

# فرهنگ نامه جانوران در ادب پارسی

(بر پایه واژه‌شناسی، اساطیر، باورها، زیبایی‌شناسی و...)

بخش دوم  
ط - ی



دکتر مسره عبدالهی

# A DICTIONARY OF ANIMALS IN PERSIAN LITERATURE

BY  
DR Manizheh Abdollahi



انتشارات پژوهنده



# رهنگ نامه جانوران در ادب پارسی

زبانده واره شناسی ، اساطیر ،  
مأورها ، زبانی شناسی و...

بخش دوم  
ط - ی

کتر منیره عبدالهی



ساراف پروهنده

۲۵/۰۸ کی ت

۱۶ / ۱۸

APC



# فرهنگ نامۀ جانوران

## در ادب پارسی

(بر پایه واژه‌شناسی، اساطیر، باورها، زیبایی‌شناسی و ...)

بخش دوم

ط - ی

دکتر منیژه عبدالحی

عبداللهی، منیژه  
فرهنگ‌نامه جانوران در ادب فارسی / منیژه  
عبداللهی. - تهران: پژوهنده: ۱۳۸۱.  
۶۰۳ - ۱۲۲۶ ص

ج ۲.

ISBN: 964-6302- 95-5(ج. ۲)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. حیوانات در ادبیات. الف. عنوان.

ع ۹ ح ۴۰۰ PIR ۸۲۶ / فا ۸

کتابخانه ملی ایران ۶۹۶۱ - ۷۹ م

### فرهنگ‌نامه جانوران در ادب فارسی

(بر پایه واژه‌شناسی، اساطیر، باورها، زیبایی‌شناسی و ...)

نویسنده	دکتر منیژه عبداللهی
ناشر	پژوهنده
چاپخانه	کامران
لینتوگرافی	اسپادانا
تیراژ	۳۱۰۰ نسخه
چاپ	نخست: ۱۳۸۱
حروفچینی	پژوهنده
شابک	۹۶۴-۶۳۰۲-۹۵-۵

حق چاپ برای نشر پژوهنده محفوظ است.

پخش: ۶۴۹۱۸۸۷

## فهرست

### طاوس:

ریشه‌ی واژگانی ۶۱۱/ قرآن و متون تفسیری ۶۱۲/ خبر و حدیث ۶۱۲/ نهج البلاغه ۶۱۳/ احکام  
فقهی ۶۱۴/ قصص قرآن ۶۱۴/ تشبیه و استعاره ۶۱۵/ اصطلاحات و ترکیبات ۶۲۰/  
امثال ۶۲۱/ تصاویر گوناگون ۶۲۱/ خواص پزشکی ۶۲۴/ خواب و رؤیا ۶۲۵/ زیست‌گاه ۶۲۶

### طوطی:

ریشه‌ی واژگانی ۶۲۷/ احکام فقهی ۶۲۸/ داستان‌های صوفیانه ۶۲۸/ تشبیه و توصیف ۶۳۰/  
رمز و کنایه ۶۳۳/ امثال ۶۳۶/ خواص پزشکی ۶۳۶/ خواب و رؤیا ۶۳۷/ زیست‌گاه ۶۳۷

### عقاب:

ریشه‌ی واژگانی ۶۳۹/ نوشتارهای اوستایی ۶۴۱/ نوشتارهای پهلوی ۶۴۲/ حدیث و خبر  
۶۴۳/ نهج البلاغه ۶۴۳/ احکام فقهی ۶۴۳/ داستان‌های ایرانی ۶۴۴/ استعاره ۶۴۷/ تمثیل ۶۴۸/  
کنایه و رمز ۶۴۸/ امثال ۶۴۹/ سایر جنبه‌ها ۶۵۰/ خواص پزشکی ۶۵۲/ خواب و رؤیا ۶۵۳/  
ستاره‌شناسی ۶۵۴

### عنکبوت:

ریشه‌ی واژگانی ۶۵۵/ نوشتارهای پهلوی ۶۵۶/ قرآن و متون تفسیری ۶۵۷/ خبر و حدیث  
۶۵۷/ نهج البلاغه ۶۵۸/ احکام فقهی ۶۵۸/ قصص قرآن ۶۵۸/ تشبیه و استعاره ۶۵۹/ تمثیل  
۶۶۱/ تصاویر گوناگون ۶۶۱/ اصطلاحات و ترکیبات ۶۶۲/ امثال ۶۶۳/ خواص پزشکی ۶۶۳/  
خواب و رؤیا ۶۶۴

### غرم:

ریشه‌ی واژگانی ۶۶۵/ امثال ۶۶۸

### غلیواژ:

ریشه‌ی واژگانی ۶۶۹/ قرآن و تفاسیر ۶۷۱/ شکارگری ۶۷۱/ امثال ۶۷۳/ خواص پزشکی  
۶۷۴/ خواب و رؤیا ۶۷۴

### فاخته:

ریشه‌ی واژگانی ۶۷۵/ قرآن و متون تفسیری ۶۷۷/ حدیث و خبر ۶۷۷/ احکام فقهی ۶۷۷/  
قصص قرآن ۶۷۸/ داستان‌های صوفیانه ۶۷۸/ داستان‌های ایرانی ۶۷۸/ تشبیه ۶۷۹



اصطلاحات ۶۸۳/ خواص پزشکی و دارویی ۶۸۴/ خواب و رؤیا ۶۸۵

فیل:

ریشه‌ی واژگانی ۶۸۷/ نوشتارهای پهلوی ۶۸۹/ قرآن و متون تفسیری ۶۸۹/ خبر و حدیث ۶۹۰/ نهج‌البلاغه ۶۹۱/ احکام فقهی ۶۹۲/ قصص قرآن ۶۹۲/ داستان‌های صوفیانه ۶۹۵/ داستان‌های ایرانی ۶۹۵/ تمثیل ۶۹۹/ کنایه ۷۰۰/ ترکیب‌های وصفی ۷۰۱/ سایر اوصاف ۷۰۴/ اصطلاحات ۷۰۶/ امثال ۷۱۲/ تصویرهای گوناگون ۷۱۴/ موجودات افسانه‌ای به صورت فیل ۷۱۵/ مجازات با فیل ۷۱۶/ فیل به عنوان امتیاز و نشانه‌ی ثروت و شکوه ۷۱۸/ بزرگی جثه و تقابل با پشه و مور ۷۲۰/ دبه در پای فیل افکندن ۷۲۱/ کوبیدن مغز فیل ۷۲۱/ نام‌های فیل ۷۲۲/ خواص پزشکی و دارویی ۷۲۴/ خواب و رؤیا ۷۲۴/ زیست‌گاه ۷۲۶

قفا:

ریشه‌ی واژگانی ۷۲۸/ خبر و حدیث ۷۲۸/ احکام فقهی ۷۲۹/ داستان‌های صوفیانه ۷۳۰/ داستان‌های ایرانی ۷۳۰/ خواص پزشکی و دارویی ۷۳۱/ خواب و رؤیا ۷۳۲

قمری:

ریشه‌ی واژگانی ۷۳۳/ احکام فقهی ۷۳۵/ نغمه‌سرای قمری ۷۳۵/ توصیف ۷۳۷/ خواص پزشکی و دارویی ۷۳۸/ خواب و رؤیا ۷۳۸

کبک:

ریشه‌ی واژگانی ۷۳۹/ نوشتارهای پهلوی ۷۴۰/ احکام فقهی ۷۴۰/ تصویرپردازی‌های گوناگون درباره‌ی کبک ۷۴۱/ امثال ۷۴۷/ خواص پزشکی و دارویی ۷۴۷/ خواب و رؤیا ۷۴۹

کبوتر:

ریشه‌ی واژگانی ۷۵۱/ قرآن و متون تفسیری ۷۵۲/ حدیث و خبر ۷۵۳/ نهج‌البلاغه ۷۵۴/ احکام فقهی ۷۵۴/ قصص قرآن ۷۵۶/ داستان‌های صوفیانه ۷۵۹/ داستان‌های ایرانی ۷۵۸/ تشبیه و استعاره ۷۵۹/ تمثیل ۷۶۱/ اصطلاحات و ترکیبات ۷۶۲/ امثال ۷۶۲/ تصاویر گوناگون ۷۶۳/ خواص پزشکی و دارویی ۷۶۷/ خواب و رؤیا ۷۶۸

کرکس:

ریشه‌ی واژگانی ۷۶۹/ نوشتارهای اوستایی ۷۶۹/ نوشتارهای پهلوی ۷۷۰/ قرآن و متون تفسیری ۷۷۱/ حدیث و خبر ۷۷۲/ نهج‌البلاغه ۷۷۲/ احکام فقهی ۷۷۳/ قصص قرآن ۷۷۳/ داستان‌های ایرانی ۷۷۵/ تشبیه و استعاره ۷۷۶/ تمثیل ۷۸۰/ تصاویر گوناگون ۷۸۰/ خواص پزشکی و دارویی ۷۸۱/ خواب و رؤیا ۷۸۱/ ستاره‌شناسی ۷۸۲

کرم:

ریشه‌ی واژگانی ۷۸۳/ نوشتارهای اوستایی ۷۸۵/ نوشتارهای پهلوی ۷۸۶/ دیگر نوشتارهای اساطیری ۷۸۷/ قرآن و متون تفسیری ۷۸۷/ حدیث و خبر ۷۸۷/ احکام فقهی ۷۸۷/ قصص قرآن ۷۸۸/ داستان‌های ایرانی ۷۸۹/ تشبیه و استعاره ۷۹۲/ رمز و کنایه ۷۹۳/ تمثیل ۷۹۳/ خواص پزشکی و دارویی ۷۹۴/ خواب و رؤیا ۷۹۵

کزدم:

ریشه‌ی واژگانی ۷۹۷/ نوشتارهای پهلوی ۷۹۷/ نوشتارهای اساطیری ۷۹۸/ قرآن و متون تفسیری ۷۹۹/ حدیث و خبر ۸۰۰/ احکام فقهی ۸۰۰/ قصص قرآن ۸۰۱/ داستان‌های صوفیانه ۸۰۲/ داستان‌های دوزخ ۸۰۳/ داستان‌های ایرانی ۸۰۳/ تشبیه و استعاره ۸۰۵/ رمز و کنایه ۸۰۶/ امثال ۸۰۷/ خواص پزشکی ۸۰۸/ خواب و رؤیا ۸۱۰/ ستاره‌شناسی ۸۱۰/ زیست‌گاه ۸۱۳

کلاغ:

ریشه‌ی واژگانی ۸۱۵/ نوشتارهای پهلوی ۸۱۶/ دیگر نوشتارهای اساطیری ۸۱۷/ قرآن و متون تفسیری ۸۱۷/ حدیث و خبر ۸۱۸/ نهج‌البلاغه ۸۱۹/ احکام فقهی ۸۲۰/ قصص قرآن ۸۲۱/ داستان‌های صوفیانه ۸۲۲/ داستان‌های ایرانی ۸۲۲/ تشبیه و استعاره ۸۲۴/ امثال ۸۲۸/ تصاویر گوناگون ۸۲۹/ خواص پزشکی ۸۳۲/ خواب و رؤیا ۸۳۳/ ستاره‌شناسی ۸۳۳/ زیست‌گاه ۸۳۴/ کلنگ:

ریشه‌ی واژگانی ۸۳۵/ نوشتارهای پهلوی ۸۳۷/ احکام فقهی ۸۳۷/ قصص قرآن ۸۳۷/ داستان‌های ایرانی ۸۳۹/ تشبیه ۸۴۰/ امثال ۸۴۰/ خواص پزشکی ۸۴۴/ خواب و رؤیا ۸۴۴/ گاو:

ریشه‌ی واژگانی ۸۴۵/ نوشتارهای اوستایی ۸۴۶/ نوشتارهای پهلوی ۸۵۰/ نوشتارهای اساطیری ۸۵۲/ قرآن و متون تفسیری ۸۵۳/ حدیث و خبر ۸۵۶/ نهج‌البلاغه ۸۵۷/ احکام فقهی ۸۵۷/ قصص قرآن ۸۵۹/ داستان‌های ایرانی ۸۶۳/ افسانه‌ها و آراء در متون فارسی ۸۶۶/ کلیات مربوط به گاو در متون ادب پارسی ۸۷۰/ ترکیب وصفی ۸۷۳/ اصطلاحات ۸۷۶/ امثال ۸۸۱/ خواص پزشکی ۸۸۳/ خواب و رؤیا ۸۸۵/ ستاره‌شناسی ۸۸۶/ زیست‌گاه ۸۸۷/ اساطیر ملل ۸۸۸/ گراز:

ریشه‌ی لغوی ۹۸۱/ متون اوستایی ۸۹۲/

گره:

ریشه‌ی واژگانی ۸۹۳/ نوشتارهای پهلوی ۸۹۵/ نوشتارهای اساطیری ۸۹۶/ قرآن و متون

تفسیری ۸۹۷/ حدیث و خبر ۸۹۹/ احکام فقهی ۸۹۹/ قصص قرآن ۹۰۰/ داستان‌های ایرانی ۹۰۱/ تشبیه و استعاره ۹۰۳/ رمز و کنایه ۹۰۴/ اصطلاحات ۹۰۵/ امثال ۹۰۶/ خواص پزشکی و دارویی ۹۰۷/ خواب و رؤیا ۹۰۷/ زیست‌گاه ۹۰۸  
گرگ:

ریشه‌ی واژگانی ۹۰۹/ نوشتارهای اوستایی ۹۰۹/ نوشتارهای پهلوی ۹۱۱/ قرآن و متون تفسیری ۹۱۲/ حدیث و خبر ۹۱۳/ نهج‌البلاغه ۹۱۳/ قصص قرآن ۹۱۴/ داستان‌های ایرانی ۹۱۶/ تمثیل ۹۱۷/ کنایه و رمز ۹۲۰/ ترکیبات وصفی ۹۲۳/ اصلاحات و ترکیبات ۹۲۴/ امثال ۹۲۴/ سایر جنبه‌ها ۹۲۸/ خواص پزشکی و دارویی ۹۳۰/ خواب و رؤیا ۹۳۲  
گنجشک:

ریشه‌ی واژگانی ۹۳۳/ حدیث و خبر ۹۳۴/ احکام فقهی ۹۳۴/ داستان‌های صوفیانه ۹۳۵/ تشبیه و استعاره ۹۳۷/ اصلاحات ۹۳۹/ امثال ۹۴۰/ خواص پزشکی ۹۴۰/ خواب و رؤیا ۹۴۱  
گور:

ریشه‌ی واژگانی ۹۴۳/ نوشتارهای پهلوی ۹۴۳/ متون تفسیری ۹۴۴/ حدیث و خبر ۹۴۴/ احکام فقهی ۹۴۵/ داستان‌های ایرانی ۹۴۵/ تشبیه و استعاره ۹۴۵/ اوصاف و ترکیبات ۹۵۱/ امثال ۹۵۲/ تصاویر گوناگون ۹۵۲/ خواص پزشکی ۹۵۴/ خواب و رؤیا ۹۵۵  
گوزن:

ریشه‌ی واژگانی ۹۵۷/ نوشتارهای پهلوی ۹۵۷/ نوشتارهای اساطیری ۹۵۷/ احکام فقهی ۹۵۸/ قصص قرآن ۹۵۸/ گوزن در متون فارسی ۹۵۹/ تشبیه و استعاره ۹۶۰/ ترکیبات وصفی ۹۶۲/ امثال ۹۶۳/ خواص پزشکی و دارویی ۹۶۳/ خواب و رؤیا ۹۶۴  
گوسفند:

ریشه‌ی واژگانی ۹۶۵/ نوشتارهای اوستایی ۹۶۶/ نوشتارهای اساطیری ۹۶۹/ قرآن و متون تفسیری ۹۷۰/ خبر و حدیث ۹۷۳/ نهج‌البلاغه ۹۷۴/ احکام فقهی ۹۷۵/ قصص قرآن ۹۷۶/ داستان صوفیانه ۹۸۰/ داستان ایرانی ۹۸۱/ تمثیل ۹۸۳/ اصلاحات ۹۸۵/ امثال ۹۸۶/ تصاویر گوناگون ۹۸۸/ خواص پزشکی ۹۹۴/ خواب و رؤیا ۹۹۵/ ستاره‌شناسی ۹۹۶/ زیست‌گاه ۹۹۷  
مار:

ریشه‌ی واژگانی ۱۰۰۱/ نوشتارهای اوستایی ۱۰۰۲/ نوشتارهای پهلوی ۱۰۰۳/ قرآن و متون تفسیری ۱۰۰۶/ خبر و حدیث ۱۰۰۷/ نهج‌البلاغه ۱۰۰۷/ احکام فقهی ۱۰۰۸/ قصص قرآن ۱۰۰۸/ سایر داستان‌ها ۱۰۱۱/ داستان‌های صوفیانه ۱۰۱۴/ داستان‌های ایرانی ۱۰۱۴/ تشبیه و

استعاره ۱۰۲۰ / تمثیل ۱۰۲۱ / کنایه و رمز ۱۰۲۳ / ترکیبات وصفی ۱۰۲۴ / اصلاحات و ترکیبات ۱۰۲۸ / امثال ۱۰۲۹ / تصاویر گوناگون ۱۰۳۳ / خواص پزشکی و دارویی ۱۰۳۹ / خواب و رؤیا ۱۰۴۱ / ستاره‌شناسی ۱۰۴۲ / زیستگاه ۱۰۴۲

ماهی:

ریشه‌ی واژگانی ۱۰۴۵ / نوشتارهای پهلوی ۱۰۴۶ / قرآن و متون تفسیری ۱۰۴۷ / خبر و حدیث ۱۰۴۹ / احکام فقهی ۱۰۵۰ / قصص قرآن ۱۰۵۱ / داستان‌های صوفیانه ۱۰۵۷ / داستان‌های ایرانی ۱۰۵۸ / اصلاحات و ترکیبات ۱۰۶۰ / تمثیل ۱۰۶۳ / امثال ۱۰۶۶ / ترکیب‌های وصفی ۱۰۶۷ / تصاویر گوناگون ۱۰۶۷ / مجسمه‌ها و پیکرها ۱۰۷۱ / خواص پزشکی و دارویی ۱۰۷۲ / خواب و رؤیا ۱۰۷۳ / ستاره‌شناسی ۱۰۷۴ / زیستگاه ۱۰۷۵

مرغابی:

ریشه‌ی واژگانی ۱۰۷۷ / خبر و حدیث ۱۰۷۹ / احکام فقهی ۱۰۷۹ / قصص قرآن ۱۰۷۹ / داستان ایرانی ۱۰۸۰ / تشبیه و رمز ۱۰۸۰ / امثال ۱۰۸۴ / خواص پزشکی ۱۰۸۴ / خواب و رؤیا ۱۰۸۶ / مگس: ریشه‌ی واژگانی ۱۰۸۷ / نوشتارهای اوستایی ۱۰۸۸ / نوشتارهای پهلوی ۱۰۸۹ / دیگر نوشتارهای اساطیری ۱۰۸۹ / قرآن و متون تفسیری ۱۰۹۰ / خبر و حدیث ۱۰۹۱ / احکام فقهی ۱۰۹۲ / قصص قرآن ۱۰۹۲ / داستان‌های صوفیانه ۱۰۹۳ / توجه به جنبه معمولی و حیوانی مگس ۱۰۹۳ / تشبیه و استعاره ۱۰۹۴ / مگس به عنوان موجودی مزاحم و آزاردهنده ۱۰۹۵ / امثال ۱۰۹۵ / مجسمه‌ها و پیکرها ۱۰۹۶ / خواص پزشکی ۱۰۹۶ / خواب و رؤیا ۱۰۹۷

ملخ:

ریشه‌ی واژگانی ۱۰۹۹ / نوشتارهای اوستایی ۱۱۰۰ / نوشتارهای پهلوی ۱۱۰۰ / قرآن و متون تفسیری ۱۱۰۱ / خبر و حدیث ۱۱۰۳ / نهج البلاغه ۱۱۰۴ / احکام فقهی ۱۱۰۴ / قصص قرآن ۱۱۰۶ / داستان‌های صوفیانه ۱۱۰۶ / تشبیه و استعاره ۱۱۰۷ / اشاره به برخی عادات ملخ ۱۱۰۸ / خواص پزشکی ۱۱۰۹ / خواب و رؤیا ۱۱۰۹

مور:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۱۱ / نوشتارهای اوستایی ۱۱۱۱ / نوشتارهای پهلوی ۱۱۱۲ / قرآن و متون تفسیری ۱۱۱۴ / خبر و حدیث ۱۱۱۵ / نهج البلاغه ۱۱۱۶ / قصص قرآن ۱۱۱۷ / داستان‌های صوفیانه ۱۱۱۸ / داستان‌های دیگر ۱۱۱۸ / تشبیه و استعاره ۱۱۲۰ / کنایه و رمز از کوچکی ۱۱۲۱ / مورچه رمز ازدحام و فراوانی ۱۱۲۴ / مورچه رمز تلاش و ۱۱۲۴ / سایر تشبیهات ۱۱۲۵ / تمثیل ۱۱۲۷ / مورچه‌ی بالدار ۱۱۲۸ / خواص پزشکی ۱۱۲۹ / خواب و رؤیا ۱۱۳۰

موش:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۳۱/ نوشتارهای اوستایی ۱۱۳۱/ نوشتارهای پهلوی ۱۱۳۲/ دیگر  
نوشتارهای اساطیری ۱۱۳۳/ قرآن و متون تفسیری ۱۱۳۴/ خبر و حدیث ۱۱۳۴/ احکام فقهی  
۱۱۳۵/ قصص قرآن ۱۱۳۵/ داستان‌های صوفیانه ۱۱۳۹/ داستان‌های ایرانی ۱۱۳۹/ امثال  
۱۱۳۹/ خواص پزشکی و دارویی ۱۱۴۰/ خواب و رؤیا ۱۱۴۰

میش:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۴۳/ سایر اوصاف میش ۱۱۴۵/ امثال ۱۱۴۶/ تصویرهای گوناگون ۱۱۴۷  
نهنگ:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۴۹/ قرآن و متون تفسیری ۱۱۵۳/ احکام فقهی ۱۱۵۴/ تشبیه ۱۱۵۵/  
استعاره ۱۱۵۷/ کنایه و رمز ۱۱۵۹/ امثال ۱۱۶۰/ خواص پزشکی و دارویی ۱۱۶۰/ خواب و  
رؤیا ۱۱۶۱/ زیست‌گاه ۱۱۶۱

ورشان:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۶۳/ خبر و حدیث ۱۱۶۳

وزغ:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۶۷/ نوشتارهای اوستایی ۱۱۶۹/ نوشتارهای پهلوی ۱۱۷۰/ قرآن و متون  
تفسیری ۱۱۷۱/ خبر و حدیث ۱۱۷۱/ احکام فقهی ۱۱۷۲/ امثال ۱۱۷۴/ وزغ و وزغه دو  
حیوان با رویکردهای متضاد ۱۱۷۴/ خواص پزشکی و دارویی ۱۱۷۷/ خواب و رؤیا ۱۱۷۷  
هدهد:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۷۹/ قرآن و متون تفسیری ۱۱۷۹/ خبر و حدیث ۱۱۸۰/ قصص قرآن  
۱۱۸۰/ توصیفات گوناگون ۱۱۸۲/ توصیف هدهد به پیک و قاصد ۱۱۸۳/ هدهد به‌عنوان  
هدیه‌ی شاهانه ۱۱۸۴/ کاخ‌نشینی و اشرافیت ۱۱۸۴/ خواص پزشکی ۱۱۸۴/ خواب و رؤیا  
۱۱۸۵

یوز:

ریشه‌ی واژگانی ۱۱۸۷/ نوشتارهای پهلوی ۱۱۸۷/ قرآن و متون تفسیری ۱۱۸۸/ خبر و حدیث  
۱۱۸۸/ احکام فقهی ۱۱۸۹/ تشبیه و استعاره ۱۱۹۰/ اصطلاحات و ترکیبات ۱۱۹۰/ امثال  
۱۱۹۱/ تصویرهای گوناگون ۱۱۹۱/ خواص پزشکی ۱۱۹۴/ خواب و رؤیا ۱۱۹۴

فهرست منابع

فهرست اعلام

## طاووس

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

درباره‌ی ریشه واژگانی کلمه‌ی طاووس، در منابع مورد بررسی، مطلب مورد توجهی یافت نشد. این کلمه در منابع عربی نظیر *حیوة الحیوان* نیز با همین تلفظ و به همین صورت<sup>(۱)</sup>، به کار رفته است. دهخدا در لغت‌نامه این کلمه را عربی دانسته و درباره‌ی آن به نقل از منتهی الارب و آنندراج، نوشته است:

طاووس پرنده‌ای است معروف و آن را ابوالحسن و ابوالوشی و صراخ و فلیسا، نیز نامند. پرنده‌ای است از پرندگان بلاد عجم تصغیر آن طویس است بعد از حذف زیادات. ج اطواس و طواویس.

کتاب *حیوة الحیوان*، نقل نسبتاً مفصلی درباره‌ی زندگی طبیعی این حیوان و چگونگی پر و بال و تولید نسل آن، به دست داده است، اما درباره‌ی معنی نام آن سکوت کرده و برهان قاطع و سایر فرهنگ‌ها نیز چیزی بدان نیفزوده‌اند. در این خصوص نکته‌ی قابل تأمل آن است که طاووس در قدیمی‌ترین اشعار فارسی با همین تلفظ و صورت حضور دارد و منابع اولیه چنان‌که خواهد آمد، همگی زیست‌گاه طاووس را در هندوستان دانسته‌اند و نیز با توجه به ساخت نسبتاً نامأنوس این کلمه در زبان عربی، شاید بتوان حدس زد که ریشه‌ی اصلی آن عربی نباشد و به زبان هندی یا سایر زبان‌های آسیای میانه، پیوند داشته باشد.

---

۱- در متون عربی به صورت «طاوس» ثبت شده است.

۲-۱.

۳-۱.

## بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن مستقیماً نامی از طاووس به میان نیامده است اما در تفسیر کمبریج در توضیح آیه  
الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ (السجده ۷)، «خلق احسن را» چنین معرفی کرده است:

... نیز گفته‌اند «احسن کل شیئی خلقه» هر چه بیافرید در آفرینش او

نیکوست، و گویی چنان بایدی، طاووس آفرید، گویی چنان بایدی، زاغ

آفرید گویی چنان بایدی، سگ آفرید، گویی چنان بایدی...<sup>(۱)</sup>

از دقت در عبارات فوق می‌توان نتیجه گرفت که مفسر، طاووس را به عنوان زیباترین  
موجود و در مقابل زاغ قرار داده است.

هم‌چنین در بعضی تفاسیر، یکی از چهار مرغ ابراهیم را طاووس دانسته‌اند، از جمله  
تفسیر تاج‌التراجم در شرح ... قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ ... آورده:

... خدای عزوجل او را فرمود که چهار مرغ فراگیر: طاووس و کرکس و

کلاغ و خروس ...<sup>(۲)</sup>

۱-۲-۲.

خبر و حدیث:

طاووس از جمله مسخ‌شدگان است:

... عن ابی الحسن الرضا (ع) قال: الطاوس مسخ کان رجلاً جميلاً فکابر امرأة رجل مؤمن

تجبه فوق بهائم راسته بعد فمسخهما الله طاوسین انثی و ذکرأ فلا تاكل لحمه و بیضه<sup>(۱)</sup>

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

طاووس تنها حیوانی است که بخش اصلی یک خطبه طولانی (۱۶۵) را به خود اختصاص داده است. در این خطبه حضرت، طاووس را از عجیب‌ترین مخلوقات معرفی می‌کند و عبارتی جامع را در توصیف او به کار می‌برد، «فی احکم التعدیل»:

و من اعجبها خلقاً الطاووس الذی اقامه فی احکم التعدیل ...<sup>(۲)</sup>

و سپس زیبایی‌ها و و شگفتی‌های این جانور را به تفکیک با عالی‌ترین عبارات و تشبیهات توصیف می‌کند. به عنوان مثال دم افراشته طاووس چنین توصیف شده است: ... گویی بادبانی است بر افراشته و کشتیان زمام آن نداشته ...<sup>(۳)</sup>

و دایره‌های رنگین پر او به «گردی‌های شگفت‌انگیز آفتاب مانند...» تعبیر شده است. در ادامه حضرت ضمن مردود دانستن عقاید خرافی به جنبه‌های علمی تر زندگی و تولید مثل این حیوان پرداخته و پس از آن به نقص بارز آن یعنی پاهایش<sup>(۴)</sup> اشاره فرموده است:

چون خودبینی نازنده به راه می‌رود و به دم و پرهای خود می‌نگرد... و

چون نگاهش به پاهای خود می‌افتد، بانگی بر آرد که گویی گریان است...

چه پاهای او لاغر است و سیه‌فام... و از تیزی استخوان ساق او خارکی

خُرد سر زده است...

گفتنی است که حضرت در این خطبه تیزبینی لازمه تشبیهات دقیق را با رقت احساسات و نیز با دانش علمی محققانه، یک جا ارائه داده است که در این مختصر مجال پرداختن به همه‌ی موارد نیست.

۱- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب تحریم لحوم المسوخ، شماره ۶.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۵، (صبحی صالح، ص ۲۳۶، شهیدی، ص ۱۶۹).

۳- این تعبیر در ادبیات فارسی وارد شده است (بخش تشبیهات).

۴- در ادبیات و فرهنگ فارسی رواج کامل یافته است (بخش سایر جنبه‌ها).



## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت طاووس از جمله محرمات است:

خفاش و طاووس نیز حرام است.<sup>(۱)</sup>

اما خرید و فروش آن آزاد است:

... و بیع طوطک و طاووس و مرغان نیکو روا بود<sup>(۲)</sup>

در مذهب حنفی، سارقِ طیور [و من جمله طاووس] به حکم سرقت دستش بریده نمی‌شود زیرا ابو حنیفه، اساس را در پرندگان بر مبنای مباح بودن [الا باحه] و همگانی بودن نهاده است، اما سایر فرقه‌های سنت و جماعت با او در این قول موافق نیستند.<sup>(۳)</sup>

## بخش سوم

## ۳-۱. قصص قرآن:

یکی از مشهورترین قصص قرآن داستانِ رانده شدن آدم و حوا از بهشت است و از جمله عواملی که در خدمتِ شیطان به فریب آدم پرداخت طاووس است. تفسیر سورآبادی شرح این مشارکتِ ابلیس و مار و طاووس را چنین آورده است:

[ابلیس] طاووس را دید گفت: ای مرغ آراسته به هرزینتی. طاووس جواب داد که تو که ای؟ گفت: من فرشته‌ای‌ام از کرویایان... اگر مرا در بهشت بری... تو را سه سخن آموزم که هرگز پیر نگردی و بیمار نشوی و هرگز از بهشت در نمایی... ابلیس در سر طاووس شد<sup>(۴)</sup> و وی را به بهشت آورد و به روایت دیگر... مار او را در سر خود جای داد... ابلیس [به مار] گفت مرا پیش آدم و حوا بر تا سخنی گویم چنان‌که وی پندارد که تو می‌گویی. مار گفت: من ندانم که آدم و حوا کجا اند. طاووس گفت: من دانم... [به عقوبت

۱-المعه ج ۲، ص ۱۸۲ و نیز حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۷۸.

۲-کیمیای سعادت، ص ۲۶۰، س ۷. ۳-حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۷۹، س ۱.

۴-بر این اساس سنایی سروده است: کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد / گرنودی راهبر ابلیس را

طاووس و مار (ص ۱۱۱، ب ۱۹۳۱).

نافرمانی [آدم علیه السلام به دنیا آمد به سرندیب، و حوّا به جده و مار به  
اصفهان و طاووس به میسان و ابلیس به دریا افتاد. (۱)

و به روایت طبری:

چشم ابلیس بر طاووس افتاد... برسید که آن درخت کدام است که خدای  
عزوجل آدم را گفت از آن مخور طاووس آن درخت گندم او را بنمود.  
گفت: این است... (۲)

طبری در مورد میسان، یعنی جایگاهی که طاووس افکنده شد، نوشته است:  
طاووس را به میسان افکندند، جایی است از غیضه دمشق (۳)

۲-۳.

.....

۳-۳.

.....

### بخش چهارم

#### ۴-۱. تشبیه و استعاره و ...:

عمده ترین نقشی که طاووس در ادبیات فارسی بر عهده دارد، مربوط به جنبه های زیبایی  
اوست و از این جهت مصدر تشبیهات و تمثیلات گوناگونی گردیده است و شاعران هر  
چیز زیبا را از بهار و دشت و گلبن گرفته تا آتش و تا چهره ی معشوق را به نوعی با  
طاووس مشابه داشته و به مضمون پردازی پرداخته اند. در این بخش به عنوان مثال،  
نمونه هایی از موارد مختلف ذکر می شود:

۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۲.

۱- تفسیر سورآبادی، صص ۷ و ۸.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۲.

آتش:

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی      که بر اندوده به طرف دُم او قار بود<sup>(۱)</sup>  
و

و آن شرر گویی طاووس به گرد دُم خویش  
لؤلؤ خُرد فتالیده به منقار بود<sup>(۲)</sup>

باغ:

باغ شد طاووس رنگ و لاله غنچه در او  
همچو منقاری شد از سنگرف و در منقار قار<sup>(۳)</sup>

خورشید:

از گه مشرق چو طاووس برآید بامداد      در گه مغرب شبانگه خویشتن عتقا کند<sup>(۴)</sup>  
و

از خراسان به روز طاووس‌وش      سوی خاور می‌خرامد شاد و کش<sup>(۵)</sup>

درخت:

شکوفه چو بر رشته کرده گهر      درختان چو طاووس بگشاده پر

دشت و بهار:

بدان ماند همی صحرا که گویی      بگستردند طاووسان بر او پر<sup>(۶)</sup>

و

۱- دیوان منوچهری، ص ۳۰، ب ۴۲۰.

۲- دیوان منوچهری، ص ۳۰، ب ۴۲۱.

۳- دیوان قطران، ص ۴۴۳، ب ۶.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۰، ب ۳۱.

۵- دیوان رودکی، ص ۵۱، ب ۲.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۵۵، ب ۵.

- ز گل دشت طاووس رنگین شده      از ابر آسمان پشت شاهین شده<sup>(۱)</sup>
- و
- رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی      به سوی سبزه برون آمد هر محبوسی<sup>(۲)</sup>
- و
- طاووس بهاری را دنبال بکنند      پرش ببریدند و به کنجی بکنند<sup>(۳)</sup>

سوسن:

- دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر      باز چون دسته سوسن دم هر طاووسی<sup>(۴)</sup>

فرشته:

- در مواردی فرشتگان آسمانی را به طاووسان فلک یا عرش تشبیه کرده‌اند:
- طاووس پران چراغ اخضر      هم بال فکنده با تو، هم پر<sup>(۵)</sup>
- و به ویژه جبریل فرشته مقرب الهی، به طاووس ملائک توصیف شده است:
- اگر تاج تو خورشید است تو از آن تاج دارانی
- که طاووس ملائک تخت تو بر شاهپر بندد<sup>(۶)</sup>
- سدره طاووس یک‌پر کز همای دولتش
- بر پر خود بست از آن مروحی را محرم شده است<sup>(۷)</sup>
- درآمد | پیامبر | پیش طاووس ملائک
- پی او قدسیان گشته فذلک<sup>(۸)</sup>

۱- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۰. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۱.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۵۳، ب ۲۰۷۰. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۵.

۵- لیلی و مجنون، ص ۱۴، ب ۵. ۶- دیوان سنایی، ص ۶۴، ب ۱۰۲۸.

۷- دیوان سنایی، ص ۱۰۰، ب ۱۷۰۴. ۸- اسرارنامه، ص ۱۲، ب ۱۷۴.

گلبن:

نگویم که طاووس نرّ است گلبن      که گلبن همی زین سخن عار دارد  
نه طاووس نر از وشی پرّ دارد      نه از سرخ یاقوت منقار دارد<sup>(۱)</sup>

ماه:

بر دم هر طاووسی صد قمر و سی قمر  
بر پر هر کبکی نه رقم و ده رقم<sup>(۲)</sup>  
از دم طاووس نر ماهی سر بر زده است  
دستگکی موردِ تر گویی بر پر زده است<sup>(۳)</sup>

و

بر دُم طاووس ماه بر سر هدهد کلاه      بر رُخ دُرّاج گل بر لب طوطی بَقَم<sup>(۴)</sup>

معشوق و محبوب زیبا:

دخت کسری ز نسل کیکاووس      دَرستی نام نغز چون طاووس<sup>(۵)</sup>  
دل من زان رخ طاووس پیکر      کبوتروار شد همچون کبوتر<sup>(۶)</sup>

نسترن، بنفشه ....:

همچو طاووس است گاه جلوه شاخِ نسترن  
گر بود طاووس را از درّ و مینا پرّ و بال<sup>(۷)</sup>  
گل از گل تخت کاووسی برآرد  
بـنـفـشـه پـر طاووسی برآرد<sup>(۸)</sup>

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۴، ب ۱۳ و ۱۴.      ۲- دیوان منوچهری، (ج ۱۳۵۶)، ص ۶۰، ب ۸۷۶.  
۳- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۳۹.      ۴- دیوان منوچهری ص ۷۰، ب ۹۹۱.  
۵- دیوان رودکی، ص ۶۱، ب ۶.      ۶- ویس و رامین، ص ۳۷۵، ب ۴۹۱.  
۷- دیوان قطران، ص ۲۱۱، ب ۱۴.      ۸- خسرو و شیرین، ص ۱۲۶، ب ۲.

علاوه بر گل‌ها و جلوه‌ی طبیعت، در موارد معدودی حیوانات نیز به طاووس تشبیه شده‌اند:

اسب:

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبال  
چون کلنگان در هوا و همچو طاووسان به کوی<sup>(۱)</sup>

گاو برمایه: (از جهت رنگارنگی موها):

همان گاوکش نام برمایه بود      ز گاوان و را برترین پایه بود  
ز مادر جدا شد چو طاووس نر      به هر موی بر تازه رنگی دگر<sup>(۲)</sup>

۴-۲. کنایه، رمز و ...:

علاوه بر مواردی که در بخش تشبیه و ... ذکر شد، طاووس در ادبیات فارسی به اوصاف دیگری نیز موصوف است و به عنوان مشبه به و یا تمثیل برای مواردی چون کوتاهی عمر و یا نقص آشکار در پیکره‌ی زیبا (پای طاووس)، مورد استفاده شاعران واقع شده است به عنوان نمونه، موارد زیر قابل بیان است:

پای طاووس:

جهان طاووس گونه گشت گویی

به جایی نرمی و جایی درشتی<sup>(۳)</sup>

طاووس میان باغ دمان و کشی کنان

چنگش چو برگ سوسن و پایش چو برگ نی<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۲. ۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۵۷، ب ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳- دیوان دقیقی، ص ۱۰۷، ب ۱۲۱ و نیز گنج باز یافته، ص ۱۷۰.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۷۹۷.

کوتاهی عمر:

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی<sup>(۱)</sup>

و تشبیه شب به پای طاووس:

شب‌ی پای طاووس در بَر کشیده به لؤلؤی (۹) پیوسته هر سهل و جلی<sup>(۲)</sup>

کشتن طاووس به خاطر پر رنگین:<sup>(۳)</sup>

همی طاووس را بکشی ز بهر پَر رنگینش

بداری زنده بلبل را ز بهر خوب الحانش<sup>(۴)</sup>

و

نگاه کن که به حیلَت همی هلاک کنند ز بهر پَر نکو طاوسان پَران را<sup>(۵)</sup>

۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

طاووس و طاووسی نوعی جامه (یا پارچه):

در دیوان فرخی، در ضمن قصیده‌ای شاعر از خلعتی که شاه به او بخشیده سخن به میان می‌آورد و آن جامه را چنین توصیف می‌کند:

مرا جامه خاصه خویش دادی چه باشد مرا بیش از این افتخاری

چو طاووس رنگین مرا جلوه دادی به «طاووسی» چون شکفته بهاری

قبای تو جز تاجداری نپوشد نهادی مرا پایه تاجداری

فزودی مرا زین قبا تا قیامت جمالی و جاهی به هر پود و تاری<sup>(۶)</sup>

۱- گنج باز یافته (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۲۵ و نیز تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷.

۲- دیوان منوچهری، (ج ۱۳۵۶)، ص ۱۴۲، ب ۱۸۲۵.

۳- بیت ناصر خسرو می‌تواند منشأ بیت و مثل معروف مولوی "دشمن طاووس آمد پَر او ..." انگاشته

شود. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۶، ب ۲۵.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۷، ب ۲۶. ۶- دیوان فرخی، ص ۳۷۴، ب ۷۵۷۸ تا ۷۵۸۱.

و طاووسی در فرهنگ معین «نوعی جامه‌ی رنگین» معنی شده است؛ هم‌چنین در گرشاسب‌نامه در توصیف کنیزکان درباری آمده:

بتان سرایی میان بسته تنگ به کف جام و ز جامه طاووس رنگ<sup>(۱)</sup><sup>(۲)</sup>  
و ناصر خسرو برای بیان ارج و قرب خود، نمد زینش را بر طاووس ترجیح داده:  
آهو خجل ز مرکب رهوارم طاووس زشت پیش نمد زینم<sup>(۳)</sup>

#### ۴-۴. امثال:

بنجشکی نقد به دان که طاووسی به نسیه<sup>(۴)</sup>  
اگر نر طاووس باشد به باغ  
که را می‌کشد دل به دیدار زاغ<sup>(۵)</sup>  
سراسر به طاووس مانید نر  
که جز رنگ چیزی ندارد هنر<sup>(۶)</sup>  
گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر  
کاندرین ملک چو طاووس به کار است مگس<sup>(۷)</sup>

#### تصویرهای گوناگون:

الف. مجسمه، پیکره و ...:

بخشی از پیکره‌ی یکی از بت‌های هند به شکل طاووس است:  
بت «اسکندر» پور «مهادیو» کودکی است سوار بر طاووس که در دست او  
«شکدی» است و آن هم چون شمشیر است ...<sup>(۸)</sup>

۱- طاووس رنگ: به رنگ طاووس، مطوس (فرهنگ معین).

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۴۲۵، ب ۸۱.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۵، ب ۱۹.

۴- قابوس‌نامه، ص ۱۷۱، س ۵.

۵- اسدی، (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۰).

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۳۷۰، ب ۱۰۲.

۷- دیوان سنایی، ص ۱۷۳، ب ۳۲۲۲.

۸- تحقیق ماللهند، ص ۸۹، س ۶.



و در گرشاسب‌نامه تخت ضحاک چنین توصیف شده است:

یکی تخت پیروزه هم‌رنگ نیل      ز دو سوی تخت ایستاده دو پیل

....

...

فرازش یکی نغز طاووس نر      طرازیده از گونه گونه گهر

به هر ساعتی کز شب و روز کم      بیودی شدی تخت جنبان ز هم

....

....

ز بر پرّ طاووس بفراختی      به بانگ آمدی جلوه بر ساختی

ز دُم ریختی گرد کافور خشک      ز منقار یاقوت و از پرّ مشک

ب. بادبزن و مگس‌ران و چتر از پر طاووس:

«بهبو» از بر تخت بنشسته پست      به سر بر یکی تاج و گریزی به دست

....

....

فرو هشته ز ورشته‌های گهر      ز بر چتری از دمّ طاووس نر<sup>(۱)</sup>

و

بادیه باغ بهشت است و بر سر خوان‌های حاج

پر طاووس بهشتی را مگس‌ران دیده‌اند<sup>(۲)</sup>

...

...

همه مردم شهر بی‌راه و راه

ز ده صف به دیدار فغفور شاه

....

....

۲- دیوان خاقانی، ص ۹۱، ب ۱۵.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۷، ب ۱۳ و ۱۵.

یکی چتر طاووس رنگ از برش

ابر سر ز یاقوت و در افسرش<sup>(۱)</sup>

و

ز هر سو یکی بادبیزن ز بر فرو هشته از پر طاووس نر<sup>(۲)</sup>

### ج. مار و طاووس:

چنان‌که گذشت همکاری مار و طاووس با ابلیس علیه آدم و حوا، از داستان‌های معروف است که به صورت مستقیم در ادبیات فارسی راه یافته و با اندک تصرفی در مضمون بن‌مایه‌ی تمثیل گشته است:

ز مار و ز طاووس و ابلیس قصه      ز بلخی شنودی و نیز از بخاری  
تو ماری و طاووس و ابلیس هر سه      سزد کاین سخن را به جان بر نگاری  
چو طاووس خوبی اگر دین بیابی      و گر تنت بفرید آن، زشت ماری  
تو را عقل طاووس و مار است جهلت      تن ابلیس بندیش اگر هوشیاری<sup>(۳)</sup>  
در کتاب منطق‌الطیر، طاووس ضمن عذر آوردن از همراهی با سایر مرغان، به ارتباط خود با مار اعتراف می‌کند:

گرچه من جبریل مرغانم ولیک      رفته بر من از قضا کاری نه نیک  
یار شد با من به یک جا مار زشت      تا بیفتادم به خواری از بهشت<sup>(۴)</sup>  
در شاهنامه نیز در یک مورد مار و طاووس هم‌نشین شده‌اند (به صورت دو هیأت متضاد) و آن در داستان رستم و اسفندیار است زمانی که اسفندیار خشمناک از کشته شدن فرزندان‌ش پیشنهاد رستم را برای قصاص رد می‌کند:

چنین گفت با رستم اسفندیار      که بر کین طاووس نر خون مار  
بریزیم ناخوب و ناخوش بود      نه آیین شاهان سرکش بود<sup>(۵)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۲۱، ب ۱۴ و ۱۶. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۴۲۴، ب ۷۴.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۴، ب ۳۷ تا ۴۰. ۴- منطق‌الطیر، ص ۴۲.

۵- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۸۵، ب ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰.

## د. خوانندگی طاووس:

در بیتی از منوچهری طاووس عهده‌دار خواندنِ قصایدِ عنصری است:

طاووس مدیح عنصری خواند      دُرّاج مسمط منوچهری<sup>(۱)</sup>

به ظاهر خوشخوانی طاووس مراد است اما از آن‌جا که عنصری رقیب نیز محسوب می‌شود، شاید با زیرکی و بیانی طنزگونه، به شکلی وارونه قصاید رقیب بر زبان موجودی گذاشته شده که هرگز به خوش‌خوانی و نغمه‌سرایی شهرت نداشته است. خاقانی نیز به بدآوایی و زیبایی طاووس اشاره دارد:

فقر نیکوست به رنگ ارچه به آواز بد است

عامه را ز این رنگ آواز تبرا شنوند

شبه طاووس شمر فقر که طاووسان را

رنگ زیباست گر آواز نه زیبا شمرند<sup>(۲)</sup>

هاز بعضی ابیات خاقانی چنین استنباط می‌شود که به نظر او طاووس نر، تخم جفت خود را می‌شکسته است:

بیضه بشکن، نوع گم کن تا بوی طاووس نر

بیضه پروردن به گنجشکان گذار و ماکیان<sup>(۳)</sup>

## بخش پنجم

## خواص پزشکی و دارویی:

کتب طبّی، خوردن گوشت طاووس را چندان مفید ندانسته‌اند:

... و گوشت کلنگ سخت است و عَیسِر<sup>(۴)</sup> و دیرگوار، و هم چنین گوشت

طاووس، و این چنین گوشت را دو سه روز باید هشتن و بیاویختن و سنگی

گران از پایِ او اندر بستن تا گوشت وی سست شود، و هرچه گوشت وی

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۸۱. ۲- دیوان خاقانی، ص ۱۰۳، ب ۸ و ۹.

۳- دیوان خاقانی، ص ۳۲۷، ب ۱۷.

۴- به فتح عین و کسر سین، به معنی سخت و دشوار (پاورقی ۷، ص ۲۹۴).

سخت بود چنین باید کرد، از مرغ و چهارپای...<sup>(۱)</sup>

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

رؤیای معروفی که در رابطه با طاووس در متون فارسی گزارش شده مربوط به خواب دیدن امیر مسعود غزنوی، است به این شرح:

به خواب دیدم که من به زمین غور بودم، و هم چنین که این جایهاست آن جا نیز حصاری بودی و بسیار طاووس و خروس بودی، من ایشان را می گرفتمی و در زیرقبای خویش می کردم، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می غلطیدندی ... تعبیر آن چیست؟ پیرزن گفت: ان شاءالله امیر امیران غور را بگیرد و غوریان به طاعت آیند.<sup>(۲)</sup>

در متون عربی رؤیای طاووس به دو وجه متفاوت تعبیر شده است، از جهت ارتباط آن با ماجرای آدم و حوا، جلوه‌ای منفی یافته است:

رؤیای طاووس بر عجب و تکبر دلالت دارد و بر سخن چینی و ... هم چنین زوال نعمت و از روزی فراخ و زندگی منعمانه به تنگی و مشقت دچار شدن...<sup>(۳)</sup>

و از جهت زیبایی و حسن، تعبیری مثبت دارد:

رؤیای طاووس بر زیور و [داشتن] زنان زیبا و فرزندان نیک دلالت دارد، که مقدسی گوید: طاووس در خواب بر زن زیبای عجم که صاحب مال و ثروت باشد دلالت دارد ولی آن زن، چندان خوش یمن و مبارک قدم نیست.

طاووس پادشاه عجم بود با مال بسیار و زن صاحب جمال.<sup>(۴)</sup>

۱-الانبیه ص ۲۹۲، س ۱۰ و نیر حیوة الحیوان، ص ۷۹.

۲-تاریخ بیهقی، ص ۱۱۳، س ۱۳. ۳-حیوة الحیوان ج ۲، ص ۷۹، س ۲۲.

۴-حیوة الحیوان ج ۲، ص ۷۹.

۳-۵.

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

هندوستان:

هندوستان، مشرق وی ناحیت چین است و تبت و جنوب وی دریای  
اعظم است... اندر دشت‌ها و بیابان‌های وی جانوران گوناگون‌اند چون پیل  
و کرگ و طاووس و کرکوی و طوطی و شارک و آنچ بدین ماند. <sup>(۱)</sup>

دیه ذات الطوایس:

هر کسی در خانه یکی و دو طاووس می‌داشته‌اند، و عرب پیش از این  
طاووس ندیده بوده‌اند، چون در آنجا بسیار دیدند آن دیه را ذات  
الطوایس نام کردند. <sup>(۲)</sup>

---

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۷، س ۱۱.

۱- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

## طوطی

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در هیچ کدام از منابع مورد استفاده‌ی این نوشته درباره‌ی ریشه لغوی نام طوطی، مطلبی درج نشده است. میدانی در السامی فی الاسامی، کلمه‌ی عربی «البیغاء» را معادل طوطی قرار داده است<sup>(۱)</sup> و از اوصافی که در حیوة الحیوان زیر عنوان «البیغاء»<sup>(۲)</sup> آمده، می‌توان به قول فوق، یقین حاصل نمود، به‌ویژه آن که فصاحت این حیوان در منبع مذکور، کاملاً مورد توجه واقع شده تا آن‌جا که «ابوالفرج» شاعر را به دلیل فصاحتش «بیغاء» خوانده بودند و نیز داستان معروف تعلیم طوطی به وسیله‌ی آینه که بعدها در ادبیات فارسی رواج می‌یابد، در همین منبع و از قول ارسطو، ذکر شده است؛ علاوه بر آن، سایر صفات البیغاء مذکور در حیوة الحیوان چون غذا را همچون انسان در دست گرفتن و سبزی پر و رنگ منقار و ... عیناً با طوطی مطابقت دارد.

#### ۱-۲.

.....

---

۱- فرهنگ معین "بیغاء" و "بیغاء" به معنی "طوطی" ضبط کرده و برهان قاطع "بیغاء" و در حاشیه ذکر شده "اصل این پرند هندی و نام آن نیز هندی است" نقل از تفسیر الالفاظ الدخیله فی اللغه العربیه...  
۲- حیوة الحیوان، ج ۱، صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۳-۱.

.....

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲.

.....

۳-۲. احکام فقهی:

در کتاب کیمیای سعادت، ضمن برشمردن شرایط معامله، خرید و فروش طوطی را حلال اعلام می‌کند:  
 ... و بیع طوطک و طاووس و مرغان نیکو روا بود.<sup>(۱)</sup>

بخش سوم

۱-۳.

.....

۲-۳.

داستان‌های صوفیانه:

در هیچ‌کدام از متون صوفیانه مورد بررسی، داستان ویژه‌ای درباره‌ی طوطی نقل نشده است و تنها موردی که به‌نظر رسید، حکایت مندرج در طبقات‌الصوفیه است به این ترتیب:

---

۱- کیمیای سعادت، ص ۳۶۰، س ۷.

زنده کردن آن بود که وقتی طوطکی بمرده بود، حلاج فرا یکی گفت: خواهی که وی را زنده کنم؟ اشارت کرد به انگشت، وی برخاست، زنده. (۱)

### داستان طوطی و بازرگان:

در مورد داستان معروف طوطی و بازرگان در تفسیر ابوالفتح رازی داستانی ذکر شده که از نظر مضمون با داستان طوطی و بازرگان کاملاً منطبق است با این تفاوت که صریحاً هزارستان به جای طوطی نقش بازی می‌کند:

در روزگار سلیمان علیه السلام شخصی در بازار مرغکی خرید که او را هزارستان گویند... آن مرغک را به خانه برد... و به آواز او مستأنس می‌بود، یک روز مرغکی بیامد از هم‌جنس او بر قفس نشست و چیزی به قفس او فرو گفت، آن مرغک نیز بانگ نکرد [سلیمان] مرغک را گفت چرا بانگ نمی‌کنی، مرغک گفت... من مرغی بودم هرگز دام و دانه صیاد نادیده... در دام افتادم... آن مرغک بیامد مرا گفت ای بیچاره چند نالی که سبب حبس تو این ناله تو است من عهد کردم که تا در این زندان باشم نیز ننالم (۲)

این داستان در اسرارنامه عطار طی ایات ۱۴۳۶ تا ۱۴۶۰ ذکر شده است که داستان مثنوی، با روایت عطار کاملاً منطبق است. دامنه‌ی شهرت این داستان دیوان اشعار سایر شاعران را نیز در بر گرفته، چنان‌که خاقانی در بیت زیر به این داستان اشاره می‌کند: به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی که طوطی از پی این شد ز بند رها (۳)

و نظامی با توجه به آن سروده است:

ز محنت رست هر کو چشم در بست بدین تدبیر طوطی از قفس رست (۴)

۱- طبقات الصوفیه، ص ۳۸۴. ۲- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱، ص ۴۵۹.

۳- دیوان خاقانی، ص ۱۲، ب ۱۱. (و در مثنوی تحفة العرافین گوید: من مرده به ظاهر از پی جست / چون طوطی کاو بمرد وارست) (نقل از مآخذ قصص مثنوی، ص ۱۸).

۴- خسرو و شیرین، ص ۴۴۴، ب ۱.



## بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، توصیف و ....:

شکل ظاهری و نقش و نگار طوطی به‌طور کلی مورد توجه شعرا واقع شده است و علاوه بر صوت و نطق، از جهت رنگ پر و بال و دم و نیز رنگ سرخِ منقار، در شعر فارسی جلوه یافته است؛ چنان‌که گاه ویژگی‌های عمومی او توصیف می‌شود و گاه بخشی از جلوه‌های او، مضمون‌آفرین می‌گردد:

- هر طوطیکی سبز قبایی دارد    هر طاووسی دراز پایی دارد<sup>(۱)</sup>  
 طوطی بچگان را سلب سبز بریدند    شلوارک با پایچه‌های طبری‌وار<sup>(۲)</sup>  
 هامون ز سبزه و گل پر طوطی و تذرو    گردون ز میخ دارد پیرایه قطا<sup>(۳)</sup>  
 دُم هر طوطیکی چون ورق سوسن‌تر    باز چون دسته سوسن دم هر طاووسی<sup>(۴)</sup>

الف. پر سبز طوطی:

پر سبز طوطی مشبه به مناسبی برای توصیف دشت و هامون بهاری و برگ و بار نودمیده‌ی درختان است:

در کف لاله خودروی نهد سرخ قدح

راغ همچون پر طوطی شود از سبز گیا<sup>(۵)</sup>

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس

بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار<sup>(۶)</sup>

درخت نارنج از خامه گوئیا شنگرف

بریخته است کسی مشّت مشّت بر زنگار

....

....

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۶۵، ب ۲۲۳۴.

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۵.

۳- دیوان قطران، ص ۶، ب ۸.

۶- دیوان فرخی، ص ۱۷۵، ب ۳۵۱۳.

۵- دیوان فرخی، ص ۳۵۴، ب ۷۱۳۹.

ز برگ و بار همه طوطیان پرانند

(۱) که برگشان همه پر است و بارشان منقار

و نیز زلف و خط معشوق به پر سبز طوطی همانند شده است:

بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبابی

(۲) سنبلش چون پرّ طوطی روی چون فرّ همای

همه ولایت رخ آفتاب عنبر بسیز

(۳) همه نواحی لب طوطی شکر دستان

زی لب زلف رفته چون طوطی

(۴) کرده منقار جفت پرّ غراب

نکته‌ی قابل تأملی که در خصوص پر طوطی جلب توجه می‌کند آن است که در سه بیت مجزا ارتباطی خاص میان لاله و طوطی برقرار شده است که در بدو امر غریب می‌نماید زیرا لاله همواره سرخ قلمداد شده و پر طوطی سبز و تشابه میان این دو بعید به نظر می‌رسد مگر این‌که تصویری مرکب از پر سبزرنگ طوطی و منقار سرخ آن در نظر گرفته شود:

دمید لاله سیراب در بنفشه‌ستان

(۵) چو طوطی که بود خفته در بنفشه‌ستان

گذری گیر از آن پس به سوی لاله‌ستان

(۶) طوطیان بین همه منقار به پر خفته‌ستان

چمن چون پرّ طاووس است و لاله چون پر (؟) طوطی

(۷) هوا چون پشت باز است و چمن چون سینه شاهین

توضیح مناسبی که ممکن است پذیرفتنی باشد، آن است که در مورد اول تصویر طوطی

۱- دیوان عنصری، ص ۶۷، ب ۱۲ و ۱۴. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۰۶، ب ۱۴۳۱.

۳- دیوان عمق، ص ۳۴، ب ۱۱ [این بیت می‌تواند توصیفی برای معشوق باشد].

۴- دیوان قطران، ص ۴۱، ب ۱۲. ۵- دیوان قطران، ص ۳۰۵، ب ۱.

۶- دیوان قطران، ص ۳۰۵، ب ۱. ۷- دیوان قطران، ص ۳۴۴، ب ۵.

سبز رنگ با منقار سرخ در نظر گرفته شود که تداعی کننده‌ی صحرای سبز و لاله‌های آن است در مورد بیت سوم شاید اشتباهی در کتابت پیش آمده و جای طاووس و طوطی عوض شده باشد.

### ب. سرخی منقار طوطی:

سرخی رنگ منقار طوطی نیز پس از رنگ سبز پر آن مورد توجه شعرا واقع شده است و خاقانی در بیانی بدیع صراحی و باده را به طوطی و منقار آن تشبیه کرده است:

صراحی شد به چشم مست و هشیار      چو طوطی سبز رنگ سرخ منقار<sup>(۱)</sup>

و

سمن سرخ بسانِ دو لبِ طوطی نر  
که زبانش بود از زر زده در دهنا<sup>(۲)</sup>  
سوسن چون طوطی ز بُسَد منقار  
باز به منقارش از زبانش عَسَجَد<sup>(۳)</sup>  
گشت ز ابر قیرگون و لاله بیجاده فام  
دشت چون منقار طوطی، چرخ چون پشت پلنگ<sup>(۴)</sup>  
بر دُم طاووس ماه بر سر هدهد کلاه  
بر رخ دُراج گل بر لب طوطی بقم<sup>(۵)</sup>  
و مطابق معمول، سرخی منقار مایه‌ای برای بیان تغزلی و نشان دادنِ سرخی لب معشوق شده است:

ای بالِ طوطیان و با کُشی گور      حسن تو همی مرده بر آرد از گور<sup>(۶)</sup>  
لب طوطی و چشم گاومیشم      بسی بوسید و تازه کرد ریشم<sup>(۷)</sup>

۱- به نقل از خسرو و شیرین، ص ۹۷، پاورقی ۵.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱، ب ۱۴.

۳- دیوان منوچهری، ص ۲۲، ب ۲۹۶.

۴- دیوان قطران، ص ۱۹۸، ب ۶.

۵- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۱.

۶- دیوان عنصری، ص ۱۵۱، ب ۴.

۷- ویس و رامین، ص ۱۲۶، ب ۴۰.

همه ولایت رخ آفتاب عنبر بیز همه نواحی لب طوطی شکر دستان<sup>(۱)</sup>

۴-۲. رمز و کنایه و ....:

الف. سخنوری طوطی:

سخن‌گویی طوطی مهم‌ترین ویژگی اوست و بیشترین موارد صنایع ادبی را به خود اختصاص داده است تا آن‌جا که متن متینی چون کشف المحجوب، طوطی را از این جهت به آدمیان همانند کرده است:

طوطی به تعلّم ناطق و اسب به ریاضت از حد عادت بهائمی به عادت آدمی  
آید.<sup>(۲)</sup>

و ناصر خسرو طوطی را از این سبب، شایسته‌ی احسان می‌داند:

ببخشایی تو طوطی را از آن کو می سخن گوید

تو گر نیکو سخن گویی تو را ایزد ببخشاید<sup>(۳)</sup>

از سوی دیگر بر سخن و نطق طوطی از آن جهت که تکرار بی معنی است، خرده‌گیری شده است:

اگر گویی و ندانی، چه تو و چه آن مرغ که او را طوطک خوانند که وی  
نیز سخنگوی است اما نه سخن‌دان است.<sup>(۴)</sup>

و

بلبلم کز پرده‌های غیب می‌سازم نوا

نیستم طوطی که در حرفی بود تکرار من<sup>(۵)</sup>

و

مباش بر سخن خویش فتنه چون طوطی سخن نخست بیاموز و پس بده فتوی<sup>(۶)</sup>

و

۲- کشف المحجوب، ص ۴۲۹، س اول.

۱- دیوان عمیق، ص ۳۴، ب ۱۱.

۴- قابوس‌نامه، ص ۴۵، س ۱۵.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹، ب ۱۵.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۹، ب ۳۷.

۵- دیوان عمیق، ص ۳۳، ب ۳.

فته گشتستند بر الفاظ بی‌معنی همه

نیستند این‌ها قران خوان طوطیان‌اند ای رسول<sup>(۱)</sup>

و پرگویی او به غمازی تعبیر شده است:

صبح شد هدهد جاسوس کز او واپرسند کوس شد طوطی غماز کز او واشنوند<sup>(۲)</sup>

اما به طور کلی در شعر اکثر گویندگان نطق طوطی به عنوان یکی از محاسن او مورد توجه واقع شده و معادل سایر پرندگان خوش‌خوان قرار گرفته است:

قمری در شد به حال طوطی در شد به نطق

بلبل در شد به لحن فاخته در شد به دم<sup>(۳)</sup>

الا تا در آیند طوطی و شاری<sup>(۴)</sup>

الا تا سیرایند قمری و ساری<sup>(۵)</sup>

من شاد همی گردم ز آن‌جای بدان جای

«بوالحارث» ما آمده و ساخته با هم

و این شعر به آواز برآورده چوقاری

چون طوطیک و شاری<sup>(۶)</sup> و چون طوطی و ساری<sup>(۷)</sup>

و در مواردی شاعران خود را به طوطی خوش‌سخن تشبیه کرده‌اند:

پیش تخت شاه، چون من طوطی شکرشان

بلبل اندر پیش گل در مدح‌خوانی آمده است<sup>(۸)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۲، ب ۲۸. ۲- دیوان خاقانی، ص ۱۰۰، ب ۱۸.

۳- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۸۷.

۴- مرغی است کوچک و خوش‌آواز (لغت فرس، ص ۱۰۱، س ۱۶).

۵- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۳۴، ب ۱۲۱ (لغت فرس، بیت را از "زینتی" دانسته است).

۶- نسخه بدل: چون طوطیک شادی ... ۷- دیوان فرخی، ص ۲۷۶، ب ۷۶۱۲ و ۷۶۱۳.

۸- دیوان سنایی، ص ۵۳، ب ۸۱۶.

ب. طوطی و آینه:

شیوه‌ی تعلیم سخن‌گویی به طوطی، در قدیمی‌ترین متن‌ها با آینه پیوستگی دارد. کتاب نزهت‌نامه، آن را چنین شرح می‌دهد:

و آموختن او چنان است که آینه‌ای برابرش بدارند تا او صورت خویش در او می‌بیند و یکی در پس آینه<sup>(۱)</sup> آن‌چه خواهد که او را در آموزد می‌گوید او چنان داند که طوطی دیگر است در آن می‌نگرد و آوازش می‌شنود پس حکایت باز کند.<sup>(۲)</sup>

و نفایس الفنون از همین شیوه و روش در بیانی تمثیلی؛ بهره برده است: و از این سبب جبریل هرگاه که آمدی به صورت بشریت تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنان است که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند، آینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید و طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت طوطی می‌شنود، بدان واسطه تعلم کلام کند.<sup>(۳)</sup>

و با توجه به همین مضمون، خاقانی آورده است:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است

لاجرم معذورم از جز خویشتن می‌نگرم<sup>(۴)</sup>

و

چو طوطی کایینه بیند شناس خودنیفتد پی

چو خود در خود شود حیران، کند حیرت سخن‌رانش<sup>(۵)</sup>

۱- عبارت "در پس آینه" عیناً با کاربرد حافظ در بیت معروف «در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند...»

مطابق است. ۲- نزهت‌نامه، ص ۱۶۴.

۳- نفایس الفنون، ج ۲، ص ۸۵. ۴- دیوان خاقانی، ص ۲۴۸، ب ۱۱.

۵- دیوان خاقانی، ص ۲۱۰، ب ۲.

## ۴-۴. امثال فارسی:

نه بلبل ز بلبل به دستان فزون

نه طوطی، ز طوطی سخن‌گوی تر<sup>(۱)</sup>

مرغ است همان طوطی و هم جغد ولیکن

این از درِ قصر آمد و آن از درِ ویران<sup>(۲)</sup>

چو طوطی ارچه همه منطقم، نه غمازم

چو تیغ اگرچه همه گوهرم، نه غدارم<sup>(۳)</sup>

## بخش پنجم

## ۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

در متون طبّی فارسی، از طوطی سخن به میان نیامده است، اما در منابع عربی برای آن خواصی قایل شده‌اند، از جمله:

گوشت طوطی موجب فصاحت و روانی بیان می‌گردد اما زهره آن ثقل

زبان می‌آورد. و اگر خون طوطی را خشک کنند و میان دو دوست بپاشند،

دوستی آن‌ها به عداوت و دشمنی تبدیل خواهد شد.<sup>(۴)</sup>

در نزهت‌نامه همین معانی با اندک تغییری تأیید شده است، علاوه بر آن دو نکته درباره‌ی زبان و سرگین طوطی اضافه کرده است به این ترتیب:

زبان طوطی، کسی بخورد دلیر و قوی گردد و ... سرگین طوطی با آب غوره

در چشم کنند، ناخنه ببرد.<sup>(۵)</sup>

۱- شاعران هم عصر رودکی (لوکری)، ص ۱۳۱. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۳، ب ۳۰.

۳- دیوان خاقانی، ص ۲۸۶، ب ۱۱.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۴ (زیر عنوان "بیفاء").

۵- نزهت‌نامه، ص ۱۶۴.

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

رؤیای طوطی چندان مستحسن و مبارک نیست و اغلب به مواردی منفی دلالت دارد<sup>(۱)</sup>، از جمله: طوطی در خواب به مرد نامبارک و دروغ زن تعبیر می‌شود و هم‌چنین گفته می‌شود بر شخص فیلسوف دلالت دارد. در سایر منابع رؤیای طوطی به «افترا، تهمت، بی‌احتیاطی»، تعبیر و تفسیر شده است.<sup>(۲)</sup>

## ۵-۳.

.....

## ۵-۴. زیست‌گاه:

متن حدودالعالم مطابق سایر فرهنگ‌ها، زیست‌گاه اصلی طوطی را هندوستان دانسته است:

هندوستان، مشرق وی ناحیت چین است و تبت جنوب وی دریای اعظم است... اندر دشت‌ها و بیابان‌های وی جانوران گوناگون‌اند چون پیل و گرگ و ... طوطک و شارک و آنچه بدین ماند.<sup>(۳)</sup>

منوچهری دامغانی در یک بیت به اصل هندی بودن طوطی اشاره کرده است:  
آن کُرکی با کُرکی گوید، سخنِ ترکی      طوطی سخن هندی گوید به کُهِ مازِل<sup>(۴)</sup>

۱- حیرة الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۵ (زیر عنوان "بیغاء").

۲- فرهنگ سَمبل‌ها، ص ۸۰.      ۳- حدودالعالم، ص ۶۴، س ۷.

۴- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۸۰.





## عقاب

### بخش نخست

#### ریشه‌ی واژگانی:

نام‌های فارسی پرندگان شکاری در متون مختلف و نیز در فرهنگ‌ها، به دلیل همانندی‌های بسیار، با یکدیگر آمیخته شده و نوعی خلط معنی صورت گرفته، چنان که باز شناختن آن‌ها از یکدیگر گاه دشوار می‌نماید. پرنده‌ی مورد بحث این مقاله یعنی عقاب نیز از این مشتبه‌سازی در امان نمانده است. چنان که ذکر خواهد شد، نام فارسی عقاب «آله»<sup>۱</sup> است، اما در متون اوستایی دو واژه‌ی -saēna و -vareghan با عقاب پیوند یافته است، به این ترتیب:

در اوستا واژه‌ی سَنَه saēna به معنی عقاب به کار رفته است و استاد پورداوود در این که سَنَه همان عقاب است هیچ تردیدی نکرده است با این استدلال که "در سانسکریت... سین -syēnā به معنی عقاب است"<sup>۲</sup> و مهرداد بهار در این مورد می‌نویسد: "اگر -saēna در اوستا (به معنای سیمرغ) با واژه‌ی -syēna (به معنای عقاب) در سانسکریت یکی باشد، محتمل است سیمرغ در نزد هند و ایرانیان در اصل به معنای عقاب بوده است."<sup>۳</sup> از مواردی که در اوستا سَنَه (سیمرغ = عقاب) به کار رفته چنین است:

بهرام اهوره آفریده را می‌ستاییم. بشود که پیروزی و قَر [بهرام] این خانه و گلّه‌گاوان را فرا گیرد، همان‌سان که "سیمرغ" و ابر بارور کوه‌ها را فرا

---

۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷ و نیز حواشی برهان قاطع زیر عنوان "آله".

۳- بندهش، ص ۱۷۱، پاورقی ۷.

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۰۲.

می‌گیرند.<sup>۱</sup>

هم‌چنین در اوستا از مرغی شکاری به نام وارغن vareghan یاد شده است. درباره‌ی معنی لفظی این کلمه گفته شده است:

می‌توان بی‌تردید جزء اول واژه وارغن<sup>۲</sup> را به معنی بال گرفت و جزو دوم را از مصدر گن gan یا جن که در فارسی زدن گوئیم، بنابراین وارغن لفظاً یعنی بالزن.<sup>۳</sup>

فرهنگ فارسی به پهلوی، لفظ پهلوی عقاب را دالمن dalman<sup>۴</sup> ثبت کرده است اما با دقت در جمله‌ی صریح بندهش "... کرکس که دالمن خوانند" باید پذیرفت که در ضبط دالمن به معنی عقاب خللی وجود دارد. سایر منابع پهلوی و از جمله بندهش، آله ālūh را به عقاب برگردانده‌اند<sup>۵</sup> و این کلمه‌ی آله (آلغ و آله) مورد تأیید فرهنگ‌ها و منابع متأخر فارسی است و در واقع عقاب نام عربی پرنده‌ای است که در فارسی آله خوانده می‌شود:

حمزه‌ی اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف (نسخه‌ی خطی) و الميدانی در کتاب السامی فی الاسامی عقاب را به "آله" گردانیده‌اند، هم‌چنین ابوریحان در التفهیم... [و] در همه‌ی فرهنگ‌ها آله به معنی عقاب یاد گردیده...<sup>۶</sup>

یادآوری این نکته بی‌وجه نیست که علاوه بر شواهدی که از متون اوستایی دال بر همانندی‌هایی آشکار میان سیمرغ و عقاب ارائه شد، بعضی نکته‌های فرعی‌تر نیز حدس فوق را تأیید می‌کند، از جمله در عبارتی از تاریخ هرودوت، هنگام توصیف سیمرغ افسانه‌ای در مصر، آن را با عقاب برابر می‌نهد، به این ترتیب:

۱- بهرام‌یشت، بند ۴۱. ۲- تلفظ این کلمه وارغن و وارغن ضبط شده است.

۳- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۰۵. ۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۵۲.

۵- بندهش، ص ۷۹ و ۱۷۷، پاورقی شماره‌ی ۴۱.

۶- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷ (و نیز حواشی برهان قاطع زیر عنوان "آله" و اساس اشتقاق فارسی زیر عنوان "آله").

مصری‌ها مرغ مقدس دیگری دارند موسوم به سیمِرخ که من خودم هرگز جز در تصویر آن را ندیده‌ام... اندازه و شکل آن درست مثل عقاب است...<sup>۱</sup>

و در کتاب پژوهشی در اساطیر ایران نیز ضمن گفتگو از خدایان ودایی، بیان می‌کند که: ایندره به صورت گاو نر و عقاب در اساطیر ودائی با تصورات اوستایی دربارهٔ ایزد بهرام ... هماهنگ است از جمله بهرام ... به شکل مرغ وارغنه در می‌آید که شاید بی ارتباط با عقاب بودن ایندره نباشد.<sup>۲</sup>

#### نوشتارهای اوستایی:

اوصافی که در اوستا از وارغن ارائه شده است، دقیقاً با ویژگی‌های عقاب منطبق است، به ریزه در بهرام یشت که ایزد پیروزی یعنی بهرام در هیأت‌پذیری‌های نمادگونه‌ی خود، یک بار نیز به شکل وارغن بر زرتشت جلوه می‌کند؛ این انطباق نمایان‌تر است:

بهرام اهوره آفریده، هفتمین بار به کالبدِ "وارغن" که [شکار خود را] با چنگال‌ها بگیرد و با نوک پاره کند، به سوی او پرید... وارغن که در میان پرندگان تندترین و در میان بلندپروازان، سبک‌پروازترین است... در میان جانداران، تنها اوست که خود را از تیر پُران - اگرچه آن تیر، خوب پرتاب شده و در پرواز باشد - تواند رها کند. اوست که سپیده دمان شهر آراسته به پرواز در آید و از بامدادان تا شامگاهان به جست‌وجوی خوراک برآید... اوست که در تنگه‌های کوهساران [شهر] پساود، که بر ستیغ کوه‌ها [شهر] پساود، که ...<sup>۳</sup>

در فرازی دیگر از بهرام یشت، اهوره مزدا به زرتشت توصیه می‌کند برای دفع جادوی دشمنان پری از مرغ وارغنِ بزرگ شهر<sup>۴</sup> بر تن خود پساود و برای پریا استخوان این مرغ چنان هیتی قائل است که می‌گوید:

آن کس که این پریا اوست، همگان از او هراسانند، همان‌سان که همهٔ دشمنان

۲- پژوهشی در ... (پاره دوم)، ص ۲۶۱.

۱- تاریخ هردوت، ص ۹۱ و ۹۲.

۴- بهرام‌یشت، بند ۳۵.

۳- بهرام‌یشت، بند ۱۹ و ۲۰ و ۲۱.

از من | اهوره مزدا | به تن خویش بیمناکند.<sup>۱</sup>

در مهریشت نیز از تیرهای آراسته به پر عقاب سخن رفته، به این ترتیب:

هم‌چنین تیرهای با پر عقاب<sup>۲</sup> آراسته آنان [دروغ‌گویان، عهد و پیمان‌شکنان]  
هر چند که از زه کمان بسیار خوب کشیده شده تند پرواز کند اما به نشان  
نرسد...<sup>۳</sup>

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

بخش دوم

۱-۲.

۱-۲-۲. حدیث خبر:

عقاب در کتاب‌های احادیث، در ردیف حیوانات شکاری قرار داده شده است:  
يقولون في البازي والعقاب والصقر وما أشبه ذلك أنه إذا كان يَفْقَهُ كما  
تَفْقَهُ الْكِلَابُ الْمُعَلَّمَةُ فلا بأس بِأَكْلِ ما قَتَلت مِمَّا صَادَتْ إذا ذُكِرَ اسمُ الله  
على إرسالها...<sup>۴</sup>  
قال ابو عبدالله (ع): إذا ارسلت بازاً أو صقراً أو عقاباً، فلا تأكل حتى تدركه  
فتذكيه...<sup>۵</sup>

۱- بهرام‌یشت، بند ۳۸.

۲- متن مطابق ترجمه‌ی استاد پورداوود (یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۴۵) است. در گزارش جلیل دوست‌خواه  
این کلمه به "شاهین" برگردانده شده که مطابق شواهد بهرام‌یشت و متون فارسی دوره‌های بعد عقاب  
مناسب‌تر می‌نماید.

۳- مهریشت، بند ۳۹.

۴- موطاء مالک، کتاب الصيد.

۵- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب صید البزاة ... شماره ۲ و ۷.

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه یک بار، از کلمه‌ی عقاب استفاده شده و عبارتی تشبیهی بر اساس صفت بلندپروازی عقاب، بیان شده است و آن در نام‌های خطاب به معاویه است:

تَرَقَّيْتُ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ، نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ، وَ يُحَاذِي بِهَا الْعَيُوقُ.<sup>۱</sup> جایی را برای خود در نظر گرفته‌ای که رسیدن بدان دشوار است و نشانه‌هایش دور و ناپایدار. عقاب رسیدن بدان تواند - و در بلندی - هم پایه‌ی عیوق ماند.

## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت عقاب به دلیل آن که دارای چنگال [ذومخلب] است حرام دانسته شده: از پرندگان آن چه دارای چنگال باشد، خوردنش حرام است، مانند: باز، عقاب، باشه، شاهین، کرکس، ...<sup>۲</sup>

## بخش سوم

## ۳-۱. قصص قرآن:

متون تفسیری و قصص قرآن، توجهی چندان به عقاب نشان نداده‌اند و تنها یک مورد از آن سخن به میان آمده و آن در زمانی است که هدهد از جمع مرغان غائب است و سلیمان عقاب را که شاه مرغان است مؤاخذه می‌کند:

گفت سلیمان چه شده است که نمی‌بینم هدهد را، چشم من در میان مرغان او را نمی‌بیند «إِمَّا كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ» ... ای که چرا پیدا نیست هدهد. و آمده است در علم که عقاب را گفت سلیمان و او امیر مرغان بود، هدهد را جایی فرستاده‌ای؟ گفت: نه. سلیمان در خشم شد...<sup>۳</sup>

علاوه بر آن، حیوة الحیوان نیز عقاب را "سید الطیر" خوانده است و در ضمن بیان داستان

۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۲ و حیوة الحیوان ج ۲، ص ۱۱۳

۱- نهج البلاغه، نامه شماره ۶۵/۳۵۶

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۵۰ (آیات ۲۰ و ۲۱ از سورة النمل) و تفسیر سورآبادی، ص ۲۸۵.

فوق این عبارت را آورده است:

... و لَمَّا فَقَدَ الْهَدَّهِدَ، دَعَا بِالْعَقَابِ، سَيْدَ الطَّيْرِ، وَاحْزَمَهُ وَاشْدَّهَ بِأَسْأ...<sup>۱</sup>  
 نکته‌ی قابل توجه آن است که در اوستا نیز وارغن که کمابیش معادل عقاب است،<sup>۲</sup> با لفظ  
 "مرغکان مرغ"<sup>۳</sup> توصیف شده که ترکیبی نظیر موبدان موبد (موبد بزرگ) است یعنی  
 بزرگ و سرور مرغان و از این جهت می‌توان به نقطه اشتراکی میان تعبیر فوق، قایل شد.

۲-۳.

داستان‌های ایرانی:

الف. از مشهورترین داستان‌های فارسی درباره‌ی عقاب، داستان پرواز کیکاووس است  
 که در شاهنامه نقل شده، به این ترتیب:

بفرمود پس تا به هنگام خواب	برفتند سوی نشیم عقاب
از آن بچه بسیار برداشتند	به هر خانه بر دو بگذاشتند
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر	بدان سان که غرم آوریدند
ز عود قماری یکی تخت کرد	سر درزها به زر سخت کرد
به پهلوش بر تیرهای دراز	ببست و بر آن گونه برکرد ساز
بیاویخت از نیزه ران بره	ببست اندر اندیشه دل یکسره
از آن پس عقاب دلاور چهار	بیاورد و بر تخت بست استوار
چو شد گرسنه تیز پران عقاب	سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز روی زمین تخت برداشتند... <sup>۴</sup>	ز هامون به ابر اندر افراشتند

و در فارس‌نامه همین داستان (با اندک آمیختگی با داستان نمرود) تکرار شده است:

[کیکاووس] در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود... تا آن‌جا بر تخت نشیند

۱- حیوة‌الحيوان ج ۲، ص ۱۱۳، س ۲۵.

۲- به بخش اول همین مقاله مراجعه فرمایید.

۳- بهرام یشت، بند ۳۶.

۴- شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۳، ب ۳۹۵ تا ۴۰۵.

کی چهار عقاب آن را برداشتند و بر هوا بردند.<sup>۱</sup>  
و داستان نمرود که به طور خلاصه در مجمل التواریخ بدان اشاره شده به این ترتیب:  
ابراهیم (ع) نمرود را پندها داد و هم نگرید، از بعد این صندوق ساختن و  
بچه عقاب را پروردن و بر آن بستن و بر آسمان رفتن، و عقاب را قوت  
برفت و جبریل علیه السلام تیر وی [نمرود] خون آلود به وی  
باز انداخت...<sup>۲</sup>

در داستان گیل گمش نیز ضمن بیان رویای انکیدو و بازدید او در خواب از جهان مردگان  
به پادشاهی اشاره شده است که روزی عقاب او را به آسمان برده است:  
... پادشاه کیش که در روزگاران گذشته عقابی او را به آسمان آورده بود...<sup>۳</sup>  
ب. در تاریخ بلعمی افسانه‌ای نقل شده که شبیه به داستان‌های سندباد بحری است به این  
ترتیب که «شهریر» از سرداران شکست خورده‌ی ایرانی در جنگ آذربایجان به سپاه  
عرب پناهنده شده است و در آن‌جا ماجرای نگین انگشتی خود را برای «عبدالرحمن»  
نقل می‌کند که در کوهی که سد ذوالقرنین است، کوهی است و در میان کوه دره‌ای است  
پر از سنگ‌های قیمتی... راه به دست آوردن این سنگ‌ها آن است که گوستی را به دره  
پرتاب می‌کنند، پس از آن که جواهرات به آن چسبید، به کمک عقاب گرسنه‌ای آن  
گوشت به بالا آورده می‌شود.<sup>۴</sup>

#### بخش چهارم

عمده‌ترین نقشی که در ادبیات فارسی بر عهده‌ی عقاب گذاشته شده، در زمینه‌ی تشبیه  
است و به تبع آن صنایع و آرایه‌هایی که عمدتاً بر پایه تشبیه بنا می‌شوند هم چون استعاره  
و تمثیل؛ اما با وجود این، به دلیل تنوع و تعدد وجه شبه که از سرعت و تیزپروازی تا  
قدرت و زورمندی را در بر می‌گیرد، خواننده با طیف وسیعی از تصاویر روبه‌رو می‌شود  
که از هیاهوی صحنه‌ی جنگ تا خموشی جهان مرگ را در بر می‌گیرد. در این بخش

۱- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۴۹، س ۳ تا ۵. ۲- مجمل التواریخ، ص ۱۹۰، س ۹.

۳- گیل گمش (ترجمه اسماعیل فلزی)، ص ۹۴. ۴- تاریخ بلعمی، ص ۳۳۹.



کوشش شده است، بعضی از این وجوه گوناگون، نشان داده شود:

الف. عقاب به عنوان شکارچی و رباینده‌ای قوی:

به نیزه یکی را هم اندر شتاب

ربود از کمین همچو آهو عقاب<sup>۱</sup>

کلنگ‌اند شاهان و من چون عقاب

وگر خاک و من همچو دریای آب<sup>۲</sup>

علما را که همی علم فروشند بسین

به ربایش چو عقاب و به حریصی چو گراز<sup>۳</sup>

ای عوض آفتاب روز و شبان به آب و تاب

تو به مثل چون عقاب حاسد ملعونت خاد<sup>۴</sup>

ب. تیز پروازی و بلند پروازی:

و گفته‌اند عقاب عزیز است در پریدن و چشم کس اندر وی نرسد و صیاد

اندر وی طمع نکند از بلندی که پرد...<sup>۵</sup>

به همین جهت برای نشان دادن سرعت (شخص یا اسب) گسترده‌ی مکان، ارتفاع زیاد و

دست نیافتنی بودن امری صحنه را چنان می‌آرایند که عقاب نیز به عنوان حد اعلای این

صفات از موضوع مورد بحث عقب می‌ماند:

بدش زنگی همچو دیو سیاه      ز گرد رکیش دوان سال و ماه

...

...

سیه گفت در راه گاه شتاب      چنانم کم اندر نیابد عقاب<sup>۶</sup>

و

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۴، ب ۲۱.

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۱۶، ب ۱۹۵۶.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۲، ب ۱۹.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۷، ب ۲۳۹.

۵- رساله قشیریه، ص ۲۴۲.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۱۱، ب ۱ و ۳۷.

عقاب دلاور بر آن راه شیر      نبرد و گر چند باشد دلیر<sup>۱</sup>

و

درازای لشکرگه آن سپاه      به نزد عقاب ار پیرد دو ماه<sup>۲</sup>

و

اگرش گرگ پیوید بریزدش چنگال      ورش عقاب پیرد بیفتدش شهر<sup>۳</sup>

ج. عقاب دلیر و زورمند است، به همین جهت به زیر کشیدن آن نشانه‌ی نهایت قدرتمندی و پهلوانی و یا شدت هیجان میدان جنگ است:

ز گردون عقاب آرد از گه پلنگ      ز بیشه هژبر و ز دریا نهنگ<sup>۴</sup>

ز برش [ازدها] ار پیردی عقاب دلیر      بیفتادی از بوی زهرش به زیر<sup>۵</sup>

بپوشید باران سنگ آفتاب      ز پیکان فرو ریخت پر عقاب<sup>۶</sup>

ز غریدن کوس ترسان هژبر      عقاب از تف تیغ پران در ابر<sup>۷</sup>

د. ... و سرانجام پر عقاب رمز سیاهی است زیرا "رنگ اصلی آن سیاه باشد"<sup>۸</sup>:

ز تیر آسمان شد چو پر عقاب      نگه کرد خیره سر افراسیاب<sup>۹</sup>

نقل ما خوشه انگور بود      از بر سر برچون پر عقاب<sup>۱۰</sup>

۴-۱-۲. استعاره:

شایع‌ترین استعاره برای عقاب به عاریت گرفتن آن برای مرگ<sup>۱۱</sup> و نابودی و رمزی از جهان رباینده عمر و زندگانی است که در پرداختن به این تصویر، ناصر خسرو به دلیل رویه‌ی اخلاقی اشعارش، بیشتر رغبت نشان داده است:

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۲، ب ۱۰۵. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۰، ب ۱۰.

۳- دیوان عنصری، ص ۲۸۶، ب ۵. ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۲۷۳، ب ۸۲.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۵۳، ب ۶۱. ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۳۷۵، ب ۸۳.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۴۴۹، ب ۳۹. ۸- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان عقاب.

۹- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۶۴۱. ۱۰- دیوان منوچهری، ص ۷، ب ۸۹.

۱۱- به بخش خواب و رؤیا (۵-۲) در همین مقاله مراجعه فرمایید.

جز شکار مردم ای هشیار پور  
 نیست چیزی کار این پران عقاب<sup>۱</sup>  
 تو چو خرگوش چه مشغول شدستی به گیا  
 نه به سربرت عقاب است و به گرد تو کلاب<sup>۲</sup>  
 تو کبک کوه و روز و شب عقابان  
 تو اهل روم و گشت دهر غاری<sup>۳</sup>  
 پیش که بر بایدت ز معدن الفنج  
 صعب و ستمگر عقاب مرگ به چنگل<sup>۴</sup>  
 در شاهنامه نیز تعبیر عقاب مرگ آمده است:  
 تو گفתי که دریا به موج اندرست      عقاب اجل سوی اوج اندراست<sup>۵</sup>  
 و نیز یک‌بار به عنوان استعاره برای خورشید قرار گرفته است:  
 این عقاب از کوه چون سر بر زند      از جهان یک سر برون پرد غراب<sup>۶</sup>  
 هم‌چنین استعاره برای اسب است:<sup>۷</sup>  
 ناهید چون عقاب تو را دید روز صید      گشتا درست هاروت از بند رسته شد<sup>۸</sup>

#### ۴-۱-۳. تمثیل:

یکی از مشهورترین تمثیل‌های شعر فارسی، تمثیل عقابی است که با تیری آراسته به پر خویش، به هلاکت می‌رسد:

گویند عقابی به در شهری برخاست      وز بهر طمع پرّ به پرواز بیاراست  
 ناگه ز یکی گوشه از این سخت کمانی      تیری ز قضای بد بگشاد بر او راست

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۹، ب ۶.      ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۹، ب ۱.  
 ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۶، ب ۲.      ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۱، ب ۱۶.  
 ۵- شاهنامه (به نقل از دهخدا).      ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۹، ب ۷.

۷- و نیز مراجعه شود به بخش ۴-۳. در همین مقاله.

۸- دیوان دقیقی، ص ۱۱۹، ب ۱۸۵، (و گنج بازیافته، ص ۱۸۲).

در بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز  
زی تیر نگه کرد پر خویش بر او دید  
و خاقانی گوید:

کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ  
پر عقاب آفت جان عقاب شد<sup>۲</sup>

۴-۲. کنایه رمز و ....:

در مواردی با بهره‌گیری از صفات ویژه عقاب و وارونه کردن آن‌ها زمینه برای آفرینش مضمون کنایی از "امر غیر ممکن" فراهم می‌شود به عنوان نمونه:

همی تا نسوزد به آب اندرش  
نگیرد عقاب ژیان را کبوتر...<sup>۳</sup>  
چند به سوزن بشکستی تبر  
چند به گنجشک گرفتی عقاب<sup>۴</sup>  
که خرچنگ را نیست پر عقاب  
نبرد عقاب از بر آفتاب<sup>۵</sup>

۴-۳.

۴-۳. امثال فارسی:

به جایی نخسبد عقاب دلیر  
که آبی توان بستن او را به زیر<sup>۶</sup>  
چو آهو و خرگوش یابد عقاب  
نیارد به دُرّاج و تیهو و شتاب<sup>۷</sup>  
در خور قول نکو باید کردنت عمل  
تو ز گفتار عقابی و به کردار ذباب<sup>۸</sup>  
مرغ درویش بسی گناه مگیر  
که بگیرد تو را عِقَابِ عِقاب<sup>۹</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۳-۵۲۴، ب ۱۱-۱۲ و ۱-۲.

۲- دیوان خاقانی، ص ۱۵۶، ب ۹.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۰، ب ۱۱.

۴- شرف‌نامه، ص ۲۵۳، ب ۹.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۹، ب ۳۲.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸، ب ۳۰.

۷- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶، ب ۲۷۶.

۸- گرشاسب‌نامه، ص ۹۶، ب ۳۱.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸، ب ۳۰.

## ۴-۳. سایر جنبه‌ها:

الف. اسب‌های سریع و قوی گاه به عنوان تمثیل با نام "عقاب" خوانده شده‌اند:

به اسب عقاب اندر آورد پای      برانگیخت آن بارگی را ز جای<sup>۱</sup>  
 سپهد برانگیخت رزمی عقاب      در آمد به دو چون درخش از شتاب<sup>۲</sup>  
 برفتند از آن جای شیران نر      عقاب دلاور برآورد پر<sup>۳</sup>  
 و ... این مرد را اسبی بود که نام آن عقاب بود جنگ بر آن اسب کردی ...<sup>۴</sup>

## ب. عقاب دست‌آموز:

از مطالعه‌ی بعضی متون بر می‌آید که در مواردی محدود، عقاب را پرورانیده و آموخته می‌کردند و به عنوان مرغی شکاری به کار می‌گرفتند و یا به عنوان غنیمت یا تحفه از درباری به درباری دیگر فرستاده می‌شد و در ردیفِ تجملات اشرافی قرار می‌گرفت:

... پس امیر محمود... بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانی‌های

زرین و ... و گوران ماده و پوست‌های پلنگ بربری و سگان شکاری و

چرغان و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخجیر ...<sup>۵</sup>

... و با ایشان پنج پیل نر آوردند... و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار

شتر و ...<sup>۶</sup> (هدایای علی عیسی به هارون الرشید).

عقابان و بازان رها کرده پاک      بر یوز و پیلان پر از گرد و خاک<sup>۷</sup>

(به علامت سوگواری در مرگ گرشاسب).

## ج. پرچم و رایت و نشان ایران باستان:

قبل از آن که به عقاب به عنوان نشانه‌ی پادشاهی هخامنشیان، پرداخته شود، اشاره به حکایتی کوتاه که در مجمل‌التواریخ والقصص آمده، ضروری است و آن این که صاحب

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۲۷، ب ۱۸۴.      ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۴، ب ۷۵.

۳- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۹۳، ب ۱۲۵۴.      ۴- تاج التراجم...، ج ۲، ص ۸۵۷.

۵- زین الاخبار، ص ۴۰۷، س ۱۳.      ۶- تاریخ بیهقی، ص ۴۱۷، س ۹.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۴۶۸، ب ۲۷.

مجمّل، در بحث از سلاح‌ها و زره‌های پیامبر اکرم، تصریح کرده که حضرت در بعضی موارد نشان عقابی را بر نیزه‌ی خود نصب می‌فرمودند:

... و سه نیزه به دست داشتی و بودی که علامت بر روی بستی رایتی سیاه که آن را عقاب گفتندی ...<sup>۱</sup>

و نیز در حیوة الحیوان همین معنی تأیید شده است:

لأنّها [العقاب] كانت رأیة النبی صلی اللّٰه علیہ و سلّم...<sup>۲</sup>

اگرچه ممکن است در اصل قول یاد شده تردید کرد، اما می‌توان چنین نتیجه گرفت که در ذهنیت گوینده آن قول عقاب از شأن و احترامی ویژه برخوردار بوده است که آن را قابل چنین جایگاهی فرض کرده است. درباره‌ی نشان ایرانیان مطابق بعضی اقوال تاریخ‌نگاران باستان از جمله گزنفون و هرودوت در میان سپاه ایران تندیسی از عقاب (یا شاهین) حمل می‌شده است،<sup>۳</sup> ریشه این گرامی داشت از آن جاست که وقتی کورش به جنگ آشور می‌رفت پدرش عقابی دید که پیشاپیش آنان در پرواز بود. پدر کورش آن را به فال نیک گرفت<sup>۴</sup> و نیز در تباری داریوش و همراهانش علیه گئوماتا وقتی چند تن از همراهان دچار تردید شدند ناگهان "دیدند که هفت جفت عقاب یک جفت کرکس را دنبال کردند این پیشامد را به فال نیک گرفتند و نشان رستگاری دانستند."<sup>۵</sup> پس از پایان یافتن اقتدار هخامنشیان نشان عقاب به اسکندر تعلق می‌گیرد و به وسیله‌ی سربازان او به مصر و سپس از مصر به دست رومی‌ها می‌افتد و پس از آن در اروپا شایع می‌گردد،<sup>۶</sup> تا آن‌جا که در یکی از شگفت‌انگیزترین تمثیل‌های معروف‌ترین اثر کلاسیک اروپا یعنی

۱- مجمّل التواریخ، ص ۲۶۳، س ۶. ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۱۷.

۳- مراجعه فرمایید به فرهنگ ایران باستان، صص ۲۹۸ و ۳۰۰.

۴- کورش‌نامه از گزنفون، فصل یک، بخش دوم (نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۳۰۰).

۵- متن مطابق ترجمه‌ی استاد پورداوود است (فرهنگ ایران باستان، ص ۳۰۰). اما در ترجمه‌ی عباس اقبال از تاریخ هرودوت، پرندگان یک جفت لاشخور که به وسیله‌ی هفت جغد دنبال می‌شدند، ترجمه شده است و از عدم هماهنگی این دو پرند و سایر قرائین می‌توان فرض کرد که ترجمه‌ی عباس اقبال، چندان موثق نیست.

۶- فرهنگ ایران باستان، صص ۳۰۰ تا ۳۰۲.

کمدی الهی دانه، عقاب نمادی برای تجلی خداوند می‌گردد چنان‌که در سرود هیجدهم از کتاب بهشت در گستره‌ی وسیعی از دایره‌ای نورانی موجوداتی آسمانی پرواز می‌کنند که ابتدا شکل سر عقاب را به خود می‌گیرند و سپس تمام هیأت عقاب بر ساخته از پادشاهان دادگستر، جلوه می‌کند<sup>۱</sup> که در این صورت عقاب هم نماد قدرت و حکمرانی و هم نمادی از مقدس‌ترین آرزوهای بشری یعنی عدالت قرار گرفته است. در متون فارسی، از نه انگشتی خسروپرویز گفتگو شده که هر کدام برای مقصدی ویژه و مهر کردن فرمانی خاص استفاده می‌شده از جمله انگشتی ششم چنین توصیف شده:

... و ششم را نگین آهن حبشی بود و نقش او عقاب و نامه‌های پادشاهان بدو مهر کردی...<sup>۲</sup>

#### بخش پنجم

##### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب‌های طب فارسی، ضمن گفتگو از زهره‌ی جانوران زهره عقاب را قوی‌تر از همه دانسته‌اند:

اما زهره عقاب و آن باز سخت لدّاغ است و تیزی تیز دارد و گوشت خورده<sup>۳</sup> و رنگش خود دیدار<sup>۴</sup> بود که زنگاری می‌باشد...<sup>۵</sup>

در حیوة‌الحيوان نیز تصریح شده که زهره‌ی عقاب برای زدودن تیرگی چشم و جلوگیری از ریزش آب آن نافع است و نیز اضافه نموده که اگر پر عقاب در خانه‌ای سوزانده شود، از استشمام دود آن مارها تلف می‌شوند.<sup>۶</sup>

۱- کمدی الهی (بهشت)، سرود بیستم، ص ۱۴۰۶ تا ۱۴۱۸ و نیز به مقاله درباره‌ی دانه، اثر خورخه

لویس بورخس، ص ۱۰۵ تا ۱۰۷. ۲- زین‌الاکبار، ص ۹۷، س ۶.

۳- گوشت خوردن: از سیاق عبارات قبل و بعد بر می‌آید که مقصود از گوشت خوردن، آب کردن و از میان بردن گوشت‌های زائد است (مثل گوشت‌هایی که بر اثر سوختگی بر عضو ظاهر می‌شود).

۴- دیدار: آشکار و واضح است (پاورقی، ص ۳۲۸).

۵- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۳۲۸، س ۶. ۶- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۱۱۷.

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

پیوستگی رؤیای عقاب با مرگ:

در منابع عربی، ضمن تعبیرهای گوناگون و اغلب مثبتی که درباره‌ی رؤیای عقاب شده است به این جمله نیز برمی‌خوریم که "اگر شخص ثروتمندی عقابی را در خواب ببیند ممکن است تجسم ملک الموت باشد زیرا در روزگاران کهن، در گذشتگانِ عالی مقام را به صورتِ عقاب تصویر و تصوّر می‌کرده‌اند"<sup>۱</sup>، در کتاب فرهنگ سمبل‌ها همین معنی به نوعی دیگر، تأیید شده است:

در سومر، عقاب ارواح را به عالم اموات منتقل می‌کرد...<sup>۲</sup>

اما شاهد معتبر دیگری نیز وجود دارد که به این پیوستگی تأکید دارد و آن در فرازی از داستان گیلگمش است که «انکیدو» رؤیایی خاص می‌بیند که به مرگ او دلالت دارد به این ترتیب:

ای دوست دیشب دوبار رؤیایی دیدم آسمان زاری می‌کرد و زمین با آن همراهی می‌نمود. من تنها در برابر موجودی دهشت‌آور ایستاده بودم... چون پرندۀ سیاه توفان... او بر من با چنگال عقابی فرود آمد و مرا در ربود، پنجه‌اش را بر من حلقه کرد تا خاموش شدم... مرا به قصر... ملکه تاریکی... برد...<sup>۳</sup>

در متون فارسی رؤیایی که مستقیماً به عقاب مربوط باشد، گزارش نشده، اما در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص ضمن گزارش رؤیای بخت نصر که در خواب می‌بیند درختی را که تا به آسمان شاخه کشیده می‌برد اما تنه درخت را بر جا می‌گذارد، اشاراتی به عقاب شده به این ترتیب که دانیال نبی آن خواب را چنین تعبیر می‌کند که خداوند بخت‌نصر را هفت بار مسخ خواهد کرد به جرم بت‌پرستی و خرابی بیت المقدس و ... و در اولین مرتبه به صورت عقابی مسخ خواهد شد:

... و نخستین بار عقابی گشت و همهٔ عقابان را همی زد و همی کشت و باز شیر

۲- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۸۲.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۱۷.

۳- گیلگمش (ترجمه اسماعیل فلزی)، ص ۹۳.



گشت و ...<sup>۱</sup>

در منابع عربی رؤیای عقاب به عزت و سلطنت و پیروزی بر دشمن تعبیر شده است و اگر شخص بیندهی رؤیا اهل زهد و طاعات باشد خواب او بر انقطاع و دوری گزیدن از مردم و زندگی گوشه نشینی، دلالت دارد و برای فرد تنگدست رؤیای عقاب فراوانی و گشادگی حال خواهد بود.<sup>۲</sup>

## ۳-۵. ستاره شناسی:

صورت شانزدهم از صورت‌های فلکی شمالی به هیأت عقاب تصویر شده است: ... و صورت شانزدهم عقاب و او بر تیر نشسته است.<sup>۳</sup>

اما مفاتیح العلوم، صورت دهم از صورت‌های فلکی شمالی را عقاب و سهم دانسته است:

والعاشر، العقاب و السَّهْم و تُسَمَّى العرب النَّسْرَ الطَّائِر...<sup>۴</sup>

و در لغت‌نامه‌ی دهخدا در یادداشتی به خط مؤلف آمده:

نام صورتی از صور فلکیه از ناحیه شمالی و آن را بر مثال الهی<sup>۵</sup> توهم کرده‌اند و آن نه کوکب است و خارج از صورت شش کوکب است و ستاره‌های روشن در این صورت است که آن را ذنب العقاب نامند.<sup>۶</sup>

هم چنین برج دلو بر چندین حیوان دلالت دارد که یکی از آن جمله عقاب است: دو پایان و کرکس و آله<sup>۷</sup> و سگ آبی و موش دو پای و سنجاب و سمور و مرغ آبی و خاصه سیاه.<sup>۸</sup>

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۱۷، س ۲۵.

۱- مجمل التواریخ، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۴- مفاتیح العلوم، ص ۲۱۲.

۳- التفهیم، ص ۹۱، س ۱۰.

۶- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان عقاب

۵- عقاب.

۷- عقاب (پاورقی، ص ۳۴۰ و نیز بخش اول همین مقاله)

۸- التفهیم، ص ۳۴۰.

## عنكبوت

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

الف. عنكبوت به معنی جانور معروف در فارسی به نام‌های مختلف خوانده شده است که مشهورترین آن‌ها، کارتن، تَنده، کارتنک، کارتنه، جولا، جولاه، جولاهک، ... تارتَنک، تندو، تنندو، تَندو، تنند، گروتنه، ... ورنند و ... است.<sup>۱</sup>

لغت فرس، غنده و دیوپای را نیز به معنی عنكبوت آورده است:

«غنده»، «تنند»، «دیوپای»، هم عنكبوت باشد ...<sup>۲</sup> و «تنندو» و «تنند»، عنكبوت بود.<sup>۳</sup>

و نزهت‌نامه، اسامی عامیانه‌ی عنكبوت را چنین ثبت کرده است:

... جنسی را از عنكبوت که آن را شیرک خوانند و یوز و مگس‌گیر و به تازی لیث و فهد نیز خوانند، و نیز جنسی است از رتیلا که آن را اوندِر خوانند و کروره و کره خوزستان و غنده ماوراءالنهر هم از این جنس است...<sup>۴</sup>

#### ب. تار عنكبوت:

علاوه بر عنكبوت، تار عنكبوت نیز به اسامی گوناگونی خوانده می‌شود که از جمله آن‌ها

---

۱- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان «عنكبوت» و فرهنگ آندراج و برهان قاطع و اقرب الموارد و ...

۲- لغت فرس، ص ۴۲، س ۱۴ و ص ۱۷۶، س ۶.

۴- نزهت‌نامه، ص ۱۹۶.

۳- لغت فرس، ص ۱۶۷، س ۱۴.

«کارتنک» میان عنکبوت و تار او مشترک است:

کارتنک، انفست، تنیده عنکبوت، تننده، نطاء، خانه عنکبوت، نسج عنکبوت، تارهای عنکبوت.<sup>۱</sup>

و تفته پرده‌ی عنکبوت باشد که گرد خویش بتند.

هم چنین تنسته tanasta به معنای «تنیده‌ی عنکبوت» است که از ریشه‌ی اوستایی tan- و پهلوی tatak گرفته شده است؛ «تده» tada از همین ریشه نیز به معنی تار عنکبوت، ثبت شده است.<sup>۲</sup> و سرانجام نکته‌ی قابل تذکر آن است که واژه‌ی «عنکبوت» از اساس عربی نیست و جزو لغات دخیل در قرآن محسوب می‌شود؛ گفته شده اصل کلمه از ریشه‌ی آرامی است و صورت عبری آن، این امر را تأیید می‌کند.<sup>۳</sup> در فرهنگ فارسی به پهلوی، لفظ tanand معادل عنکبوت آورده شده است که با تلفظ فارسی تنند و تننده، کاملاً یکسان است.

۲-۱.

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، ضمن برشمردن سرزمین‌ها و آفات آن، به یازدهمین سرزمین یعنی سیستان می‌پردازد و می‌نویسد:

... یازدهم هیرمند باشکوه فره‌مند، سیستان، بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره جادویی پیش آمد ... کندایی<sup>۴</sup> چنان کنند (که) از آن جادوان و رمالان برف، تگرگ، تنند<sup>۵</sup> و ملخ افتد.<sup>۶</sup>

۱- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان «کارتنک». ۲- اساس اشتقاق فارسی، صص ۵۰۳ و ۵۰۴.

۳- واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۳۱۹.

۴- کندایی: جادوگری، سحر، احکام نجوم (پاورقی، ص ۱۹۴، شماره ۲۲).

۵- تنند: عنکبوت. ۶- بندهش، ص ۱۳۴، س ۱۹.

## بخش دوم

## ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن دوبار واژه‌ی عنكبوت در یک آیه در سوره‌ای به همین نام به کار رفته و مراد معنای تمثیلی و تشبیهی بوده است:

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَأَنْ  
أَوْهَنَ الْيُوتِ لَبِثَتْ الْعَنْكَبُوتُ ... (العنكبوت / ۴۱)

داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی اختیار کرده‌اند، همچون عنكبوت است که [با آب دهان خود] خانه‌ای برای خویش ساخته و در حقیقت سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنكبوت است.

در تفسیر کمبریج، در ذیل همین آیه، درباره‌ی عنكبوت، چنین آورده است:  
... و آمده است در تفسیر که عنكبوت دیوی بوده است، خدای تعالی او را  
مسخ کرد و عنكبوتش کرد.<sup>۱</sup>

در این باره در حیات‌الحيوان، حدیثی از پیامبر نقل شده است که نویسنده خود، رأی به  
ضعیف بودن حدیث داده است اما به دلیل آن که با مطلب فوق هماهنگ است، ذکر  
می‌شود:

أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ الْعَنْكَبُوتُ شَيْطَانٌ، مَسَّحَهُ اللَّهُ فَأَقْبَلَتْهُ.<sup>۲</sup>

## ۱-۲-۲. حدیث و خبر:

عنكبوت از جمله‌ی مسخ‌شدگان است:

.... عَنْ عَلِيٍّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: الْمَسْخُوكُ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ  
الْفِيلَ، وَالذَّبَّ، ... وَالْعَنْكَبُوتُ ... أَمَّا الْعَنْكَبُوتُ فَكَانَتْ أَمْرَةً سَحَرَتْ  
زَوْجَهَا...<sup>۳</sup>

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۴۴۲. ۲- حیات‌الحيوان، ج ۲، ص ۱۴۳.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۱۴.

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه از عنکبوت، سخنی به میان نیامده است اما در کتاب حيوۃ الحيوان خبری از قول علی بن ابی طالب (ع) نقل شده که تکرار آن بی‌وجه نیست:

... عن علی بن ابی طالب (ع) ... انه قال: طَهَّرُوا بُيُوتَكُمْ مِنْ نَسَجِ الْعَنْكَبُوتِ  
فَان تَرَكَهَ فِي الْبَيْتِ يورث الفقر.<sup>۱</sup>

## ۳-۲. احکام فقهی:

خوردن عنکبوت حرام است.<sup>۲</sup>

## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

مهم‌ترین قصه در مورد عنکبوت، داستان هجرت پیامبر و پناه بردن وی به غاری است که عنکبوت بر در آن تار تنید تا مشرکان تعقیب کننده را گمراه سازد:

پیغامبر علیه‌السلام، علی را رضی‌الله عنه بفرمود تا اندر جامه پیغامبر علیه‌السلام، خسبید بر جایگاه او ... آن گاه ... بوبکر را گفت: ما را امشب بیاید رفت و میان شام و خفتن بیرون رفت ... و شد تا به غار از کوه ثور ... [مشرکان] بامدادان برخاستند ... و بر اثر او [پیامبر] برفتند، چون به کوه رسیدند بدان غار بگذشتند، نسج عنکبوت دیدند، گفتند: اگر او اندر این غار شده بودی، آن نسج نبودی بر در این غار ...<sup>۳</sup>

شبی به همین ماجرا در داستان داوود و طالوت،<sup>۴</sup> تکرار شده است، به این ترتیب:

... طالوت جاسوسان فرا کرد تا وی [داوود] را همی جستند ... پس روزی طالوت برنشست و داوود را دید همی رفت اندر دشت ... داوود بدوید و

۱- حيوۃ الحيوان، ج ۲، ص ۱۴۳. ۲- حيوۃ الحيوان، ج ۲، ص ۱۴۴.

۳- تاج‌التراجم، ج ۲، صص ۸۲۲ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و تفسیر سورآبادی، ص ۱۲۲ و ...

۴- در کتاب حيوۃ الحيوان، تعقیب کننده داوود، جالوت ثبت شده است (ج ۲، ص ۱۴۴).

به غاری اندر شد، خدای عزوجل عنكبوت را فرمود تا پیش آن غار فرا  
بافت. طالوت ... تار عنكبوت دید، گفت: اگر داود آنجا شده بودی، این را  
دریده بودی...<sup>۱</sup>

در بعضی تواریخ آمده که علاوه بر دو تن مذکور یعنی پیامبر اکرم و داوود، تار عنكبوت  
برای محافظت نفر سومی هم به کار آمده است و آن «زید بن علی» است، هنگامی که به  
امر یوسف بن عمران، عریان به صلیب آویخته شده بود:

فی التاریخ «الامام الحافظ ابی القاسم بن عساکر» انّ العنكبوت نَسَجَتْ  
ایضاً علی عورة زید بن علی بن الحسین ... لما صُلِبَ عریاناً فی سَنَةِ احدى  
و عشرين و مائة ...<sup>۲</sup>

۲-۳.

.....

۳-۳.

.....

### بخش چهارم

۴-۱-۱. تشبیه و استعاره و ...:

الف. گاه جنبه‌های تغزلی با تشبیه کردن عشق به عنكبوت یا تار عنكبوت، بیان می‌شود و  
وجه‌شبه، دست و پاگیری و دام نهادن و ... است؛ به عنوان نمونه:  
عشق او عنكبوت را ماند      بتنیده است تفته<sup>۳</sup> گرد دلم<sup>۴</sup>

۱- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۲۷۸ و ۲۷۹. ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۴۴.

۳- پرده عنكبوت باشد که گرد خویش بتند (لغت فرس، ص ۱۵۹)

۴- شهید بلخی، نقل از لغت فرس، ص ۱۵۹، س ۱۱.

عنکبوت بلاش بر تن من      گرد بر گرد بر تنید انفس<sup>۲۱</sup>

ب. در بیان‌های هجوی نیز تشبیه به عنکبوت به کار گرفته شده است:

ز بالا فزون است ریشش رشی      تنیده در او خانه صد دیوپای<sup>۴۳</sup>

چشم و مژگان، ژفک<sup>۵</sup> گندیده      عنکبوتی به گوه غلتیده<sup>۶</sup>

و حتی شاعر خود را هجو کرده، سستی پایش را به عنکبوت همانند می‌کند:

ز باریکی و سستی هر دو پاییم      تو گویی پای من پای تنندو<sup>۷</sup> است<sup>۸</sup>

ج. توصیف و تشبیه قلم، اسب و ...:

در وصف اسب، از مضمون سستی تار عنکبوت و نازکی آن بهره گرفته شده تار هواری و

نرم‌پایی اسب، آشکار شود:

گر بگردانی بگردد، و برانگیزی دود

بر طراز عنکبوت و حلقه ناخن پرای<sup>۹</sup>

و

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت

بر بدستی جای بر، جولان کند چون بابزن<sup>۱۰</sup>

و از درون خود تنیدن وجه شبه برای تشبیه قلم به عنکبوت شده است:

۱- انفس، پرده عنکبوت باشد (لغت فرس، ص ۱۳).

۲- شاعران هم‌عصر رودکی (علی خسروی سرخسی)، ص ۲۲۸ (در صفحه ۱۲۱ از همین کتاب، این بیت به ابوطاهر محمد خسروانی، نسبت داده شده است).

۳- دیوپای، عنکبوت بود (لغت فرس، ۱۷۶). ۴- معروفی، نقل از لغت فرس، ص ۱۷۶، س ۶.

۵- ژفک: چرک گوشه چشم (پاورقی). ۶- شاعران هم‌عصر رودکی (طیان مرغزی)، ص ۶۳.

۷- تنندو و تنند، عنکبوت بود (لغت فرس، ص ۱۶۷).

۸- شاعران هم‌عصر رودکی (آغاچی بخارایی)، ص ۱۵۶.

۹- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۷. ۱۰- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۸.

برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش

چون برآرد عنكبوت از کام خود تار طراز<sup>۱</sup>

و خشم ممدوح که زره و درع را به تار عنكبوت (از نظر سستی) بدل می‌کند:

بأسش چو نسج عنكبوت گند روی جوشن خرپشته را و درعِ مزرَد<sup>۲</sup>

#### ۴-۱-۲. تمثیل:

در منطق الطیر تصویری از عنكبوت و شیوه‌ی شکار کردن او وصف شده که به عنوان تمثیل برای دنیا دوستی و دنیامداری به کار گرفته شده است؛ به این ترتیب:

دیده‌ای آن عنكبوت بی‌قرار	در خیالی می‌گذارد روزگار
پیش گیرد وهم دوراندیش را	خانه‌ای سازد به کنجی خویش را
بوالعجب دامی بسازد از هوس	تا مگر در دامش افتد یک مگس
چون مگس در دامش افتد سرنگون	برمکد از عرق آن سرگشته، خون
بعد از آن خشکش کند برجایگاه	قوت خود سازد از او تا دیرگاه
ناگهی باشد که آن صاحب‌سرای	چوبی اندر دست برخیزد ز جای
خانه‌ی آن عنكبوت و آن مگس	جمله ناپیدا کند در یک نفس
هست دنیا آن که در وی ساخت قوت	چون مگس در خانه‌ی آن عنكبوت
گر همه دنیا مسلم آیدت	کم شود تا چشم برهم آیدت <sup>۳</sup>

#### ۴-۲. تصویرهایی دیگر از تار عنكبوت:

علاوه بر موارد تشبیهی مذکور در قسمت قبل بر اساس تار عنكبوت و این که ماده‌ی اولیه

۱- دیوان منوچهری، ص ۵۵، ب ۷۹۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۲۳، ب ۳۲۳.

۳- منطق الطیر، ص ۱۳۳.

۴- گوته در دیوان شرقی تمثیلی مشابه عطار آورده است: مردمان جهان... تارهای سست از آرزوهای گران بر گرد خویش می‌تنند و خود عنكبوت وار در میان آن‌ها جای می‌گیرند. ناگهان ضربت جارویی این تارهای سست را از هم می‌گسلد... (دیوان شرقی، ص ۱۵۵. برگرفته از مآخذ قصص... عطار، ص ۱۴۵ و ۱۴۶)



آن بدون واسطه، از تن جانور بیرون می‌آید و سایر موارد، تصاویری ساخته و پرداخته شده است که اغلب، صبغه و رنگ حکمت و اندرز دارد:

نیست تو را یار مگر عنکبوت      کوز تن خویش تند تار خویش<sup>۱</sup>  
می‌تند گرد سرای و در تو غنده کنون      باز فرداش ببین بر تن تو تارتنان<sup>۲</sup>  
چند پری چون مگس از بهر قوت      در دهن این تنه عنکبوت<sup>۳</sup>  
و خانه‌ی عنکبوت از نظر شکل ظاهر و کاربرد آن، می‌تواند مایه‌ی عبرت واقع شود:  
و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چگونه کند و هندسه در تناسب آن  
چون نگاه دارد ...<sup>۴</sup>

و دو بیت زیر تصویر مثبت نادری از عنکبوت ارائه داده است که بسیار بدیع است و به دیبای بافته شده بر سر خم‌ها تشبیه شده است:

... بر سر خم بنهاد گلین تاجی      افسر هر خم چون افسر دُرّاجی  
عنکبوت آمد و آن گاه چو نساجی      سر هر تاجی پوشید به دیباجی<sup>۵</sup>

#### ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

الف. عنکبوت اصطلاحاً، بخشی از اجزاء اسطرلاب است:

اما روی اسطرلاب آن است کز آن سوی پشت اوست و گرد بر گرد او دیوارکی است نامش حجره و اندرونش بر روی صحیفه‌ای است، دریده نامش عنکبوت ... و از او [منطقة البروج] از سر جدی چیزیکی تیز بیرون آمده است خُرد نامش مَری مطلق بی‌صفت چون عنکبوت را بگردانی همیشه این مَری مر حُجره را بیسود ... و چون فرس از قطب بیرون آری، عنکبوت و صفحه‌ها جدا شوند.<sup>۶</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۷، ب ۲۲. ۲- کسایی، به نقل از لغت فرس، ص ۴۲، س ۱۴.

۳- مخزن الاسرار، ص ۱۰۷، ب ۱. ۴- کیمیای سعادت، ص ۷۹۱، ب ۴.

۵- دیوان منوچهری، ص ۲۰۵، ب ۲۷۵۲ و ۲۷۵۳.

۶- التفهیم، ص ۲۸۸، س ۵ و نیز صص ۳۰۵ تا ۳۱۰.

از این بیت مسعود سعد نیز می‌توان به شکل اسطرلاب و عنكبوت اسطرلاب، پی برد:  
رخم چو روی سطرلاب زرد و پوست بر او

ز زخم ناخن چون عنكبوت اسطرلاب<sup>۱</sup>  
و خاقانی از عنكبوت اسطرلاب در تشبیه آتش سود جسته است:  
ماند به عنكبوت سطرلاب کافتاب ز او ذره‌های لایستجزا برافکند<sup>۲</sup>  
ب. «غشاء عنكبوتی» در اصطلاح پزشکی، نام یکی از بخش‌های تشکیل دهنده چشم است:

و از پس این رطوبت زجاجی یکی غشاء است نام وی غشالشبکی و پیش  
رطوبت بیضی یکی غشاء است نام عنكبوتی و معنی شبکه دام بود و  
معنی عنكبوت آن بافته غنده بود ... آن که تنک‌تر است و باریک‌تر به خانه  
عنكبوت ... [و رطوبت] میان این طبقه شبکی و عنكبوتی اندر هم چنان  
بود چون ماهی در میانه دام ... و پیش طبقه عنكبوتی یکی طبقه است نام  
وی عنبی ...<sup>۳</sup>

#### ۴-۴. امثال:

تا حصن تو نسجد عنكبوت است او هن چه که احسن البیوت است<sup>۴</sup>  
رزق را روزی رسان پر می‌دهد بی‌مگس هرگز نماند عنكبوت<sup>۵</sup>

#### بخش پنجم

##### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در هدایة المتعلمین از زهر «غنده» گفتگو شده که گویا سرد است و در ردیف کژدمان

۱- دیوان مسعود سعد، ص ۲۹، ب ۳. ۲- دیوان خاقانی، ص ۱۳۴، ب ۱۴.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۷۶، س ۶.

۴- جمال‌الدین اصفهانی (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۹۰).

۵- سنایی، (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۹).

قرار داده شده است:

زهر کژدم سرد بود و زهر غنده سرد بود و زهر جراره سرد بود ... و دیگر  
رُتیلا بود چون غنده‌ای بود ولکن نشتر دارد چون کژدم ...<sup>۱</sup>  
برای جلوگیری از خون‌ریزی جراحات و بعضی بیماری‌های بینی، تار عنکبوت به عنوان  
دارو به کار برده می‌شده است.<sup>۲</sup>

اگر از جراحی خون آید ... به پشم خرگوش و یا با ریسمان باریک یا به  
غُندهٔ بفته که به تازی نسج العنکبوت گویند بیالایی و ...<sup>۳</sup>  
و در باب «علل الانف»: ... زاک سپید و نسج عنکبوت، این هر سه بگیرد و  
بلیته کند ... خوب آید.<sup>۴</sup>

و عنکبوت را چون نسجش بر جراحی نهند وی تجفیف کند و نگذار در  
که بیاماسد، وگر عنکبوت را بکوبند و بر شقیقه نهند، تب چهارم را سود  
کند، وگر به روغن گل بپزند و اندر گوش نهند درد گوش ببرد و سود کند.<sup>۵</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

گفته شده که دیدن عنکبوت در خواب، نشانه‌ی زن ناپارسا و نیز نشانه‌ی سستی در کار  
دین است؛ و اگر کسی در خواب ببیند که با عنکبوت نزاع و مجادله دارد، می‌توان آن را  
چنین تعبیر کرد که با مرد نساجی یا با زنی منازعه و بگومگو خواهد داشت.<sup>۶</sup>

۱- هدایة المتعلمین، ص ۴۳۲، س ۸.

۲- این معنی در ادبیات منعکس شده است؛ نظامی فرماید: آن خانهٔ عنکبوت باشد / کو بندد زخم و گه  
خراشد / گه بر مگی کند شبیخون / گه دست کسی رهاند از خون (لیلی و مجنون، ص ۵۱، ب ۵ و ۶).

۳- هدایة المتعلمین، ص ۲۹۳، س ۳.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۶۲۹، س ۱۱.

۵- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۴۵.

۶- الانبیه، ص ۲۳۶، س ۶.

## غُرم

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

«غُرم» در لغت فرس، میش کوهی معنی شده است:

غُرم میش کوهی باشد. عنصری [بلخی] گوید:

تو شیری و شیران به کردار غرم      برو تا رهانی دلم را ز گُرم<sup>۱</sup>  
و همین معنی در سایر فرهنگ‌ها تکرار شده است و در برهان قاطع بر معنی مذکور این  
جمله نیز افزوده شده است:

... و به معنی قوچ شهری هم به نظر آمده است که گوسفند جنگلی باشد.

در فرهنگ واژه‌های اوستا و نیز در فرهنگ فارسی به پهلوی، کلمه‌ی «غُرم» ثبت نشده  
است.

### بخش دوم

.....

### بخش سوم

.....

## بخش چهارم

از آن‌جا که غرم و میش در واقع یک نوع محسوب می‌شوند، و میش باگوسفند و بز در موارد بسیار، مشابهت‌های آشکاری دارد، در موارد کلی متون اوستایی و متون قرآنی و قصص و سایر امور عمومی ویژگی‌های این حیوان در زیر عنوان «گوسفند» ثبت شده است و در این‌جا از تکرار آن‌ها صرف نظر می‌گردد؛ اما در زمینه ادبیات و متون فارسی، ابیاتی وجود دارد که بر پایه‌ی «غرم» و بعضی ویژگی‌های اختصاصی آن مثل رمندگی و حضور در کوهسار و ... بنا شده است و مضامین و استعارات معدودی به وجود آورده است که در این بخش به آن‌ها اشاره می‌شود.

## الف. فره ایزدی:

در بخش مربوط به گوسفند، درباره‌ی فره ایزدی و این که گاه به صورت «غرم» و «میش» و ... ظاهر می‌شود، اشاراتی شده است، در این‌جا ابیات شاهنامه که در آن صریحاً فره را به صورت غرم تصویر کرده، تکرار می‌شود:

به دم سواران یکی غرم پاک	چو اسبی همی بر پراکند، خاک
به دستور گفت آن زمان اردوان	که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست	به شاهی و نیک اختری پر اوست
گر این غرم دریابد او را نتاز	که این کار گردد به ما بر دراز <sup>۱</sup>

## ب. غُرم اغلب در کوهسار است:

بشد رامین دوان بر کوه چون غرم	روانش پسر نهیب و دل پر از گُرم
...	...
بدم بر گاه دی چون شهریاران	کنون غُرمی شدم بر کوهساران <sup>۲</sup>
عشق، شیران را براندازد به کوه از نیستان	عشق غرمان را فرود آرد ز گُهِ در مرغزار <sup>۳</sup>

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۲۷، ب ۲۸۰ تا ۲۸۳. ۲- ویس و رامین، ص ۲۵۸، ب ۸۱ و ۸۸.

۳- دیوان قطران، ص ۱۵۸، ب ۳.

تو چون غرم رفتستی اندر کمر      پر از داوری دل پر از کینه سر<sup>۱</sup>  
چنان بر شد به روی ساده دیوار      که غرم تیز تک بر شخ کھسار<sup>۲</sup>

ج. سرعت و تیز تکی:

نرفتی غرم پوینده در آن جای      تو گفתי گشت پَران مرغ را پای<sup>۳</sup>  
چو بر رزم دلیران تنگ شد روز      یکی غرم دونده شد یکی یوز<sup>۴</sup>  
گوزنان و غرمان شده تیز دن<sup>۵</sup>      به شورش درون شیر با کرگدن<sup>۶</sup>

د. دشمنان معروف غرم (شیر و یوز):

انریمان یکی نعره زد همچو شیر یله      که غرد چو از غرم بیند گله<sup>۷</sup>  
شیر گوزن و غرم را نشکرد      چونان که تو اعدات را بشکری<sup>۸</sup>  
گاهی گیرم به یوزان غرم و آهو      گاهی گیرم به بازان کبک و تیهو<sup>۹</sup>  
چو غرم آید به پیش اندر شکارم      جهنده یوز را بر وی گمارم<sup>۱۰</sup>  
و چنان که انتظار می رود، حضور شیر او یا یوز با غرم در یک مکان و یا از یک آبشخور  
آب نوشیدن ... کنایه از صلح و آرامش و برقراری عدالت است:  
نه با آهوان یوز را بُد ستیز      نه از شیر مر غرم را بُد گریز<sup>۱۱</sup>

ه. رایت و پرچم به شکل غرم:

یکی از نشانه‌های پرچم بهرام در شاهنامه غرم تصویر شده است:

- ۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۴۹، ب ۵۳۴.
- ۲- ویس و رامین، ص ۲۸۶، ب ۷۱.
- ۳- ویس و رامین، ص ۲۴۶، ب ۸۰.
- ۴- ویس و رامین، ص ۶۲، ب ۵۰.
- ۵- دن ... به نشاط رونده را گویند (برهان قاطع).
- ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۶، ب ۱۳.
- ۷- گرشاسب‌نامه، ص ۳۴۹، ب ۷.
- ۸- دیوان دقیقی، ص ۱۳۶، ب ۲۸۵.
- ۹- ویس و رامین، ص ۳۰۸، ب ۱۲.
- ۱۰- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۷۴.
- ۱۱- گرشاسب‌نامه، ص ۲۶۳، ب ۱۶.

درفشی کجا گرم دارد نشان

ز بهرام گودرز کشوادگان<sup>۱</sup>

امثال:

ضرب‌المثل «از گرم شیر دوشیدن» در شاهنامه به کار رفته است و به فرار اردشیر از دربار اردوان و آغاز پادشاهی ساسانیان اشاره دارد و چنان‌که گذشت در این گریز، «فره» به صورت غُرم در پی اردشیر می‌دود، به همین جهت این مثل کنایه ظریفی نیز به همین موضوع دارد:

یکی نامه بنویس نزد پسر

به نامه بگوی این سخن در به در

نشانی مگر یابد از اردشیر

نباید که او دوشد از گرم شیر<sup>۲</sup>

بخش پنجم

.....

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۳، ب ۵۳۰.

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۲۹، ب ۳۱۰ و ۳۱۱.

## غلیواژ

بخش اول

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

نام‌های متعددی برای غلیواژ ذکر شده است. چنان‌که در لغت فرس آمده است: پند و زغن و خاد و غلیواج و غلیو، نام مرغ گوشت ربای است.<sup>۱</sup> برهان قاطع، غلیواج را مرغ گوشت ربا دانسته که آن را زغن گویند و نام‌های دیگر آن را غلیو و غلیواژ و گلیواژ و کلیواژ<sup>۲</sup> و نیز کلیواج، خاد<sup>۳</sup>، زغن، مرغ گوشت ربا، موش‌گیر، کورکوره ... ثبت کرده است.<sup>۴</sup>

در لغت‌نامه‌ی دهخدا، علاوه بر الفاظ مذکور، بند و حدا<sup>۵</sup> و نیز لفظ مُرَزَه به نقل از منتهی‌الارب ذکر شده است و زیر عنوان پند، چوزه‌ربا، چوزه‌لوا و بند و سرانجام زیر عنوان زغن جنگلاهی، گنجشک سیاه ثبت شده است و در همان صفحه توضیح مفصل‌تری درباره‌ی این پرنده نوشته شده، به این شرح:

زغن از رسته شکاریان روزانه از دسته بازهاست که در حدود هفت گونه از آن شناخته شده است ... زغن جزو بازهای متوسط القامه است و بسیار متهور و چابک و تندحمله و قوی و خون‌خوار است.

---

۱- لغت فرس، ص ۴۰، س ۹. ۲- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان غلیواژ.

۳- خاد مرغ گوشت ربای باشد، خجسته گفت: «درآمد یکی خاد چنگال تیز/ ربود از کفش گوشت و برد او

گریز» (لغت فرس، ص ۴۵، س ۶). ۴- برهان قاطع، زیر عنوان کلیواژ و غلیواژ.

۵- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان غلیواژ.



اما در معنای لغت غلیواژ، نوشته‌اند که مرکب است از «غلیو» به معنی سرگشتگی و علت این سرگشتگی آن است که سالی نر و سالی ماده می‌شود و بعضی گویند که در شش ماه این دگرگونی حاصل می‌شود.<sup>۱</sup> سنایی با اشاره با این ویژگی سروده است:

شاد بادی هم‌چنین هر جا که باشی مرد باش

مر زغن را بخش سالی مادگی، سالی نری<sup>۲</sup>  
 در حواشی شرف‌نامه، در توضیح بیت زیر آمده است که غلیواژ شش ماه نر است و شش ماه ماده و به همین جهت غلیواژ خنثی قابل صید کردن کبوتر سخا یا سخن نیست و این کار در خور باز شکاری شاه یا نظامی است و بس:

غلیواژ را با کبوتر چه کار      به باز ملک درخور است این شکار<sup>۳</sup>  
 دکتر معین در حاشیه‌ی برهان قاطع درباره‌ی معنی لغوی این کلمه چنین توضیح داده است:

جزو اول این کلمه غل = کل است و در لهجه طبری گُل به معنی موش آمده و این مرغ را موشگیر نیز گویند.

و سرانجام لغت فرس در یک معنی نادر غلیواج را صریحاً «دبسی» نامیده است به این صورت:

غلیواج دبسی باشد. بلعباس<sup>۴</sup> عباسی گوید:

آن روز نخستین که ملک جامه‌اش پوشید      بر کنگره کوشک بدم من چو غلیواج<sup>۵</sup>  
 و در کتاب زین الاخبار غلیواژ در شمار پرندگان شکاری محسوب شده است:

... و همه طیور شکره چون عقاب و کرکس و باز و شاهین و غلیواژ و  
 همای و آن‌چه بدین ماند...<sup>۶</sup>

۱- غیاث اللغات، به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا و نیز برهان قاطع.

۲- دیوان سنایی، ص ۳۳۸، ب ۸۱-۶۴. ۳- شرف‌نامه، ص ۵۶، ب ۸.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی، بیت را از ابوالعباس ربیعنی دانسته و در مصراع اول "ملک جامه بپوشید"

ضبط کرده است. (ص ۹۷). ۵- لغت فرس، ص ۱۷، س ۱۲.

۶- زین‌الاخبار، ص ۶۳۲.

## بخش دوم

## قرآن و متون تفسیری:

در تفسیر سوراآبادی، زغن به صورت «زغنه» ثبت شده و از جمله تسیح کنندگان به شمار رفته است:

... زغنه بانگ کرد. [سلیمان] گفت: می‌گوید «کُلْ شَیْءَ هَالِكٍ اِلَّا وَجْهَهُ».<sup>۱</sup>

## بخش سوم

۱-۳

.....

## ۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

در کتب صوفیه، داستانی از کرامات صوفیانه نقل شده که با زغن ارتباط می‌یابد؛ به این صورت:

شبل مروزی گوید: به نیم درم گوشت خریدم... زغنی درآمد و از دست خادم بریود... چون باز خانه آمد، زن او بیامد گوشت پیش او آورد... گفت: دوزغن در هوا با یکدیگر جنگ می‌کردند این از میان ایشان افتاد...<sup>۲</sup>

۳-۳

.....

## بخش چهارم

## شکارگری غلیواژ:

در ادبیات فارسی اصلی‌ترین وجه و مهم‌ترین جلوه‌ی غلیواژ، شکارگری و ربایندگی است و از این صفت مضمون‌هایی چند آفریده شده است:

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۷۹.

۲- رساله قشریه، ص ۶۹۰.

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه مرگ برسان زغن<sup>۱</sup>  
 چو کلاژه<sup>۲</sup> همه دزدند و رباینده چو خاد همه چون بوم بدآغال و چو دمنه محتال<sup>۳</sup>  
 درآمد یک خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد از کریز<sup>۴</sup>  
 ای بچه حمدونه<sup>۵</sup> بترسم که غلیواچ ناگه بریادت در این خانه نهان شو<sup>۶</sup>  
 که به نظر می‌رسد دو بیت اخیر نوعی تمثیل یا بیتی از یک قطعه و یا بخشی از یک  
 حکایت بوده باشد، به‌ویژه بیت: درآمد یک خاد ... مشابیهتی تام با حکایت نقل شده در  
 رساله‌ی قشیریه (بخش سوم همین مقاله) دارد.

زغن یا غلیواژ در مقابل سایر پرندگان شکاری خوارتر و حقیرتر شمرده می‌شود؛ به  
 عنوان نمونه:

از روی عزیزی است بسته باز

وز خواری باشد گشاده خاد<sup>۷</sup>

ای عوض آفتاب روز و شبان تاب تاب

تو به مثل چون عقاب حاسد ملعونت خاد<sup>۸</sup>

در زغن هرگز نباشد فراسب راهوار

گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن<sup>۹</sup>

۱- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب ۹. ۲- کلاژه، کلاغ پیسه بود (لغت فرس، ص ۵۷).

۳- لغت فرس (معروفی)، ص ۷۵، س ۴.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (خجسته سرخسی)، ص ۴۹.

۵- حمدونه: بوزینه.

۶- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۳۱، ب ۹۵ (در لغت فرس، ص ۵۴ همین بیت با اندک تغییری چنین ثبت شده است: «ای بچه حمدونه غلیواژ غلیواژ / ترسم بریادت با طاق اندر برجه»).

۷- دیوان مسعود سعد، ص ۹۹، ب ۸.

۸- دیوان منوچهری (چ دبیر سیاقی)، ص ۲۰، ب ۲۹۰.

۹- دیوان منوچهری (چ دبیر سیاقی)، ص ۷۵، ب ۱۰۶۶.

چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن

خطا بود که تخلص کنی همای به خاد<sup>۱</sup>

نه آویزم از کس، نه بگیریم از کس

نه گیرنده بازم، نه بی مهر خادم<sup>۲</sup>

غلیواژ را بسا کبوتر چه کار

به باز ملک در خور است این شکار<sup>۳</sup>

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود

که موشخوار و غلیواژ نیز پر دارد<sup>۴</sup>

امثال:

از جمله ابیاتی که می توان از آن به صورت مثل سایر بهره برد بیتی از ناصر خسرو است  
که در بخش قبل نیز از آن یاد شد:

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود      که موشخوار و غلیواژ نیز پر دارد

و به ویژه این بیت از عنصری:

منزل او به مرغزن<sup>۵</sup> باشد      هر که را راهبر زغن باشد<sup>۶</sup>

که نظیر این بیت را در جای دیگر نیز سروده است:

هر که را رهبری کلاغ کند      بی گمان دل به دخمه داغ کند<sup>۷</sup>

۱- دیوان فرخی، ص ۳۵، ب ۶۹۸.      ۲- دیوان سنایی، ص ۱۹۷، ب ۳۶۵۸.

۳- شرفنامه، ص ۵۶، ب ۸.      ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷۹، ب ۳.

۵- مرغزن: بر وزن کرگدن ... که گورستان و قبرستان است.

۶- دیوان عنصری (مقدمه - مثنوی های پراکنده)، ص «که»، ب ۹، در دیوان رودکی این بیت جزو ابیات رودکی ثبت شده است. (ص ۶۱، ب ۳).

۷- دیوان عنصری (مقدمه - مثنوی وامق و عذرا)، ص «کو»، ب ۶.

## بخش پنجم

## ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

برای خون، زهره و استخوان زغن، خواصی قایل شده‌اند:  
 خون زغن بستانند و در سایه خشک کنند و بر جایگاهی که ریش شده  
 باشد و گوشت برفته نهند نیک شود.  
 هر کس که زهره زغن بخورد دیوانه و هرزه گوی شود.  
 استخوان زغن بسوزانند و خرد بسایند و ببیزند و بر دمل ریش کنند نیک  
 شود.<sup>۱</sup>

و نیز گفته شد علاج بیماری زغن با خود اوست:  
 چون زغن بیمار گردد بر خویش بخورد بهتر شود.<sup>۲</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

از میان متون مختلف تنها کتاب نفایس الفنون به خواب و رؤیای غلیواژ توجه کرده و آن را  
 تعبیر نموده است؛ به این ترتیب:  
 غلیواج دلیل بیماری درازی بود.<sup>۳</sup>

---

۲- نزهت‌نامه، ص ۱۳۸.

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۳۸.

۳- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.

## فاخته (صلصل، کالنجه، کوکو)

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

«فاخته، مرغی است خاکستری رنگ»<sup>(۱)</sup>، مطوق به طوق سیاه. آن را قلیل‌الافت دانسته‌اند به جهت آوازش آن را «کوکو» نیز گویند. صلصل ... آن را فالنجه، ورشان،<sup>(۲)</sup> کالنجه، کرچغوس نیز نامند...<sup>(۳)</sup>

فرهنگ نام‌های پرندگان، نام فارسی فاخته را کوکو ذکر کرده و می‌نویسد:

نام این پرنده در زبان کردی و فارسی و زبان‌های اروپایی مأخوذ از صوت اوست که نظیر «کوکو»<sup>(۴)</sup> به گوش می‌رسد.<sup>(۵)</sup>

و در ادامه می‌افزاید که رنگ آن «خاکستری رنگ و بال‌هایش خاکستری تار یا تقریباً سیاه و قد آن ۳۳ سانتی‌متر است». با توجه به شواهد فوق و نیز سایر فرهنگ‌ها<sup>(۶)</sup> می‌توان

- 
- ۱- نظامی می‌گوید: فاخته فریادکنان صبحگاه / فاخته‌گون کرده فلک را به آه (مخزن‌الاسرار، ص ۵۳، ب ۳)
  - ۲- لغت‌نامه در زیر عنوان ورشان، این پرنده را جدای از فاخته آورده و چنین معرفی کرده است: «نام پرنده‌ای است که آن را به فارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است...» (لغت‌نامه و برهان قاطع)
  - ۳- لغت‌نامه‌ی دهخدا، زیر عنوان فاخته و صلصل.
  - ۴- نجم را باغ این ثنا می‌گفت و ز شاخ چنار / فاخته کوکوکنان، یعنی که: کو آن انجمن (دیوان سنایی، ص ۲۷۶، ب ۳، ۵۲۰۳).
  - ۵- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.
  - ۶- فرهنگ‌های عربی و نیز حیوة‌الحيوان این معنی را که صلصل نام دیگر فاخته است، تأیید می‌کنند. «يَقَالُ لِلْفَاخْتَةِ الصَّلْصَلُ ايضاً» (حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۱۷۰).

چنین نظر داد که فاخته و صلصل و فالنجه. (کالنجه، فالنجه)<sup>(۱)</sup> و کوکو، نام‌هایی در ردیف هم و همگی بر پرنده معروف یعنی فاخته اطلاق می‌شود. لفظ فاخته و صلصل عربی، کالنجه ترکی<sup>(۲)</sup> و کوکو فارسی است. در قاموس کتاب مقدس، شرح نسبتاً مفصلی درباره‌ی فاخته ذکر شده که نشان می‌دهد ویژگی اساسی آن یعنی خوش‌خوانی، از دیرباز سابقه داشته است و علاوه بر آن به انواع فاخته و نیز به جنبه‌ی نمادین آن در شریعت موسوی اشاره شده تا آن‌جا که برای قربانی شدن مناسب تشخیص داده شده است؛ به این صورت:

پرنده مخصوصی است که متمایز از کبوتر معروف و کوچک‌تر از او می‌باشد... صدایش نرم و حزن‌انگیز است... فاخته‌های فلسطین بر سه نوع‌اند، یکی فاخته مطوقه است، یکی فاخته قهوه‌ای رنگ بی طوق دم بلند و دیگری تور توراتیس است که از سایر اجناس فراوان‌تر است. شریعت این پرنده را از برای قربانی سوختنی و رفع گناه فقرا... تخصیص فرموده و همین مطلب یعنی تقدیم فاخته از برای قربانی به توسط یوسف و مریم، دلیل بر فقر و مسکنت ایشان می‌باشد... ابراهیم خلیل قبل از اعطای شریعت پرندگانی را که عبارت از فاخته و کبوتر باشد از برای قربانی تقدیم نموده لکن آن‌ها را به مثل سایر قربانی‌ها تقسیم ننمود.<sup>(۳)</sup>

۲-۱

۳-۱

۱- کالنجه به کسر ثالث و فتح جیم، فاخته را گویند و آن پرنده‌ای است مشهور و شیرازیان آن را کالنجه خوانند و به عربی صلصل گویند. (برهان قاطع زیر عنوان کالنجه)

۲- برهان قاطع. ۳- قاموس کتاب مقدس، زیر عنوان فاخته (ص ۶۴۱)

## بخش دوم

## ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در متون تفسیری، در تفسیر آیهی «سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، تسبیح موجودات گوناگون بر شمرده شده است و از آن جمله کلام فاخته است:

فاخته گوید: لَيْتَ الْخَلْقَ لَمْ يَخْلُقُوا.<sup>(۱)</sup>

و به جز مورد فوق در سایر تفاسیر از فاخته یا صلصل سخنی به میان نیامده است.

## ۲-۲. خبر و حدیث:

از بعضی روایات برمی آید که صوت فاخته چندان دلپذیر نیست و بدیمن شمرده می شود:

... عن ابی عبد الله (ع) قال: کانت فی دار ابی جعفر (ع) فاختة فسمعها یوماً

وهی تصیح فقال لهم: أترون ماتقول هذه الفاختة؟ قالوا: لا، قال: تقول:

فقدتکم فقدتکم، ثم قال لنفقدنها قبل ان تفقدنا، ثم امر بها فذبحت<sup>(۲)</sup>

به همین جهت نگهداری فاخته در خانه منع شده است:

... عن ابی عبد الله (ع) أنه نهی ابنه اسماعیل عن اتخاذ الفاختة<sup>(۳)</sup>

## ۳-۲. احکام فقهی:

«الدمیری» خوردن گوشت فاخته و نیز خرید و فروش آن را جایز شمرده است.<sup>(۴)</sup> نظر

صاحب لمعه در این مورد چنین است:

... فاخته و قبره کراهت دارند و جباری کراهت شدیدتر دارد.<sup>(۵)</sup>

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الفاخته ... شماره ۲.

۳- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الورشان ... شماره ۳.

۵- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۲.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۲.



## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن، در داستان هجرت پیامبر، از فاخته‌ای گفتگو شده که بر در غار مخفی‌گاه پیامبر، لانه ساخت و به این ترتیب به کمک عنکبوت، مشرکان را گمراه ساخت تا از تعقیب پیامبر دست بردارند:

... عنکبوت پیامد بر در آن غار بتنید و فاخته پیامد آن جا آشیانه نهاد و بر آن جا نشست تا کافران به جای نیاورند که کسی در آن غار رفته است ... (۱)

## ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در کتاب حیوة الحیوان برای اثبات این که چرا اعراب فاخته را دروغ‌زن می‌خوانند، حکایتی از قول غزالی در کتاب احیاء العلوم ذکر کرده که اگرچه مستقیماً به بحث ما مربوط نمی‌شود، اما ذکر آن خالی از فایده نیست. خلاصه داستان از این قرار است که روزی فاخته‌ای به جفت خود روی آورد و چون سردی و بی‌اعتنایی او را دید گفت اگر بخواهی ملک سلیمان را به خاطر تو زیر و زیر خواهم کرد. سلیمان که شاهد این گفت و شنود بود، فاخته را پیش خواند و علت این لاف و گزاف‌گویی را جویا شد و چنین پاسخ شنید:

انّی محبٌ و المَحِبُّ لایلام و کلامُ العشاق یطوی و لایحکی ... (۲)

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی، در تاریخ بلعمی داستانی ذکر شده که شاپور در یکی از جنگ‌ها در کار گشادن قلعه‌ای از مرزهای شام به نام «حضر» فرو مانده بود. دختر نگاهبان قلعه که دل به شاپور باخته بود، رمز طلسم قلعه را بر او گشود؛ طلسم قلعه در گرو آویخته شدن کهنه پارچه‌ای با شرایطی خاص، از دیوار قلعه بود و دختر به کمک فاخته‌ای حيله‌ای به کار برد تا شرایط لازم برای گشودن طلسم ایجاد شود؛ به این ترتیب:

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

۱- قصص قرآن سوره‌آبادی، ص ۱۲۲.

... دختر بر سر دیواری که فاخته آشیانه کرده بود، یکی از آن فاخته بگرفت و به خانه برد و رکوی<sup>(۱)</sup> چنان که گفته بود بر پای او بست و رها کرد، فاخته در برج خود نشست و آن رکوی بر دیوار برج افتاد بلرزید و برج از هم فرو ریخت.<sup>(۲)</sup>

### بخش چهارم

۴-۱. تشبیه و توصیف و ...:

#### الف. طوق فاخته:

در چند مورد معدود شکل ظاهری فاخته توصیف شده است و به عنوان موضوع و مضمون برای تشبیه قرار گرفته است و در این گونه توصیف بیش از همه طوق فاخته جلب توجه کرده است:

اندر میان جوزا تابنده ماه نو      چون در کمر نهاده نگون تاج اردشیر

...

چون نیم طوق فاخته از زر ساخته      یا در کنار ماه درخشان درفش میر<sup>(۳)</sup>  
فاخته راست به کردار یکی لعبگراست

در فکنده به گلو حلقه مشکین رسنا<sup>(۴)</sup>

به نام بندگی تو عدوت را هزمان

چو طوق فاختگان، طوق بر دمد ز قذال<sup>(۵)</sup>

یک تن نماند در چمن جود تو که او

چون فاخته ز منت تو، طوقدار نیست<sup>(۶)</sup>

۱- رکو، رُگو: کرباس و لته و جامه‌ی کهنه‌ی فرسوده شده و از هم رفته باشد... (برهان قاطع)

۲- تاریخ بلعمی، ص ۹۳. ۳- دیوان قطران، ص ۱۳۹، ب ۱۶ و ۱۸.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱، ب ۹. ۵- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۶.

۶- دیوان سنایی، ص ۵۵، ب ۸۵۹.

## ب. خوش‌خوانی: (۱)

عمده‌ترین نقشی که فاخته یا صلصل در ادبیات فارسی دارد، خوش‌خوانی و نغمه‌سرایی اوست و در تمام دیوان‌های شعر، به این جنبه توجه و تأکید شده است؛ به عنوان نمونه: صلصل به سرو بن، با نغمه کهن

بلبل به شاخ گل بر، بالحنک غریب (۲)

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر بم

گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند املی (۳)

نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج (۴)

بلبل و صلصل رامشگر و آب است عصیر (۵)

شده است بلبل داوود و شاخ گل محراب

فکنده فاخته بر رود و ساخته مضراب (۶)

رود و سرود ساخته بر سرو فاخته

چون عاشقی که باشد معشوق او نوا (۷)

ز بلبل سرود خوش، ز صلصل نوای نغز

ز ساری حدیث خوب، ز قمری خروش زار (۸)

## ج. نوحه‌خوانی فاخته:

و در چند مورد معدود نوای سرخوشانه فاخته به نوحه و زاری و به تعبیر ناصر خسرو به «آوخ» تبدیل شده است:

۱- چنان که در بخش اول اشاره شد، کتاب مقدس نیز به این جنبه فاخته توجه کرده است.

۲- دیوان رودکی، ص ۳۶، ب ۱۳. ۳- دیوان منوچهری، ص ۱۲۳، ب ۱۶۶۹.

۴- خربزه‌ی خام نارسیده و نیز به معنی شراب جوشانیده که آن را به عربی مثلث... گویند (برهان قاطع)

۵- لغت فرس (ابوالمثل بخارایی)، ص ۲۵. ۶- دیوان قطران، ص ۳۴، ب ۱.

۷- دیوان قطران، ص ۵، ب ۱۷. ۸- دیوان فرخی، ص ۱۴۵، ب ۱۶.

هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه‌گری

(۱) هر زمان کبک همی تازد، چون جاسوسی

صلصل باغی به باغ اندر همی گرید به درد

(۲) بلبل زاغی به راغ اندر همی نالد به زار

تو نشسته خوش و عمر تو همی پرد

(۳) مرغ کردار و بر او مرگ نهاده فغ

بر تو، ای فاخته، آن فغ تُرنجیده (۴)

(۵) ناگهان گر بجهد تا نکنی «آوخ»

همه شب فاخته تا روز همی گرید زار

(۶) ز غم گل چو من از عشق تو ای خرمن گل

و نیز فاخته لال و خاموش:

(۷) بربط ... بنواز که شد فاخته لال

باده ... پیش آر که شد باد خنک

(۸) گشت بلبل بینوا تا بوستان شد بینوا

گشت خامش فاخته تا شد چمن پرداخته

د. مطربی و چنگ‌زنی و ...:

فاخته با الحان و نغمه‌های موسیقی آشناست! و گاه با همان لحن‌ها نوا سر می‌دهد:

بلبل و صلصل سرایان سرکش آیین سار و قمری بارید کردار نالان بر چنار (۹)

در چمن:

صلصل به لحن زَلَزَل وقت سپیده‌دم اشعار بو نواس همی خواند و جریر (۱۰)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۲. ۲- دیوان منوچهری، ص ۳۶، ب ۵۱۲.

۳- دام شکاری؛ ج. فحاح، فخوخ (فرهنگ معین)

۴- چین و شکن به هم رسانیده، و درهم کشیده شده... (برهان قاطع)

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۱، ب ۲۲. ۶- دیوان سنایی، ص ۴۶۲، ب ۸۷۷۲.

۷- دیوان عمیق، ص ۲۵، ب ۱۵. ۸- دیوان قطران، ص ۹، ب ۱۴.

۹- دیوان قطران، ص ۱۳۷، ب ۹. ۱۰- دیوان منوچهری، ص ۴۸، ب ۶۸۳.

گاه بانگ آن یادآور سازی است:

بانگ بلبل هر شبان‌روزی بسان بانگ نای

بانگ صلصل هر سحرگاهی بسان بانگ چنگ<sup>(۱)</sup>

و یا، سازی در دست دارد:

بوستان چون بزمگاه و سرو بن چون نیستان

شاخ گل چون میگسار و فاخته چون رودزن

هر فاخته‌ای ساخته‌ای ساختن نایی دارد هر بلبلکی زیر و ستایی دارد<sup>(۲)</sup>

چمن مجلس بهاران مجلس آرای زنان بلبلش چنگ و فاخته نای<sup>(۳)</sup>

فاخته بر سرو شاه‌رود برآورد زخمه فرو هشت زندواف به طنبور<sup>(۴)</sup>

هاذان‌گویی و تسبیح‌خوانی:

و نغمه فاخته به آوای اذان و خود او به مؤذن تشبیه شده است:

بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه در رکوع

فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز<sup>(۵)</sup>

نرگس همی رکوع کند در میان باغ

زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی<sup>(۶)</sup>

در مواردی فاخته خطیب می‌شود و زبان به تسبیح می‌گشاید:

زاغ از شغب بیهده، بر بندد منقار چون فاخته بگشاده به تسبیح زبان را<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان قطران، ص ۱۹۸، ب ۷. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۵.

۳- ویس و رامین، ص ۲۹۳، ب ۴.

۴- ترجمان البلاغه، ص ۷۶ (بیت را به رودکی نسبت داده است).

۵- دیوان منوچهری، ص ۵۵، ب ۷۸۶. ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۴۳، ب ۱۹۴۱.

۷- دیوان سنایی، ص ۸، ب ۱۳۲.

و. بی مهری فاخته:

در موردی خاص، فاخته به بی مهری توصیف شده است:

به همه جلوۀ طاووس و خرامیدن کبک عیبت آن است که بی مهرتر از فاخته‌ای<sup>(۱)</sup>  
و

شاهین هنرم نه فاخته مهرم طوطی سخنم نه بلبل الحانم<sup>(۲)</sup>

ز. سایر تصاویر:

و در یک مورد مستی به فاخته نسبت داده شده است:

تا زمین گنج گل و کان سمن کرد پدید فاخته مست شد و راز دلش کرد عیان<sup>(۳)</sup>  
چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبن‌ها  
جهنده بلبل و صلصل، چو بازیگر به چنبرها<sup>(۴)</sup>

چون فاخته دلبـر برتر پرد از عـرعر

گویی که به زیر پر، بر بسته یکی جُلجُل<sup>(۵)</sup>

و نیز:

زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس یاسمین ابدال گردد، خُردما زائر شود<sup>(۶)</sup>  
شبگیر ز گل فاختگان بانگ بر آرند گویی که سحرگاه همی خواب گزارند<sup>(۷)</sup>

#### ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

الف. نام یکی از بحرهای موسیقی ایرانی، فاخته یا فاخته ضرب است:

۲- دیوان مسعود سعد، ص ۳۵۲، ب ۱۲.

۱- غزلیات سعدی، خواتیم ۶۰۴، ب ۸.

۴- دیوان منوچهری، ص ۳، ب ۲۶.

۳- دیوان قطران، ص ۳۲۰، ب ۱۴.

۶- دیوان منوچهری، ص ۳۱، ب ۴۳۴.

۵- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۷۶.

۷- دیوان منوچهری، ص ۱۶۵، ب ۲۲۳۸.

[فاخته] نام اصل یازدهم از هفده بحر اصول موسیقی و آن را فاخته ضرب هم خوانند.<sup>(۱)</sup>

ب. ترکیبات فاخته‌رو (آنچه مانند فاخته راه رود)، فاخته طوق، فاخته گون، فاخته مهر و فاختی (هر چه به رنگ فاخته باشد، خاکستری رنگ) در لغت‌نامه دهخدا زیر عنوان فاخته قرار داده شده است.

فاخته‌گون شد هوا ز گردش خورشید جامه‌خانه به تنک، فاخته‌گون آب<sup>(۲)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، به گوشت فاخته چندان عنایتی ندارد و آن را سودایی می‌خواند:

... گوشت فاخته و ورشان غذایی بد دهد، و سودا انگیزد...<sup>(۳)</sup>

اما هدایا‌المعلمین، آن را از جمله گوشت‌ها و غذاهای ستوده توصیف کرده است: و غذاها ستوده خورد چون گوشت جوژه و دراج و فاخته و کبک و تیهو...<sup>(۴)</sup> و در تب دق، مصرف آن توصیه شده است:

... و غذا کشک و سباناخ خورد و گوشت کبک و تیهو و دراج و فاخته و جوژه...<sup>(۵)</sup>

هم‌چنین خون فاخته نیز در درمان بعضی بیماری‌ها، مناسب تشخیص داده شده است: ... و چون اندر چشم چکانی طَرفه<sup>(۶)</sup> را سود کند و خون ورشان و فاخته ...

۱- لغت‌نامه دهخدا.

۲- دیوان رودکی، ص ۶۶، ب ۲. (در لغت‌نامه دهخدا مصراع دوم چنین ثبت شده است: «جامه‌خانه به تنک، فاخته‌گون شد»).

۳- الابنیه، ص ۲۹۳، ب ۱۰.

۴- هدایا‌المعلمین، ص ۶۵۴، س آخر. ۵- هدایا‌المعلمین، ص ۶۶۸، س ۵.

۶- طَرفه، نقطه سرخی را گویند که به سبب آسیبی و ضربی در چشم به هم رسد. (برهان قاطع و منتهی‌الارب)

نیز هم این کند.<sup>(۱)</sup>

و نیز گفته شده که خون فاخته را اگر بر لکه‌های ناشی از بیماری برص بمالند، آن‌ها را زائل خواهد کرد.<sup>(۲)</sup>

## ۲-۵. رؤیا و تعبیر خواب:

گفته شده که رؤیای فاخته و سایر پرندگان خوش‌خوان بر عز و جلال و جاه دلالت دارد. علاوه بر آن گاه بر عالمان دین و زاهدان و قاریان قرآن و اهل عبادت و پرهیز دلالت دارد و نیز به دلیل نغمه‌سرا بودن به مطربان و نوازندگان می‌تواند تعبیر شود؛ هم‌چنین دیدن این پرنده در خواب نشانه‌ی فرزند و یا همسر دروغزن و کذاب است و در مواردی نادر، از زنی زیبا و باگذشت، نشان می‌دهد.<sup>(۳)</sup>

کتاب نزهت‌نامه از تمام تعابیر فوق به ذکر یکی بسنده کرده است:  
فاخته زن آمیزنده بدعهد و در دین نقصان دارد.<sup>(۴)</sup>

۱- الانبیه، ص ۱۵۹، س ۱.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴.





## فیل

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در متون اوستایی، واژه‌ی فیل به کار نرفته و در متون پهلوی، جز در دو مورد که در بخش بعد ذکر خواهد شد، مطلب دیگری در خصوص فیل وجود ندارد. قلت کاربرد این کلمه، دریافت صحیح معنای لغوی را دشوار می‌کند، آنچه قابل ذکر می‌نماید آن است، که در کتاب «واژه‌های دخیل در قرآن، این کلمه، واژه‌ای فارسی دانسته شده است.»  
واژه فیل اصل ایرانی دارد... در پازند به صورت «پیل» آمده است که نمایان‌گر یک صورت ایرانی قدیمی‌تر است...<sup>(۱)</sup>  
مؤلف کتاب در ادامه‌ی همین مطلب می‌نویسد:

بعضی از لغویان کوشیده‌اند تا برای آن [واژه‌ی فیل] وجه اشتقاقی در زبان عربی بیابند. اما کاملاً روشن است که واژه قرضی و به گونه مستقیم از فارسی میانه و یا به گونه غیرمستقیم از طریق زبان آرامی وارد زبان عربی شده است... واژه فیل در شعر قدیم عرب نیز به کار رفته و لذا بایستی واژه قرضی قدیمی باشد.

برای اثبات ریشه‌ی فارسی واژه‌ی فیل، قرینه‌ی دیگری وجود دارد؛ به این ترتیب: در فارسی باستان -Pirauv- یعنی عاج فیل؛ همین واژه با تبدیل R به L و حذف مصوت‌های یایانی که طبیعی است. واژه‌ی پیل را ساخته است. عاج از هند می‌آمده

---

۱- واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۳۳۶.

است (کتیبه‌ی DSM)<sup>(۱)</sup>.

۲-۱.

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

چنان‌که گذشت در اوستا از فیل نامی به میان نیامده است، اما در متون پهلوی در دو مورد، از پیل سخن به میان آمده است.

الف: در کتاب بندهش در بخش «گرگ سردگان» که جزو آفرینش‌های اهریمنی محسوب می‌شود؛ اشاره‌ای کوتاه به فیل شده است؛ مطابق این بخش اهریمن قصد داشت این «گرگ سردگان» را نامریی بیافریند، هم‌چون تب و درد... تا آسیب آنان سنگین‌تر باشد، هر مزد از این کار، جلوگیری کرد:

... آن دروغ را به آن کلید بست و (آن را) دارای هستی کرد (تا) آفریدگان از آن  
بیشتر توانند پرهیز کردن؛ و از این نیز پیداست که ایشان را آرایش کالبدها  
مانند گرامی سگ است ددان بد آفریده همانانه خرفستر گونه‌اند، باشد که از  
بیم دوری جویند و باشد که نیز به میل رام شوند، مانند پیل و شیر.<sup>(۲)</sup>

به این ترتیب، پیل اگرچه جزو آفرینش اهریمنی محسوب می‌شود، اما می‌توان آن را رام کرد و او به میل خود رام خواهد شد.

ب. مورد دوم مطلبی است که هر مزد خطاب به زرتشت درباره‌ی یکی از کارهای نیک جمشید می‌گوید:

آن‌گاه که دیوان به مردمان گفتند که، گوسفند بکشید تا شما را ما پیل دهیم که  
سودمند است، که او را نگاه دارنده و نگهبان نباید، مردم گفتند که «تا به  
دستوری جمع نکنیم» و جم به ناکشتن مردم گوسفند را و به نستاندن مردم از  
دیوان پیل را، با دیوان ایدون پیکار کرد...<sup>(۳)</sup>

۱- یادداشت از دکتر دستغیب بهشتی نقل گردید ۲- بندهش (بخش نهم) ص ۱۰۰، ص ۱۷-۲۰

۳- زند و وندیداد، فرگرد دوم، به نقل از پژوهشی ...، ص ۲۲۴.

چنان که ملاحظه می‌گردد، از محتویات این بند نیز چنین دریافت می‌شود که پیل از موجودات اهریمنی است و جمشید و مردمان، او را به عنوان یکی از حیل‌های اهریمن، طرد می‌کنند.

### بخش دوم

۱-۲. قرآن و تفسیر:

#### الف. قرآن:

در قرآن یک بار کلمه‌ی «فیل» به کار رفته است و هم چنین نام سوره‌ی ۱۰۵ قرآن به نام «فیل» موسوم است و البته این نام‌گذاری مناسب با محتوای سوره است که به ماجرای لشکرکشی به مکه، قبل از بعثت پیامبر اشاره دارد. آیه‌ی قرآن چنین است:

الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل. (فیل / ۱)

شان نزول این آیه چنین ذکر شده است:

این سوره درباره‌ی داستان اصحاب فیل نازل شده است که می‌خواستند کعبه را ویران کنند. خداوند آنان را هلاک کرد و آنان را از خراب کردن کعبه بازداشت...<sup>(۱)</sup>

#### ب. متون تفسیری:

در متون تفسیری جز داستان اصحاب فیل که ضمن قصص قرآن آورده خواهد شد، مطلب دیگری در دست نیست که به فیل اشاره داشته باشد، تنها موردی که به احتمال ضعیف می‌توان آن را به مبحث فیل مربوط دانست، آیه‌ای است که خداوند «پشه» را به عنوان مخلوقی خرد و حقیر مثال می‌زند و تفسیر نسفی، با استفاده از تقابل معروف میان پشه و پیل به توضیح این آیه می‌پردازد:

اِنَّ اللّٰهَ لَا یَسْتَحِیْ اَنْ یُّضْرَبَ مِثْلًا مَا بَعُوْضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا... (البقره / ۳۶)

و آن را چنین ترجمه و تفسیر می‌کند:

خدای تعالی نماند یاد کردن مثل پشه و آنچه برتر از وی است یا کم از وی است ... که آفریننده پشه و پیل وی است ... بر همان ترتیب که پیل است، پشه است... (۱)

و به این ترتیب «فما فوقها» به «آنچه برتر از وی است» ترجمه و سپس به «فیل» تفسیر شده است. قابل تذکر آن است که در میان متون تفسیری، تنها تفسیر نسفی به این معنی توجه کرده است و حتی در کتاب «وجوه القرآن» نیز که نه وجه برای «فوق» برمی شمارد، در بیان وجه اول، تنها به معنی «بزرگ‌تر» توجه می‌کند: وجه نخستین «فوق» به معنی بزرگ‌تر بود ... (۲)

## ۲-۲-۱. حدیث و خبر:

مضمون اصلی بیشتر احادیث مربوط به فیل، در مورد فواید و محاسن قرائت سوره‌ی فیل و اشارات دیگر به واقعه‌ی فیل است. چنان‌که در تفسیر سورآبادی نیز نقل شده است که:

رسول گفت صلی الله و علیه: هر که سوره فیل بخواند، حق تعالی او را از مسخ و قذف، نگاه دارد. (۳)

هم چنین درباره‌ی واقعه‌ی فیل، رسول (ص) می‌فرماید:

ان الله تعالى حبس عن مكة الفيل و سلط عليها رسوله و المؤمنين. (۴)

حدیث مشهور دیگری نیز نقل شده که اشاره‌ای به واقعه فیل دارد:

خرج رسول الله زمن الحديدية حتى اذا كان بالثنية التي يهبط عليهم منها برکت به راحلته فقال الناس حل حل فالحل فقالوا خلأت القصواء فقال النبي صلی الله علیه و سلم ما خلأت القصواء و ما ذاك لها بخلق و لكن حبسها حابس الفيل الخلاء في الابل كالحران في الخيل و المعنى في التمثيل يحبس

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰.

۲- وجوه القرآن، ص ۲۲۸.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۴۵۸.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۱.

الفیل... (۱)

علاوه بر موارد ذکر شده، روایاتی نقل شده که ضمن آن فیل از زمره‌ی مسخ‌شدگان قلمداد شده است:

... عن ابی الحسن الرضا (ع) قال: الفیل مسخ کان ملکاً زنّاء... (۲)

و نیز

... عن موسی بن جعفر (ع) قال: المسوخ ثلاثة عشر الفیل ... و ... اما الفیل فکان رجلاً جباراً لو طياً لا یدع رطباً و لا یابساً... (۳)

## ۲-۲-۳. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه دو بار از فیل نام برده شده که در یکی از آن‌ها تشبیهی بدیع بر اساس شکل ظاهری فیل بنا شده است و در دیگری به بزرگی جثه و تقابل آن با خردترین موجودات پرداخته و از این راه جلوه‌های متنوع حیات را مورد نظر قرار داده است:

الف. خطاب به اهالی بصره، کوچه‌های امن چنین توصیف شده است:

وَيْلٌ لِّسَكَكُكُمْ الْعَامِرَةِ وَ الدُّورِ الْمُرْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنَحَةٌ كَأَجْنَحَةِ النُّسُورِ وَ خَرَاطِيمٌ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ. (۴)

وای بر کوچه‌های آبادان شما و خانه‌های نگارین که سایان‌های آن چون بال کرکسان است و آب رودهای آن چون خرطوم‌های فیلان.

ب. در بخشی از خطبه‌ی ۱۶۵ که خلقت موجودات و از جمله طاووس با دقت بررسی می‌شود درباره‌ی فیل و تقابل آن با مورچه آمده است:

و سَبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَ الْهَمَجَةَ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنَ الْحَيَاتَانِ وَ الْفَيْلَةِ. (۵) پاک است آن که در اندام مورچه و مگس خرد، پاها پدید آورد و

۱- صحیح بخاری و سنن ابی داوود و نسائی (نقل از حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۱).

۲- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۷.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۱۴.

۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸ / ۱۷۰۱ تا ۱۷۰۳. ۵- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۶۵ / ۲۱۲۹ تا ۲۱۳۱.

جانداران بزرگ‌تر از آن‌ها را خلق کرد، از ماهیان دریا و پیلان صحرا.

### ۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت فیل بنا به قول مشهور، حرام است. اما خرید و فروش آن جایز است زیرا جزو حیوانات بارکش به شمار می‌رود و هم‌چنین در جنگ نیز از آن استفاده می‌شود و بنا به حدیثی به نقل از ابوهریره، مسابقه دادن با فیل، حلال دانسته شده است.<sup>(۱)</sup> هم‌چنین امام محمد غزالی ضمن برشمردن شرایط معامله، خرید و فروش استخوان فیل را ممنوع می‌داند:

مال که بر وی معاملت کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت، شرط اول آن که پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت و روغن مردار باطل بود...<sup>(۲)</sup>

### بخش سوم

#### ۳-۱. قصص قرآن:

#### ۳-۱-۱. اصحاب فیل:

از مشهورترین قصص قرآن که بی‌استثنا در تمام کتب تفاسیر و قصص بیان شده است، داستان اصحاب فیل است، به ویژه آن که تولد پیامبر اکرم در عام الفیل اتفاق افتاده است، هم‌چنین قریش آن سال را نشانه‌ی خود دانسته‌اند، چنان که معتقدند تنها کسانی هستند که حق تعالی، خود، به یاری آنان شتافته است. در این بخش از هر سه مورد نمونه‌هایی ذکر می‌شود:

الف. داستان حمله‌ی اصحاب فیل به مکه:

کعب الاحبار گوید چند تن از مردمان قریش به حبشه رفته بودند و اندر یکی کلیسای ایشان آب تاختن کرده بودند و اندر کلیسای بزرگ‌تر ایشان به شب آتش اندر زدند و خود بگریختند... آن‌گاه ابرهه برخاست بر لشکری گران و

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۰۳.

۲- کیمیای سعادت، ص ۲۶۰، س ۷.

پیلان بسیار روی سوی مکه نهاد تا خانه کعبه را ویران کند. آن گاه دیگر روز برخاست با همه سپاه روی سوی مکه نهاد و پیلان را پیش اندر کردند. هرگاه که پیلان را روی سوی مکه کردند به دو زانو اندر افتادندی و نرفتندی و چون روی باز گردانیدندی دوان دوان باز پس همی شدند... آن گاه خدای عزوجل بدیشان آن کرد که اندر سورت یاد کرده است. گفت: الم ترکیف فعل ریک باصحاب الفیل... وارسل علیهم طیراً ابابیل... بر سر ایشان مرغان فرستاد... بر سر ایشان سنگ‌هایی انداختند آن مرغان... تا ایشان را همه چنان کرد بر جای چنان که برگ درخت که کرم آن را بخورد که سوراخ سوراخ شود، هم چنان شدند...<sup>(۱)</sup>

### ۳-۲-۱. در کشتی نوح:

در قصص قرآن، داستان دیگری نیز وجود دارد که با فیل مرتبط است و گرچه از نظر اهمیت و شهرت به پای داستان اصحاب فیل نمی‌رسد، اما در خور توجه است، و آن مربوط به کشتی نوح و چگونگی پدیدار شدنِ خوک است، به این ترتیب:

اهل کشتی! از رنج ارواث بنالیدند، نوح علیه السلام دست به پشت پیل فرو آورد، پیل عطسه زد، خوک از بینی او پدید آمد در آن ارواث افتاد و آن را نیست کرد...<sup>(۲)</sup>

و

[نوح] دست به روی فیل فرود آورد، خوک هم چنان از بینی وی بیفتاد و این هر دو جانور (گره و خوک) عظیم مانند به شیر و فیل...<sup>(۳)(۴)</sup>

- ۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۳۴ تا ۶۳۸ و تاج التراجم، ج ۲، ص ۹۲۲ تا ۹۳۵ و نیز طبری، ج ۷، ص ۲۰۵۸ و تاریخ بلعمی، ص ۱۵۵ و زین الاخبار، ص ۴۵۳ و تاریخ سیستان، ص ۵۵، س ۵.
- ۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۳۰.
- ۳- طبری گوید: خداوند به نوح گفت دم فیل را بمال و او دست بر دم فیل بمالید و دو خوک ماده و نر از وی جدا شدند. (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۸۷ نقل از باورقی مجمل التواریخ والقصص، ص ۱۸۵).



## ۳-۱-۳. به سخن درآمدن پیل:

در داستان اصحاب فیل آمده که فیل خاص و مشهور ابرهه، به عبدالمطلب که برای باز پس گرفتن شتران خود آمده بود، سجده کرد و به این ترتیب او را از ابرهه برتر دانست و ظهور پیامبر را مژده داد:

همه پیلان ملک را سجده کردند جز این پیل که سجده نکردی... چون آن پیل عبدالمطلب را بدید فرو شد و او را سجده کرد و سخن گفت به زبان مردمان. گفت: السلام علی النور الذی علی ظهرك، یا عبدالمطلب، معك العز والشرف، و لن تذلل و لن تغلب ابداً... ایشان گفتند این پیل نه عبدالمطلب را سجده کرد، ولكن آن نور را کرد که از پشت او بیرون آید اندر آخر الزمان، که او را محمد خوانند... ملک برخاست و سر عبدالمطلب بوسه داد و هدیه بسیار داد او را بفرمود تا آن همه شتران و گوسپندان عبدالمطلب را باز دادند...<sup>(۱)</sup>

## ۳-۱-۴. ولادت پیامبر:

مولود مصطفی (ص) روز دوشنبه بود لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل، پس از آن به پنجاه روز زاد، کی اصحاب فیل به مکه هلاک شدند...<sup>(۲)</sup>

و

اندرین وقت که اصحاب فیل به مکه آمدند عبدالله بن عبدالمطلب ... به شام بود و چون به مدینه رسید بمرد و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم اندر شکم مادر بود و از پس آمدن اصحاب الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول الله ... بود.<sup>(۳)</sup>

۴- مجمل التواریخ والقصص، ص ۱۸۵، س ۱۶ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۵.

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۳۶-۶۳۷ و تاج التراجم، ج ۲، ص ۹۳۳-۹۳۴.

۲- تاریخ سیستان، ص ۶۰، س ۱۱. ۳- زین الاخبار، ص ۴۵۳، س ۷.

## ۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

از معروف‌ترین داستان‌های صوفیانه در مورد فیل، داستان معروف فیل و خانه تاریک است که مشهورترین روایت آن در جلد سوم مثنوی معنوی ذکر شده است؛ و قبل از مثنوی، غزالی در احیاء العلوم و نیز کیمیای سعادت آن را نقل کرده است. در این جا به سبب شهرت عمومی داستان از ذکر آن صرف نظر می‌شود.<sup>(۱)</sup>

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی، داستان چندانی که فیل در آن نقش اساسی داشته باشد، وجود ندارد و بیشتر مواردی که نامی از این حیوان به میان آمده است، مربوط به جنگ و لشکرکشی است و در چند مورد اندک نیز به سیاست راندن و تنبیه مجرمان به وسیله فیل، توجه شده است. طبق اساطیر ایرانی، اولین کسی که فیل را رام کرد و از او به عنوان مرکب و نیز وسیله جنگی بهره برد، فریدون بود.

[فریدون] دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید.<sup>(۲)</sup> فیل را او [فریدون] از صحرا به شهر آورد و مسخر کرد...<sup>(۳)</sup>  
و نخستین کسی که بر پیل نشست از ملکان او [فریدون] بود و پیل را جنگ آموختن فرمود.<sup>(۴)</sup>

و چنان که در بخش نام‌های فیل در همین مقاله، خواهد آمد، یکی از اجداد فریدون، نام یا لقب «فیل» داشته است و به این ترتیب پیوستگی میان فریدون و فیل، تأیید بیشتری می‌یابد. در متون تاریخی کسی که بیش از همه به داشتن فیل، شهرت یافته، سلطان محمود غزنوی است، چنان که اغلب نام او در صحنه‌های جنگ با فیلان، همراه است. اما قبل از او دو پادشاه دیگر نیز به نگه‌داری فیل، معروف هستند، یکی خسرو پرویز و دیگری منصور خلیفه عباسی.

۱- برای اطلاعات بیشتر مراجعه فرمایید به مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی. ص ۲۵۶.

۲- نوروزنامه خیام، ص ۱۹، س ۳.

۳- زین‌الخبار، ص ۳۹، س ۵.

۴- تاریخ بلعمی، ص ۳۰.

[خسرو پرویز] نه صد پیل بودش به روزگار... (۱)

و جاحظ، تعداد فیل‌های خسرو پرویز را نه صد و پنجاه عدد ذکر کرده، هم‌چنین در ادامه اضافه نموده است که رستم فرخ‌زاد در روز جنگ قادسیه، از بقایای فیل‌های خسرو پرویز، صد و بیست فیل در اختیار داشته است. (۲) در مورد منصور خلیفه عباسی نیز آمده که چهل فیل در درگاه داشته است. (۳) اما در متون فارسی اشاره‌ای به این موضوع نشده است. به شهادت تاریخ بیهقی، دربار غزنویان از داستان‌های مسافرت‌ها و جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها گرفته تا آراستن دربار و نمایش قدرت برای ورود پیک‌ها و قاصدان، همه مملو از فیل و حضور فیلان است، جمله‌هایی از این دست «امیر از هرات برفت با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و ...» به وفور در تاریخ بیهقی به چشم می‌خورد اما مشهورترین داستان غزنویان که در آن از فیل سخن رفته، مربوط به نامه تهدیدآمیزی است که سلطان محمود برای خلیفه می‌فرستد و او را تهدید می‌کند که به بغداد لشکر خواهد کشید، به این ترتیب:

اینک آمدم با دو هزار پیل و دارالخلافة به پای پیلان ویران کنم و خاک وی بر پشت پیلان به غزنین آرم و تهدید عظیم بنمود از بار نامه پیلان خویش ... و پیلان مست بر در سرای بداشتند... (۴)

و پاسخ ظریف و متناسب خلیفه به این تهدید:

... جواب خداوند [محمود] نبشسته است: الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل جواب پیلان خداوند همی دهد... (۵)

داستان دیگری نیز در مورد توجه محمود غزنوی به پیلان نقل شده که قابل ذکر می‌نماید:

فیلی بود مرین «چند رای» از [حکام هندوستان] را نامدار، چنان که به همه هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین‌الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد

۱- مجمل التواریخ والقصص، ص ۷۹، س ۲۰. ۲- الحيوان جاحظ، ج ۷، ص ۱۸۱.

۳- الحيوان جاحظ، ج ۷، ص ۱۸۲. ۴- قاموس‌نامه، ص ۲۰۸، س ۱۵.

۵- قاموس‌نامه، ص ۲۰۹، س ۱۴.

کرده که آن فیل را بیايد خريد به هر مالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد، بدل آن یک فیل بدهد و اتفاق نیک را این فیل اندر راه از پیش «چند رای» بگریخت و پی پیلان همی آمد تا سراپردهٔ یمین الدوله و چون امیر محمود آن را بدید، ایزد تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد.<sup>(۱)</sup>

### پیل جنگی:

چنان که در آغاز بخش داستان‌های ایرانی آمده است، مطابق اساطیر کهن، اولین بار فریدون فیل را رام کرد و به عنوان مرکب در اختیار گرفت، از آن پس در متون تاریخی و هم‌چنین حماسی سه نقش عمده بر عهده‌ی فیل گذاشته شده است. یکی شرکت در جنگ و لشکرکشی‌ها، دوم به عنوان حمل‌کننده‌ی بارهای سنگین چه در صحنه‌ی جنگ و چه در مواقع عادی و سوم با نقشی فرعی‌تر به عنوان نشانه‌ای از جلال و شکوه دربار و ثروت پادشاه؛ در موارد دوم و سوم یعنی فیل بارکش و فیل نمایندهٔ شکوه دربار، داستانی نقل نشده است اما چند حکایت در مورد جنگ فیلان در دست است که در این جا به عنوان نمونه ذکر می‌شود؛ به ویژه از حکایتی که در زیر نقل می‌شود، می‌توان استنباط نمود که در سلسله مراتب جنگی، پیل حتی از اسب نیز برتر شمرده می‌شده است: در داستان سیف زی یزن، آن‌گاه که در هنگامهٔ جنگ، «اوهرز» قصد کشتن «مسروق» را در سر دارد، با مشاهده‌ی مسروق که بر فیل نشسته، چنین می‌گوید:

صبر کنید که پیل مرکبی بزرگ است... زمانی بیود... گفتند از پیل فرود آمد و بر اسب نشست... گفت اسب نیز مرکبی با عز است. پس گفتند بر استری نشست گفت استر پسر خر است و خر مرکبی ذلیل است، اکنون کمان مرا دهید...<sup>(۲)</sup>

شیوه‌ی مقابله با فیل نیز دشوار و مخصوص پهلوانان شجاع بوده است، در زیر سه حکایت از صحنه‌های جنگی که در آن تصویرهای زنده‌ای از جنگ فیل ارائه شده است، نقل می‌شود:

چون به حرب کابل شاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار... و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی پیش دستی همی نکرد چون مهلب چنان دید پیش‌دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد و پیل‌بان پیل بر وی فکند، مهلب زنده را به بر اندر یکی نیزه بزد چنانک هفت بدست به پیل اندر شد.<sup>(۱)</sup>

و

فور ملک هند پیش وی [اسکندر] آمد با لشکر عظیم با بیست هزار پیل ذوالقرنین گفت مر حکمای خویش را که چه حیلت کنیم باز آن پیلان که اسبان در پیش ایشان بناستند، بفرمود تا اسبان کردند. از مس و میان ایشان پر از نطف کردند و آن را برگردون‌ها بستند و میان آن آتش در زدند تا همه آتش گشت... اسبان آتشین فرا پیش بردند پیلان خرطوم بر آن اسبان می‌زدند خرطوم ایشان می‌سوخت، پیلان از درد آن باز پس می‌گشتند...<sup>(۲)</sup>

همین داستان در شاهنامه نیز آمده است و حکایت از آن دارد که اسکندر پیش از آن هرگز فیل ندیده بود:

بگفتند با او بسی رزم پیل      که او اسب را بفکند از دو میل  
سواری نیارد بر او شدن      نه چون شد بود راه باز آمدن  
که خرطوم او از هوا برتر است      ز گردون مر او را زحل یاور است<sup>(۳)</sup>

شاهنامه در ادامه آورده است چون اسکندر از شیوه‌ی جنگیدن با فیل آگاه نبود، فرمان داد تا فیلی مومی برای او ساختند و از نزدیک به مطالعه‌ی آن پرداخت و سپس به ساختن سواران و اسبان آهنی، دستور داد تا به وسیله‌ی آتش زدن آن‌ها با فیلان سپاه دشمن مقابله کند، نکته‌ی در خور تأمل، شباهت میان این حیل‌های جنگی اسکندر و داستان مشهور اسب تروا است.

و

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۸، س ۵.

۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۲۲.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۶، ب ۵۲۴ تا ۵۴۶.

امیر شهید رحمه الله بر فیلی نشسته بود. پس شهرآکیم بن سوریل بن سوریل امیر استرآباد پیش او آمد سلاح پوشیده و فیلی همی آمد، شهرآکیم خشتی بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بیفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید، زوینی بینداخت و مر شهرآکیم را بر وی بزد و بیفکند...<sup>(۱)</sup>

علاوه بر موارد فوق، از شکار با پیلان نیز سخن به میان آمده است: مسعود همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل، شیر شکار می کردی و روی پیل را از آهن پوشیده بودند، چنان که رسم است، شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت...<sup>(۲)</sup>

### بخش چهارم

#### ۴-۱-۱. تمثیل:

از مشهورترین تمثیلاتی که بر اساس فیل، شکل گرفته، مربوط به گروه نابینایانی است که قصد دارند فیل را توصیف کنند؛ این تمثیل بعدها به دیگر متون راه یافت که مثنوی بهترین شکل را ارائه داده است در منابع مورد بررسی اولین بار کیمیای سعادت به این داستان پرداخته است:

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است ... چون گروهی نابینا باشد که شنیده باشند که به شهر ایشان پیل آمده است ... دست ها در وی بیرماسیدند... صفت پیل از ایشان پرسیدند. آنک دست بر پای نهاده بود گفت مانده ستونی است و ...<sup>(۳)</sup>

مطلب فرعی تری که از این تمثیل دریافته می شود، آن است که این حیوان بومی سرزمین ایران نبوده است و شاید به همین جهت باشد که در متون اساطیری سخنی از فیل به میان نیامده است. تمثیل دیگر مربوط به تجسم و شکل بخشیدن به مفهوم شجاعت است:

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۲۶، س ۱۷.

۱- زین الاخبار، ص ۴۲۷، س آخر.

۳- کیمیای سعادت، ص ۵۱، س اول.

و مر شجاعت را بر این مثال صورت کرده‌اند چون نخجیری با قوت، سر  
او چون سر شیر می‌خاید، پای وی چون پای پیلی که سنگ  
می‌کوبد...<sup>(۱)</sup>

و تمثیل گر شاسب‌نامه:

چو پیلی به میدان تک زودیاب	ورا پیلان باد و میدانش آب ...
فزون خم خرطومش از سی کمند	ز دندانش بر پشت ماهی گزند
به رفتن برآورد پر مرغ‌وار	همه ره به سینه خزیده چو مار
گاهی حلقه خرطومش اندر شکم	گاهی بسته با گاو و ماهی به هم .... <sup>(۲)</sup>

۴-۱-۲. کنایه:

کنایه از مرگ:

و چون امیر محمود گذشته شد و پیلان از پیل دور شد امیر محمد به  
غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست...<sup>(۳)</sup>

کنایه از امر غیرممکن:

تا پیل چو یک فریشم پیله	اندر نشود به چشمه سوزن
شاهها توبه زیر فر یزدان	بدخواه تو زیر دست اهریمن ... <sup>(۴)</sup>

کنایه از امر مهلک:

یکی خفته بر تیغ دندان پیل	یکی ایمن از موج دریای نیل
دگر آن که بر پادشا شد دلیر	چهارم که بگرفت بازوی شیر
بیخشای بر جان این هر چهار	کز ایشان بیچد سر روزگار <sup>(۵)</sup>

۲- گر شاسب‌نامه، ص ۱۲۱.

۱- نوروزنامه خیام، ص ۴۶، س ۱۰.

۴- ترجمان‌البلاغه، ص ۱۴.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۴۷، س ۱۸.

۵- شاهنامه، ج ۹، ص ۶۶، ب ۹۵۵ تا ۹۵۸.

۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

بالاور: (۱)

چگونه هول حیوانی چو بالاور ژیان پیلی

کجا پیلی ژیان زو تا جهان باشد، جهان باشد (۲)

بلند:

به بالا و پهنا چو پیلی بلند که از بیم او پیل کردی فرار (۳)

و

ز خون دشمن اندر میان رزمگهش بلند پیل نداند گذشت جز به شنه (۴)

تخاره: (۵)

پیام‌آور فرود آمد ز باره نه باره بُد یکی پیل تخاره (۶)

تند:

از او دندان دشمن بر تو کند است که او شیر دمان و پیل تند است (۷)

۱- در پاورقی به عنوان نسخه بدل، «ز بالا در» ثبت شده است اما از آنجا که در بیت دیگر بار «بالا» و

بلندی به قبل نسبت داده شده است، می‌توان پنداشت ترکیب «بالاور» بی‌وجه نیست ... نه پیل است و به

بالا همبر پیل ژیان باشد ... (ب ۶۴۹). ۲- دیوان فرخی، ص ۳۲، ب ۶۴۸.

۳- دیوان فرخی، ص ۱۵۲، ب ۳۰۳۵. ۴- دیوان فرخی، ص ۳۴۳، ب ۶۹۴۹.

۵- فرهنگ معین درباره‌ی لفظ تُخاره می‌نویسد «اسبی که در آسیای مرکزی و تخارستان پرورش یافته» و

در توضیح می‌گوید «این کلمه در ویس و رامین ترجمه گرجی آمده و در چاپ‌های فارسی منظومه مذکور و

نیز در فرهنگ‌ها به صورت «تجاره» تحریف شده است.» یادآوری می‌شود، متن مورد مراجعه این نوشتار

کلمه را به صورت تخاره ضبط کرده است که مورد تأیید فرهنگ معین است.

۶- ویس و رامین، ص ۴۰۵، ب ۱۱. ۷- ویس و رامین، ص ۲۳۷، ب ۶۷.



دژآگه:

بر در خانه تو از فزع هیبت تو شیر چنگ افکند و پیل دژآگه دندان<sup>(۱)</sup>

دلاور:

در تن پیل دلاور زهره گردد خون صرف گرد چشم شیر شرزه مژه گردد نیشتر<sup>(۲)</sup>

دمان:

تو با پیل دمان در کارزاری ندانم چونت باشد رستگاری<sup>(۳)</sup>

دمنده:

نیل دمنده تویی به گاه عطیت پیل دمنده به گاه کینه گزاری<sup>(۴)</sup>

زنده پیل (ژنده پیل):

زنده منکر و عظیم را گویند، آنک به شخص عظیم باشد زنده پیل یعنی پیل عظیم.<sup>(۵)</sup>

میان دو صف با کسان و کمند برون تاخت بر ژنده پیلی بلند<sup>(۶)</sup>

رده بسرکشیده سپاهش دو میل به دست چپش هفت صد ژنده پیل  
مرا خیره گشتی سراز فر شاه و ز آن ژنده پیلان و چندان سپاه<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان فرخی، ص ۳۰۵، ب ۶۱۱۰.

۲- دیوان فرخی، ص ۱۸۹، ب ۳۷۶۰.

۳- ویس و رامین، ص ۲۹۸، ب ۵۰.

۴- دیوان رودکی، ص ۷۵، ب ۵.

۵- لغت فرس، ص ۴۱، س ۱۶.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۹۸.

۷- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۹۱ و ۱۹۲.

بارکش چون گاو میش و بانگ زن چون نرّه شیر

گام زن چون ژنده پیل و حمله بر چون کرگدن<sup>(۱)</sup>

و

از تیغ شیرمردان، تنش‌ان شده است عبرت

وز پای ژنده پیلان سرشان شده است رسوا<sup>(۲)</sup>

ژیان:

هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد ولایتی چو بهشتی و باره‌ای چو بهار<sup>(۳)</sup>

شرزه:

گرازی زان یکی گوشه برون جست ز تندی همچو پیلی شرزه و مست<sup>(۴)</sup>

قوی‌تن:

پیل قوی‌تن ز یشک یاری خواهد تو ز دو بازوی خویش یاری خواهی<sup>(۵)</sup>

گردنکش:

کمند او ببرد زور پیل گردنکش سنان او بکشد یشک شیر دندان خای<sup>(۶)</sup>

مست:

دو پیل مست و دو شیر دلاور به گوهر ویس بانو را برادر<sup>(۷)</sup>

پیل مست اغلب نشانه‌ی قدرتمندی و بی‌باکی جنگاوران است، اما در یک مورد، مشبه

۱- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۲.

۲- دیوان معزی، ص ۵، ب ۶۰.

۳- دیوان فرخی، ص ۶۴، ب ۱۱۲۶.

۴- ویس و رامین، ص ۴۹۹، ب ۲۷.

۵- دیوان فرخی، ص ۳۷۸، ب ۷۸۵۰.

۶- عنصری، ص ۱۳۷، ب ۷.

۷- ویس و رامین، ص ۶۰۳، ب ۳۶.

به برای پهلوانان کشته شده، قرار گرفته است:

... که بر پشت زین شان بایست بست      پر از خون به کردار پیلان مست<sup>(۱)</sup>

و

ز غریدن زنده پیلان مست      نفس در گلوی هزیران شکست<sup>(۲)</sup>

#### ۴-۲-۲. سایر اوصاف:

علاوه بر اوصاف ذکر شده که به صورت ترکیب اضافی، ثبت شده است، در ادبیات فارسی، فیل به داشتن صفات دیگری نیز توصیف می‌شود که از شکل معمولی ترکیب اضافی خارج شده به صورت رمز و سمبل برای یک ویژگی خاص، نمایانده می‌شود، هم‌چون، زورمندی، سرعت (و هم‌چنین کُندی) و سایر صفاتی که ضمن معنای عمومی بیت یا عبارت، دریافت می‌شود؛ به عنوان نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

#### عمر دراز:

پشه ز چه رویک روز زید، پیل دو صد سال

زیرا ز پشه پیلان در رنج و عنانند<sup>(۳)</sup>

#### سرعت:

پیلان تو را رفتن باد است و تن کوه      دندان نهنگ و دل و اندیشه گُندا<sup>(۴)(۵)</sup>

کندی (در مقابلِ اسب):

سالار بکتغدی را غلامانش از پیل به‌زیر آوردند و بر اسب نشانند و به  
تعجیل ببرند و خواجه حسین علی میکاییل را بگرفتند که بر پیل بود...<sup>(۶)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۴۲۳. ۲- شرف‌نامه، ص ۲۰۱، ب ۶.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۷، ب ۳۲. ۴- دیوان کسایی، ص ۶۴، ب ۲۷۸.

۵- کندها؛ به فتح و ضم اول، حکیم و فیلسوف دانا و منجم

۶- تاریخ بیهقی، ص ۴۸۴، س ۲.

ترسویی:

... بر همان ترتیب که پیل است، پشه است و پشه را دو پر زیادت است و  
پیل ترسنده و گریزنده است و پشه را در روی مبارزان و پادشاهان صولت  
و جلادت است ... (۱)

زورمندی:

شیرگام و پیل زور و گرگ پوی و گورگرد  
ببر دو، آهو جَه، و روباه عطف و رنگ تاز (۲)  
و  
همه گردان و فرسوده دلیران به زور و زهره فیلان و شیران (۳)  
و  
زی پیل و شیر و اشتر که ایشان قوی ترند  
ایزد بشیر چون نفرستاد و نه نذیر (۴)  
و  
از ایشان بهترین آزاده «ویرو» که بیش از پیل دارد سهم و نیرو (۵)

باربری:

به ویژه به معنی حمل کننده ی تخت شاه و سایر ادوات سنگین جنگی.  
شه چین جدا با فغانستان و رخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت (۶)  
ز پیروزه تختی به زر کرده بند نهادند بر چار پیل بلند  
بر آن تخت بنشست فغفور شاه ز بر چتر و بر سر ز گوهر کلاه (۷)

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰ (تفسیر البقره / ۲۶).

۲- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۴، ب ۳۳.

۶- گرشاسب نامه، ص ۴۲۰.

۳- ویس و رامین، ص ۵۸، ب ۱۲.

۵- ویس و رامین، نص ۳۴، ب ۱۸.

۷- گرشاسب نامه، ص ۴۰۴.

- مهد پیل راست کردند و شبگیر وی [خوارزمشاه] را در مهد بخوابانیدند و  
 خادمی را بنشانند تا او را نگاه می‌داشت ... (۱)
- امیر مسعود ... برنشست و در مهد پیل بود به دشت شابه‌ار آمد با تکلفی  
 سخت عظیم از پیلان و جنیتان ... (۲)
- شاعران را در ری و گرگان و در شروان که دید  
 بدره عدلی به پشت پیل آورده به زین (۳)
- چه بر پیل و اشتر و چه بر گاومیش  
 به "اثرط" فرستاد از اندازه بیش (۴)
- امیدوارم کاین بار صدهزار تمام  
 به من فرستند بر تال فیل بر فیال (۵)
- صدای هولناک: (۶)

... چیزهایی نهاده‌اند که آواز فجیع و هایل از وی بیابند چون بانگ فیل ...  
 چنان که هر کسی بشنود مدهوش گردد. (۷)

#### ۳-۴. اصطلاحات و ترکیب‌ها:

##### ۱-۳-۴. ترکیب‌ها:

کلمات مرکب و واژه‌های ترکیبی که بخشی از آن از کلمه‌ی فیل (پیل) تشکیل شده، به این ترتیب است:

- ۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۵۲، س اول.
- ۲- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۰، س آخر.
- ۳- دیوان منوچهری، ص ۹۱، ب ۱۲.
- ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۲۵۹، ب ۴.
- ۵- دیوان عنصری، ص ۱۷۳، ب ۵.
- ۶- اعراب، بانگ فیل را هولناک ندانسته‌اند و اعتقاد دارند، بانگ او متناسب با جثه‌اش نیست: ولیس صیاحه علی مقدار جثته لانه کصیاح الصبی ... (حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۸).
- ۷- زین‌الاکهار، ص ۶۱۶، س ۱۲.

آینه فیلان:

... بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آینه فیلان و ... و نعره  
مردان و بانگ اسبان. چنان که جهان تاریکی گرفت<sup>(۱)</sup>  
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان و ز بانگ رعد، آینه پیل بی شمار<sup>(۲)</sup>

پیل استخوان:<sup>(۳)</sup>

سیاهی که چون جنگ برگاشتی به کف سنگ و پیل استخوان داشتی  
همان سنگ و پیل استخوان در ربود دوید از پس پهلوان همچو دود<sup>(۴)</sup>

پیل افسر:<sup>(۵)</sup>

به یک پشه کشد پیل افسری را به موری بردهد پیغمبری را<sup>(۶)</sup>

پیل افکن:

چه صعب رودی، دریا نهاد و طوفان سیل چه منکر آبی، پیل افکن و سوار اوبار<sup>(۷)</sup>

پیل بازی (فیل بازی):

بازی کردن با فیل یا فیل را به بازی گرفتن، کنایه از دلیری نمودن و سخت نبرد کردن:  
هم این زابلی نامبردار مرد ز پیلی فزون نیست اندر نبرد  
یکی پیل بازی نسایم بدوی کز این پس نیارد سوی جنگ، روی<sup>(۸)</sup>

۱- زین الاخبار، ص ۳۷۱، س ۸.

۲- دیوان منوچهری، ص ۳۹، ب ۵۵۷.

۳- استخوان فیل، پیلسته، عاج. لغت نامه دهخدا.

۴- اسدی (به نقل از لغت نامه). ۵- کنایه از بزرگ و بلند افسر (حاشیه ی بیت)

۶- خسرو و شیرین، ص ۴۳۵، ب ۳.

۷- دیوان فرخی، ص ۶۳، ب ۱۱۹۸.

۸- فردوسی (به نقل از لغت نامه).

پیل بالا: (۱)

یکی تیغ و کوبال و گرز گران همان پیل بالا و برگستوان (۲)

و

از در خاقان کجا پیل افکند محمود را بدره بردن پیل بالا بر نتابد بیش از این (۳)

و

ز پائی آن پیل بالا را نشانندند به پایش پیل بالا زر فشانندند (۴)

و

بفرمود تا خازن زودخیز کند پیل بالا بر او گنج‌ریز (۵)

پیل بان:

امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد و پیلبانان را... خلعت داد (۶)

پیل بند:

بند بر پیل تن [بهرام] زمانه نهاد پیل بند زمانه را که گشاد (۷)

پیل پا:

چه گویی شرابی چند پیلپا بخوریم. (۸)

و

در سایه تخت پیل سایش پیلان نکشند پیل پایش (۹)

۱- در لغت‌نامه دهخدا و نیز فرهنگ معین به معنی «بزرگ و بلند به قامت پیل ...» آمده است؛ با توجه با

ابیاتی که ذکر خواهد شد به نظر می‌رسد این کلمه علاوه بر معنی فوق، نوعی وسیله یا پیمانه به شمار

می‌آمده است. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۴۵، ب ۴.

۳- دیوان خاقانی، ص ۳۳۸، ب ۴. ۴- خسرو و شیرین، ص ۲۳۳، ب ۶.

۵- شرف‌نامه، ص ۲۷۴، ب ۱۴. ۶- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۵، س ۳.

۷- هفت‌پیکر، ص ۳۵۱، ب ۱۳. ۸- تاریخ بیهقی (به نقل از دهخدا).

۹- لیلی و مجنون، ص ۳۵، ب ۵.

پیل پایه: (۱)

میان هر دو در یک پیل پایه بیش نیست. (۲)

پیل پای: (در توصیف اسب)

گور سم و گاو پشت و گرگ ساق و کرگ روی

ببر گوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای (۳)

پیل تن:

خوی تو همی گردد و خویی که نگردد خوی ملکِ پیل تنِ شیر شکار است (۴)

پیل جادو: (۵)

همانا شنیدی تو این داستان که با پیل جادو به هندوستان (۶)

پیل پیکر:

تو در کودکی جنگ کردن گرفتی ز دست و بر و بازوی پیل پیکر (۷)

پیل دار: (۸)

همه جنگ با پیل داران کنید بر ایشان چنان تیرباران کنید (۹)

پیل دندان:

سر و ترک گفتی که سندان شده است بر و ساعدش پیل دندان شده است (۱۰)

۱- ستونی را گویند که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایه‌های طاق گذارند (لغت‌نامه دهخدا).

۲- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۴۱، س ۸. ۳- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۵.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۰، ب ۱۲۰. ۵- پیل جادو: جادوی بزرگ (دهخدا).

۶- فردوسی (نقل از دهخدا). ۷- دیوان فرخی، ص ۱۴۸، ب ۲۹۳۶.

۸- نگه دارنده‌ی پیل، فیلبان. ۹- اسدی (به نقل از دهخدا).

۱۰- پیل دندان ... دارای دندانی طویل و بزرگ چون پیل (لغت‌نامه دهخدا. بیت از فردوسی است)



پیل زور: (در توصیف اسب)

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد

بیر دو، آهو جه و رویاه عطف و رنگ تاز<sup>(۱)</sup>

و در توصیف دارا:

سکندر فرود آمد از پشت بور

درآمد به بالین آن پیل زور<sup>(۲)</sup>

پیلستکین: (۳)

بت پیلستکین و ماه سیمین

نگار قندهار و شمه چین<sup>(۴)</sup>

پیلسته: (۵)

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج

به پیکر ز پیلسته و شیر و ساج<sup>(۶)</sup>

پیل شکار:

از آن رود همه ساله به دشت و بیشه، که هست

به دشت پیل شکار و به بیشه شیر شکر<sup>(۷)</sup>

پیلک: (فیلک)<sup>(۸)</sup>

یکی فیلکی سوده، سندان گذار

بزد دوخت برهم ز فرش استوار

۱- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲. ۲- شرف‌نامه، ص ۲۱۵، ب ۶.

۳- منسوب به پیلسته، عاجین (دهخدا) ۴- ویس و رامین، ص ۴۰۷، ب ۲.

۵- پیلسته: مرکب از پیل و استه، مخفف استخوان ... عاج که استخوان دندان فیل باشد (دهخدا).

۶- به نقل از لغت‌نامه دهخدا. ۷- دیوان عنصری، ص ۶۲، ب ۵.

۸- تیغی که پیکان آن دو شاخ باشد. (بیت از اسدی است، نقل از لغت‌نامه دهخدا).

پیل قدم (پیل پایی):

بـرق جه، بادگذر، یوز دو، و کـوه قرار

شیردل، پیل قدم، گورتک، آهو پرواز<sup>(۱)</sup>

گورسم، گاوپشت، و گرگ ساق، و کرگ روی

بیرگوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای<sup>(۲)</sup>

پیل گام: (در توصیف اسب)

گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غرم تک

پیل گام و کرگ سینه، رنگ تاز و گرگ پوی<sup>(۳)</sup>

پیل گوش:

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم      وز عشق پیل گوش درآورده سر به هم<sup>(۴)</sup>

پیل گون:

بـرآمد پیل گون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رای عاشقان گردان، چو طبع بی دلان شیدا<sup>(۵)</sup>

پیل وار: (وسیله‌ی سنجش)

[مسعود] در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید

...<sup>(۶)</sup>

پیل وار: (صفت)

دوال گردد اندام پیل وار عدوت      چو برزنند بر آن کوس پیلی تو دوال<sup>(۷)</sup>

بلکن، منجیق باشد یعنی پیل وار افکن<sup>(۸)</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۴۵. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۵.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۸. ۴- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶)، ص ۲۰۸، ب ۱.

۵- دیوان فرخی، ص ۱، ب ۱. ۶- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۱، س ۱۰.

۷- دیوان عنصری، ص ۱۷۱، ب ۵. ۸- لغت فرس، ص ۱۵۵، س ۱۲.

## ۴-۳-۲. اصطلاحات:

## فیل (مهره‌ی شطرنج):

مهم‌ترین اصطلاحی که از کلمه‌ی فیل، ساخته شده است، مربوط به بازی شطرنج و مهره‌ی معروف به «فیل» است:

ارزش پیل چهار، و اسب سه، و رخ دو و بیدق یک ... است.<sup>(۱)</sup>

«چلن» را پیل خوانند و «مذ» را رخ و ...<sup>(۲)</sup>

شد آن روز و شد آن هنگام فرخ که بتوانست زد پیلی دو شه رُخ<sup>(۳)</sup>

## شنگ:

شنگ خرطوم پیل بود بوشکورگفت:

تا کی کند او خوارم تا کی زند او سنگم فرسوده شود آخر گر آهن و گر سنگم<sup>(۴)</sup>

## کاسه پیل:

... و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخواست ...<sup>(۵)</sup>

## ۴-۴. امثال فارسی:

از پیل کم نه‌ای که چو مرگش فرا رسد	در حال استخوانش بیرزد بدان بها <sup>(۶)</sup>
به زیر پای پیلان در شدن پست	به از پیش خسیسان داشتن دست <sup>(۷)</sup>
به شیرین زبانی و لطف و خوشی	توانی که پیلی به مویی کشید
تو این گفتار را حاصل نداری	به پیل صبر ترسم گل نداری <sup>(۸)</sup>

۱- تحقیق ماللهند، ص ۱۴۵، س ۴.

۲- تحقیق ماللهند، ص ۱۰۵، س ۷.

۳- ویس و رامین، ص ۹۷، ب ۱۲.

۴- لغت فرس، ص ۱۱۰، س ۱۳.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۹، س اول.

۶- دیوان خاقانی، ص ۱۵، ب ۹.

۷- خسرو و شیرین، ص ۳۴۷، ب ۶.

۸- ویس و رامین، ص ۴۴۴، ب ۵۴۸.

- پر خوری ژنده پیل باشی تو کم خوری جبریل باشی تو<sup>(۱)</sup>  
 پیلان را روزی اندر خدمت پیلان بود بندگان را روزی اندر خدمت شاه زمین<sup>(۲)</sup>  
 طمع نیینی به بر طبع من پیل که بسیند به سر نردبان<sup>(۳)</sup>  
 غرّه نگردد به عزّ پیل و عماری هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان<sup>(۴)</sup>  
 کجا دیدی یکی زن جفت دو شوی دو پیل کینه‌ور بسته به یک موی<sup>(۵)</sup>  
 نتابد پای پیلان خانه مور نباشد پشه با سیمرخ هم‌زور<sup>(۶)</sup>  
 منم امشب نگارا چون یکی کس که شیرش پیش باشد پیلش از پس<sup>(۷)</sup>

### پیل و هندوستان:

علاوه بر نمونه‌هایی که ذکر شد، داستان‌ها و امثال فراوانی بر پایه‌ی پیوستگی فیل و هندوستان که وطن مألوف اوست، در متون فارسی ذکر شده است؛ به عنوان نمونه ابیات زیر نقل می‌شود:

- آگهی نه که پیل آن بستان دید خوابی و شد به هندستان<sup>(۸)</sup>  
 بگردان پی شیر از این بوستان مده پیل را یاد هندوستان<sup>(۹)</sup>

۱- سنایی، نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۹۰، ۱۲۵۰. ۳- دیوان خاقانی، ص ۳۴۳، ب ۱۹.

۴- گنج بازیافته (اسکافی)، ص ۱۰۳، ب ۱۹۰ (و تاریخ بیهقی، ص ۶۳۶).

۵- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۵۴. ۶- خسرو و شیرین، ص ۳۶۹، ب ۱۳.

۷- ویس و رامین، ص ۴۴۲، ب ۵۱۲. ۸- هفت پیکر، ص ۳۵۳، ب ۶.

۹- شرف‌نامه، ص ۳۷۷، ب ۲.

درآمد قاصدی از ره به تعجیل      ز هندستان حکایت کرد با پیل<sup>(۱)</sup>

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

۴-۵-۱. فیل سفید:

در موارد متعددی از پیل سپید نام برده شده که مشهورترین آن فیل ابرهه است که قصد داشت خانه‌ی کعبه را به وسیله‌ی فیلان خود، ویران سازد. از داستان ابرهه و حکایتی که در زیر می‌آید می‌توان حدس زد که پیل سپید، گرانمایه و مهم بوده است و در مواردی استثنایی از آن استفاده می‌شده است:

... در دست بت اندر سلاخی است «بچر» نام آن، از الماس که در قبضه  
همچون «شکر» است ولکن از هر دو سوی آن دو شمشیر است ... و بر  
پیشانی آن چشمی سوم ... و آن را بر فیلی سفید بنشانده‌اند دارای چهار  
دندان ... (۲)

در شاهنامه و گرشاسب‌نامه نیز از پیل سفید سخن به میان آمده است:

چو گرشاسب شد نزد مهرج شاه      نشاندش به بزم از بر پیشگاه...  
بسی فرش‌ها دادش از رنگ رنگ      سرراپرده و خیمه‌های پلنگ  
به برگستوان زنده پیلی سپید      بر او تختی از زر چو تابنده شید<sup>(۳)</sup>

و

یکی پیل بُدش از سپیدی چو عاج      بیست از برش تخت صندوق ساج...<sup>(۴)</sup>

و

شب تیره تا برزد از چرخ شید      بشد کوه چون پشت پیل سپید<sup>(۵)</sup>

و

شه چین جدا بافغانستان و رخت      همی رفت بر پیل با تاج و تخت

۱- خسرو و شیرین، ص ۱۱۰، ب ۳.

۲- تحقیق ماللهند، ص ۸۹، س ۱۰.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۸۳، ب ۷۳ تا ۷۵.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۱.

۵- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۲۶۸.

ورا جای بر زنده پیلی سپید مهان بر هیونان عودی هوید<sup>(۱)</sup>

#### ۴-۵-۲. نقش و پیکره به صورت پیل:

در ادبیات فارسی، چندان نشانی از نقوش و تصاویر به صورت فیل، به چشم نمی خورد، چند مورد معدودی که در کتاب گرشاسب نامه وجود دارد، اغلب مربوط به توصیف دربار پادشاهان مشرق است، به این ترتیب:

در توصیف قلعه‌ی جزیره‌ی بندآب:

ز هر پیکری جانور بیکران      از ایوان برآویخته پیکران  
 ز دیو و ز مردم ز پیل و نهنگ      ز نخجیر و از مرغ و شیر پلنگ...<sup>(۲)</sup>  
 و در توصیف موکب فغفور شاه:

ز هر سویکی بادبزن ز بر      فروهشته از پر طاووس نر  
 ز سیم و ز زر مرغ و پیل و دده      به نیرنگ کرده روان بر رده...<sup>(۳)</sup>  
 و در رفتن گرشاسب به نزد ضحاک و توصیف تخت او:

یکی تخت پیروزه هم رنگِ فیل      ز دو سوی تخت ایستاده دو پیل  
 تن پیل یا قوت رخشان چو هور      ز برجش خرطوم و دندان بلور...<sup>(۴)</sup>

#### ۴-۵-۳. موجودات افسانه‌ای به صورت فیل:

در چند مورد، از حیواناتی غریب و افسانه‌ای سخن به میان آمده که بخشی از اندام و شکل ظاهری آن‌ها به فیل شبیه است، به این ترتیب:

بمالید رخ پهلوان بر زمین      گرفت آفرین بر جهان آفرین  
 که کردش بر آن زشت پتیاره چیر      که هم ازدها بود و هم پیل و شیر<sup>(۵)</sup>  
 در توصیف جزیره‌ی «قالون» و جنگ گرشاسب با سگسار آمده:

۱- گرشاسب نامه، ص ۴۲۰.

۲- گرشاسب نامه، ص ۱۸۴.

۳- گرشاسب نامه، ص ۴۲۵.

۴- گرشاسب نامه، ص ۷۲، ب ۶۱ و ۶۲.

۵- گرشاسب نامه، ص ۴۵۶.

سپاهی که سگسار خوانندشان  
دلیران پسیکار دانندشان  
چو غولان‌شان چهره چون سگ دهن  
به سان بزان موی پوشیده تن  
به دندان گراز و به دو گوش پیل  
به رخ زرد و اندام هم‌رنگ پیل...<sup>(۱)</sup>  
در توصیف گروهی از دیوان:

لفج‌هایی چو زنگیان سیاه  
همه خرطوم‌دار و شاخ‌گرای  
و در توصیف جزیره «اسکونه»:

برفتند سیصد هزاران فزون  
بدیدند از جانور گونه‌گون  
یکی را تن اسپ و خرطوم پیل  
رخش لعل و اندام هم‌رنگ نیل<sup>(۲)</sup>  
در کتاب زمین‌الخبار نیز از ددانی سخن رفته که همچون مردمان حکومت می‌کردند:  
[بهرام پسر یزدگرد] به هندوستان رفت متکر حال و آن‌جا ددانی بودند  
مضر، چون شیر و ببر و اژدها و فیل که ولایت از دست مردمان بسته  
بودند، آن ددان را بکشت...<sup>(۳)</sup>

علاوه بر موارد مذکور، در تفاسیر نیز «دابة الارض» را موجودی با «گوشی چون پیلان»  
توصیف کرده‌اند.<sup>(۴)</sup>

#### ۴-۵-۴. مجازات با فیل:

از جمله مجازات‌های هولناکی که در متون به آن اشاره شده است، به قتل رساندن  
گناهکاران به وسیله‌ی افکندن آن‌ها در زیر پای فیل است و از جمله مشهورترین شخصی  
که به آن تهدید شده است، فردوسی بزرگ است:  
مرا سهم دادی که در پای پیل  
بسایم تنت را چو دریای نیل<sup>(۵)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۷۴. ۲- هفت‌پیکر، ص ۲۴۳، ب ۶ و ۷.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۱۶۱. ۴- زمین‌الخبار، ص ۷۶، س ۷.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۷۴.

۶- هجونامه منسوب به فردوسی، نقل از حاشیه شرف‌نامه.

که نظامی با اشاره به این مطلب در ابیات پایانی شرف‌نامه می‌سراید:

زر پیلوار از تو مقصود نیست      که پیل تو چون پیل محمود نیست<sup>(۱)</sup>  
و از دیگر اشخاصی که به همین ترتیب مجازات شدند، نعمان بن المنذر است. خاقانی با اشاره به این ماجرا می‌گوید:

از اسب پیاده شو بر نطح زمین بنگر      زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان<sup>(۲)</sup>  
در متون فارسی در کتاب سیاست‌نامه، ضمن بیان شیوه حکومت سلطان ابراهیم غزنوی به داستان نانوای محترک شهر، اشاره می‌کند، به این ترتیب:

سلطان بفرمود تا خباز خاص را بیاوردند، در زیر پای پیل افکندند، چون  
بمرد، بر دندان پیل بستند و در شهر بگردانیدند...<sup>(۳)</sup>

در تفسیر سوراآبادی نیز اشاره‌ای کوتاه به این گونه مجازات، ملاحظه می‌گردد و آن  
مربوط به داستان یوسف است و این که عزیز مصر، مالک بن دُعرالخزائی را که در کاروان  
صاحب یوسف بود، تهدید می‌کند:

عزیز مالک را تهدید کرد گفت: بفروش او را [یوسف را] و اگر نه به غضب  
بستانم از تو و تو را فراپای پیل افکنم...<sup>(۴)</sup>

هم‌چنین در تاریخ بیهقی آمده است:

او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند...<sup>(۵)</sup>

و با اشاره به این شیوه سهمگین مجازات است که نظامی خردمندانه می‌سراید:

گریزیم از این کوچ‌گاه رحیل      از آن پیش که افتیم در پای پیل<sup>(۶)</sup>

در شاهنامه در داستان پادشاهی گشتاسب، انتقال اسفندیار که به فرمان پدرش در دژ  
گنبدان به بند کشیده شده، به طور مشروح توصیف می‌شود؛ به این گونه:

بیارید گفتا یکی پیل نر      دونده پرنده چو مرغی بپر

۱- شرف‌نامه، ص ۵۲۷، ب ۴.      ۲- دیوان خاقانی، ص ۳۵۹، ب ۷.

۳- سیاست‌نامه، ص ۵۳، س ۱۷.      ۴- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۵۱.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۳۸۲ (نقل از دهخدا).      ۶- شرف‌نامه، ص ۴۸۴، ب ۱۲.



فراز آوریدند پیلی چو نیل مر او را بستند بر پشت پیل... (۱)  
می‌توان حدس زد که دست بسته بر پشت پیل سوار کردن، نوعی رسوایی و خواری به شمار می‌آمده و نوعی کیفر محسوب می‌شده است.

#### ۴-۵. فیل به عنوان امتیاز و نشانه‌ی ثروت و شکوه:

فیل چه در میدان جنگ و چه در مواقع معمولی از قبیل سفر و شکار، به عنوان یکی از ابزار تجمل و نشان دهنده‌ی شکوه و جلال، به شمار می‌رفته است؛ به عنوان نمونه در دربار غزنوی، برای استقبال از رسول خلیفه، به عنوان نمایش قدرت، فیلان را به درگاه می‌آوردند:

و بیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر بر  
سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماری‌ها و سلاح‌ها به دو  
رویه بایستادند... (۲)

امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب [کرد] و صد پیل نر جدا کردند  
تا با راییت عالی به بلخ آرند و... (۳)

در این موارد مثال‌های فراوانی موجود است که به همان دو نمونه‌ی ذکر شده، اکتفا شد؛ علاوه بر آن فیل اغلب به عنوان نوعی ثروت در قراردادهای صلح و باج‌خواهی، مورد معامله قرار می‌گرفته است:

شاه هندوستان پذیرفت... هر سالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج و  
عاج بدهد [به انوشیروان]... (۴)

[رسولان «نندا» و «امیر محمود»] اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن،  
نهادند که «نندا» جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه به رسم بفرستد و سیصد  
فیل خیاره بدهد... در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی‌فیلانان از قلعه

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۳۲ و ۹۷۱ و ۹۷۲. ۲- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۸، س ۱۸.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۵، س ۳. ۴- زین‌الاکهار، ص ۸۷، س ۲.

بیرون رانده... ترکان و لشکریان اندر اوفتادند و آن فیلان را بگرفتند...<sup>(۱)</sup>

و مسعود سعد به ممدوح خود چنین توصیه می‌کند:

به پیل و مال تو امسال از او مشو راضی      هلاک بر تن و جانش بیار از آتش و آب<sup>(۲)</sup>  
هم چنین از جمله هدایای گران قیمت که به امیر یا پادشاه اهدا می‌شد فیل بوده است:  
عمرو معتضد را اندر هدیه‌ها اشتری دو کوهان فرستاده بود، چند ماده  
پیلی بزرگ...<sup>(۳)</sup>

و هدایای "علی عیسی" به هارون الرشید:

... و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده، نران با برگستان‌های زرین و  
سیمین و مادگان با مهدی زر و کمرها و ساخت‌های مرصع به جواهر  
بدخشی و پیروزه و...<sup>(۴)</sup>

و در شاهنامه:

گهر کرد بسیار پیشش نثار      یکی چتر و ده پیل با گوشوار<sup>(۵)</sup>  
و علاوه بر موارد مذکور، اصولاً فیل به عنوان مرکبی بسیار تجملی و شکوهمند به شمار  
می‌رفته است:

هر چند با خواجه پیل با عماری و استر با مهد بود، وی بر تختی  
می‌نشست...<sup>(۶)</sup>

و منوچهری در این خصوص می‌گوید:

گر زان که خسروان را مهدی بود بر استر      خنیاگران او را پیل است با عمار<sup>(۷)</sup>  
و فرخی می‌سراید:

لاجرم منزلتی دارد نزدیک ملک

جز مر او را و جز او کیست به پیل اندر خور<sup>(۸)</sup>

۱- زین الاخبار، ص ۴۰۳، س ۶.

۲- دیوان مسعود سعد، ص ۲۷، ب ۱۶.

۳- تاریخ سیستان، ص ۲۶۱، س ۷.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۴۱۷، س ۹.

۵- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۰۷، ب ۲۶۳۷.

۶- تاریخ بیهقی، ص ۲۴۶، س ۱۶.

۷- دیوان منوچهری، ص ۱۱۰، ب ۱۴۸۰.

۸- دیوان فرخی، ص ۱۷۴، ب ۳۵۰۷.

پیل داد او را تا از پی او مهد کشد

چون یکی داد، دگر بدهد بی هیچ گمان<sup>(۱)</sup>

۴-۵-۶. بزرگی جثه و تقابل با پشه و مور:

تومندی فیل، همواره دست‌مایه‌ی شاعران قرار گرفته است، به همین جهت اغلب به عنوان یک ترکیب متضاد، مقابل پشه و مور قرار گرفته است:

بولس گفت: ای دوستان عیسی، این جانوران را از پشه تا پیل از بهر کی  
آفریده‌اند؟...<sup>(۲)</sup>

تا صعوه به منقار نگیرد دل سیمرغ      تا پشه نکوبد به لگد خرد، سر پیل<sup>(۳)</sup>  
و به این ترتیب، آرام آرام در ادبیات فارسی، فیل با همه‌ی عظمت در برابر پشه‌ی خرد، در موضع ضعف قرار گرفته است:

از پشه عناو آلم پیل بزرگ است      و ز مور فساد بچه شیر ژیان است<sup>(۴)</sup>  
تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی      بسلر زاند ز رنج پشگان تن<sup>(۵)</sup>  
و در مقابل مور:

مورکی جنس جبریل بود      پشه کی مرد پای پیل بود<sup>(۶)</sup>

و

سلیمانی افتاده در پای مور      همان پشه‌ای کرده بر پیل زور<sup>(۷)</sup>  
ز پیشانی پیل تا پای مور      نیاید ز من بر کسی دست زور<sup>(۸)</sup>  
از پیکر پیل تا پر مور      کس نیست که نیست بر وی این زور<sup>(۹)</sup>  
علاوه بر هیأت و صورت کلی فیل، اجزای بدن او نیز همچون سر، گوش و ران، اغلب به

۱- دیوان فرخی، ص ۳۲۰، ب ۶۴۵۴. ۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۳۳.

۳- شاعران هم عصر... (مُنَجِّیک)، ص ۲۰۷. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴، ب ۲۰۰.

۵- دیوان منوچهری، ص ۸۷، ب ۱۱۹۷. ۶- هفت‌پیکر، ص ۹۳، ب ۹.

۷- شرف‌نامه، ص ۲۱۵، ب ۲. ۸- شرف‌نامه، ص ۲۵۹، ب ۲.

۹- لیلی و مجنون، ص ۸۹، ب ۱۱.

عنوان رمزِ بزرگی و به عنوان مشبه به برای نمایش دادنِ اندازه‌های بزرگ به کار رفته است:  
در توصیف اژدها:

پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل      از او هر پشیزی مه از گوش پیل<sup>(۱)</sup>  
و

بروگردنی ضخیم چون ران پیل      کف پای او گرد چون اسپری<sup>(۲)</sup>  
سهل بن عبدالله گوید هر که ورع با وی صحبت نکند اگر سر پیل بخورد، سیر  
نشود.<sup>(۳)</sup>

۷-۵-۴. دبه درپای پیل افکندن:<sup>(۴)</sup>

گر شتری رقص کن اندر رحیل      ورنه میفکن دبه در پای پیل<sup>(۵)</sup>

زمین را پیل بالا کند خواهم      دبه در پای پیل افکند خواهم<sup>(۶)</sup>

۸-۵-۴: کوبیدن مغز پیل:

به نظر می‌رسد پیل بانان برای حرکت دادن یا هدایت پیل با وسیله‌ای چکش مانند بر سر  
او می‌کوبیده‌اند؛ این عمل آن‌ها در بعضی از اشعار منعکس شده است:  
پیل مستم مغزم از آهن بیاشوبید از آنک      گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم<sup>(۷)</sup>

هندو ز چه مغز پیل خارد؟      تا هندستان به یاد نارد<sup>(۸)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۵۸، ب ۳۴. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۲۰، ب ۱۶۲۸.

۳- رساله قشیریه، ص ۱۷۰.

۴- دبه عبارت از پوست گاو و سایر حیوانات که پر از گاه کرده و در پای پیل می‌اندازند تا لگدکوب کند و  
کشتن و جنگ بیاموزد (مخزن الاسرار، حاشیه ۴، ص ۱۳۲).

۵- مخزن الاسرار، ص ۱۳۲، ب ۴. ۶- خسرو و شیرین، ص ۱۵۷، ب ۷.

۷- دیوان خاقانی، ص ۲۵۰، ب ۱۳. ۸- لیلی و مجنون، ص ۸۸، ب ۹.

## ۴-۵-۹: نام‌های فیل:

محمود:

مشهورترین فیل، فیل سفید ابرهه، سردار حبشی است که با آن قصد ویران کردن خانه کعبه را داشت و خداوند پرندگانی را بر او گماشت تا سپاهش را نابود سازند. نام فیل ابرهه، به اتفاق در تمام منابع «محمود» ثبت شده و الدمیری، کنیه آن را «ابوعباس» ذکر کرده است.

[ابرهه] بفرمود تا پیل را بیاراستند ... و نام آن پیل محمود بود.<sup>(۱)</sup>

خداداد:

فیل دیگری که در منابع فارسی، به نام خاص، موسوم بوده متعلق به سلطان محمود غزنوی است که «خداداد» نام داشته است؛ در کتاب زین‌الخبار برای وجه تسمیه این فیل داستانی نقل شده که در بخش «داستان‌های ایرانی» ذکر گردید.

کذی‌زاد:

نام یکی از فیل‌های خسرو پرویز بوده است و بنا به حدس مصحح مجمل‌التواریخ والقصص، این کلمه ظاهراً تحریف شده‌ی «کتک ذاتِ پهلوی است یعنی خانه‌زاد که بعد کذه‌زاد و کذی‌زاد، شده است.»<sup>(۲)</sup> بنا به قول صاحب مجمل‌التواریخ که «جاحظ» نیز آن را تأیید می‌کند،<sup>(۳)</sup> این فیل خسرو پرویز، اولین و آخرین فیلی است که در محیطی غیر از هند، متولد شده است:

ثُمَّ صَدَّ پیل بودش [کسری] به روزگار و در جمله پیلی که آن را «کذیزاد» خواندندی که به ایران زاده بود و این از عجایب بود [که] ایدر پیل هرگز [بچه] نکرده است، چنان که به روم شیر و به چین گربه و به هندوستان

۱- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۹۳۳، س ۱۰ و مجمل‌التواریخ، ص ۲۳۲، س ۱۳ و ...

۲- مجمل‌التواریخ، ص ۷۹ (پاورقی). ۳- الحیوان، ج ۷، ص ۱۸۱.

اسب (۱) ... (۲)

ب. اسامی خاص مشتق از فیل:

اشخاصی که نام آن‌ها از فیل، مشتق شده است، چندان زیاد نیستند و از جمله کهن‌ترین منبعی که در این خصوص می‌توان به آن اشاره کرد، فارس‌نامه است که در ضمن برشمردن سلسله نسب فریدون نام او را چنین ثبت کرده است:

افریدون بن ائفیان پیرگاوین ائفیان فیل گاو بن ائفیان ... (۳)

علاوه بر آن در شاهنامه، یک بار از شخصی به نام "سیه‌پیل" سخن به میان آمده است:

سخن چون به سر برد شاه زمین      سیه‌پیل را خواند و کرد آفرین ... (۴)

و نیز پیل سم<sup>(۵)</sup> که در لغت به معنی «سم ستبر و درشت و سخت [و نیز] اسب دارای سم ضخیم و گران» معنی شده است، نام یکی از شخصیت‌های شاهنامه است و خاقانی با اشاره به تقابل میان او و رستم می‌سراید:

آتش تیغش چو تافت، پنبه شود بو قبیس

باد تهمتن چو خاست، پشه شود پیل سم<sup>(۶)</sup>

جاحظ از شخصی نام می‌برد که قصد داشت به وسیله‌ی زهر، ابومسلم خراسانی را هلاک کند اما ابومسلم به وسیله‌ی ترباق، از آسیب زهر در امان ماند. نام این شخص «فیلویه» ثبت شده است که اشتقاق آن از واژه‌ی فیل، محتمل است.

هم‌چنین نام یکی از نحوین را «عنیه الفیل» دانسته است و خود متذکر شده که او در اصل عنبسته المعدان نام داشته اما چون معدان، به نگاهداری پیلان، اشتغال داشته، این

۱- نظامی در این مورد سروده است: سه چیز است کان در سه آرامگاه / بود هر سه کم‌عمر و گردد تباه / به هندوستان اسب و در پارس پیل / به چین گریه زین سان نماید دلیل (شرف‌نامه، ص ۳۶۶، ب ۱۰ و ۱۱).

۲- مجمل‌التواریخ، صص ۷۹ و ۸۰. ۳- فارس‌نامه، ابن‌بلخی، ص ۱۶.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۸۰، ب ۲۳۰.

۵- در فرهنگ معین، پیل سم ضبط شده است، اما در شعر خاقانی به دلیل آن که کلمه در قافیه قرار گرفته،

لزوماً پیل سم تلفظ می‌شود. ۶- دیوان خاقانی، ص ۲۶۲، ب ۱.

شهرت را برای فرزند خود به ارث نهاده است.<sup>(۱)</sup>

ج. نام محل و مکان:

جاحظ از یک نهر به نام «فیل بانان» و از بلدی به نام «القیلان» نام برده است:  
و فی انهار الفرات بالبصره نهژی یقال له فیل بانان و موضع آخر یقال له  
القیلان<sup>(۲)</sup>

و سپس در پاورقی در ذیل «فیلان» از قول یاقوت می‌نویسد:  
فیلان بلد و ولایة قرب باب الابواب من نواحی الخزر ...  
هم‌چنین، تصریح می‌کند که هم در کوفه و هم در بصره، محله‌هایی وجود داشته که آن‌ها  
را «باب الفیل» نامیده بودند.<sup>(۳)</sup>

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

از خواص فیل آن است که اگر تکه‌ای از عاج آن را برگردن کودک مصروع ببندند، از  
حمله‌ی صرع در امان خواهد بود. هم‌چنین اعراب معتقدند اگر عاج فیل را بر درختی  
ببندند آن درخت ثمر نخواهد داد و اگر استخوان آن را در مزارع و باغ‌ها، دود کنند، آن  
مزارع از آفت‌ها در امان خواهد ماند ...<sup>(۴)</sup>

۲-۵. خواب و رویا:

در متون فارسی رؤیایی که به فیل مربوط باشد، به‌ندرت گزارش شده است، در یک  
مورد خاص، شاهنامه به رؤیای «کید» پادشاه هند اشاره کرده که تعبیر آن نیز ضمن همان  
داستان بیان شده است، به این ترتیب که کید می‌گوید:

یکی خانه دیدم چو کاخی بزرگ      بدو اندرون ژنده‌پیلی سترگ

۱- الحيوان، ج ۷، ص ۸۳.

۲- الحيوان جاحظ، ج ۷، ص ۸۲.

۳- الحيوان، ج ۷، ص ۸۳.

۴- حیوة الحيوان، ج ۲، ص ۳۰۴.

در خانه پیداتر از کاخ بود  
 گذشته ز سوراخ پیل ژیان  
 به پیش اندرون تنگ سوراخ بود  
 ز روزن گذشته تن و بوم اوی  
 تنش را ز تنگی نکردی زیان  
 و مهران، این خواب را چنین تعبیر می‌کند:  
 بماندی بدان خانه خرطوم اوی<sup>(۱)</sup>  
 یکی خانه دیدی و سوراخ تنگ  
 تو آن خانه را همچو گیتی شناس  
 کز او پیل بیرون شدی بی درنگ  
 همان پیل شاهی بود ناسپاس  
 که بیدادگر باشد و کژ گوی  
 جز او نام شاهی نباشد بدوی...<sup>(۲)</sup>

منابع عربی نیز این تعبیر را تأیید می‌کنند، چنان‌که در کتاب حیوة الحیوان آمده فیل در خواب، پادشاه عجم<sup>(۳)</sup> پرهیت و بدطینت است. اگر کسی در خواب ببیند که بر پیل نشسته، دلیل بر آن دارد که به سلطان نزدیک می‌شود و عمری طولانی و با عزت خواهد داشت؛ اما اگر پادشاهی ببیند که در جنگ بر فیل نشسته، هلاک خواهد شد، به اعتبار قول حق تعالی الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل... هم چنین گفته شده که اگر کسی در هنگام روز بر فیل نشسته، دلالت بر آن دارد که همسر خود را طلاق خواهد داد زیرا در روزگار کهن، در میان هندیان، هرگاه کسی از همسر خود جدا می‌شد، بر فیل می‌نشست تا همه مردم از ماجرا آگاه شوند.<sup>(۴)</sup> از ابن سیرین نقل شده که اگر کسی در خواب ببیند بر فیل سوار است، کار دشواری برای او پیش خواهد آمد که سودی در بر نخواهد داشت، هم چنین نقل شده است که حجاج بن یوسف در خواب دید که مردی از کارگزارانش، فیل را پیش آورد و گردن او را زد. ابن سیرین گفت اگر رؤیا صادق باشد، دلالت بر آن دارد که «داهربن بصبهری» (از دشمنان و رقیبان حجاج بن یوسف) کشته خواهد شد.<sup>(۵)</sup>

۳-۵

.....

- ۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۳، ب ۱۲۵ تا ۱۲۸.  
 ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۶، ب ۱۷۱ تا ۱۷۳.  
 ۳- و نیز نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.  
 ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.  
 ۵- الحیوان جاحظ، ج ۷، ص ۱۹۱.



## ۵-۴. زیست‌گاه:

چنان‌که گذشت (در بخش نام‌های فیل)، سرزمین ایران برای پرورش فیلان، محل مناسبی نبوده است؛ و در متون جغرافیایی کهن، تنها از دو ناحیه، یکی هندوستان و دیگری زنگبار (به اشاره‌ای کوتاه) نام برده شده که به داشتن و پرورش فیل مشهور بوده‌اند:

مشرق وی [هندوستان] ناحیت چین است و تبت و جنوب وی دریای اعظم است... اندر دشت‌ها و بیابان‌های وی جانوران گوناگون چون پیل و گرگ و طاووس ... [زندگی می‌کنند].<sup>(۱)</sup> قمار شهری است بزرگ و ملوک قمار عادل‌ترین ملکانند اندر هندوستان... و صلت ملوک قمار، دندان پیل است و عود قماری<sup>(۲)</sup> و به هیچ جای از هندوستان عودتر نیست مگر پادشایی قامرون... و اندر این ناحیت پیل بسیار است.<sup>(۳)</sup>

و زنگبار تنها در یک مورد، به طور ضمنی به داشتن فیل، موصوف شده است: و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند ...

هم‌چنین از ناحیه چینستان نیز سخن به میان آمده است:

ناحیت چینستان ناحیتی است کی مشرق او دریای اقیانوس مشرقی است و جنوب وی حدود واق‌واق ... و اندر این ناحیت پیل است و گرگ.<sup>(۴)</sup>

۱- حدودالعالم، ص ۶۴، س ۷.

۲- حدودالعالم، ص ۶۵، س ۷.

۳- حدودالعالم، ص ۶۵، س ۱۴.

۴- حدودالعالم، ص ۶۰، س ۱۰.

## قطا (کدري، اسفرو، سنگ خوار ...)

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی قطا نام عربی مرغی است که به فارسی کدري، سنگ خوار (سنگ خوارک)، اسفرو<sup>۱</sup> (اسبهر، اسپروج ...) خوانده می‌شود. اساس اشتقاق فارسی در این مورد چنین نظر می‌دهد:

اسفرو یا اسپرود ریشه کهن دارد: اسپرود isparud، اسپرو isparu، اسفرو

isfarud پرندۀ کوچک سنگ خوارک ... نولدکه اسپرود را با واژه آلمانی

sperling به معنی "گنجشک" مربوط می‌داند ...<sup>۲</sup>

در لغت‌نامه‌ی دهخدا آمده "سنگ‌خوار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دارد که سنگ‌ریزه می‌خورد و به عربی قطاة<sup>۳</sup> خوانند ... معرب آن سنگ خوارج است. و نیز «پرنده‌ای است که از رسته‌ی ماکیان که در صحاری لای بوته‌های گون و خارها لانه می‌سازد و دارای پرواز مقطع و کوتاه ولی سریع می‌باشد، پرهایش خاکستری تیره و قدش کوچک‌تر از کبک است... در ایران بسیار فراوان بوده است و آن را جهت استفاده از گوشتش شکار می‌کنند باقری‌قره، قطاه، اسفرو، سنگ، شکنک، سنگ‌خواره،

---

۱- زمخشری، سفرو و اسفرو را برابر عربی قطاة ضبط کرده است (اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۰۵).

۲- اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۰۵.

۳- زمخشری سفرو و اسفرو را برابر عربی قطاه ضبط کرده است. (نقل از اساس اشتقاق ... ص ۱۰۵).

سنگ‌خور، اسفه‌رود...»<sup>۱</sup>

برهان قاطع زیر عنوان اسفه‌رود با فرهنگ دهخدا هم رأی است هم چنین درباره‌ی گذری، دهخدا چنین یادداشت کرده است: "نوعی سنگ‌خوار تیره رنگ پشت ابلق زردگلو ... قسمی از قطا..." و فرهنگ معین نیز عیناً همین معنی را تأیید کرده است. سرانجام در نزهت‌نامه ویژگی‌های این مرغ چنین برشمرده شده است:

... هیچ مرغی رهبرتر از اسبه‌رو نیست و به مثل باز گویند "اهدی من القطاه" و آن است که در بیابان خایه بر خاک بنهد و بپوشاند و چند روز برود، چون خواهد که آن‌جا باز آید به هیچ گونه باز نیایدش جستن از اندک و بسیار، و راست آن‌جا فرود آید که خایه نهاده باشد. و بر راه خسبد و هشیار است و بدین سبب عرب گویند: "لو ترک القطا لیلاً لَنَام"<sup>۲</sup>

۱-۲.

۱-۳.

بخش دوم

۲-۱

۲-۲. اخبار واحادیث:

حدیثی در دست است که در اصل در باب ساختن مسجد و پاداش سازنده‌ی آن است اما

۱- لغت‌نامه زیر عنوان «سنگ‌خوارک».

۲- متن «ینام» ثبت شده بود با مقایسه با حیوة‌الحووان تصحیح شده و نیز المنجد ذیل «ترک».

در آن برای نشان دادن کوچک‌ترین مکان، از تشبیه لانه‌ی قطا، استفاده شده است.  
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال: مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِداً وَلَوْ كَفْحِصِ الْقَطَاةِ  
 بَنَى اللَّهُ تَعَالَى لَهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْتاً<sup>۱</sup>.

و فحس را جایی که قطا، جستجو می‌کند و گودال می‌کند تا در آن تخم بگذارد، معنی کرده‌اند و هم‌چنین گفته شده چون شکل ظاهری گودال مدور است، هم‌چون محراب مسجد در نظر گرفته شده است و اقوال و تفسیرهای دیگری نیز در این باره نقل شده که تکرار آن در این‌جا ضروری نمی‌نماید. و در ضمن حدیثی قطة برای درمان بیماری یرقان مفید دانسته شده است:

... عن علی بن مهزیار (مهریار؟) قال: تغذیت مع ابی جعفر (ع) فاتی بقطاة  
 فقال: انه مبارک وکان ابی (ع) یعجیه وکان يأمر ان یطعم صاحب الیرقان  
 یشوی له فانه ینفعه<sup>۲</sup>

## ۲-۲. احکام فقهی:

”خوردن گوشت قطا حلال دانسته شده است<sup>۳</sup> و برای شکستن تخم آن در حالت احرام، کفاره یک گوسفند کوچک (اگر جوجه در تخم پدید آمده باشد) و یا به اندازه‌ی تخم‌های شکسته برای آن در نظر گرفته شده است<sup>۴</sup> و در شکار کردن آن در حالت احرام بره‌ای است که از شیر گرفته شده باشد و بچرد<sup>۵</sup>.”

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۴۵ و نیز حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۲۱. نقل از حیوة‌الحيوان.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الاطعمه، باب لحوم الطیر، شماره ۵.

۳- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳.

۴- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۰ و نیز حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۴۲.

۵- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۱.

## بخش سوم

۱-۳

## ۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

در متون فارسی صوفیانه، یک داستان درباره‌ی قطا (اسفرود) نقل شده است، که در زیر می‌آید. نکته‌ی قابل تأمل آن است که در رساله‌ی قشیریه، قطا به لفظ و لغت "اسپروج" آمده که نادر است:

سعید عکبری گوید: [خطافی] اسپروجی را به خویشان دعوت کرد در قبه سلیمان (علیه السلام؛ وی را) اجابت نکرد. (این خطاف او را) گفت خویشان از من کشیده می‌داری؛ که اگر خواهم این قبه بر سلیمان افکنم. سلیمان (ع) او را بخواند و گفت ... این دلیری چرا کردی (مرغ) گفت: یا نبی الله، هر چه عاشقان گویند بر ایشان بگیرند. گفت: راست گویی او را عفو کرد.<sup>۱</sup>

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در کتاب تحقیق ماللهند شیوه‌ای غریب برای شکار مرغ سنگ‌خوار (قطا) ذکر شده که در ضمن حساسیت این مرغ را نسبت به موسیقی، گوشزد می‌کند:

صیادان مرغ سنگ‌خوار، به شب ظرف‌هایی مسین همی زنند به ایقاعی به دور از دیگرگونی و آنگاه آن [مرغ] را به دست همی گیرند و چون ایقاع دیگرگون افتد هر چه سخت‌تر همی پرد.<sup>۲</sup>

## بخش چهارم

در دیوان‌های شعر فارسی، به ندرت نامی از این پرنده به میان آمده است؛ از جمله

۱- تحقیق ماللهند، ص ۱۵۲، س ۱۵.

۲- رساله قشیریه، صص ۵۷۲ و ۵۷۳.

منوچهری در توصیف بیابان هولناک که به سرا و کاخ دیوان می ماند، می سراید:

کنیزکان به گرد او کشیده صف      ز کرکی و نعامه و قطای او<sup>۱</sup>  
 در دامن کوه کبک شبگیران      در رفت به هم به رقص با کدروی<sup>۲</sup>  
 هامون ز سبزه و گل پر طوطی و تذرو      گردون ز میغ دارد پیرایه قطا<sup>۳</sup>  
 اصطلاح "جوزة القطا" به شاهد لغت نامه "دانه‌ای است شبیه به کاکنج و چون [قطا یا سنگ خواره] به خوردن آن بسیار حریص است به این اسم موسوم شده است.

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

برای قطا (اسپرو)، در متون طبّی کهن همچون هدایة المتعلمین و الابنیه، خواص چندانی ذکر نشده است و تنها در مورد گوشت آن چنین اظهار نظر شده است:

... اما گوشت گنجشک و اسپرو سخت است و دیر گوارد، و خونی که از او

خیزد گرم و خشک بود.<sup>۴</sup>

در سایر منابع برای استخوان و خون و امعاء و احشاء این پرنده خواصی ذکر شده است، به این ترتیب:

خاکستر استخوانش سوخته با زیت بر جایی کنند که موی از او پراکنده

شده باشد برویاند و بسیار برآورد. خون اسپرو بگیرند و بر داء الثعلب

کنند موی برآرد و بسیار شود. آلات شکم قطا پاک کنند و بپزند و روغن

چربی آن بگیرند و چنان که آن کس نداند و بر او اندایند بر تو مهربان گردد

و تو را دوست گیرد سخت.<sup>۵</sup>

حیوة الحیوان ضمن تأیید موارد فوق، افزوده است اگر سر قطا را خشک کرده و در پارچه‌ی نو و تمیز پیچند و بر گردن زنی که در خواب است بیاویزند، آن زن تمام افکار

۱- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۳۰۱. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۷۱.

۳- دیوان فطران، ص ۶، ب ۸. ۴- الابنیه، ص ۲۶۲، س ۱۱.

۵- نزهت نامه، ص ۱۴۵.

درونی و اعمال خود را بازگو خواهد کرد...<sup>۱</sup>

## ۵-۲. خواب و رویا:

قطا در خواب به صداقت و فصاحت و دوستی و انس دلالت می‌کند و در بعضی موارد دلیل بر زن زیبای خودپسند است.<sup>۲</sup>

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۲۲.

## قمری

### بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

درباره‌ی نام قمری و ریشه لغوی آن در متون مورد بررسی مطلب ویژه‌ای یافت نشد. لغت‌نامه‌ی دهخدا "ورشان" را قمری دانسته است و ذیل این کلمه آورده است: ورشان پرنده‌ای است که آن را به فارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است. قمری، ساقچر، کبوتر دشتی (زمخشری)، ... کبوتر کوهی، ج. وراشین<sup>۱</sup> منتهی الارب نیز مطابق لغت‌نامه، ورشان را قمری معنی کرده است: ورشان محرکه، قمری، ورشانه مؤنث. گوشت آن خفیف‌تر از گوشت کبوتر است.

و سرانجام حیوة‌الحيوان نام دیگر ورشان را "ساق‌حر" ساق‌جر دهخدا (?) ثبت کرده و در توضیح ادامه داده است "هو ذکر القماری" و جاحظ، قمری و ورشان و فاخته را همه از جنس کبوتر (حمام) می‌داند:

... والقمری حمام، و الفاخنة حمام، والورشان حمام...<sup>۲</sup>

و

... إِنَّ الْحَمَامَ وَالْقَمَرِيَّ وَالْيَمَامَ ... وَالْوَارِشِينَ حَمَامٌ كُلُّهُ، ...<sup>۳</sup>

و در ادامه از ویژگی‌های ورشان "مطوق بودن" آن را ذکر می‌کند که این نیز جنبه مشابهتی

---

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۳ و ۳۴۴ ۲- الحيوان جاحظ، ج ۳، ص ۱۴۶.

۳- الحيوان جاحظ، ج ۳، ص ۲۰۱.



میان ورشان و قمری برقرار می‌کند، به ویژه آن که جاحظ، پس از ذکر و تعریف طوق ورشان بلافاصله چند بیت شعر نقل می‌کند که همه دربارهٔ قمری مطوق است:

... وَأَمَّا إِلَى الْإِطَاقِ لَذِكُورِ الْوَارِثِينَ (و اشیاء الوراثین من) نَوَائِحِ الطَّيْرِ وَ

هَوَاتِفِهَا وَ مَغْنِيَاتِهَا وَلِذَلِكَ قَالَ شَاعِرُكُمْ حَيْثُ يَقُولُ:

أَعَاتَكَ لَا أُنْسَاكِ مَا هَبَّتِ الصَّبَا وَمَا نَاحَ قُمْرِي الْحَمَامِ الْمُطَوَّقِ<sup>۱</sup>

اگر بپذیریم که ورشان و قمری دو نام برای یک گونه پرنده‌اند، نکته‌ی ویژه‌ای که ابراهیم پورداوود تذکر داده است، گفتنی می‌نماید، به ویژه این که در صورت پذیرش این قول، سابقه وجود این پرنده بسیار کهن می‌گردد؛ مطلب از این قرار است که گرشاسب، در پهلوانی‌های خود، کسانی را کشت که نام بعضی از آن‌ها ثبت شده است و از جمله کسی را به نام "وَرَشَو" از پای درآورد. ابراهیم پورداوود در توضیح این اسم نوشته است:

... در اسم وَرَشَو، کلمه وَرَش که به معنی بیشه و درخت است دیده می‌شود.

این لغت را بارتولومه در فارسی، ورشان به معنی کبوتر جنگلی ضبط کرده است...<sup>۲</sup>

با وجود این قراین برای رعایت احتیاط به ورشان، به عنوان پرنده‌ای دیگر و جدا از قمری، در جای خود خواهیم پرداخت. قاموس کتاب مقدس قمری را پرنده‌ای که "در شریعت موسوی پاک و به توسط فقرا از برای قربانی تقدیم می‌شد"<sup>۳</sup>، توصیف کرده است و سایر ویژگی‌های آن را در کتاب مقدس فهرست وار چنین آورده است:

تندپروازی و پره‌ای قشنگ و خوش‌نمای ایشان در مزامیر (۵۵:۶) و

(۶۷:۱۳) و چشم‌های شیرین ... و صدای حزن‌انگیز ایشان در غزل‌های

سلیمان (۱۵:۱ و ۱۴:۳) و ... [مذکور است] و همین پرنده بود که هنگام

انتهای توفان خبر خوش رجعت لطف الهی را آورد ... و این پرنده هم چون

نمونه روح القدس، همواره محترم بوده است.<sup>۴</sup>

۱- الحیوان جاحظ، ج ۳، ص ۲۰۰ و ۲۰۱. ۲- یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۰۲ و پاورقی ص ۲۰۳.

۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۰۲. ۴- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۰۳.

## بخش دوم

۱-۲.

در متون تفسیری، تنها یک مورد از نامی از قمری به میان آمده است:  
قمری بانکی بکرد ... [سلیمان] گفت: می گوید: لِدُوا لِلْمَوْتِ و ابنوا للخراب<sup>۱</sup>

## ۲-۲. احکام فقهی:

خوردن قمری حلال است زیرا یکی از اجناس کبوتر شمرده می شود.<sup>۲</sup>

## بخش سوم

.....

## بخش چهارم

## ۱-۴. نغمه سرایی قمری:

اصلی ترین ویژگی قمری در ادبیات فارسی، نواخوانی اوست که هم چون بلبل گاه خود نغمه سر داده، به آوای خوش می خواند و یا خروش و نوحه سر می دهد و گاه صوت و نوای او با لحنی از موسیقی همراه است و سرانجام گاه شعر شاعران را از بر می خواند و یا خود شعر می سراید:

## الف. نواخوانی:

به بانگ آمد درو قمری و بلبل      دگر مرغان برآوردند غلغل<sup>۳</sup>  
قمریکان نای بیاموختند      صاصلکان مشک تبت سوختند<sup>۴</sup>  
از ناله قمری نتوان داشت سحر گوش      و ز غلغل بلبل نتوان داشت به شب هال<sup>۵</sup>

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۷۹.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۲۵.

۳- ویس و رامین، ص ۴۱۷، ب ۷۳.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۶۱، ب ۲۱۸۱.

۵- دیوان فرخی، ص ۲۱۷، ب ۴۳۴۲.

هر آنچه بلبل گوید کندش قمری ردّ هر آنچه قمری گوید دهدش سار جواب<sup>۱</sup>  
و نیز تُبی خوان و نوحه خوان است:

قمری هزار نوحه کند بر سر چنار چون اهل شیعه بر سر اصحاب نینوی<sup>۲</sup>  
موسیچه و قمری چو مُقریانند بر سروبنان هر یکی تُبی خوان<sup>۳</sup>  
در زمجره شد چو مطربان بلبل در زمزمه شد چو موبدان قمری<sup>۴</sup>

ب. در پرده و لحن خواندنِ قمری:

پردهٔ راست زند نارو بر شاخ چنار پردهٔ باده زند قمری بر نارونا<sup>۵</sup>  
قمریان راه گل و نوش لبینا راندند صلصلان باغ سیاووشان با سرو ستاه<sup>۶</sup>  
هر گه که زند قمری راه ماوَرِ النهری گوید به گل حمری باده بستان بلبل<sup>۷</sup>

ج. شعرسرایِ قمری:

بلبل نگوید این زمان لحن و سرود تازیان  
قمری نگرداند زبان بر شعر "ابن طثریه"<sup>۸</sup>  
قمری همی سرایید اشعار چون جریر  
صلصل همی نوازد یک جای بم و زیر<sup>۹</sup>  
نوی قمری و طوطی: «که بارود است و می بر سر»  
نشید بلبل و صلصل: «قفانیک» و «من ذکر»<sup>۱۰</sup>

د. جای نغمه سرایی قمری:

- ۱- دیوان قطران، ص ۴۵، ب ۴.
- ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۸۰۱.
- ۳- شاعران هم عصر رودکی (علی خسروی سرخسی)، ص ۲۳۲.
- ۴- دیوان منوچهری، (ج)، (۱۳۵۶)، ص ۱۳۸، ب ۱۴۱۸.
- ۵- دیوان منوچهری، ص ۱، ب ۶.
- ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۸۹، ب ۲۵۳۷.
- ۷- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۷۴.
- ۸- دیوان منوچهری، ص ۱۰۱، ب ۱۳۸۸.
- ۹- دیوان منوچهری، ص ۱۸۴، ب ۲۴۸۲.
- ۱۰- دیوان منوچهری، ص ۱۲۴، ب ۱۶۷۹.

قمری در باغ و زیر گل و بر یاسمن و بر شاخ سرو و چنار، نغمه سر می دهد:  
 هر قمریکی قصد به باغی دارد  
 هر لاله گرفته لاله ای در بر تنگ<sup>۱</sup>  
 حمام و فاخته بر شاخ و تز و قمری اندر گل  
 همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی<sup>۲</sup>  
 نارو به نارون بر سارو به نسترن بر  
 قمری به یاسمن بر برداشتند آوا<sup>۳</sup>  
 ز بلبل سرود خوش، ز صلصل نوای نغز  
 ز ساری حدیث خوب ز قمری خروش زار  
 یکی بر کنار گل، یکی در میان بید  
 یکی زیر شاخ سرو، یکی بر سر چنار<sup>۴</sup>  
 کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید  
 تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید<sup>۵</sup>  
 همی تا چو قمری بنالد ز سرو  
 نوا برکشد بلبل از نارون ...

۴-۲. توصیف:

زیباترین جلوه ی قمری، طوق اوست:  
 قمریک طوقدار گویی سر در زده است  
 در شبگون خاتمی حلقه او بی نگین<sup>۶</sup>  
 گردن هر قمریی معدن میمی ز مُشک  
 دیده هر کبککی مسکن میمی ز دم<sup>۷</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۷۲، ب ۲۳۱۵. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۲۴، ب ۱۶۷۷.

۳- دیوان کسایی، ص ۴۱، ب ۴. ۴- دیوان فرخی، ص ۱۴۵، ب ۲۸۷۸ و ۲۸۷۹.

۵- دیوان فرخی، ص ۴۰۳، ب ۸۱۹۵. ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۸۱، ب ۲۴۴۱.

۷- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۲.

گردن هر مرکبی، چون گردن قمری به طوق

از کمند شهریار شهرگیر شهردار<sup>۱</sup>

و توصیفات دیگر:

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش      کبک فرو ریخته مشک به سوراخ گوش<sup>۲</sup>  
قمری به مژه درون کند شعری را      هدهد به سر اندرون زند تیر خدنگ<sup>۳</sup>

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

کتب طبّی فارسی و نیز حیوة‌الحيوان برای قمری خاصیت ویژه‌ای ذکر نکرده‌اند اما در هر دو منبع برای ورشان، ویژگی‌هایی در نظر گرفته‌اند:  
... گوشت فاخته و ورشان غذایی بد دهد.<sup>۴</sup>

و حیوة‌الحيوان (زیر عنوان ورشان) چنین آورده است:

اگر در چشمی که بر اثر ضربه دچار خونمردگی شده خون ورشان  
بچکانند همانند خون کبوتر جمع شده را بر طرف می‌کنند.<sup>۵</sup>

خواب و رؤیا:

قمری در خواب بر زنی متدین و نیز بر مردی که با صوت خوش اشعار عرب می‌خواند دلالت دارد. الدمیری می‌نویسد: قوم یهود معتقدند کسی که قمری یا بلبل یا شبیه آن را در خواب ببیند به او خیری خواهد رسید و اگر در غم و اندوهی است فرج نصیب او می‌شود و اگر مسافری در راه دارد خواهد رسید و همه این گشایش‌ها در فصل بهار انجام خواهد شد هم‌چنین اگر زنی باردار خواب قمری ببیند فرزندش، پسر خواهد بود.<sup>۶</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۷۷، ب ۳۵۳۷.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۲۱.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۹.

۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۳، س ۱۰.

۵- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۴.

۶- حیوة‌الحيوان، ص ۲۲۴.

## کبک

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کبک مرغی است معروف. ریشه‌ی سانسکریت این کلمه - kapinjala<sup>(۱)</sup> بوده است. معرب کلمه‌ی کبک قبیج است. این پرنده "از دسته‌ی ماکیان‌ها است که به جهت استفاده از گوشت وی آن را شکار می‌کنند."<sup>(۲)</sup> و در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی آن چنین آمده است:

کبک پرنده معروف است و اعراب گوشت آن را از جمله طعام‌های بسیار لذیذ شمارند و چون خواهند این مرغ را بگیرند از هر طرف او را پیرانند تا وقتی از پرواز بازماند و خسته شود با دست بگیرند... و در ارمیا (۱۱:۱۷) اشاره می‌نماید، بر این که آشیانه کبک که بر روی زمین بنا شده است، معرض هر گونه ضرر و اذیت می‌باشد.<sup>(۳)</sup>

در برهان قاطع آمده است که کبک به دو دسته‌ی "دری" و "غیر دری" تقسیم می‌شود: و آن دو قسم می‌باشد، دری و غیردری هر دو به یک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچک‌تر است.

---

۱- حاشیه برهان قاطع.

۲- لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ نام‌های پرندگان، صص ۱۱۳ تا ۱۱۵ و نیز فرهنگ معین برای نشان دادن

ویژگی‌های طبیعی و زیست‌شناسی این پرنده. ۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۱۴.

۱-۲.

.....

نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، یک بار کلمه کبک به کار رفته که در عبارتی نه چندان رسا، می‌نمایاند که این حیوان، جزو آفریده‌های مفید و اهورایی محسوب شده است و در عباراتی که ضد و مقابلِ اهریمنی هر کدام از موجودات را بر می‌شمارد، ملخ را در مقابل کبک قرار داده است، اما چنان‌که گذشت جمله و عبارت گویا و روشن نیست:

بیر آیی به دشمنی کرمی که در آب آفریده شده است. آن‌جا را که بانگ کبک (از آن) بشود و خایه کبک برود ملخ گیرد (؟) ...<sup>(۱)</sup>

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲.

.....

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت کبک حلال دانسته شده است.<sup>(۲)</sup> و اگر شخص مُحرِم کبکی را شکار کند و یا تخم آن را بشکند کفاره بر او واجب می‌شود به این ترتیب:

[کفاره] در شکار کردن هر یک از مرغان سنگ‌خوار و کبک نر، بره‌ای است که از شیر گرفته شده باشد و بچرد.<sup>(۳)</sup>

---

۲- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۰۸.

۱- بندهش، ص ۱۰۳، س ۱۱.

۳- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۱.

و

شکستن هر تخم از مرغان سنگخوار و کبک و دراج یک گوسفند کوچک است. اگر جوجه در آن جنیده باشد و گرنه به شماره تخمها گوسفندان نر بر گوسفندان ماده می کشد... (۱)

## بخش سوم

.....

## بخش چهارم

۱-۴. تصویرپردازی های گوناگون درباره کبک:

الف. در شعر فارسی، شکل ظاهری کبک بیش از هر پرنده ی دیگری توصیف شده و پر و بال و خطوط روی بدن کبک و چشم و پای او به وجهی دقیق، بررسی شده است که این همه اغلب مرهون نگاه دقیق و کنجکاو منوچهری دامغانی است به این ترتیب:

کبک پوشیده به تن پیرهن خَرّ کبود

کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهن<sup>(۲)</sup>

به زیر پرّ قوش اندر همه چون چرخ دیباها

به پرّ کبک بر خطّی سیه چون خطّ محبرها<sup>(۳)</sup>

بر دُم هر طاووسی صد قمر و سی قمر

بر پر هر کبکی نه رقم و ده رقم<sup>(۴)</sup>

گردن هر قمری معدن جیمی ز مشک

دیده هر کبکی مسکن میمی ز دم<sup>(۵)</sup>

۲- دیوان منوچهری، ص ۱، ب ۷.

۱- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴- دیوان منوچهری، (ج ۱۳۵۶، ص ۶۰، ب ۸۷۶).

۳- دیوان منوچهری، ص ۳، ب ۲۵.

۵- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۲.



گویی بط سپید جامه به صابون زده است

کبک دری پای خود در قدح خون زده است<sup>(۱)</sup>

قوس و قزح قوس‌وار، عالم فردوس‌وار

کبک دری کوس‌وار کرده گلو پر ز باد<sup>(۲)</sup>

ب. سایر اوصاف کبک:

کبک به صفات کوهساری، سرایی، ترسنده و سرانجام دری، توصیف شده است، به این

ترتیب:

ز رامش بود کبک کوهساری چنان کز رنگ شیر مرغزاری<sup>(۳)</sup>

سرایا تو همان خرم سرایی که بودت آن صنم کبک سرایی<sup>(۴)</sup>

و

قفس را دید چون سنگ بسته

سراییی کبک او از بند جسته<sup>(۵)</sup>

همچنان ترسند چون کبکان ترسنده ز باز

پیل از او روز نبرد و شیر از او روز شکار<sup>(۶)</sup>

چون به هم کردی بسیار بنفشه طبری

باز برگرد به بستان در چون کبک دری<sup>(۷)</sup>

همی رفت پیش جم آن سعتری

چمان بر چمن همچو کبک دری<sup>(۸)</sup>

کبک دری علاوه بر معنی معروف خود در معنی اصطلاحی، نام آهنگی در موسیقی بوده

است و منوچهری با توجه به این معنی، سروده است:

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۲۷۱. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۷، ب ۲۳۲.

۳- وبس و رامین، ص ۴۱۷، ب ۷۶. ۴- وبس و رامین، ص ۲۴۲، ب ۹.

۵- وبس و رامین، ص ۲۸۴، ب ۳۸. ۶- دیوان فرخی، ص ۱۰۸، ب ۲۰۸۵.

۷- دیوان منوچهری، ص ۱۶۸، ب ۲۲۶۵. ۸- گرشاسب‌نامه، ص ۴۶، ب ۱۰۲.

ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبک دری      ساعتی سروستاه و ساعتی با روزنه<sup>(۱)</sup>

ج. کبک کوهساری:

جایگاه کبک در کوه است و به همین جهت صفت "کوهساری" توصیفی آشنا برای کبک به حساب می‌آید:

رمیدند آن همه مرغانش اکنون      چه کبک از کوه و چه بلبل ز هامون<sup>(۲)</sup>  
تو کبک کوه و روز و شب عقابان      تو اهل روم و گشت دهر غاری<sup>(۳)</sup>  
عقاب و باز بد در حد ساری      رفیق و جفت کبک کوهساری<sup>(۴)</sup>  
و طبق معمول منظومه‌های عاشقانه، از همین مضمون کبک و کوه، تصویری بدیع فراهم آمده است:

توی کبک جفا من کوه اندوه      بود همواره جای کبک در کوه<sup>(۵)</sup>

د. نغمه‌سرایی کبک:

در ادبیات فارسی آوای کبک و نوای خاص او به‌ویژه در موسم بهار، مورد توجه شاعران قرار گرفته و از آغاز در این باره مضمون‌آفرینی کرده‌اند:

چون لطیف آید به‌گاه نو بهار

بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تنز<sup>(۶)(۷)</sup>

وقت آن شد که به دشت آید طاووس و تذرو

تا شود بر سر شیخ کبک دری شعر سرای<sup>(۸)</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۹۷، ب ۱۳۴۷.      ۲- ویس و رامین، ص ۴۱۸، ب ۸۲.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۶، ب ۲.      ۴- ویس و رامین، ص ۳۱۶، ب ۶.

۵- ویس و رامین، ص ۳۵۹، ب ۲۱۱.

۶- تنز: مرغی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در گلستان‌ها بود (لغت فرس، ص ۵۱).

۷- دیوان رودکی، ص ۶۹، ب ۳.      ۸- دیوان فرخی، ص ۳۳۶، ب ۷۳۹۲.

لاله به صحرا شکفته چون قدح می

کبک چو مطرب نهاده دست به فریاد<sup>(۱)</sup>

بنالد کبک با من گاه شبگیر

تو گویی کبک بم گشته است و من زیر<sup>(۲)</sup>

ه قهقه‌ی کبک:

از قهقهه قینه چو می زو فرو کنی      کبک دری بخندد شبگیر تا ضحی<sup>(۳)</sup>

و

کبکان بی‌آزار که بر کوه بلندند      بی قهقهه یک بار ندیدم که بخندند<sup>(۴)</sup>

قهقه‌ی کبک، مضمون یکی از حکایت لیلی و مجنون شده است:

کبکی به دهن گرفت موری      می‌کرد بر آن ضعیف زوری

زد قهقهه مور بیکرانی      کای کبک، تو این چنین ندانی

شد کبک دری ز قهقه سست      کاین پیشه من نه پیشه توست

چون قهقه کرد کبک، حالی      منقار ز مور کرد خالی<sup>(۵)</sup>

و. مسأله خوانی کبک:

کبک چون طالب علم است و در این نیست شکی

مسأله خواند تا بگذرد از شب سه یکی

بسته زیر گلو از غالیه تَحْتِ الحَنَکِی

ساخته پایک‌ها را ز لکا موزگی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی

در دو تیریز ببرده قلم و کرده سیاه<sup>(۶)</sup>

۱- دیوان قطران، ص ۶۳، ب ۹.      ۲- ویس و رامین، ص ۶۳، ب ۹.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۸۰۳.      ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۶۵، ب ۲۲۳۵.

۵- مخزن الاسرار، ص ۱۵۹، ب ۳.      ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۸۹، ب ۲۵۴۴ تا ۱۵۴۶.

ز. خرامیدن کبک:

از عناصر زیبایی شناسی شعر فارسی، شیوهی خرامیدن کبک است که در بیان‌های تغزلی، رفتار معشوق و محبوب، به آن تشبیه شده است:

کاخ او پربتانِ آهو چشم      باغ او پربتان کبک خرام<sup>(۱)</sup>

و

حوری به سپاه اندر و ماهی به صف اندر      سروی گه آسایش و کبکی گه رفتار<sup>(۲)</sup>

و

خوبی ز رخ تو برگرفته است پری      رفتن ز تو آموخت مگر کبک دری<sup>(۳)</sup>  
و ناصر خسرو که با نگاه سنگین خود، حتی مضامین شاد و سبک را رنگی متین و حکیمانه می‌دهد، این مضمون را نیز در خدمت عاقبت اندیشی قرار داده است:  
فردا به عصا همیت باید رفت      امروز چنین چو کبک چه خرامی<sup>(۴)</sup>  
و منوچهری بر خلاف ناصر خسرو، با نگاهی شوخ و شاد، رفتار کبک را به رقص تعبیر کرده است:

کبک رقاصی کند سرخاب غواصی کند

این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود<sup>(۵)</sup>

و

در دامن کوه کبک شبگیران      در رفت به هم به رقص با کُدری<sup>(۶)</sup>  
و چون اسب شاعر مجموعه خصایل نیک را در بر دارد رهواری او به کبک تشبیه می‌شود:

۱- دیوان فرخی، ص ۲۲۵، ب ۴۴۹۹.

۲- دیوان رودکی، ص ۸۲، ب ۲ (بیت عیناً در دیوان قطران، ص ۱۱۳، ب ۱۷، درج شده است).

۳- دیوان عنصری، ص ۱۵۳، ب ۱۳.      ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷، ب ۹.

۵- دیوان منوچهری، ص ۳۱، ب ۴۳۸.      ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۷۱.

گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب

گاه برجستن چو با شه گاه برگشتن چو باز<sup>(۱)</sup>

و

چون ریاضتش کند ریاض چون کبک دری بخرامد به کشی در ره و برگردد باز<sup>(۲)</sup>

و

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار

گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی<sup>(۳)</sup>

و

جهان‌دار بر موکب خاص خویش خرامنده بر کبک رقااص خویش<sup>(۴)</sup>

و نیز مضامین پراکنده‌ی دیگر که بر اساس شیوه‌ی راه رفتن کبک بنا شده است:

کبک دری گر نشد مهندس و مسّاح

این همه آمد شدنش چیست به راود<sup>(۵)(۶)</sup>

هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه‌گری

هر زمان کبک همی تازد چون جاسوسی<sup>(۷)</sup>

کسلاغی تک کبک در گوش کرد

تک خویشتن را فراموش کرد<sup>(۸)</sup>

ح. کبک و باز:

چنان‌که در مبحث «باز» ذکر شد به‌طور معمول عمده‌ترین و محبوب‌ترین شکارِ باز، کبک است. این واقعیت ملموس، در شعر فارسی در زمینه‌ی تغزلی رنگ دیگر یافته است و

۱- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۳. ۲- دیوان منوچهری، ص ۵۶، ب ۷۳۹.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۱. ۴- شرف‌نامه، ص ۱۳۶، ب ۲.

۵- راود: زمین پست و بلند و پرآب و علف، مرغزار، مرتع (فرهنگ معین).

۶- دیوان منوچهری، ص ۲۲، ب ۳۰۱. ۷- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۲.

۸- شرف‌نامه، ص ۱۸۷، ب ۴.

شاعران برای نشان دادن تنگناهای احساسی و عاطفی از تصویر رایج کبک در چنگالِ باز بهره جسته‌اند:

دلی خو کرده در شادی و در ناز      کنون چون کبک شد در چنگل باز<sup>(۱)</sup>  
ز تابِ مهر سوزان تب گرفته      چو کبکی باز در مقلب گرفته<sup>(۲)</sup>  
و برعکس:

برفتم تا نینم خشم و نازت      بیردم کبک مهر از پیش بازت<sup>(۳)</sup>

و

به مهر آنگه بود با تو مرا ساز      که باشد جفت با کبک دری باز<sup>(۴)</sup>  
و با سایر پرندگانِ شکاری چون شاهین، همین صحنه‌ها ترتیب داده شده است:  
چنان چون بود مهرافزای رامین      چو کبک خسته در چنگ شاهین<sup>(۵)</sup>  
خوشا وِسا نشسته پیش رامین      چنان کبک دری در پیش شاهین<sup>(۶)</sup>

۴-۲. امثال:

اگر چه کبک صید باز باشد      بدو پیدا شده است از باز، بازی<sup>(۷)</sup>  
باز برگیری و کبک دل به ناز آرد تو را      باز را این دوستی کی بود با کبک دری<sup>(۸)</sup>  
چو کبک دری باز مرغ است لیکن      خطر نیست با باز کبک دری را<sup>(۹)</sup>

بخش پنجم

۵-۱. خواص دارویی و پزشکی:

در کتب طبی، گوشت کبک و تخم آن برای تغذیه بسیار مناسب تشخیص داده شده

۱- ویس و رامین، ص ۴۷۶، ب ۱۴.

۲- ویس و رامین، ص ۲۳۴، ب ۱۷.

۳- ویس و رامین، ص ۴۳۲، ب ۳۴۶.

۴- ویس و رامین، ص ۷۱، ب ۴۹.

۵- ویس و رامین، ص ۹۰، ب ۷۰.

۶- ویس و رامین، ص ۲۰۰، ب ۹۱.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۶، ب ۱۲.

۸- دیوان عنصری، ص ۱۳۸، ب ۴.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۳، ب ۲۰.

است:

طبیعت ما ... از گوشت گوسپند و گوساله نیکو غذا تواند کردن و از گوشت‌های دیگر چون گوشت مرغان خانگی و کبوتر بچه و کبک و ...<sup>(۱)</sup>

و

... و فاضل‌تر گوشتی از گوشت مرغان ... کبوتر بچه و دراج و طیہوج و کبک ...<sup>(۲)</sup>

و

... اما خایه، بهترین آن ماکیان است تازه و از پس او خایه دراج و آنکه خایه کبکی تازه ...<sup>(۳)</sup>

و در امراض گوناگون، خوردن گوشت کبک توصیه شده است:<sup>(۴)</sup>  
... و بفرمایی تا سینه کبک بخاید و سینه تذرو و آب وی فرو برد و ثفل او بیرون اندازد. (فی حمی الدق)<sup>(۵)</sup>

و

... و غذا کشک و سبا ناخ خورد و گوشت کبک و تیهو و ... (فی حمی الدق).<sup>(۶)</sup>

و

از گوشت‌ها گوشت جوزه و کبک و بزغاله و گوساله به سرکا ترش کرده به کار داری ... (فی حمیات البوائیه).<sup>(۷)</sup>

علاوه بر موارد مذکور اصطلاح «مصوص» کبک در کتب طب به کار رفته که معنای دقیق

۱- هدایة المتعلمین، ص ۲۵، س ۱۵. ۲- الابنیه، ص ۲۹۱، س ۱۱.

۳- الابنیه، ص ۲۹۴، س ۱۵.

۴- حدیثی نقل شده است که گوشت کبک را برای شخص تب‌دار، تجویز کرده است: عن ابی الحسن الاول (ع) قال: اطعموا المحوم لحم القباچ فانه يقوى الساقین و يطرد الحمی طرداً (الفروع من الکافی، کتاب

الاطعمه، باب لحوم الطیر، شماره ۵). ۵- هدایة المتعلمین، ص ۶۶۸، س ۵.

۶- هدایة المتعلمین، ص ۶۶۹، س ۱۳. ۷- هدایة المتعلمین، ص ۷۶۲، س ۱۵.

آن مشخص نیست. المنجد مصوص را نام عامیانه جوجه‌ای که بلافاصله از تخم در آمده معنی کرده است در این صورت باید مصوص کبک را جوجه یک روزه و یا شبیه به آن دانست. موارد به کار رفته چنین است:

... و مصوص کبک که به سرکا و کرفش بود و سداب به کار دارد ...<sup>(۱)</sup> (فی اعراض يقع فی المعده).

و

و غذا مصوص دارد از کبک یا تذرو و ... چنانک یاد کردم ...<sup>(۲)</sup> (فی الذرب).

و

... و مصوص کبک و جوزه ...<sup>(۳)</sup> (فی الحمیات البوائیه)

و

جگر کبک بریان کرده کودک خرد بخورد، از صرع ایمن باشد و اگر به اول هر ماه بیوید، تیز خاطر شود و نسیان ببرد.<sup>(۴)</sup>

در منابع عربی، زهره‌ی کبک مفید تشخیص داده شده و از آن برای رفع ریزش آب چشم، استفاده می‌شده است. و هم‌چنین مخلوط زهره‌ی کبک با رازیانه، برای از میان بردن شب‌کوری و تاری چشم، مفید دانسته شده است. و گوشت کبک، برای جلوگیری از سکنه و لقوه، مفید تشخیص داده شده است.<sup>(۵)</sup>

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

نزهت‌نامه کبک را به «زن و کنیزکی که موافقت نپذیرد» تعبیر کرده، کبک نر را به «غلامی مبارک که چشم بدو روشن شود.» و نیز خوردن گوشت آن، در خواب را «نشانه‌ی رؤیا» دانسته است.<sup>(۶)</sup>

در نفایس‌الفنون آمده است:

۲- هدایة المتعلمین، ص ۴۰۱، س ۵.

۱- هدایة المتعلمین، ص ۳۵۸، س ۳.

۴- نزهت‌نامه، ص ۱۵۲.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۷۶۲، س ۱۵.

۶- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴.

۵- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۰۸.



کبک زنی نیکوی و ناموافق بود. اگر بیند که کبکی می‌کشد حاجت بیابد.<sup>(۱)</sup>

## کبوتر

بخش نخست

### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی

در فرهنگ‌ها درباره‌ی کبوتر به معنی حیوان معروف، توضیح ویژه‌ای داده نشده است. فرهنگ نام‌های پرندگان واژه‌های گُوتر، کفتر، گووتک، کبوتک را در زیر عنوان کبوتر ثبت کرده است.<sup>(۱)</sup> فرهنگ معین نیز کفتر و کبتر را به معنی کبوتر دانسته است و صورت پهلوی این کلمه را «kapotar از ریشه‌ی "کبود"، آبی» دانسته است:

در حاشیه‌ی برهان قاطع میان لفظ کبوتر و رنگ کبود، ارتباط معنایی قائل شده است: کبوتر... از کبود (آبی)... هندی باستان kapōta (کبوتر خاکستری، پهلوی kapōtar (کبوتر)، kapōt (کبود)... خاقانی نیز کبوتر را کبود وصف کرده است:

آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند  
بر در کعبه ملحق زن و در وا بیند<sup>(۲)</sup>

در لغت‌نامه‌ی دهخدا، کبوتر با نام‌های «کفتر، کبتر، حمام، حمامه، نامه‌بر، گُوتر، عقد، ورقاء، سعدانه، صَلُصَلَه» نامیده شده است و نیز با انواع مختلف «صحرایبی، معلقی، زرهی، سرمه، چاهی» شناخته شده است. در فرهنگ فارسی معین «در حدود ۷۲ گون کبوتر در سراسر کره‌ی زمین» تشخیص داده شده است و در مقاله‌ی «دوست علی خان معیرالممالک» با عنوان «کبوتر و کبوتربازی در ایران»<sup>(۳)</sup> شرح مفصلی درباره‌ی انواع کبوتران و نام‌های آنان وجود دارد که این نامگذاری‌ها عمدتاً بر اساس شکل و رنگ این

۲- دیوان خاقانی، ص ۹۸، ب ۶.

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۱۵.

۳- مجله یغما، اسفند ۱۳۳۶.

پرنده قرار گرفته است و سپس بر اساس نحوه و محل زندگی آن‌ها، نام‌گذاری شده است. مشهورترین این نام‌ها عبارتند از: «کبوتر صحرایی، کبوتر چاهی، کبوتر پر کاغذی، کبوتر چتری، کبوتر قاصد، کبوتر طوقی، کبوتر کاکلی، کبوتر حضرتی، کبوتر غبغبی، کبوتر پر پا، کبوتر سینه...» در حاشیه‌ی برهان قاطع میان لفظ کبوتر و رنگ کبود، ارتباط غنایی قایل شده است: کبوتر... از کبود (آبی)... هندی باستان kapōta- (کبوتر خاکستری، پهلوی kapōtar (کبوتر)، kapōt (کبود)... خاقانی نیز کبوتر را کبود وصف کرده است: خاقانی کو ز کبودی به کبوتر ماند بر در کعبه ملحق زن و در وا بیند<sup>(۱)</sup> در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی این پرنده آمده است:

[کبوتر] بر حسب شریعت موسی در ضمن مرغان پاک محسوب می‌باشد و در کتاب مقدس بسیار مذکور شده است، ... و چون حیوانی است که مایل به اذیت و مقاومت [در برابر] دشمنان خود نمی‌باشد، لهذا خداوند و منجی ما، عیسی مسیح، متابعان خود را فرمود «مثل مارها هشیار و چون کبوتران ساده باشید.» (انجیل متی ۱۰: ۱۶)...<sup>(۲)</sup>

## بخش دوم

### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در یک مورد در تفسیر آیه‌ی اُتْبُنُونِ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ... (الشعراء / ۱۲۸) «تعبثون» چنین معنی شده است:

... تعبثون بازی می‌کنید، آئی که کبوترخانها می‌کنید و برج‌های آن و کبوتربازی می‌کنید...<sup>(۳)</sup> و در تفسیر نسفی آمده: اُتْبُنُون... اُمی برآریت در هر بازاری، و بلند جایگاهی منظری، و کاشانه [ای] و کبوترخانه [ای] از بهر بازی را، و نمایش مجازی را.<sup>(۴)</sup>

۲- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۱۴.

۱- دیوان خاقانی، ص ۹۸، ب ۶.

۴- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۵۳۵.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۲۳.

## ۲-۱. حدیث و خبر:

احادیث متعددی که درباره‌ی کیوتر ذکر شده، دلالت بر محبوب بودن این پرنده دارد که از آن جمله به چند نمونه اشاره می‌شود:

... قال ابو عبدالله (ع): الحمام طیر من طيور الانبياء (ع) التي كانوا يمسكون في بيوتهم وليس من بيت فيه حمام الا لم تصب اهل ذلك البيت آفة من الجن<sup>(۱)</sup>

... عن زيد الشحام قال: ذكرت الحمام عند ابي عبدالله (ع) فقال: اتخذوها في منازلکم فانها محبوبة، لحقتها دعوة نوح (ع) و هي آنس شيثي في البيوت<sup>(۲)</sup>

و کیوتران حرم [مکه] از نسل کیوتر اسماعیل هستند:

... عن ابن خديجه قال: سمعت ابا عبدالله (ع) يقول: هذه الحمام - حمام الحرم - هي من نسل حمام اسماعيل بن ابراهيم (ع) التي كانت له<sup>(۳)</sup> و کیوتر بر قاتلان شهدای کربلا، لعنت می‌فرستد:

... عن ابي عبدالله (ع) قال: اتخذوا الحمام الراعية في بيوتكم فانها تلعن قتلة الحسين بن علي (ع) ولعن الله قاتله<sup>(۴)</sup>

در دو مورد دیگر به صورت فرعی و ضمن بیانی تشبیهی از کیوتر نام برده شده است:  
حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى ... قَالَ رَأَيْتُ خَاتِمًا فِي ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) كَأَنَّهُ بَيْضَةُ حَمَامٍ ...<sup>(۵)</sup>

و

اخبرنا عبد الرحمن ... أَنَّهُ قَالَ قَوْمٌ يَخْضِبُونَ بِهَذَا السَّوَادِ آخِرَ الزَّمَانِ

۱- الفروع من الكافي، كتاب الداوجن، باب الحمام، شماره ۸.

۲- الفروع من الكافي، كتاب الداوجن، باب الحمام، شماره ۷.

۳- الفروع من الكافي، كتاب الداوجن، باب الحمام، شماره ۴.

۴- الفروع من الكافي، كتاب الداوجن، باب الحمام، شماره ۱۳.

۵- صحيح مسلم (كتاب الفضائل)، شماره ۴۳۲۷.

## کحواصل الحمام لا یریحون رائحة الجنّة (۱)

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه در سه مورد، کلمه‌ی حمام به کار رفته که دو مورد آن از صفات ویژه‌ی این پرنده یعنی وفاداری به جفت و ساکن حرم بودن، برای بیان مقصود، استفاده شده است:

قَوْلُهُ لَوْ حَنَنْتُمْ حَنِينَ الْوَلَةِ الْعِجَالِ، وَ دَعَوْتُمْ بِهَدِيلِ الْحَمَامِ... فی ارتفاع دَرَجَةٍ عنده... لَكَانَ قَلِيلاً فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ... (۲)

به خدا اگر چون شتر بچه مرده بزارید و چون کبوتر جفت از دست شده بانگ برآرید ... تا رتبت شما افزوده گردد این همه در مقابل ثوابی که از خدا برای شما امید می‌دارم و کیفر او که از آن بر شما می‌ترسم، اندک است و ناچیز ...

وَ قَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ ... وَ يَأْلَهُونَ إِلَيْهِ وَ لَوْهَ الْحَمَامِ ... (۳)  
زیارت خانه‌اش را فرض کرد بر شما مردمان ... تا بدان درآیند چون چارپایان و بدان پناه برند چون کبوتران ...

و در ستایش از پروردگار و برشمردن احسان او فرموده است:  
... فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عِقَابٌ وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ. دَعَا كُلُّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَّلَ لَهُ بِرِزْقِهِ ... (۴)

این کلاغ است و این عقاب و این کبوتر است و این شتر مرغ. هر پرنده را به نام آن خواند و روزی او را پذیرفت و بدو رساند.

## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت کبوتر، حلال است:

- ۱- سنن نسائی (کتاب الزینة)، شماره ۴۹۸۸.
- ۲- نهج البلاغه، خطبه ۵۲ (صبحی، ص ۸۹).
- ۳- نهج البلاغه، خطبه ۱ (صبحی، ص ۴۵).
- ۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵ (صبحی، ص ۲۷).

اقسام کبوتر، همه‌اش حلال است، چون قمری‌ها، دُبی‌ها، ورشان، و نیز حجل، دُرّاج، قطا، طیهوج، مرغ خانگی ...<sup>(۱)</sup>

کشتن کبوتر در حالت احرام کفاره دارد، هم‌چنین صید کبوتر حرم در هر حالت کفاره دارد:

در کبوتر و آن پرندۀ طوقدار، یا پرندۀ ای که آب را جرعه جرعه می‌آشامد گوسفندی است بر مُحرم که در حِلّ صید کرده و درهمی است بر مُحلّ که در حرم صید کرده باشد. ... و در جوجۀ آن کبوتر یک بیجۀ میش [بره] است و نیم درهم، بر محرمی که در حرم صید کرده باشد ... و در تخم آن کبوتر درهمی است و یک چهارم درهم بر محرمی که در حرم صید کرده باشد ...<sup>(۲)</sup>

و کوچ دادن کبوتران حرم نیز کفاره دارد:

اگر کبوتران حرم را کوچ دهد و بازگردند، گوسفندی است و گرنه اگر بازنگشتند برای هر کبوتر یک گوسفند است. اگر در را بر کبوتران و جوجگان و تخم‌ها ببندد مانند تلف کردن آن‌هاست ...<sup>(۳)</sup> و پر کبوتران حرم:

کسی که پری از کبوتر حرم بکند بر اوست که ... صدقه دهد.<sup>(۴)</sup>

در کتاب کیمیای سعادت حکمی ذکر شده که گرچه مستقیماً به کبوتر مربوط نمی‌شود، اما قابل ذکر می‌نماید:

در محاسن ده چیز کراهیت دارد ... ششم محاسن به دو کارد گرد کردن - چون دُم کبوتر - تا در چشم زنان نیکوتر نماید ...<sup>(۵)</sup>

۱- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۱.

۳- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۲.

۵- کیمیای سعادت، ص ۱۳۶، س ۴.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

الف. داستان نوح:

چنان که در مقاله‌ی «کلاغ» می‌آید، نقش ویژه‌ای که این دو پرنده یعنی کلاغ و کبوتر در کشتی نوح بر عهده دارند، مربوط به خبر آوردن از پایان طوفان است:

به گاه غرق، نوح علیه‌السلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت، کشتی آن‌جا بایستاید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیک وی که عذاب برخاست<sup>(۱)</sup> و آب کمتر شد و آن‌جا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی، و کبوتر دعا کرد...<sup>(۲)</sup>

و به روایت سورآبادی برگ زیتونی در منقار گرفت:

... آنگاه نوح علیه‌السلام کبوتر را بفرستاد ... کبوتر به هوا بر شد، فرو نگریست آن‌جا که جودی است زمین را برهنه دید؛ فرود آمد و بنشست ... پایش بسوخت که آن آب عذاب بود ... درخت زیتون پدید آمده بود، برگ از آن در منقار گرفت و خبر با نوح آورد...<sup>(۳)</sup>

و همین سوختن پای کبوتر، علت سرخی<sup>(۴)</sup> پای آن است:

... کبوتر بیامد و پای برهنه بدان آب شور و طلخ نهاد. پوستش از پای بشد و پایش سرخ بیرون آمد ... نوح بر کبوتر دعای نیکو کرد. گفت: خدای تو را اندر دل خلق شیرین کناد...<sup>(۵)</sup>

و طوق سبز کبوتر، همان برگ زیتون است:

... آن‌گاه کبوتر را بفرستاد، همی آمد و برگی زیتون آورد و گل به پاهای او

۱- به معنی «برخواست» است. صورت فوق مطابق اصل است.

۲- تاریخ سیستان، ص ۹، س ۱۶. ۳- تفسیر سورآبادی، ص ۱۳۱.

۴- سرخی پای کبوتر در شعر فارسی انعکاس یافته است: بر دست آن تذرو چو پای کبوتران / می‌بین که رنگ عید چه زیبا برافکند (دیوان خاقانی، ص ۱۳۵، ب ۱).

۵- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۳.

برگرفته بود، نوح آن سبزی طوقی کرد اندر گردن او، و او را دعا کرد تا ایمن باشد هموار، ... (۱)

نکته‌ی دیگر در باب کشتی نوح آن است که شکل ظاهری آن به دستور جبرئیل از خروس و کبوتر الهام گرفته است:  
[جبرئیل گفت] دنبالی ساز مرو را چون دنبال خروه و سینه‌ی وی چون سر و سینه‌ی کبوتر ... (۲)

#### ب. داستان چهار مرغ ابراهیم:

داستان چهار مرغ ابراهیم، با تقاضای او از حق تعالی و پرسش درباره‌ی معاد آغاز می‌شود، به این صورت:

اذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تُحیی الموتی (البقره / ۲۵۹) ... سپس خدای عز و جل گفت چهار مرغ را بگیر و بکش تا من تو را بنمایم ... و چهارم کبوتر بود ... اما آنچه گفت کبوتر را بگیر از بهر آن که کبوتر نهمت بسیار دارد. گفت نگر که در این جهان به نهمت و کار زنان مشغول نباشی که به آخر پشیمانی خوری و سود ندارد. (۳)

#### ج. کبوتران غار:

و زُهری گوید که چون پیغامبر علیه‌السلام با ابوبکر الصدیق اندر غار شدند، خدای عز و جل جفتی بفرستاد تا اندر درِ آن غار خایه بنهادند و عنکبوت را بفرستاد تا بر درِ آن غار خانه پیوست ... (۴)  
و الدمیری در حیوة الحیوان، ضمن نقل این داستان، اضافه می‌کند که کبوتران مکه و بیت‌الحرام، از نسل این دو کبوتر هستند. (۵)

۱- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۰۱۸، س ۹. ۲- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۲۹۳، س ۱.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، صص ۱۶۷ تا ۱۶۹. ۴- تاج‌التراجم، ج ۲، صص ۸۶۴ و ۸۶۵.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۷.



د. پرندگان حمله‌ور به اصحاب فیل:

در یک منبع گفته شده که پرندگانی که بر سر اصحاب فیل تاختند، از جنس کبوتر بوده‌اند:

... عبید بن عمیر گوید که آن کبوتران مکه بودند ... (۱)

### ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در داستان‌های صوفیان کبوتر نماد پاکی و قداست است، چنان که در این دو حکایت ذکر شده است:

بر سر تربت شیخ ابوسعید، نشسته بودم ... کبوتری دیدم سپید<sup>(۲)</sup> که بیامد و در زیر فوطه شد که بر تربت وی انداخته بودند ... تا شبی وی را در خواب دیدم ... گفت آن کبوتر صفاء معاملات من است. ... (۳)  
و از کرامات عُبَّه الغلام، گویند یکی آن است که:  
... آواز دادی ای کبوتر اگر چنان است که خدای را مطیع‌تری از من، بیا و بر دست من نشین. کبوتر بیامدی و بر دست وی نشست ... (۴)

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی، داستان‌چندانی درباره کبوتر یافت نشد. مطابق متن زین‌الخبار فریدون اولین کسی است که کبوتر را اهلی کرد:

فیل را او [فریدون] از صحرا به شهر آورد ... و خر را بر اسب افکند ... و کبوتر و مرغابی را از دشت به شهر او آورد. (۵)

گرشاسب نامه نیز صحنه‌ای تغزلی و عاشقانه با حضور دو کبوتر، ترتیب داده است:

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲- کبوتر سپید در میان کبوتران همچون اهل صقلاب است در میان مردمان (حیوة الحیوان، ج ۱، ص

۲۳۴). ۳- کشف‌المحجوب، ص ۳۰۱، س آخر.

۴- رساله قشیری، ص ۶۶۸، س ۴. ۵- زین‌الخبار، ص ۳۹، س ۵.

همنوز از زمانی فزون شادکام که جفتی کبوتر چو رنگین تذرو	نپیموده بد شاه با ماه جام به دیوار باغ آمد از شاخ سرو
...	...
به هم هر دو منقار برده فراز پری رخ به شرم آمد از روی جم	چو یاری لب یار گیرد به گاز ز بس ناز آن دو کبوتر به هم
...	...
ز ترک چگل خواست چینی کمان از این دو کبوتر شده جفت گیر	به جم گفت کای نامور میهمان کدام است رایت که دوزم به تیر
...	...
بدو گفت جمشید کای کش خرام	نزیب ز تو این سخن‌های خام
...	...
سزا آن بُدی کز نخستین کنون به من دادی این تیر و چرخ اندکی	مرا کردی اندر هنر آزمون کز این دو کبوتر بیفکن یکی
...	...
شدش خستو آن ماه و خواهش نمود خدنگ از خم چرخ بر کرد شاه	نهادش کمان پیش و پوزش فزود به زخم کبوتر ز صد گام راه
...	...
بدانست دلداری کان ارجمند بدین معنی او شاه را خواست جفت	بود پسر طهمورث دیوبند همان نیز دریافت جم کو چه گفت ... (۱)

## بخش چهارم

۳-۴. تشبیه، استعاره و ...:

اختصاصی‌ترین تشبیه بر پایه کبوتر، مشابه داشتن دل و تپش دل و برون پریدن دل از قفس سینه، به حال و هوای کبوتر است:

دل من زان رخ طاووس پیگر

کـبوتر وار شد همچون کـبوتر<sup>(۱)</sup>

دلش در بر تپان شد چون کبوتر

که در چنگال شاهین باشدش سر<sup>(۲)</sup>

خجسته ویس چون آن شمع‌ها دید

کـبوتر وار دلش از تن بـپرید<sup>(۳)</sup>

دلَم در بر تپان همچون کبوتر بود یک چندی

کند اکنون همی پرواز همچون باز در صحرا<sup>(۴)</sup>

و تشبیهات پراکنده‌ی دیگر:

ماهی دیدی کجا کبود<sup>(۵)</sup> گیرد تیغت ماه است و دشمنانت کبود<sup>(۶)</sup>

و

چو حمدونه به بازی اندر آیم به دام اندر شوم همچون کبوتر<sup>(۷)</sup>

و

ای باز هوات در ریوده از دام زمانه چون کبوتر<sup>(۸)</sup>

و

لبان لعل چو خون کبوتر سواد زلف چو پر پرستو<sup>(۹)</sup>

و تشبیه معروف آغاجی بخارایی که برف را به کبوتران سفید، همانند کرده است:

به هوا در نگر که لشکر برف اندر او چون همی کنند پرواز

۱- ویس و رامین، ص ۳۷۵، ب ۴۹۱.

۲- ویس و رامین، ص ۳۳۴، ب ۸۸.

۳- ویس و رامین، ص ۲۸۵، ب ۵۰.

۴- دیوان سنایی، ص ۳۵، ب ۵۴۲.

۵- کبودر: کبوتر (لغت‌نامه دهخدا).

۶- دیوان رودکی، ص ۶۸، ب ۱۳.

۷- دیوان فرخی، ص ۱۸۳، ب ۴۶۳۲.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۵، ب ۲۰.

۹- غزلیات سعدی، بدایع ۵۹۱، ب ۴.

راست همچون کبوتران سپید      راه گم کردگان ز هیبت باز<sup>(۱)</sup>  
در وصف قطره باران:

گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر      دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار<sup>(۲)</sup>  
و نیز بیضه کبوتر، مشبه به برای سفیدی و زیبایی واقع شده است:  
ماریه دختر ارقم بن ثعلبه ... او را دو گوشواره بود هر یک چون بیضه  
کبوتر، هیچکس در عرب مثل او ندیده بود.<sup>(۳)</sup>

#### ۲-۴. تمثیل:

تمثیل زیبایی که بر اساس کبوتر، ساخته و پرداخته شده است، برای نشان دادن روزگار  
گذران و روز و شب است:  
وین خیمه کبود نبینند وین دو مرغ

کایشان درو یک از پس دیگر همی پرند  
دانند عاقلان جهان کاین کبوتران  
آب و خورش همی همه از عمر ما خورند  
چندین هزار خلق که خوردند این دو مرغ

پس چون که هر دو گرسنگانند و لاغرند<sup>(۴)</sup>  
هم چنین تمثیل دیگری با همین مضمون در دیوان ناصر خسرو وجود دارد:

به خانه مهین در همیشه ست پران	پس یکدگر دو مخالف کبوتر
بگیرند جفت و نسازند یک جا	نباشند هرگز جدا یک ز دیگر

...

...

۱- شاعران هم عصر رودکی (آغاچی بخارایی)، ص ۱۵۷.

۲- دیوان منوچهری، ص ۴۴، ب ۶۳۶. ۳- نقایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۹.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۴، ب ۱۵ تا ۱۷ (دلایلی وجود دارد که این قصیده از ناصر خسرو نیست و از آن جاکه دو بیت اخیر عیناً در دیوان کسائی «ص ۷۲، ب ۳۰۸ و ۳۰۹» ثبت شده، می توان پنداشت که اصل قصیده از کسائی است و آن را به ناصر خسرو خطاب کرده است).

بسا خانه‌ها کان به پرواز از ایشان  
شد آباد و بس نیز شد زیر و از بر  
کبوتر که دیده است کز گردش او  
جهان را گهی خیر زاید گهی شر<sup>(۱)</sup>

#### ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

اصطلاحات و ترکیبات وصفی متعددی در مورد کبوتر وجود دارد که بیشتر به شکل ظاهری، طول پرواز و یا محل زندگی آن اشاره دارد، مثل کبوتر طوقی و چاهی و... و در بخش اول به اندکی از آن نام‌ها اشاره شد. در اینجا دو اصطلاح ویژه کبوتر که با موارد نام برده تفاوت دارد، ذکر می‌شود:

#### کابوک:

آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیلمانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند: (۲)

چون بچه کبوتر منتقل سخت کرد  
هموار کرد موی و بیو کند موی زرد  
کابوک را شاید و شاخ آرزو کند  
وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد<sup>(۳)</sup>

#### ورده:

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای پیرانند. (۴)

#### ۴-۴. امثال:

غلیواژ رابا کبوتر چه کار  
به باز ملک در خور است این شکار<sup>(۵)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۶، ب ۱۲ تا ۱۶. ۲- برهان قاطع (زیر عنوان کابوک).

۳- لغت فرس، ص ۱۰۴، س ۸، و گنج بازیافته، ص ۷۲ (لغت فرس و گنج بازیافته، بیت را به ابوشکور بلخی نسبت می‌دهند، اما این ابیات در دیوان رودکی نیز ثبت شده است «ص ۷۹»).

۴- لغت فرس، ص ۳۴، س ۲۰. ۵- شرف‌نامه، ص ۵۶، ب ۸.

کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر، باز با باز<sup>(۱)</sup>

#### ۵-۴. تصویرهای گوناگون:

الف. کبوتر نامه‌بر:

در شعر فارسی نمونه‌هایی در دست است که می‌توان دریافت که نامه‌بری و نامه‌رسانی از همان آغاز به کبوتر اختصاص داشته است:

همان کاین منظر عالی بدیدم      رها کردم سوی جانان کبوتر  
کبوتر سوی جانان کرد پرواز      بشارت نامه زیر پرش اندر<sup>(۲)</sup>

و

چون کبوتران نامه آورد از سفر نعم‌البرید

عنکبوت‌آسا خبر داد از حضر نعم‌الفتی<sup>(۳)</sup>

و

در دزی چون حصار پیوندند      نامه‌ای بر کبوتری بستند  
تا برد نامه را کبوتر شاد      بر آن کس که او رسد فریاد<sup>(۴)</sup>

... کبوتر بیاید فرستاد بر مقدمه‌ی، تا از پی او مسرع فرستاده شود اما جمله‌ی وقایع را به یک نکته باز باید آورد، چنان که برهمگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید...<sup>(۵)</sup>  
و از آداب پرواز دادن کبوتران نامه‌بر آن بوده است که بر پای آن زر می‌بسته‌اند تا اگر گرفتار شد، زر باز گیرند و از کشتنش صرف‌نظر کنند:

چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش      بسته زر تحفه و خط امان آورده‌اند  
من کبوتر قیمتم بر پای دارم سربها      آن قدر زرّی که سوی آشیان آورده‌ام<sup>(۶)</sup>

۱- خسرو و شیرین، ص ۲۰۵، ب ۸. ۲- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۱۴، ب ۵۰ و ۵۱.

۳- دیوان خاقانی، ص ۲۱، ب ۱۷. ۴- هفت‌پیکر، ص ۳۶۶، ب ۶ و ۷.

۵- چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۲۷.

۶- دیوان خاقانی، ص ۲۵۶، ب ۷ و ۸. (توضیح مربوط به این ابیات از کتاب گزیده خاقانی تألیف سید ضیاءالدین سجادی، ص ۲۴۹، گرفته شده است.)

## ب. کبوتر و شاهین:

الدمیری هنگام توصیف قدرت پرواز کبوتر، اشاره کرده که شاهین دشمن کبوتر است و همواره بر کبوتر حمله می‌برد و بر او چیره می‌شود، اما این چیرگی به دلیل تیزپروازی و یا زورمندی شاهین نیست، بلکه به این سبب است که کبوتر وقتی به شاهین می‌نگرد، بهت‌زده می‌شود و قدرت خویشتن‌پایی خود را از دست می‌دهد، همچون لحظه‌ای که موش به مار می‌نگرد.<sup>(۱)</sup> این ارتباط ویژه و این ضعف کبوتر در برابر شاهین در شعر فارسی نیز وارد شده و در یک بیت از دیوان قطران تبریزی، بازگو شده است، به این ترتیب:

ور چه از شاهین تیزتر باشد به پر

چون ببیند روی شاهین خیره و لرزان شود<sup>(۲)</sup>

و در بیتی از سنایی اشاره‌ای مبهم به این موضوع، یافت می‌شود:

ز این یکی مشت کبوتر، باز چون شاهین به ظلم

عالمی بر خلق چون چشم کبوتر کرده‌اند<sup>(۳)</sup>

## ج. نغمه‌ی کبوتر:

در متون فارسی، آواز و نغمه‌ی کبوتر، مورد توجه واقع نشده است. تنها در یک بیت از «منجیک ترمذی» نوای کبوتر به ناله‌ی غمگانه تعبیر شده است:

چندین چه نالد این حمام مطوق      نش دل پر درد و نه روان معوق<sup>(۴)</sup>

## د. کبوتربازی:

در متون فارسی هیچ اشاره‌ای به کبوتربازی به معنی رابح وجود ندارد اما از توضیح لغت فرس درباره‌ی کلمه‌ی «ورده» که آن را به «چوب کبوتربازان»، معنی می‌کند، می‌توان این

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۵. ۲- دیوان قطران، ص ۷۷، ب ۱۴.

۳- دیوان سنایی، ص ۸۷، ب ۱۴۸۵.

۴- ترجمان‌البلاغه، ص ۱۳۶ و گنج‌باز یافته، ص ۲۰۴.

نکته را دریافت که کبوتربازی از آغاز رایج و شایع بوده است و نیز در این بیت از خسرو و شیرین اشاره گنگی به کبوتربازی و برج کبوتران وجود دارد:

کبوتر چون پرید از پس<sup>(۱)</sup>، چه نالی که وا برج آید، ار باشد حلالی<sup>(۲)</sup>  
 بر همین اساس در حیوة الحیوان دو خبر درباره منع شدید از کبوتربازی ذکر شده است:  
 ... عن سفیان الثوری انه قال کان اللعب بالحمام من عمل قوم لوط.<sup>(۳)</sup>  
 و درباره پیامبر حکایت شده است:

النبی (ص) رأى رجلاً يتبع حمامة فقال شیطان يتبع شیطاناً...<sup>(۴)</sup>

روح، روح القدس و ... به صورت کبوتر:

کبوتر از دیرباز به عنوان جانوری ساده دل و مهربان، مورد توجه واقع شده است، در فرهنگ سمبل ها، کبوتر را از دیدگاه باورهای قومی و اساطیری، «موجودی ساده لوح و گول خور»<sup>(۵)</sup> معرفی کرده است و در قاموس کتاب مقدس، همین معنی تأیید شده است:

... و چون [کبوتر] حیوانی است که مایل به اذیت و مقاومت دشمنان خود

نمی باشد، لهذا خداوند و منجی ما عیسی مسیح، متابعان خود را فرمود

«مثل مارها هشیار و چون کبوتران ساده باشید.» (انجیل متی ۱۰: ۱۶)<sup>(۶)</sup>

در سنت عیسوی، روح القدس پس از تعمید عیسی چون کبوتری بر وی نازل شد<sup>(۷)</sup> و همین معنی در متون فارسی نیز تکرار شده است:

... چون عیسی از آب اردن بیرون آمد، روح القدس بدو پیوست بر کردار

کبوتر.<sup>(۸)</sup>

و در دو مورد دیگر، پیامبری و علم، به صورت کبوتر، مجسم شده است. مورد اول در داستان یوسف است که مطابق روایت تفسیر طبری آن گاه که یوسف در معرض اصرار و

۱- نسخه بدل، «از کف» ثبت شده است. ۲- خسرو و شیرین، ص ۷۶، ب ۲.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۶. ۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۴.

۵- فرهنگ سمبل ها، ص ۱۰۰. ۶- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۱۴.

۷- قاموس کتاب مقدس، ص ۷۱۴. ۸- التفهیم، ص ۲۴۸، س ۷.



الحاح زلیخا قرار گرفت، ناگهان با خود اندیشید که او را از خود راضی کند؛ در این میان یعقوب را مشاهده کرد که او را چنین هشدار می‌دهد:

... اگر تو این کار را بکنی، پیامبری از تو برود چون کبوتری به آسمان اندر شود... (۱)

و در داستان «بلعم باعورا»، پس از آن که بلعم به موسی خیانت کرد، موسی او را نفرین کرد و از خداوند خواست ایمان بلعم را از او بازگیرد:

... و خدای - عزوجل - معرفت از دل وی بیرون کرد همچون کبوتری سپید از سینه وی بیرون آمد و به هوا اندر شد. (۲)

در کتاب مروج الذهب اشاره‌ای ضمنی به همین موضوع یعنی تجلی روح به صورت پرنده، وجود دارد به این ترتیب:

گروهی دیگر می‌پنداشتند که نفس پرنده‌ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته شود، پیوسته در اطراف اوست و به صورت پرنده‌ای بر قبر او با وحشت بانگ می‌زند. (۳)

اما مهم‌ترین مورد که بعدها در تمام ادبیات عرفانی به صورت تمثیلی قوی و گویا، شایع شد، مربوط به قصیده‌ی معروف ابوعلی سینا، مشهور به «ورقائیه» یا «عینیه» است که در آن روح به صورت کبوتر (۴) از عالم اعلی به عالم اسفل هبوط می‌یابد و مطابق قول «بدیع الزمان فروزانفر»، اولین مواردی که این تمثیل در شعر، به کار می‌رود در همین قصیده و رسالة الطیر ابن سینا و سپس رسالة الطیر ابو حامد غزالی است. (۵) چند بیت از قصیده‌ی شیخ الرئیس با این که به زبان عربی است، اما به دلیل نفوذی که در ادبیات

۱- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۷۵. ۲- تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۹۱.

۳- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۰۸.

۴- در روان‌شناسی جدید نیز این نکته که پرنده به‌طور کلی رمز تعالی و عروج است تأیید شده است. در کتاب «انسان و سمبل‌هایش» مقاله‌ای کامل به این نکته اختصاص داده شده است و از جمله نوشته شده که: «پرنده مناسب‌ترین سمبل تعالی است. این سمبل نماینده ماهیت عجیب شهود است...» مراجعه شود به

انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۳۳. ۵- شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۹۳ و ۵۹۴.

فارسی پیدا کرده، نقل می‌شود:

هَبِطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ  
وَزَقَاءُ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَتَمَنِّعٍ  
فَلَأَيَّ شَيْءٍ أَهْبَطْتُ مِنْ شَامِخٍ  
عَالٍ إِلَى قَعْرِ الْحَضِيضِ الْأَوْضَعِ  
أَنْعِمَ بِرَدِّ جَوَابٍ مَا أَنَا فَاحِصٌ  
عَنْهَ فَنَارُ الْعِلْمِ ذَاتُ تَشَعُّعٍ ... (۱)

و. کبوتر حرم:

هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند (۲)

و

آن که در کعبه اعتکاف گرفت سنگ چون در کبوتر اندازد (۳)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت کبوتر هم ارزش غذایی دارد و هم دارویی و جزو «اغذیه دوائی» محسوب می‌شود:

فَمَا أَغْذِيَهُ دَوَائِي شَشْ غَوْنَهُ بُوْد... يَا كَرَمَ چُون اَنگَبِيْن وَ گوشت کبوتر  
و ... (۴)

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه نیز گوشت کبوتر را غذایی گرم دانسته است: ... گوشت بچه کبوتر حرارتی قوی دارد، و خونی تیز خیزد ازو چنانکه زود اندر تب افکند از تفتگی ... (۵)

و

اما گوشت بچه کبوتر فضول بسیار دارد، و سخت گرم و تر بود بیماری‌های

۱- به نقل از نقد آراء ابن سینا در الهیات، ص ۷۲ و ۷۳.

۲- دیوان خاقانی، ص ۸۹، ب ۱۷. ۳- دیوان خاقانی، ص ۱۲۵، ب ۱۱.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۱۵۶، س ۱۵. ۵- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۲، س ۱۳.

دموی آرد. ... (۱)

در بیماری‌های خاصی، استفاده از گوشت کبوتر و بعضی قسمت‌های آن توصیه شده است:

... و غذا کبوتر بچه دارد و چکاوک و گُندِشک بریان و ... (۲) (باب

علل القلب)

... و آرد جو و سرگین کبوتر و ... این همه را بجوشانی و ضماد کنی ... (۳)

(فی اورام الکبد)

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

کبوتر در خواب نشانه‌ی «زن و فرزند و خرمی» دانسته شده است.

و

کبوتر کنیزک باشد؛ اگر ببیند که جماعت کبوتران بسیار به جانب او آیند،  
منفعت بسیار یابد. (۴)

و در حیوة الحیوان به شکل مفصل‌تری رؤیای کبوتر تعبیر شده است؛ به این صورت:  
کبوتر در خواب، فرستاده‌ی امین و راستگو است و یا دوست و یار هم‌نشین است ... و  
گاه رؤیای کبوتر به زن زیبای عرب مبارک دیدار دلالت دارد؛ و نیز اگر در خواب دیده  
شود که کبوتر بر سر بیماری نشسته است، نشان مرگ اوست ... اگر کبوتری در خواب به  
سوی کسی روی آورد، نامه‌ای دریافت خواهد کرد و اگر کبوتری از کسی دور شد و  
بازنگشت، نشان از طلاق یا مرگ همسر است. ... (۵)

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۲، س ۱۸. ۲- هدایة المتعلمین، ص ۳۴۲، س ۷.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۴۴۴، س ۱۰. ۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۴۰.

## کرکس

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

تلفظاً اوستایی کرکس، کَهرکَاس <sup>۱</sup>kahrkāsa، ذکر شده است. در مورد این واژه، گفته شده که کلمه‌ای مرکب است از kahrka- (= کرک = مرغ) و asa- (خورنده) جمعاً یعنی مرغ‌خوار.<sup>۲</sup> (فرهنگ واژه‌های اوستا، آن را «پرنده‌ی خورنده» معنی کرده است). کرکس در زبان پهلوی، kahrkās و kargas تلفظ می‌شده است؛<sup>۳</sup> علاوه بر آن واژه‌ی dālman<sup>۴</sup> نیز برای کرکس در زبان پهلوی، مستعمل بوده است.

#### ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

در یشت‌ها دوبار از کرکس با صفت «زَرین طوق» نام برده شده که هر دو مورد به بینایی و قدرت دید آن توجه شده است، اما در کنار آن به جنبه‌ی گوشت‌خواری او نیز اشاره شده است:

... آن چنان بینایی<sup>۵</sup> که کرکس زرین طوق داراست که پاره گوشتی هم چَندِ

---

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۳۷۲. ۲- حاشیه برهان قاطع، زیرعنوان کرکس.

۳- حاشیه برهان قاطع، زیرعنوان کرکس.

۴- فرهنگ واژه‌های فارسی به پهلوی، ص ۲۸۵ و نیز بندهش، ص ۱۸۱، یادداشت ۱۵.

۵- سنایی درباره‌ی این ویژگی کرکس سروه است: «اندر این ره همراهانی دوربین چون کرکس اند / با دو

چشم همچو کژدم رهبری چندین مکن» (دیوان، ص ۲۶۹، ب ۵۰۵۶).

مشتی را از دوری نه کشور باز تواند شناخت ...<sup>(۱)</sup>  
در کتاب وندیداد دو بار از کرکس نام برده شده و آن درباره‌ی مجازات کسی است که تن  
به مُردار آلوده است:

... آن‌گاه مردار او را نزد آزمندترین آفریدگان مردارخوار [= کرکس] اهوره  
مزدا نزد غرابان آزمند<sup>(۲)</sup> بیفگندند ...<sup>(۳)</sup>

### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، ضمن دسته‌بندی پرندگان، از کرکس نام می‌برد و آن را صریحاً «دالمن»  
می‌خواند: «کرکس که دالمن خوانند».<sup>(۴)</sup>  
و در بخشی دیگر، هنگامی که «مشی و مشیانه» اولین بار گوسفندی را برای خوردن ذبح  
کرده‌اند، به عنوان سپاس از خدایان، بخشی از گوشت را به آسمان پرتاب می‌کنند:  
... و از آن پاره‌ای به آسمان افکندند... کرکس مرغ فرازرفت، نتوانست گرفت  
...<sup>(۵)</sup>

و سرانجام کرکس عهده‌دار وظیفه‌ی مردارخواری می‌شود و به همین جهت در اعتقادات  
زرتشتی، مورد احترام و توجه واقع است:

کرکس پیری اندیش که دالمن است، برای نَسای<sup>(۶)</sup> خوردن آفریده شد...<sup>(۷)</sup>  
و برای تبرئه او از تهمت مردارپرستی، این عبارات را ذکر می‌کند:  
... و بوی مشک زیر پر او آفریده شده است که اگر به نَسای خوردن  
[مردارخواری] دچار گند نَسای شود، سر زیر پر باز بَرَد و باز آساید...<sup>(۸)</sup>

۱- دین یشت، بند ۱۳ و بهرام یشت، بند ۳۳.

۲- در اصل اوستایی، گهرگَسته، نوشته شده است. به نظر می‌رسد در ترجمه، از معنی اصلی عدول شده  
است.

۳- وندیداد، فرگرد ۳، بند ۲۰ و نیز فرگرد ۹، بند ۴۹.

۴- بندهش، ص ۷۹، س ۱۶. ۵- بندهش، ص ۸۲، س ۱۰۴.

۶- nasa، لَشت (فرهنگ معین: لش) تن بی‌جان (بندهش، ص ۱۸۹، پاورقی ۲۶).

۷- بندهش، ص ۱۰۳، س ۲. ۸- بندهش، ص ۱۰۳، س ۱۵.

## بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن کلمه‌ی «نسر» یک بار به کار برده شده که گرچه ممکن است از نظر لغوی به معنای کرکس باشد، اما در متن قرآن، اسم خاص برای نامیدن یکی از بت‌هاست:

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا  
(نوح/ ۲۳)

درباره‌ی این بت گفته شده که مورد پرستش قبیله‌ی حَمِیر<sup>(۱)</sup> بوده است:

... و قبیله حَمِیر، نسر را به خدایی گرفت و در زمینی که بَلَخَع نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند...<sup>(۲)</sup>

۲-۱-۲. متون تفسیری:

الف. در آیه‌ی ۳۱ از سوره‌ی الحج، حق تعالی تمثیلی برای مشرکان ذکر می‌کند، به این صورت:

... وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ ... (الحج/ ۳۱)

... و هر کس به خدا شرک ورزد چنان است که گویی از آسمان فرو افتاده و مرغان [شکاری] او را ربوده‌اند...

و این «طیر» در یکی از تفاسیر به کرکس تفسیر شده است:

هر که با خدای تعالی چیزی انباز گیرد... مثل او... چون مثل آن کس بود که از آسمان فرو افتد... کرکسش از هوا بر باید و ببرد دور، دور چنان که از اهل

۱- در کتاب الاصنام ص ۶۶، داستانی درباره‌ی علت بت‌پرستی قبیله‌ی حمیر و وجه تسمیه‌ی این بت‌ها ذکر شده است، که به طور خلاصه چنین است: «وَدَّ و سَوَاع و یَغُوث و نسر، مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در یک ماه بمردند و خوششان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند... پس مردی از اولاد قابیل به ایشان گفت آیا می‌خواهید پنج پیکر بر مثال ایشان بسازم...»

۲- کتاب الاصنام، ص ۱۰ و مفاتیح العلوم، ص ۳۱.

خویش دور ماند... (۱)

ب. در تمام تفاسیر یکی از چهار مرغ ابراهیم، کرکس دانسته شده است؛ در تفسیر ... قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ ... (البقره / ۲۶۰)

خدای عزّ و جلّ وی را فرمود که چهار مرغ فراگیر: طاووس و کرکس و کلاغ و خروس. (۲)

و

... و گویند حکمت در این بود ... آنچه گفت کرکس را بگیر از بهر آن که کرکس دراز عمر باشد یعنی اگرچه اندر این جهان بسیار بمانی، عاقبت هم بیاید رفت ... (۳)

ج. در تفاسیر حمله‌ی عرش، هشت گروه دانسته شده‌اند، به این ترتیب:  
و الملك على أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يُومِنُونَ ثَمَانِيَةً ... (الحاقه / ۱۷)  
... و عرش تو یا محمد آن روز برگردن هشت گروه فرشته باشد، هر فرشته‌ای را چهار روی باشد: یکی روی مردمان باشد، و یکی روی چون کرکسان باشد، و یکی روی چون شیران باشد، و یکی روی چون روی گاوان ... (۴)

## ۱-۲-۲. حدیث و خبر:

از فحوای یکی از احادیث برمی‌آید که «نسر»، بر سایر پرندگان برتری داده شده است:  
... مَنْ مَاتَ عَلَى الطَّاعَةِ ... فَضَلُوا عَلَى النَّاسِ كَمَا فَضَلَتِ التُّسُورُ عَلَى سَائِرِ الطَّيْرِ ... (۵)

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در خطبه‌ی ۱۲۸ نهج البلاغه، آن‌گاه که حضرت فتنه‌های آتی را که در بصره روی خواهد

۱- تفسیری بر عشری ...، ص ۲۵۲. ۲- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۱۱.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۶۷ تا ۱۶۹. ۴- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۴۶۸.

۵- سنن دارمی (کتاب فضائل القرآن)، شماره ۳۲۳۵.

داد، پیش‌بینی می‌کند، با تشبیهاتی بدیع، شهر بصره و آبادانی و اشرافیت سطحی و ظاهری آن را توصیف می‌کند، اما با زیرکی و فراستی سخنورانه، از تصویرها و تشبیهاتی سود جسته که بوی شومی و بدیمنی آن‌ها در زیر ظاهر زیبا نهفته است. عیناً همانند فتنه‌های پنهان: ويلٌ ... والدَّورِ الْمَرْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا اجْنِحَةُ النَّسْرِ ...<sup>(۱)</sup>

## ۲-۳. احکام فقهی:

در احکام حج و ممنوع بودن مُحَرَّم از صید گفته شده:  
... وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ النَّسْرِ وَالْعِقَابِ أَوْ الْبُرْءِ أَوْ الرَّحِمِ<sup>(۲)</sup> فَإِنَّهُ صَيْدٌ يُؤْدَى كَمَا يُؤْدَى الصَّيْدُ إِذَا قَتَلَهُ الْمُحَرَّمُ وَكُلُّ شَيْءٍ فِدَىٌّ فَفِي صِغَارِهِ مِثْلُ مَا يَكُونُ فِي كِبَارِهِ ...<sup>(۳)</sup>

هم‌چنین خوردن گوشت کرکس جایز نیست:  
... عن سليمان بن جعفر الهاشمي قال حدثني ابو الحسن الرضا (ع) ... ان هذا [الحم النسرا] شئى لا تأكله ولا تدخل بيوتنا ...<sup>(۴)</sup>

## بخش سوم

## ۳-۱. قصص قرآن:

الف. معروف‌ترین قصه از قصص قرآن کرکس در آن جایی دارد، مربوط به داستان نمرود است و پرواز او به آسمان که عیناً معادل داستان پرواز کیکاووس به وسیله عقابان در شاهنامه است؛ تنها تفاوت میان پرندگان آن‌هاست که در قصه‌ی نمرود، همه جا از کرکس به جای عقاب، سخن رفته است:  
و نمرود خود و وزیر خویش در آن صندوق نشست و کرکسان را در پای

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸ (صبحی...، ص ۱۸۵ و ۱۸۶)

۲- الرَّحِم: پرنده بزرگ شکاری. ۳- موطأً مالک (کتاب الحج).

۴- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم النسر، شماره ۱.



صندوق و نیزه‌ها محکم کرده بود و گرسنه بودند... (۱)(۲)

ب. دومین داستان مربوط به لقمان و عمر طولانی اوست که با طول عمر کرکس سنجیده می‌شود، داستان از این قرار است که در زمان هود، آن‌گاه که بر کافران قحط افتاد، سه نفر را به مکه فرستادند تا بدون واسطه‌ی هود، قربانی کنند، از آن جمله یکی لقمان بود که در نهان به هود گرویده بود. چون گردباد آمد و هود را از میان برداشت، این سه تن که به مکه بودند هنوز آگاهی نداشتند. پس «قیل» که کافر بود به عذاب دچار شد و «لقمان» و «مرثد» آوازی شنیدند که شما نیز حاجت بخواهید:

این لقمان گفت که من زندگانی دراز خواهم با حکمت و مرا باید زندگانی کرکس بدهی و هر کرکسی را پانصد سال زندگی باشد و آوازی آمد که هر چند بسیار خواهی زیست، عاقبت هم بیاید مُرد...  
پس لقمان بچه‌ای کرکس بگرفت و هم داشت تا بمرد و از پس آن یکی دیگر بگرفت و هم چنان همی داشت تا هفت... (۳)

در آثارالباقیه نیز لقب لقمان «صاحب کرکس‌ها» دانسته شده است:

حارث بن سداد بن الملطاط... به مردم اکرام و انعام بسیاری کرد و لقمان صاحب کرکس‌ها در عهد او بود و گویند لقمان دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت سال عمر کرد... (۴)

در داستان موسی (ع) و تقاضای دیدار او از حق، فرشتگان بر موسی ظاهر شدند، به ترتیبی خاص:

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۸۱ و تفسیر سورآبادی، ص ۹۰ و تاج التراجم، ج ۳، ص ۱۷۱ و حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۷.

۲- خاقانی با اشاره به این داستان می‌گوید: به باد نمرود از سهم کرکس پران / به ریش فرعون از نظم لؤلؤی خوشاب (دیوان، ص ۵۵، ب ۶. و سنایی سروده است: همچو نمرود قصد چرخ مکن / با دو تا کرکس و دو تا مردار (دیوان، ص ۱۲۱، ب ۲۱۱۶).

۳- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و تفسیر سورآبادی، ص ۳۸۲ و تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۳۶ و

۷۳۷ و مجمل التواریخ، ص ۱۸۸. ۴- آثارالباقیه، ص ۱۸۷، س ۲۰.

... چون موسی - علیه السلام - از خدای تعالی رؤیت خواست، خدای عزّ وجلّ - ... فریشتگان آسمان دنیا را فرمود تا پیامدند، هر یکی از ایشان بر صورت گاو برزای بزرگ ... و تسبیح و تقدیس همی کردند خدای تعالی را به بانگی چون رعد. آن گاه فرمود فریشتگان آسمان دوم را ... هر یکی از ایشان بر صورت شیری ... فریشتگان آسمان سوم هر یکی بر صورت کرکسی و بانگ همی کردند. چنان که آتش از دهن ایشان بیرون همی آمد به تسبیح خدای - عز و جلّ - و تقدیس وی و ... (۱)

۲-۳

.....

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی، داستانی ویژه درباره‌ی کرکس وجود ندارد، اما در کتاب زین‌الخبار آیینی ویژه در میان هندوان، نقل شده که می‌توان آن را به ریشه‌های کهن آیین‌های اقوام ایرانی مربوط دانست به ویژه از جهت این موضوع که کرکس در میان جانوران پرنده‌ای مقدس و اهورایی محسوب شده است. در داستانی که در زیر خواهد آمد، تذکر این نکته‌ی ضروری است که نویسنده، همی پرندگان گوشت‌خوار را در حکایت گنجانده است اما مسلم است که از آن میان، تنها کرکس، مردارخوار است و به همین جهت، این حکایت در همین بخش یعنی مقاله‌ی کرکس ذکر می‌شود:

از ایشان [هندوان] قومی باشد که عابدی از میان ایشان بیرون آید به صحرا و قومی انبوه با وی بروند پس از ایشان تنها شود و جایی تنها بنشیند و همه طيور شکره چون عقاب و کرکس و باز و شاهین و غلیواژ، همای و آنچه بدین مانند، بر وی گرد آیند و او ساکن بنشینند. پس این مرغان فراز او آیند و گستاخ همی شوند تا به منقار بزنند او را، پس گوشتش بکنند و او خاموش همی

باشد و مر آه نمی‌کند تا همه گوشت او ببرند و بخورند ... و استخوان او بماند  
و چون مردمان بروند اهل این نظاره بر آن آیند و هر کس از آن استخوان از  
بهر تبرک را پاره‌ای بردارند و ببرند و بسوزند ... و به وقت حاجت اندر  
علاج‌های بیماران که سخت مهم افتد، به کار دارند...<sup>(۱)</sup>

داستان دیگری درباره‌ی پنج بت نامبرده شده در قرآن وجود دارد که ضمن نسبت دادن  
آن‌ها به قوم نوح یا قبیله‌ی حمیر (به بخش ۲-۱. مراجعه شود)، به شخصیت‌های ایرانی  
نیز توجه کرده است:

و اول بت پرستی از روزگار طهمورث بود؛ چون کسی بمردی مثال او از  
چوب بتراشید [ندای] و ... و اندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش  
بفرستاد در اطراف پنج‌گانه: ود، و سواع، ویغوث، یعوق، و نسر ...<sup>(۲)</sup>

### بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره و ...:

الف. جنبه‌های منفی:

در متون ادب فارسی، به‌طور کلی کرکس، از چهره‌ای مذموم و ناخوش برخوردار است و  
ادبیات فارسی برخلاف متون قبل از اسلام، روی خوشی به این جانور نشان نداده است  
و در موارد بسیار، کرکس در مقابله و در تضاد با پرندگان محبوبی چون طاووس و باز و  
عقاب و نیز هما، قرار داده شده است:

تا نبود چون همای فرخ، کرکس همچو نباشد به شبه باز، خشین پند<sup>(۳)(۴)</sup>

و

۱- در تاریخ هروودت، درباره‌ی احترام کرکس نزد اقوام ایرانی، مطالبی ذکر شده است؛ از جمله آن که  
«نعش یک ایرانی را آن قدر به خاک نمی‌سپارند تا آن که سگ یا مرغ لاشخوری آن را پاره کند» (تاریخ

هروودت، ص ۶۳). ۲- مجمل التواریخ القصص، ص ۱۸۹.

۳- پند و زغن و خاد و ... نام مرغ گوشت‌ربای است (لغت فرس، ص ۴۰، س ۹).

۴- دیوان فروخی (نقل از لغت فرس، ص ۴۰).

تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی<sup>(۱)</sup>  
و

سخن کرکسی پیر پرکنده بود به من گشت طاووس با پر و بال<sup>(۲)</sup>  
و

تورا باد شمشیر من بس بود عقاب دژم کی چو کرکس بود<sup>(۳)</sup>  
و در قرار دادن این چهره‌ی منفی، بیش از همه مردارخواری این حیوان نقش داشته است:

نشست از آن پس در این بستان جز کرکس مرده‌خوار، طیاری<sup>(۴)</sup>

و

حلالی خور چو بازان شکاری مکن چون کرکسان مردارخواری<sup>(۵)</sup>  
و درست به همین جهت، در آرایش دادن صحنه‌های جنگ و نشان دادن تعداد کشته‌شدگان دشمن، از تصویر کرکس، بهره برده شده است:

و گر باز پرسی ز دیگر کسان بخوردند دی مغزشان کرکسان<sup>(۶)</sup>  
و تصویرهای متنوعی که بر همین اساس بنا شده است:  
بدره‌ها گیرند چون با دوستان باشد به صلح

کرکسان خندند چون با دشمنان باشد به جنگ<sup>(۷)</sup>

و

گرگ و کرکس را از تیغ تو روزی همه روز

دوست و دشمن را از کف تو نعمت همه سال<sup>(۸)</sup>

۱- دیوان ناصرخسرو، ص ۵۲۴، ب ۲. ۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۵۱، ب ۱۳.

۳- ورقه و گلشاه، ص ۲۵، ب ۱. ۴- دیوان ناصرخسرو، ص ۳۵۱، ب ۳۷.

۵- خسرو و شیرین، ص ۳۴۲، ب ۶. ۶- گرشاسب نامه، ص ۲۹۲، ب ۵۷.

۷- دیوان قطران، ص ۱۹۸، ب ۱۲. ۸- دیوان قطران، ص ۲۱۹، ب ۱۲.

کنند گرد تو در جنگ کرکسان پرواز

که تا کنند ز مغز سر عدو ناهار<sup>(۱)</sup>

و

ز افکنده، گیتی بر آن گونه گشت      که کرکس نیارست بر سر گذشت<sup>(۲)</sup>

و

عقابان خدنگ خون سرشته      برات کرکسان بر پر نبشته<sup>(۳)</sup>

... اگر من نیستی دیرستمی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی ...<sup>(۴)</sup>

و

در آن وادی از زنگیان کس نماند

وگر ماند، جز بخش کرکس نماند<sup>(۵)</sup>

خصلت دیگر کرکس در همین راستای مردارخواری آن است که گم‌گشتگان بیابان و مجروحان را تعقیب می‌کند تا پس از مرگ، از آن‌ها طعمه سازد، به همین جهت پیک مرگ و نابودی است:

سواران رمان گشته بی‌هوش و هال      پیاده ز پیلان شده پایمال

به راهی دگر هر یکی گشته گم      ز بر کرکس و غول تازان به دم<sup>(۶)</sup>

هم‌چنین صفات منفی دیگری چون حرص و طمع و درازی عمر (که گرچه به خودی خود مذموم نیست، اما در مقایسه با پرندگان محبوب کوتاه عمر، خصلتی منفی محسوب می‌شود)؛ به عنوان نمونه:

چرا عمر کرکس دو صد سال، و بحک      نماند فزون‌تر ز سالی پرستو<sup>(۷)</sup>

و

۱- دیوان قطران، ص ۱۶۹، ب ۱۴.

۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۳۹، ب ۳۲۰۶.

۳- خسرو و شیرین، ص ۱۶۲، ب ۶.

۴- سیاست نامه، ص ۳۱، س ۷.

۵- شرف‌نامه، ص ۱۳۱، ب ۳.

۶- گرشاسب نامه، ص ۲۵۴، ب ۱۱۱ و ۱۱۲.

۷- رودکی (لغت فارس، ص ۱۶۷، س ۲) و دیوان رودکی، ص ۷۲، ب ۵.

- چرا عمر طاووس و دراج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی<sup>(۱)</sup>
- و
- نام باقی طلبی، گرد کم آزاری گرد کز کم آزاری پر عمر بماند کرکس<sup>(۲)</sup>
- و حرص و آز:
- از حرص به وقت چاشت چو کرکس در چاچ و به وقت شام، در شامی<sup>(۳)</sup>
- ب. در برابر جنبه‌های منفی، گاه به شکلی پراکنده که می‌توان آن را یادگار عزت این پرنده در دوران متقدم دانست، صفاتی مثبت نیز برای آن قایل شده‌اند، از جمله بلندپروازی و راهنمایی گم‌گشتگان به آب و آبادانی:
- مگر پر کرکس بود راهنمای و گر نه بر آن دژ که پوید به پای<sup>(۴)</sup>
- و
- که چون کرکس کوهان برگزشتی بیابان را چو نامه در نوشتی<sup>(۵)</sup>
- و
- به شخی که کرکس برو نگذرد بدو گور و نخجیر پی نسپرد<sup>(۶)</sup>
- و
- هوا دام کرکس شد از پر تیر زمین شد ز خون سران آگیر<sup>(۷)</sup>

۲-۴

.....

۳-۴

.....

- 
- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷، ب ۱۱. ۲- دیوان سنایی، ص ۱۷۳، ب ۳۲۳۰.
- ۳- ابوالطیب مصعبی، نقل از تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷ (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر غنی و فیاض).
- ۴- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۸، ب ۷۷۷. ۵- ویس و رامین، ص ۴۸۶، ب ۷۱.
- ۶- شاهنامه، ج ۶، ب ۲۸۹. ۷- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۲، ب ۲۷۷.

## ۴-۴. امثال فارسی:

ابیات زیادی که قابلیت مثل شدن داشته باشند، یافت نشد، و تنها دو نمونه قابل ذکر است:

ترا باد شمشیر من بس بود      عقاب دژم کی چو کرکس بود<sup>(۱)</sup>  
و

... که با شمشیر جنگ آشنایی دهد      ز نر، پر کرکس گویایی دهد<sup>(۲)</sup>  
و

زان عاشق کورتر کسی نیست      کو را مگسی چو کرکسی نیست<sup>(۳)</sup>

## ۵-۴. تصویرهای گوناگون:

الف. مجسمه و پیکره و ... در تفسیر طبری، در توصیف تخت سلیمان، از دو کرکس که با صنعتی ویژه ساخته شده بوده است، گفتگو می‌شود:

... و بر سر تخت وی [سلیمان] صورت دو کرکس کرده بودند تا سایه داشتندی بر آن کرسی و تخت ... و مر این کرکسان را طلسمی ساخته بودند که هر آن‌گاه آفتاب درافتادی آن کرکسان پرها باز کردند تا سایه در او کنند و هرگاه که آفتاب نبودی پرهایشان درهم شدی ...<sup>(۴)</sup>

## ب. قدرت بویایی:

در طبیعات ابن‌سینا، بحثی وجود دارد که اثبات می‌کند، بوها به وسیله‌ی هوا منتقل می‌شوند و برای استدلال از حکایتی سود می‌جوید که به موضوع این نوشتار یعنی کرکس و یا به تعبیر ابن‌سینا، مردارخوار، مربوط است:

و یونانیان حکایت کنند که پیش از این، مرغان به بوی مردار کشتنِ حربی که اندر میان ایشان افتاده بود، از شهرهای ما به ایشان شده بودند؛ که

۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۷، ب ۶۰۰.

۱- ورقه و گلشاه، ص ۲۵، ب ۱.

۴- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۳۶.

۳- لیلی و مجنون، ص ۱۹۶، ب ۱۳.

هرگز به شهرهای ایشان - و به نزدیک شهرهای ایشان پیش مرغ  
مردارخوار نبود و کمترین راه دویست فرسنگ بود از ایشان تا جایگاه این  
مرغان - پس هوا خود بوی برساند هر چند که بخار نرسد. (۱)

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

زهره‌ی کرکس برای جلوگیری از ریزش آب چشم، مفید دانسته شده است. اگر شخصی  
قلب کرکس را در پوست گرگ پیچد و با خود همراه داشته باشد محبوب خواهد بود و  
همواره نزد پادشاه مقرب است. اگر وضع حمل زنی، با دشواری مواجه شد، باید بر پری  
از پرهای کرکس بنشیند، در این صورت فرزند او متولد خواهد شد و ... (۲)

#### ۲-۵. خواب و رؤیا:

کرکس در خواب، نشانه‌ی پادشاه است و اگر کسی در خواب ببیند کرکس به او حمله  
آورد، تعبیر آن است که مورد غضب پادشاه قرار خواهد گرفت و برعکس اگر شخصی  
در خواب دید که کرکسی در دست او رام شده است، بداند که پادشاهی و سروری  
نصیب او خواهد شد؛ این تعبیرات از آن جهت است که سلیمان (ع)، کرکس را بر  
پرنده‌گان سرور ساخته بود. هم‌چنین اگر در رؤیا، کسی کرکسی را بپراند، دلیل بر آن است  
که پادشاهی قدرتمند و جبار و سرکش خواهد شد، به اعتبار داستان نمرود و پرواز  
عصیانگراشه به سوی آسمان. (۳)

در نقایس الفنون آمده است:

باز پادشاه قادر [است] و عقاب و کرکس نیز هم‌چنین اگر آموخته باشند اما  
گر از مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود؛ اگر ببیند که با این مرغان صید  
می‌کند عمال سلطان او را متقاد شوند. و اگر گوشت و پر ایشان بیابد عمل

۱- طبیعیات (دانش‌نامه علایی)، ص ۸۵، س ۵. ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۷، س ۱۲.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۷، س ۲۰.



و مال سلطان بود. اگر از ایشان گزندی بیند به اندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد.<sup>(۱)</sup>

۳-۵

.....

۴-۵. ستاره شناسی:

نام دو صورت، از صورت‌های شمالی منطقة البروج یعنی صورت نهم و دهم به ترتیب نسر واقع و نسر طایر است که نسر طایر به شکل کرکسی است که بال‌های خود را به سمت شمال گشوده است و نسر واقع ستاره‌ی روشنی است که به شکل کرکسی نشسته، تصور شده است.

نسر طایر را عقاب یا شاهین نیز می‌خوانند.<sup>(۲)</sup>

در کتاب التفهیم در این مورد آمده است:

نسر واقع آن ستاره روشن که اندر چنگ رومی است او رانسر واقع خوانند  
آی کرکس نشسته؛ زیرا که آن دو ستاره خرد که با وی اند مانند دو پیر او اند  
به خویشتن کشیده، و هر سه همچون دیگ پایه ....<sup>(۳)</sup>

از جمله حوادثی که در حالت ظهور نسر واقع، نقل کرده‌اند، حکایتی است که در آثارالباقیه ذکر شده است:

می‌گویند چون عیسی را به دار آویختند صلیبی که در صورت دلفین است  
و عرب آن را قعود گوید و آن چهار ستاره است نزد نسر واقع که به زوایای  
شکل معین مانند، این شکل جلوی محل دار به ظهور رسید. ...<sup>(۴)</sup>

۱- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۲- مفاتیح العلوم، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۳- التفهیم، ص ۱۰۲.

۴- آثارالباقیه، ص ۴۶۰، س ۵ (عبارت ترجمه شده مغشوش است؛ منظور ابوریحان آن است که صورت فلکی «نسر واقع» که به شکل صلیب است در هنگام شهادت عیسی در آسمان نمودار شد و در مقابل صلیب

و از دیگر حوادث مربوط به نسر طایر، یکی تاریخ مربوط به احداث اهرام مصر است:  
 ... و چنان گویند که [به] هَرَمَین به مصر نبشتست، که بنادر وقتی کردند که  
 نسر الطائر اندر سرطان بود به سه دَرَجَه (۱)(۲)  
 و در شعار فارسی از تصویر کرکس (و گاه در مقابله با شیر و برج اسد)، مضمون آفرینی  
 شده است:

برابر کرکسی پر برگشاده      دو پای خویش (۳) بر شیری نهاده (۴)  
 و  
 شده نسر واقع به سان سر بیضه      شده نسر طایر چنان شاخ نخلی (۵)  
 و  
 ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند      ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار (۶)

- 
- ۱- مجمل التواریخ، ص ۱۱، س ۶. عیسی قرار گرفت).  
 ۲- سنایی محل این بنا را یونان دانسته است: خانه‌ای دیدم به یونان، در حجر کرده به نقش / صورت  
 افلاک و تاریخ بنایش برکنار / نسر واقع در حمل کننده که تاریخ این بُدست / کی بگوید این بدست کس  
 شناسد این شمار (دیوان، ص ۱۳۹، ب ۲۵۱۳). ۳- در متن «نیز» ثبت شده، به قیاس تصحیح شد.  
 ۴- ویس و رامین، ص ۸۲، ب ۳۴. ۵- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۷۸.  
 ۶- تاریخ بیهقی، ص ۲۷۷، ب ۱۱.



## کرم

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ واژه‌های اوستا، دو لفظ کِرِمَا *kéremā*<sup>۱</sup> به معنی «کرم ماننده: پرتاب شدن ستاره که کرمی شکل در آسمان پرتو درازی می‌کشد (شهاب)» و نورتو *nurtu* به معنی «کرم (یوستی)، گیاه زهری»<sup>۲</sup> ثبت شده است.<sup>۳</sup> حاشیه‌ی برهان قاطع ریشه‌ی سانسکریت این کلمه را *krimi-* ذکر کرده است و صورت پهلوی آن *karm*، *karmak* و *kirm* است.<sup>۴</sup> در فرهنگ‌ها و اشعار قدیم واژه‌های متعددی وجود دارد که بر معنای کرم، دلالت دارد و به صورت مترادف و یا با اندک اختلافی برای نامیدن آن، به کار برده می‌شود؛ از آن جمله است: دیوچه، فَنک، گُناغ، کرم بهرامه، کرم سک [= کرم سرکه] و مکمل<sup>۵</sup> که از آن‌ها در قسمت‌های مختلف همین مقاله (بخش چهارم) گفتگو شده است و از تکرار معنی آن در این جا خودداری می‌شود.

#### ۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در تیرپشت، از جمله اعمال سودمند تیر (تشتیر) راندن پریانی است که به صورت

---

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۳۸۲. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۴، ص ۸۲۹.

۳- در فرهنگ واژه‌های اوستا کتیته *kaēta* (ج ۱، ص ۳۴۷) به معنی «کرم» ثبت شده است اما مراجعه به

متن (تیرپشت، بند ۵۱) این معنی را تأیید نکرد. ۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۵.

۵- مکمل کرمی است سیاه در آب و آن را به تازی علق خوانند. (لغت فرس، ص ۱۴).

ستارگان دنباله‌دار، ظاهر می‌شوند:

تَشْتَر ستاره را یومندِ فرهمند را می‌ستاییم که بر پریان چیره شود ... [پریانی  
که] به پیکرِ ستارگان دنباله‌دار در میانِ زمین و آسمان پرت شوند... درهم  
شکند.<sup>۱</sup>

ابراهیم پورداوود در معنی ستارگان دنباله‌دار که در ترجمه‌ی *kéromā* (= کرم مانند) آمده  
است، توضیح می‌دهد:

ستارهٔ دنباله‌دار یا ذوزنب در اوستا ستارهٔ کرم نامیده شده است. همین  
ستارگانند که غالباً در این یشت‌ها به پری‌ها تعبیر شده است.<sup>۲</sup>

نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش کرم موجودی اهریمنی است که برای ضدیت با گیاه آفریده شده  
است.<sup>۳</sup> تکثیر کرم به کمک "مگس کاسگین" که "اگر به گوشت رید، کرم ... از او پدید  
آید"، صورت می‌گیرد.<sup>۴</sup>

و در دسته‌بندی موجودات، سرده‌ای به کِرم‌ان تعلق دارد که اعضای آن چنین برشمرده  
شده است:

کرم ابریشم و نیز آن که "اندر آتش" است که در ناحیت خراسان بود، که  
رنگ سرخ را از او رَزند و نیز آن که "اندر برف" بود که هر یک به اندازه  
دستی است و دیگر که در چیز چیز پدید می‌آیند همه کرم سرده‌اند.<sup>۵</sup>

در کتاب ارداویراف‌نامه، کرم در کنار سایر خرفستران، مأمور شکنجه‌ی دوزخیان است:

دیدم روان مردی که زبانش را کرم، همی جَوَد ... و دیدم روان مردی که  
ماران مژه‌گزنند، همی جوند و به هر دو چشم مار و کرم همی رید و ...<sup>۶</sup>

۱- تیرپشت، بند ۸.

۲- پشت‌ها، ج ۱، ص ۳۴۳، (پاورقی شماره ۳).

۳- بندهش، ص ۵۶، س ۵.

۴- بندهش، ص ۹۹، س ۹.

۵- بندهش، ص ۹۸، س ۲۱.

۶- ارداویراف‌نامه، فرگردهای ۱/۳۳، ۳/۶۹، ۱/۷۱، ۱/۷۳، ۱/۸۱.

## ۴-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

در حماسه‌ی گیل‌گمش، از کرم به عنوان حشره‌ی معروف، یاد شده است و آن هنگامی است که گیل‌گمش پس از مرگ انکیدو، اجازه نمی‌دهد جسد او را به خاک بسپارند تا آن گاه که کرم در جسد می‌افتد:

[گیل‌گمش] هفت روز و هفت شب برای انکیدو گریست تا بدنش کرم گذاشت. فقط آن هنگام بود که رخصت داد تا او را به خاک بسپارند.<sup>۱</sup>

## بخش دوم

## ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن لفظ و کلمه‌ای که بر کرم دلالت کند، به کار گرفته نشده است اما در متون تفسیری در ترجمه و تفسیر «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُولٍ» (الفیل / ۵) چنین آمده است: تا ایشان [اصحاب فیل] را همه چنان کرد بر جای، چنان که برگ درخت که کرم آن را بخورد که سوراخ سوراخ شود، همچنان شدند<sup>۲</sup>

## ۲-۲. اخبار و احادیث:

از جمله احادیثی که درباره کرم نقل شده روایت زیر است:  
رسول گفت: در آخرالزمان قومی باشند که چنگ در دین می‌زنند ... و ایشان در میان قومی مانده باشند که آن قوم را از مسلمانی جز نام نیست ... ایشان در آن زمانه چنان باشند که کرم سرکه در سرکه.<sup>۳</sup>

## ۳-۲. احکام فقهی:

خرید و فروش کرم ابریشم جایز است:

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۳۸.

۱- گیل‌گمش، ص ۹۸ و ۱۰۵ و ۱۰۷.

۳- سواد اعظم، ص ۱۹۱.

فروختن کرم ابریشم و خود ابریشم، اگرچه کرم در آن باشد جایز است.<sup>۱</sup>  
و تغذیه کردن کرم ابریشم واجب است [خوراک آن برگ توت سفید است].<sup>۲</sup>

### بخش سوم

#### ۳-۱. قصص قرآن:

الف. از قصه‌های مشهور قرآن داستان ایوب<sup>۳</sup> و مصائب و بلاهای اوست و از جمله بیماری طولانی و جانکاه او که چنان مزمن شده بود که در جراحات بدنش کرم لانه کرده بود در کتب قصص و تفاسیر این داستان به صورت‌های مختلف بیان شده است از جمله:

... ابلیس برفت و به زمین فرو شد و مانده ماری از زیر محراب ایوب برآمد. ایوب اندر سجده بود. و ابلیس به یکی دمیدن که اندر بینی وی بدمید همچون زبانه آتش هم اندر ساعت همه تن ایوب چنان شد چو بر آتش ... و موی او همه فرو ریخت ... و از تن آبله‌ها برآمد ... و خارش اندر تن او افتاد ... تا همه پوست از وی بشد ... پس تن او برآماسید و ریم و ستیم گرفت و کرمان اندر تن او افتادند و گند از او برخاست ... و کرمان به خانه‌های همسایگان اندر شدند...<sup>۴</sup>

در داستان‌واره‌ای درباره‌ی موسی جبرئیل از حضور کرمی حقیر، قدرت حق تعالی را به موسی گوشزد می‌کند و او را از لطف و رحمت حق مطمئن می‌سازد:  
موسی به کنار دریا شد عصا بر دریا زد. ... صخره‌ای از قعر دریا پدید آمد، جبرئیل گفت: عصا بر آن سنگ زن، بزد. بشکافت، در آن میان کرمکی

۱- لمعه، ج ۱، ص ۱۹۹ و کیمیای سعادت، ص ۲۶۰.

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۱۰. ۳- تفسیر کمبریج، ج ۲، صص ۳۲ و ۳۳.

۴- قاموس کتاب مقدس درباره‌ی کرم‌هایی که در تن ایوب افتادند چنین می‌گوید: قصد از این لفظ [کرم] در این آیات [ایوب ۲۱: ۲۶ و ۲۴: ۲۱]... کرمی می‌باشد که کثافات و گوشت‌های اموات خورد. کرم مرقوم در وادی هنوم که به جنوب غربی اورشلیم بود بسیار یافت می‌شد زیرا که کثافات و نش‌های بسیار در آن جا ریخته می‌شد.... در بعضی امراض گوشت بدن صاحب مرض کرم اندازد. (ایوب ۷: ۵).

سرخ پدید آمد بر گگی سبز در دهان گرفته، جبریل گفت: آن خدای که چنین کرمکی را بدین ضعیفی در قعر چنین دریایی در میان چنین صخره‌ای ضایع نگذارد، بدان که دوست زادگان خود را هم ضایع نگذارد.<sup>۱</sup>

۲-۳.

.....

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

به جز داستان "کرم هفتواد" شاهنامه که ذیلاً نقل خواهد شد چند حکایت داستان گونه وجود دارد که محور اصلی همه‌ی آن‌ها زیانکاری این حشره و طریقه‌ی مقابله با آن است:

از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریای لوط است چیزی می‌باشد مانند گاوی... و به سنگ می‌ماند اما سخت نیست و مردم آن را برگیرند و پاره کنند و به شهرها و ولایت‌ها برند. هر پاره از آن که در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند... و گفت عطاران نیز بخزند و می‌گویند کرمی که در داروها افتد و آن را نقره گویند دفع آن کند.<sup>۲</sup>

... و کرمی است سبز اندر زمین‌های آن ده هر کجا که آن کرم همی یابد از راه یک سو همی افکند... چه اگر کسی از ایشان [زنان سبویه دست] پای بر آن کرم نهد و کرم زیر پای او بمیرد این آب که اندر سبوی بر سر دارد در وقت گنده شود.<sup>۳</sup>

در دریای چین ... مرغی [است] که روی خار و خاشاک در دریا تخم

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۵۹.

۲- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۳۰.

۳- قابوس نامه، ص ۴۲.



گذاشته ... و هنگام تخم آن، موقع آرام و سکون دریاست نه در غیر آن  
موقع و در این روز جمعی گمان کرده‌اند که اگر چوب را ببرند کرم نخواهد  
آن را خورد و موریانه نخواهد در آن افتاد...<sup>۱</sup>

از جمله داستان‌هایی که ریشه در ادوار کهن دارد، داستان معروف بوزینه‌ها و کرم  
شب‌تاب است که به گونه‌های مختلف در متون فارسی، تکرار شده است. قدیمی‌ترین  
نمونه‌ی آن در شعر فارسی در دیوان رودکی، ثبت شده است و به نظر می‌رسد از جمله  
ابیات کلیله و دمنه منظوم او است که به یادگار مانده است:

شب زمستان بود کپی سرد یافت	کرمکی شب‌تاب <sup>۲</sup> ، ناگاهی شتافت
کپیان آتش همی پنداشتند	پشته هیزم بر او برداشتند <sup>۳</sup>

### داستان کرم هفتواد

در شاهنامه داستانی درباره‌ی کرم سیب نقل شده که گوینده نیز از آن به شگفتی یاد کرده  
است:

بین این شگفتی که دهقان چه گفت      بدان گه که بگشاد راز از نهفت<sup>۴</sup>  
و از این قرار است که شخصی به نام "هفتواد" بر اثر برکت یک کرم سیب، کارش رونق  
می‌گیرد تا آن‌جا که به کدخدایی و شاهی می‌رسد و موفق می‌شود که اردشیر را که دارای  
فره ایزدی است، دوبار شکست دهد. این کرم موجودی اهریمنی است:

همان کرم کز مغز اهرمن است      جهان آفریننده را دشمن است<sup>۵</sup>  
و اندازه‌های بدن او در آغاز بسیار معمولی است:

چو آن خوب رخ، میوه اندر گزید      یکی در میان کرم آکنده دید<sup>۶</sup>  
و در اثر توجه و مراقبت دختر، کرم ابعاد غول‌آسا به خود می‌گیرد:

۱- آثار الباقیه، ص ۳۸۲.

۲- شب‌تاب، کرمکی است که به شب بر گونه‌ی آتش نماید (لغت فرس، ص ۶).

۳- دیوان رودکی، ص ۵۱، ب ۴ و ۵.      ۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۳۹، ب ۴۹۹.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۹، ب ۶۷۷.      ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۰، ب ۵۱۶.

مر این کرم را خوار نگذاشتند  
تن آور شد آن کرم و نیرو گرفت  
همی تنگ شد دوکدان بر تنش  
یکی پاک صندوق کردش سیاه  
چو آن کرم را گشت صندوق تنگ  
برآمد بر این کار بر پنج سال  
وجود کرم، کار هفتواد را رونق می دهد، بر امیر شهر چیره می شود و دختر نگهدار کرم و پدر سپهدار آن می شود:

همان دخت خرم نگهدار کرم  
بیاراستندش وزیر و دبیر  
کرم و سپاه کرم بر همه کس چیره می شود:  
هر آن پادشا کو کشیدی به جنگ  
شکسته شدی لشکری کامدی  
و به این ترتیب هفتواد شهریار می شود:  
همی خواندندی ورا شهریار  
چو رفتی سپاهش بر کرم تنگ  
چو آواز این داستان بشندی<sup>۳</sup>  
سر مرد بخرد از او در خمار<sup>۴</sup>

و

چو آگه شد از هفتواد اردشیر  
و چنان که گذشت سپاه اردشیر در جنگ با هفتواد دو بار شکست می خورد.  
که بگریخت [اردشیر] از کرم و ز هفتواد  
و آگاهان به او هشدار دادند که با روش های معمولی نمی توان بر کرم پیروز شد:  
تو در جنگ با کرم و با هفتواد  
نبود آن سخن ها ورا دلپذیر<sup>۵</sup>  
وز آن بسی هنر لشکر بدنژاد<sup>۶</sup>  
بسند نه ای گر نه پیچی ز داد<sup>۷</sup>

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۱ تا ۱۴۳، ب ۵۳۹ و ۵۶۶.

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۳، ب ۵۶۸ و ۵۷۷.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۳، ب ۵۸۰.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۴، ب ۵۸۴.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۸، ب ۶۵۵.

۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵۲، ب ۷۴۰ تا ۷۴۴.

۷- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵۲، ب ۷۴۰ تا ۷۴۴.

بنابراین اردشیر با تدبیری خاص و در لباس مبدل خود را به دژ می‌رساند و چندی نگهبانی و تغذیه‌ی کرم را بر عهده می‌گیرد و سرانجام با حيله چیزی به کرم می‌خوراند که موجب هلاکتش می‌شود:

بیاورد ارزیر و رویین لوید	برافروخت آتش به روز سپید
چو آن کرم را بود گاه خورش	ز ارزیر جوشان بدش پرورش
زبان‌ش بدیدند هم‌رنگ سنج	بر آن سان که از پیش خوردی برنج
فرو ریخت ارزیر مرد جوان	به کنده درون کرم شد ناتوان
تراکی برآمد ز حلقوم او	که لرزان شد آن کنده و بوم او <sup>۱</sup>

#### بخش چهارم

##### ۴-۱. تشبیه و استعاره و ...:

در کتب شعر فارسی، معدود ابیاتی وجود دارد که مضمونی تشبیهی از "کرم" را پرورانده‌اند. وجه شبه در این ابیات به جنبه‌های گوناگون این جانور، اشاره می‌کند اما عمدتاً از تأثیری منفی و نامطلوب حکایت می‌کند:

شعر تو شعر است لیکن باطنش پر عیب و عار

کرم بسیاری بود در باطن در ثمین<sup>۲</sup>

همچو کرم سرکه‌ای ناگه ز شیرین انگبین

با خرد چون کرم چون گشتی به بیهوشی سمر<sup>۳</sup>

بماند ستم دلتنگ به خانه در چون فنک<sup>۴</sup>

ز سرما شده چون نیل (؟) سروروی پر آژنگ<sup>۵</sup>

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵۲، ب ۷۴۰ تا ۷۴۴. ۲- دیوان منوچهری، ص ۹۰، ب ۱۲۵۸.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۵، ب ۲۹.

۴- فنک ... به معنی زالو هم آمده است (برهان قاطع)، کرمی بود بزرگ و سبز، گاه دراز شود و گاه کوتاه.

(لغت فرس، ص ۲۸۸، نقل از حاشیه برهان قاطع).

۵- بیت از "حکاک" است. نقل از لغت فرس، ص ۱۰۹، به شاهد لغت "فنک".

و در یک مورد در بیانی تغزلی از کرم ابریشم سخن به میان آمده است:  
 ز سیمین فغی من چو زرین کناغ<sup>۱</sup>      ز تابان مهی من چو سوزان چراغ<sup>۲</sup>  
 و در تشبیه زمین آذین بسته به ابریشم و پیلای ابریشم:  
 به همه شهر بود از او آذین      در بریشم چو کرم پیلای زمین<sup>۳</sup>  
 و در یک تشبیه بدیع از مضمون کرم ابریشم و پیلای آن، رودکی سروده است:  
 کفن حله شد کرم بهرامه<sup>۴</sup> را      کز ابریشم جان کند جامه را<sup>۵</sup>

#### ۲-۴. رمز و کنایه:

اصطلاح "پدیدار شدن کرم در نمد" که با "کرم پلاس کسی بودن" از نظر معنایی نزدیک است، می‌تواند به عنوان کنایه از "انتقاد نا به جا" و "در صدد عیب جویی بودن"<sup>۶</sup> به کار رود:

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو      که پدیدار شدت دیوچه<sup>۷</sup> اندر نمد<sup>۸</sup>

#### ۳-۴.

.....

#### ۴-۴. امثال:

ز راه آگه نبودم همچو گمراه      چو کرم سک<sup>۹</sup> ز طعم شهد ناگاه

۱- کرم ابریشم کرم پیلای (فرهنگ معین)

۲- منجیک ترمذی (نقل از فرهنگ معین زیر عنوان «کناغ»).

۳- دیوان عنصری ص که (مقدمه) ب ۱۸. ۴- کرم بهرامه: کرم ابریشم. (لغت نامه دهخدا).

۵- دیوان رودکی، ص ۵۸، ب ۵.

۶- رجوع شود به لغت نامه دهخدا، زیر عنوان "کرم پلاس کسی بودن".

۷- دیوچه: کرمی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند. (لغت فرس، ص ۲۶).

۸- منجیک ترمذی، نقل از لغت فرس، ص ۲۶. ۹- کرم سرکه کرم که در سرکه تولید شود.

کنون زان خفتگی بیدار گشتم  
وز آن مستی کنون هشیار گشتم<sup>۱</sup>  
کفن بر تن تند هر کرم پيله  
برآرد آتش از خود هر چناری<sup>۲</sup>  
نظیر "کرم سرکه طعم عسل نداند."<sup>۳</sup>  
کرم بسیار، ولیکننت یکی کرم کند  
حاصل از برگ شجر مایه دیبا و حریر<sup>۴</sup>  
و  
گرچه نبود میوه خوش بی‌پشه و کرم  
دهقان ندهد باغ به پشه نه به کرمان<sup>۵</sup>

## بخش پنجم

## ۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

کرم به عنوان بیماری و نیز تخریب کننده‌ی چوب و پوشاک و ... در کتب طبی، به بحث گذاشته شده و داروهایی برای دفع آن پیشنهاد شده است:  
باقلاي شامی را ترمس گویند و او گرم و خشک است، اندر درجه اول،  
کرم بکشد چون با سرکه بخورند. ...<sup>۶</sup>

اَنُوم ... [کرم و حب القرع را از شکم ببرد ...<sup>۸</sup>

جَرَاد [= ملخ] ... همه علت‌های سرد را چون فالج و حب القرع و کرم را  
بیرون آرد.<sup>۹</sup>

- 
- ۱- ویس و رامین نقل از لغت‌نامه دهخدا.  
۲- عطار (نقل از امثال و حکم، ج ۱۷ ص ۱۶).  
۳- امثال و حکم دهخدا.  
۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۹، ب ۲۱.  
۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۳، ب ۳۷.  
۶- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۴۲، س ۲.  
۷- ثوم سیر است به عربی که فوم نیز گویند. (پاورقی).  
۸- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۸۶، س ۱.  
۹- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۹۹، س ۱.

داذی<sup>۱</sup> سرد و خشک است ... چون به انگبین پیزی و بخوری کرم را در شکم بکشد و طبیعت ببندد.<sup>۲</sup>

و

[جُعْدَه = عنبر بید] ... استسقا و یرقان را سود کند و دود و حب القرع را ببرد.<sup>۳</sup>

و

خُوح شفتالوست، وی سرد و تر است ... غلیظ و لزج و آبدارش کرم اندر گوش بکشد و گر برگش بکوبی و بر ناف طلا کنی، کرم اندر شکم بکشد.<sup>۴</sup> و در حیوة الحیوان درباره‌ی خواص این جانور آمده است:  
اگر کرم ابریشم با روغن مخلوط شود و بر بدن مالیده شود، آن را از شر حشرات موزی حفظ خواهد کرد و کرم ابریشم اگر به خورد مرغ داده شود بسیار فربه خواهد شد ...<sup>۵</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

مطابق قول نزهت‌نامه، رؤیای کرم بر مواردی دلالت دارد از جمله:  
کرم نشانه دشمن ضعیف باشد و جملت هوام به مقدار سلاح و بمزلت<sup>۶</sup> تن تأویل کنند بیامدن کرم از شکم مفارقت عیال است.<sup>۷</sup>  
و نیز در حیوة الحیوان آمده است:  
کرم در خواب نشانه دشمنی از میان خویشان و خانواده است و ... و قدری

- ۱- داذی: فارسیش جوجاد و آن دانه‌ای است مانند جو، اما باریک‌تر و درازتر ... در جبال فارس می‌روید و آن را "دادی" ... هم نوشته‌اند. (پاورقی).
- ۲- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۵۵، س ۳.
- ۳- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۹۶، س ۱۰.
- ۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۲۸، س ۴.
- ۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۱۱.
- ۶- در متن چنین است احتمالاً اصل کلمه به "منزلت" یا "به مذلت" بوده است.
- ۷- نزهت‌نامه، ص ۴۸۶.

از کرم ابریشم را اگر کسی در خواب برگیرد نشان است. که منفعت و سودی به او روی خواهد آورد. گاه دیدن کرم در خواب نشانه مال حرام است و بر ضرر دلالت دارد و نیز گاه نزدیک شدن اجل و پایان عمر خواب بیننده را اعلام می‌کند...<sup>۱</sup>

---

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۳۱۱.

## کژدم

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کژدم به معنی جانور گزنده‌ی معروف که به عربی عقرب گویند. از این کلمه در اوستا، سخنی به میان نیامده است اما در متون پهلوی با الفاظ *gazdūm* ، *gazdam* ، *gazdūmb* ، *gazdum* ذکر شده است.<sup>۱</sup> در حاشیه‌ی برهان قاطع (به نقل از نیبرگ، ص ۸۰) کلمه را مرکب از دو جز *gazh* فارسی: گزیدن) + *dm* (دنب) دانسته است مهرداد بهار درباره‌ی این کلمه چنین توضیح می‌دهد:

در اصل گژدم به معنای «دارای دم گزنده» است. این واژه در فارسی به صورت کژدم به کار می‌رود و بر اساس تعبیری عامیانه گمان کرده‌اند که به معنای دارای دم کج است.<sup>۲</sup>

#### ۲-۱.

.....

#### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، کژدم به دو معنای کاملاً متفاوت آمده است، نام خزنده‌ی معروف که

---

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۵.

۲- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۷ (پاورقی شماره ۴)



در عقاید پهلوی جزو خرفستران<sup>۱</sup> محسوب می‌شود و هم‌چنین نام یکی از صورت‌های فلکی معروف و آشناست.

الف. در کتاب بندهش، یکی از سردگان به نام کژدم به معنی حیوان معروف، نامیده شده است و آن "کژدم سرده"<sup>۲</sup> است. و چنان‌که قابل پیش‌بینی است در کتاب ارداویرافنامه جزو شکنجه‌گران دوزخ قلمداد شده است:

دیدم روان مردی چند و زنی چند که نگونسار در دوزخ آویخته بودند.  
همه تن آن‌ها را مار و کژدم و دیگر خستران همی جویدند.<sup>۳</sup>

#### ب. صورت فلکی:

در بندهش در تقسیم سالیان جهان به دوازده هزار سال، می‌نویسد که وقتی جهان در هزاره‌ی خدایی به برج ترازو رسید، اهرمن در تاخت و سپس سال‌شمار سال‌های اهریمنی را ذکر می‌کند و سرانجام:

... پس هزاره خدایی به کژدم آمد ضحاک یک هزار سال شاهی کرد...<sup>۴</sup>

#### ۱-۴. دیگر نوشتارهای اساطیری:

گیل‌گمش در جستجوهای خود برای یافتن آب حیات، به کوهی که نگهبان خورشید در هنگام طلوع و غروب است می‌رسد. بر دروازه‌ی این کوه محافظانی قرار دارند با این اوصاف:

۱- از آن‌جا در دیانت زرتشتی به کشتن خزندگان و جانوران مودی، توصیه شده است، همین معنی به متون فارسی نیز کشانده شده است: «کژدم از راه آن که بدگهر است / ماندنش عیب و کشتنش هنر است» هفت پیکر، ص ۵۲، ب ۱۴.

۲- بندهش، ص ۹۸، س ۱۵، (خرفستر بودن کژدم در صفحات ۵۲ و ۹۷ و ۹۹ از کتاب بندهش، ذکر شده است).

۳- ارداویرافنامه، فرگرد ۳۷، بند ۱ و ۲ و فرگرد ۶۰ بند ۵، فرگرد ۶۹، بند ۳ و فرگرد ۸۱، بند ۱.

۴- بندهش، ص ۱۵۵، س ۹ و نیز ص ۵۷، س ۵.

... بر دروازه آن [کوه] عقرب‌ها نیمی از انسان و نیمی از اژدها به نگهبانی ایستاده‌اند. شکوه آن‌ها دهشت‌انگیز و نگاهشان چون صاعقه مرگ است.<sup>۱</sup>

(در متن انگلیسی عقرب مرد، man - scorpion نوشته شده است.)

## بخش دوم

### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری

در قرآن مستقیماً از کژدم، سخنی به میان نیامده است؛ اما در متون تفسیری به مناسبت آیاتی خاص به ویژه درباره‌ی محشر و دوزخ و ... از کژدم گفتگو شده است:

وُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصُيِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ (الزمر / ۶۸).

چون اسرافیل به صور اندر دمد، آن دمیدن مرگ هر که اندر آسمان‌ها و زمین‌ها کسی جانور باشد، همه بمیرند الا مَنْ شاءَ اللَّهُ. مگر آن‌که خدای خواهد یعنی اهل بهشت از حور العینان و ... که خدای عزوجل ایشان را از بهر بقا آفریده است و دیگر از اهل دوزخ از ماران و کزدمان و شیران و ... که خدای عزوجل ایشان را از بهر بقا آفریده است...<sup>۲</sup>

و در تفسیر عَسَاق در آیات ... لا يذوقون فيها... الا حميماً وَ غَسَاقاً... (النبا/ ۲۳ تا ۲۵) گفته شده است:

اندر دوزخ وادی است که آن را غَسَاق خوانند. اندر آن وادی سیصد و سی دره است. اندر هر دره‌ای ... اندر هر بیغوله‌ای یکی مار است اژدها. اندر سر هر ماری سیصد و سی گزدم است. بر دنب هر گزدمی سیصد و سی گره است اندر هر گرهی سیصد و سی سبوی زهر است.<sup>۳</sup>

۱- گیل‌گمش (ترجمه‌ی اسماعیل فلزی)، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۸. ۳- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۳۸.

## ۲-۲. حدیث و خبر:

در عمده‌ترین احادیث مربوط به کژدم جنبه‌ی خبائثت این جانور مورد نظر قرار گرفته است و روایاتی در دست است که به کشتن آن فرمان داده شده است:

خَمْسُ مِنَ الدَّوَابِّ لَاحِرَجٍ عَلَى مَنْ قَتَلَهُنَّ: الْغُرَابُ وَ... وَالْعَقْرَبُ.<sup>۱</sup>

کشتن عقرب در "حرم" حلال است:

خَمْسُ قَتْلُهُنَّ حَلَالٌ فِي الْحَرَمِ: الْحَيَّةُ وَالْعَقْرَبُ...<sup>۲</sup>

و شخص محرم مجاز است که در حالت احرام عقرب را بکشد:

إِذْنٌ فِي قَتْلِ خَمْسٍ مِنَ الدَّوَابِّ لِلْمُحَرَّمِ: ... وَالْعَقْرَبُ<sup>۳</sup>

و از رسول الله نقل شده که عقرب را "فاسقه" دانسته است و از شر آن به خداوند پناه برده است:

... إِنْ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ: الْحَيَّةُ فَاسِقٌ وَالْعَقْرَبُ فَاسِقَةٌ.<sup>۴</sup>

و

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ أَسَدٍ وَالْأَسْوَدِ وَحَيَّةٍ وَعَقْرَبٍ وَ...<sup>۵</sup>

و نیز عقرب از گروه مسخ‌شدگان است:

... وَ أَمَّا الْعَقْرَبُ فَكَانَ رَجُلًا هَمَّازًا لَا يَسْلَمُ مِنْهُ أَحَدٌ...<sup>۶</sup>

## ۲-۳-۱. احکام فقهی:

خوردن عقرب و خرید و فروش آن حرام است:

... بَيْعُ مَوْشٍ وَ مَارٍ وَ كُژْدَمٍ وَ حَشْرَاتِ زَمِينٍ بَاطِلٌ بُوَد.<sup>۷</sup>

کشتن آن حتی در حالت احرام بلامانع است و حکم اکثریت بر آن است که اگر در آب

۱- صحیح بخاری، کتاب الصيد، شماره ۷. ۲- سنن الدارمی، کتاب مناسک، شماره ۳۹.

۳- سنن النسائی، کتاب مناسک، شماره ۸۴. ۴- سنن ابن ماجه، کتاب الصيد، شماره ۱۹.

۵- مسند احمد بن حنبل، شماره ۲ و ۳۲.

۶- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب تحریم لحوم المسوخ، شماره ۱۴.

۷- کیمیای سعادت، ص ۲۶۰.

بیفتد آن را نجس می‌کند.<sup>۱</sup> کتاب لمعه برای تطهیر چاهی که عقب در آن افتاده باشد، کشیدن سه دلو آب را کافی می‌داند:

آب چاه پاک می‌شود... به کشیدن چهل دلو برای روباه و خرگوش و ... و سه دلو برای موش باد نکرده و مار و چلیپاسه و عقب...<sup>۲</sup>

### بخش سوم

#### ۳-۱. قصص قرآن:

الف. در داستان توفان آمده که نوح ابتدا از ورود مار و کژدم به کشتی جلوگیری کرد، اما سرانجام با شرط و تضمین پذیرفت که همراه دیگران به کشتی پناه برند:

مار و کژدم آمدند نزدیک نوح که ما را بردار اندر کشتی. گفت: شما را بر ندارم که شما سبب مضرت و درد باشید. گفتند: ما را بردار که ما تو را ضمان کردیم که هر که تو را یاد کند بر ما او را هیچ زیان نکنیم. [اکنون] از بهر آن است که هر کس از رنج ایشان ترسد بر خواند: سلام علی نوح فی العالمین...<sup>۳</sup>

ب. در مضرت خمر از ابن عمر روایت شده است:

پیغمبر صلی الله علیه گفت: هر که خمر خورد اندر دنیا خدای تعالی وی را اندر آن جهان بدهد از زهر ماران و از زهر گزدمان که هر که آن بخورده باشد، گوشت روی وی اندر جام افتد بیش از آن که آن را بخورد...<sup>۴</sup>

ج. در داستان موسی (ع) و بیابان "طوی":

چون موسی از نزد عیال برفت صفورا او را گفت: ... پدرم گفتی در بیابان طوی ماران و کژدمان منکر باشند و شب است، مبادا که ماری یا کژدمی تو را بگزد ... موسی گفت: تو دل به من مشغول مدار، هر چه مار است به عصا فرو کوبم و هر چه کژدم است به نعلین فرو کوبم. دل در عصا و نعلین

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۳.

۳- تاج التراجم، ج ۳، ص ۱۰۲۱.

۴- تاج التراجم، ج ۳، ص ۶۱۲.

بست، چون فرا مقام رسید، خدای تعالی گفت: نعلین بیفکن. بیفگند، دو نعلین وی دو کژدم گشت هر کدام صعبتر و منکرتر و چون عصا را بیوگند، ماری گشت. ..<sup>۱</sup>

### ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

مدار اصلی داستان‌های صوفیان درباره‌ی کژدم در اطراف صبر و پایداری صوفی در برابر نیش این جانور، است و از این رهگذر مقاومت در برابر آن نوعی تمثیل برای معنی صبر عرفانی به حساب آمده است:

سری را از صبر پرسیدند کژدمی بر پای افتاد در وقت چند باره بزد. وی ساکن بود گفتند یا شیخ چرا نبراندی گفت: از خدای شرم داشتم که اندر صبر سخن گویم و صبر نکنم.<sup>۲</sup>

و

مزین کبیر گوید اندر سفر بودم با خواص کژدمی بر زانویش می‌رفت برخاستم تا وی را بکشم... گفت دست بدار که همه چیزها را به ما حاجت باشد و ما را به هیچ چیز حاجت نیست.<sup>۳</sup>

و

سعید بن جبیر می‌گوید: مرا کژدمی بزد، مادر سوگند داد که دست بده تا افسون کنند. آن دست دیگر که به سلامت بود، به افسونگر دادم و این برای آن کرد که رسول (ص) گفته است: متوکل نباشد کسی که افسون و داغ کند.<sup>۴</sup>

و کیمیای سعادت حال عارف را در دنیا به حال کسی که کژدم و زنبور در جامه او افتاده باشد، تعبیر کرده است:

عاشقی تدبیر کن که در معشوق می‌نگرد به وقت صبح که هنوز روشن

۱- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۴۴.

۲- رساله قشیریه، ص ۲۸.

۳- رساله قشیریه، ص ۴۹۳.

۴- کیمیای سعادت، ص ۷۹۹، س ۹.

نشده است، به وقتی که عشق بر وی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه وی کژدم و زنبور بود وی را می‌گزد ... پس اگر ناگاه آفتاب برآید و به غایت روشن شود ... لذتی عظیم یابد ... حال عارف در دنیا چنین است.<sup>۱</sup> و حال آن پیر که از فرط بی‌توجهی به ظاهر خود کژدم در جامه‌اش لانه کرده بود و او اعتنایی نداشت:

به مروالرود پیری بود از متأخرانِ ارباب معانی، قوی حال و نیکو سیرت و از بس رقت‌ها بی‌تکلف که بر سجاده و کلاه وی بود، کژدم اندر آن بچه کردی<sup>۲</sup>

### ۳-۶-۲. داستان‌های دوزخ:

عذاب کافر در گور است که نود و نه اژدرها به وی مسلط کنند ... این اژدرها مرکب است از نفیس صفات وی، و عدد سرهای وی به قدر عدد آن شاخ‌های اخلاق مذموم وی است و اصل طینت آن اژدرها از حب دنیا است ... عشق جاه دل وی را می‌گزد چون اژدرهایی و عشق مال چون ماری و عشق سرای و خانه چون کژدمی و هم بر این قیاس می‌دان...<sup>۳</sup>

و

... چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند...<sup>۴</sup>

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

داستان و حکایت ویژه‌ای در متون فارسی درباره‌ی عقرب وجود ندارد اما داستان‌واره‌هایی به طور پراکنده نقل شده است که از جهات منطقی و طبیعی پذیرفتنی نیست اما نشانگر این واقعیت است که این جانور از روزگار قدیم، شگفتی‌زا و در عین

۲- کشف‌المحجوب، ص ۵۶، س ۱۸.

۱- کیمیای سعادت، ص ۸۴۴، س ۱۷.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۹۵.

۳- کیمیای سعادت، صص ۸۵ و ۸۶.

حال مهیب و ترسناک بوده است، به همین جهت درباره منشأ و مولد آن داستان‌پردازی کرده‌اند و نیز راه‌هایی غیر معمول چون طلسم و ... برای جلوگیری از نفوذ آن در پیش گرفته‌اند، به عنوان نمونه، متون زیر قابل ذکر است:

#### طلسم برای دفع شر عقرب:

جای‌هایی دیده می‌گردد که طلسم شده و عقرب در آن‌جا کسی را نمی‌گزد مانند دینار رازی جرجان که ده فرسخ به سمت خراسان است و در زیر هریک سنگ آن‌جا مشتی کژدم است و مردم آن‌ها را با دست خود لمس می‌کنند و بازی به آن‌ها می‌نمایند و کژدم‌ها نمی‌گزند ولی چون این کژدم‌ها را از آن‌جا به یک پلی [که] به اندازه پرتاب تیری دور است بیرون ببرند، چنان آدمی را می‌گزد که فی‌الفور می‌کشد، نیز گفته‌اند که در طوس قریه‌ای است که کژدم آن‌جا مردم را نمی‌گزد و ابوالفرج زنجانی مرا گفت که در زنجان جز در مقبره مازندرانی‌ها عقرب دیده نمی‌شود و اگر در شب کسی به قبرستان نامبرده برود و قدری از عقرب‌های آن‌جا را جمع کند و ببرد جای دیگر بریزد، می‌بیند که به زودی باز به جایگاه نخستین خود برمی‌گردند.<sup>۱</sup>

و در سفرنامه‌ی ناصرخسرو آمده است:

و بر در شهر [مَعْرَةُ النعمان] استوانه‌ای سنگین دیدم چیزی بر آن نوشته بود به خطی دیگر از تازی. از یکی پرسیدم که: "این چه چیز است؟" گفت: "طلسم کژدم است، که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید."<sup>۲</sup>

و نیز:

... در شهر "حمص" [کژدم] البته زخم نکند و اگر جامه به آب "حمص" شسته باشند هر کس که دارد هر جا خواهد بخشید از کژدم ایمن باشد تا

۲- سفرنامه ناصرخسرو، ص ۱۷، س ۱۱.

۱- آثار الباقیه، ص ۳۵۶، س ۵.

آنگاه که آن جامه به آب دیگر بشویند.<sup>۱</sup>

### بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره و ...:

تشبیه زلف به کژدم:

از اولین تشبیه‌های رایج فارسی در مورد زلف معشوق که به سرعت رواج یافت و بلافاصله مضامین بسیاری را پروراند، تشبیه زلف به عقرب و کژدم است که در اشعار متقدمین کاملاً منعکس شده است.

اما در دوره‌ی بعد از شدت رواج آن کاسته شد تا آن‌جا که در دیوان فرخی چنین تشبیهی وجود ندارد عنصری آن را یک بار به کار برده و در دیوان قطران به کمتر از پنج مورد می‌رسد.

علت این عدم اقبال را شاید بتوان به این واقعیت مربوط دانست که اصولاً کژدم برای تشبیه زیبایی‌های معشوق، چندان کارساز نیست و نوعی رمندگی ایجاد می‌کند و دیگر آن که بسیاری از مضامین ممکن در این خصوص در اشعار اولیه ساخته و پرداخته شده بود و شاعران دوره‌ی بعد جز تکرار کلیشه‌وار آن‌ها، چاره‌ای نداشتند و به همین جهت از آن چشم پوشیدند. چنان‌که گذشت موارد کاربرد این تشبیه در متون متقدم نسبتاً فراوان است، به عنوان مثال موارد زیر ذکر می‌شود:

آن چه روی است آن شکفته گردش اندر گلستان

و آن چه جراره است خفته سال و مه بر گلستان<sup>۲</sup>

با دو کژدم نکرد زشتی هیچ

با دل من شد ایدون زشت

زشت خوی پلید کرد مرا هر که را خو پلید هست پلشت<sup>۳</sup>

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۹۳.

۲- شعر از عنصری [بلخی] است. نقل از ترجمان البلاغه، ص ۱۱.

۳- دیوان کسایی، ص ۶۳، ب ۲۷۲ و ۲۷۳.



به شگفتم از آن دو کژدم تیز	که چرا لاله را به جفت گرفت <sup>۱</sup>
شنیدم که در خلد گزدم نباشد	چرا بر رخ توست دایم مجاور
مگر گزدم عنبرین اند شاید	کجا گزدم خلد باشد معنبر <sup>۲</sup>
گل سوری به ماه اندر شکفته	بر او بر کژدم جرّاره خفته <sup>۳</sup>
گلی کورا دو کژدم باغبان است	گلی کورا دو نرگس پاسبان است <sup>۴</sup>
منال گوید چونین ز کژدم زلفم	چرا ننال کاندل دل من است خراش <sup>۵</sup>
تا ندیدم زلف او کژدم ندیدم گل سپر	تا ندیدم چشم او نرگس ندیدم مهره باز <sup>۶</sup>
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر ورا زلف معقرب نیستی <sup>۷</sup>

۲-۴.

رمز و کنایه و سایر ویژگی‌ها:

الف. آزار دهی گزندگی بدخویی:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا	گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا <sup>۸</sup>
دل مسکین مرا کژدم دوری بگزید	تا برفت آن صنم دلبر و دوری بگزید <sup>۹</sup>
تو از گوهر چو کژدم جان گزایی	به سنگ از بگذری گوهر نمایی <sup>۱۰</sup>
مردم، اگر نیک و صواب است و خوب	کژدم، بد کردن و زشت و خطاست <sup>۱۱</sup>

۱- شاعران هم‌عصر رودکی (علی خسروی سرخسی)، ص ۲۲۹.

۲- شاعران هم‌عصر رودکی (منطقی رازی)، ص ۱۶۴.

۳- دیوان عنصری، ص ۱۴۶، ب ۸.

۴- ویس و رامین، ص ۳۲۶، ب ۴۱.

۵- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۲.

۶- دیوان قطران، ص ۱۸۶، ب ۹.

۷- دیوان دقیقی، ص ۱۰۹، ب ۱۳۰.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱، ب ۱.

۹- دیوان قطران، ص ۴۶۵، ب ۲.

۱۰- ویس و رامین، ص ۳۳۸، ب ۱۷۱.

۱۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۹، ب ۲۴.

چو برداری میان شورم<sup>۱</sup> آواز      مراواز تو را پاسخ دهد باز  
دل ویسه بسی سخت ز شورم      به خوی بد همی ماند به کژدم<sup>۲</sup>  
بخل بر مثال کژدمی است...<sup>۳</sup>

حاسدان دل مشغولی ها را می افزایند، چون کژدم که کار او گزیدن است.<sup>۴</sup>  
ب. و تشبیه بدخواهی درونی و ظاهر دوستانه‌ی ریایی به کژدم در آستین داشتن که  
تصویری بدیع است، زیرا حمل کننده نیز از آسیب در امان نیست:

کژدم دارد بسی از بهر تو      کرده نهان زیر خز و پرنیان<sup>۵</sup>

ج. و نیز تصویری دیگر از کژدم و نیش او که سرانجام موجب هلاکت خود اوست:

کژدم که رنج و درد دهد مر تو را، ز تو      روزی همان همی بخورد بر زکژدمی  
اندر دم است کژدم بد را هلاک سرش      از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی<sup>۶</sup>  
و منوچهری همین مضمون را ساده‌تر و روان‌تر بیان کرده اما از عمق معنایی آن کاسته  
است:

... زان که زلفش کژدم است و هر که را کژدم گزید

مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای<sup>۷</sup>

۳-۴.

.....

۴-۴. امثال:

چه باشد عشق را بدگوی، کژدم      هر آنک او نیست عاشق، نیست مردم<sup>۸</sup>

۱- شورم با میم و حرکت مجهول به معنی «کوه» باشد (برهان قاطع).

۲- ویس و رامین، ص ۱۴۳، ب ۱۷۰ و ۱۷۱. ۳- کیمیای سعادت، ص ۱۶۴.

۴- تاریخ بیقهی، ص ۹۰، س ۱۱. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴، ب ۱۳.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۸، ب ۷ و ۸. ۷- دیوان منوچهری، ص ۱۰۶، ب ۱۴۴۳.

۸- ویس و رامین، ص ۷۶، ب ۵۴.

و مثالی از نفایس الفنون که با "نیش عقرب نه از ره کین است ... کاملاً منطبق است: تَلْدِعُ الْعَقْرَبَ طَبْعاً.<sup>۱</sup> این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ظلم کند.<sup>۲</sup>

### بخش پنجم

#### خواص پزشکی و دارویی:

در منابع پزشکی، درباره‌ی کژدم دو گونه مطلب ذکر شده است نخست در چگونگی زهر کژدم و شیوه‌های معالجه آن و دوم درباره‌ی کژدم و زهر آن و کاربرد دارویی آن در معالجه بعضی بیماری‌ها:

الف. زهر کژدم از جهت طبیعت سرد شمرده می‌شود:

زهر کژدم سرد بود و زهر غنده سرد بود و زهر جزاره گرم بود و این آن کزدمان بوند که دُم کشان برند ...

و علاج آن:

و باز زهر کژدم علاج به داروها گرم بود... آن را کژدم گرد از نخست چیزها گرم کرده به آتش بیاید برنهادن به کژدم گزیدگی چون سیر و انگزد...<sup>۳</sup>

و

عوام مویز را با دانه انار می‌کوبند و می‌گویند تریاقی خواهد شد که از زیان گزیدن کژدم‌ها دفع می‌کند<sup>۴</sup>

و

آنچه فایده دهد و درد زخم [نیش کژدم] بنشانند شیر گاو و سرگین مرغ و زیت و زراوند و دانه مورد بوستانی و شیر انجیر و سداب سبز و چند [جند، گند (؟)] بیدستر و سیر این همه سود دارد و منفعت کند.  
کژدم گزیده را بر خر برهنه نشانند و روی آن کس سوی دنبال خر باشد

۱- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲- در نزهت‌نامه آمده است: «او را زخم کردن طبیعی است و بر هر چه آید، می‌زند.» (ص ۱۹۳).

۳- هدایة المتعلمین، ص ۶۳۲، س ۸ و ۱۶. ۴- آثار الباقیه، ص ۳۵۵، س ۱۸.

درد به خر باز شود ... و این آن وقت قُوت دارد که طالع برج عقرب باشد یا ثور.

... اگر ریشه زیتون بر کژدم گزیده آویزند ساکن شود یا کژدم بگیرند و بر آن جای مالند فایده کند و سود دارد ...<sup>۱</sup>

و نیز مطابق اعتقاد عوام خوردن کرفس برای کژدم گزیده مهلک است: ساز عیش که نامردم است طبع جهان

مخور کرفس که بر کژدم است صحن سرا<sup>۲</sup>

زهری است به قهر نفس دادن

کژدم زده را کرفس دادن<sup>۳</sup>

ب. از کژدم خاکستر شده و از روغن کژدم در بعضی بیماری‌ها از جمله سنگ کلیه و تقطیر البول سود می‌جسته‌اند:

صفت معجون عقارب سوخته کی سنگ بیرون آرد: بگیرد کژدم سوخته سه درم سنگ و نیم جنطیانا درم سنگی و نیم، زنجبیل یک درم سنگ ... بکوبد و ببیزد ... و اگر کژدم بگیرد زنده و به یکی دیگ نو اندر کند و آن دیگ را به تنور نیم گرم اندر نهد و یک شب به جای ماند و بامداد بیرون آرد، کزدمان بریان و خشک شده بوند یا سیاه شده، آن وقت چند یک قیراط بگدازند از این رماد عقارب به شراب خندیقون و بخورد.<sup>۴</sup>

و روغن کژدم در درمان "تقطیر البول":

... و کژدم سوخته نیک بود و یاد کرده‌ام کژدم سوختن ... روغن کژدم آن بود کی کزدمان ریزه بگیرد بسیار ... و هر چند بیش بود کژدم، روغن قوی‌تر آید.<sup>۵</sup>

۱- نزهت نامه، صص ۱۹۳ و ۱۹۴. ۲- دیوان خاقانی، ص ۸، ب ۱۱.

۳- لیلی و مجنون، ص ۸۸، ب ۷.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۴۹۰، س ۱۰ و نیز نزهت نامه، ص ۱۹۵.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۵۰۰، س ۱.

و

اگر کژدمی سیاه خشک کنند و بکوبند و بر لکه پیسی نهند پاکیزه کند.<sup>۱</sup>

خواب و رؤیا:

کژدم دشمن ضعیف بود که قصد او به جز زیان نباشد. گزیدن او در خواب غیبت بود. اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد.<sup>۲</sup>

کژدم دشمن غماز ضعیف بددل بد فعل سخن چین، گرفتن کژدم غیبت دشمن باشد که او را کنند و زیان ندارد. اگر بیند که کژدم زخم بر وی زد و دردی نرسید با زنی نزدیکی کند.<sup>۳</sup>

و حیوة الحیوان مطابق با نظر نزهت‌نامه عقرب را در خواب نشانهٔ مرد سخن چین دانسته است... و کسی که عقربی را در خواب بکشد، نشان آن است که مالی از دست می‌دهد ولی دیگر بار آن را به دست می‌آورد و عقرب در جامه [متن: السراویل] مردی بد کردار است که با همسرش به شیوه‌ای غیر معمول رفتار می‌کند و...<sup>۴</sup>

۳-۵. ستاره شناسی:

الف. عقرب نام یکی از صورت‌های فلکی مشهور بر منطقة البروج است:  
... نام نخستین صورت ... هر گاه که ابتدا از اعتدال بهاری کنی، حمل است  
... و هشتم صورت عقرب همچون کژدم...<sup>۵</sup>  
این صورت بر نطق<sup>۶</sup> سوم قرار دارد:

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۹۵، (برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۲۷ و نزهت‌نامه،

ص ۱۱۳ تا ۱۹۵). ۲- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۵۲۴.

۳- نزهت‌نامه، ص ۴۸۵. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۲۸.

۵- التفهیم، ص ۹۰، س ۴.

۶- یک چهارم منطقة البروج است و «بر هر نطقی نام سه برج نگاشته باشند» (رساله شش فصل، ص ۸۲).

نطاق سوم کدام است؟ آن چهار یک است که نام میزان و عقرب و قوس بر او باشد.<sup>۱</sup> از ستارگان مهم صورت فلکی عقرب، زبانی، اکلیل و شوله است:

زبانی، دو ستاره درخشان هستند که از یکدیگر جدایند و در جایی قرار گرفته‌اند که می‌شود گفت دو شاخ کژدم‌اند ... اکلیل و آن سر برج عقرب محسوب است و سه ستاره‌اند که صف کشیده‌اند ... شوله، این ستاره نیش عقرب محسوب است و از این جهت شوله گفته شده که پیوسته نیش عقرب بلند است.<sup>۲</sup>

ب. برج عقرب، حامل صفات گوناگونی است و بر جهت‌ها و خواها و سایر امور مختلف دلالت دارد به این ترتیب:

برج‌ها بر سوهای جهان دلالت کنند ... و عقرب دلیل است بر چپ‌اُسوی مغرب ...

از جهت خو و روش، بدخوی، با اندوه و سخاوت دلیر با فریب، ترش‌روی خشم‌آلود، کشنده، حافظ، بی‌شرم، نادان، کاهل، مُعجب بر خویشان [است] ...

عقرب از برج‌های تاریک و با انده ... [است] ... و ... سرطان و عقرب و حوت بی‌آوازند.

اندر کار زنان ثور و اسد و عقرب و دلو دلیل بر پوشیدگی و پرهیزکاری کنند ... و برج‌های آبی که سرطان و عقرب و حوت بود ... زه‌کننده‌اند و بسیار بچه ...<sup>۳</sup>

و نیز از جهت صورت و چهره عقرب بر شکل‌های زیر دلالت دارد:

سر بر آمده، نیکو روی، خرد چشم و اندر او زردی. گرد روی. تنگ چشم. درشت پیشانی. درشت موی باریک ران. بزرگ پایشنه، پهن بر. فراخ میان دو کتف. دراز دست و

۱- معرقه الاسطrolاب، معروف به شش فصل، ص ۸۲.

۲- آثار الباقید، ص ۵۵۵، س ۴ تا ۱۶. ۳- التفهیم، صص ۳۲۰ تا ۳۲۵.

پای. پخج بینی. شکماور. و بر پشت نشان.<sup>۲۱</sup>

ج. برج عقرب نزد قدما نشان باران و آغاز سرماست:

روز اول از تشرین آخر اوقات باران است و آن هنگامی است که آفتاب  
به درجه بیست و یکم عقرب رسد.<sup>۳</sup>

و

چون ماه در استقبال با پروین مقارن گرد آفتاب در نصف عقرب خواهد  
بود و آن روزها اوایل سرما است.

اذا ما البدر تمَّ مع الثريا      اتاک البردُ اولهُ الشتاء<sup>۴</sup>

د. اتفاقات مهمی که در برج عقرب روی داده است:

مولود مصطفی (ص) روز دوشنبه بود ... اندر آن روز به ثور ده درجه و ماه  
اندر اسد به هژده درجه و ده دقیقه و زحل اندر عقرب به نه درجه و چهل  
دقیقه راجع ... است.<sup>۵</sup>

و

... و آفتاب نوبت خویش به عقرب آورد. گشتاسب بفرمود تا کیسه  
کردند...<sup>۶</sup>

و

طالع سالی که یزدگرد در قیام نمود، سادس برج عقرب بود.<sup>۷</sup>

و

۱- التفهیم، ص ۳۲۷.

۲- برج عقرب، بر امور دیگری نیز دلالت دارد از جمله شغل، گیاهان و درختان، کانی‌ها و جواهرات،  
مرغان و پرندگان و ... که برای رعایت اختصار از ذکر آنها در این‌جا صرف نظر می‌گردد. برای اطلاعات  
بیشتر می‌توان به صفحات ۳۱۷ تا ۳۴۲ کتاب التفهیم مراجعه کرد.

۳- آثار الباقیه، ص ۳۷۹، س ۲۲.

۴- آثار الباقیه، ص ۵۴۰، س ۱۴.

۵- تاریخ سیستان، ص ۶۱.

۶- نوروزنامه خیام، ص ۲۰، س ۳.

۷- آثار الباقیه، ص ۱۶۲، س ۴.

چون خطبه کردند به نام امیر جغری ... اندر آن وقت طالع عقرب بود  
 قریب به بیست درجه و مریخ اندر اسد به سه درجه ...<sup>۱</sup>

هم صورت فلکی عقرب در شعر فارسی و در مضامین تغزلی و مدحی منعکس شده  
 است به عنوان نمونه:

یک رخ تو ماه و آن دگر رخ زهره      زهره به عقرب نشسته ماه به خرچنگ<sup>۲</sup>  
 روز هیجا که برکشی ز نیام      خسنجری چون زبانه‌ای ز لهب  
 نشناسد ز بس تپید مریخ      که حمل برج اوست یا عقرب<sup>۳</sup>  
 و دعای تأیید:

همیشه تا نبود خانه زحل میزان      چنان کجا نبود برج مشتری عقرب...<sup>۴</sup>  
 و نیز توصیف آسمان در شب:

ترازو را همه رشته گسسته      دو پله مانده و شاهین شکسته  
 در آورده به هم کژدم سر و دم      ز سستی همچو سرماخورده مردم<sup>۵</sup>  
 دم عقرب بتاید از سرکوه      چنان چون چشم شاهین از نشیمن<sup>۶</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

در کتاب‌های جغرافیایی، از دو ناحیه نامبرده شده است که به داشتن کژدم شهره بوده  
 است:

حمص، شهری است بزرگ و خرم و آبادان و همه راه‌های ایشان به سنگ  
 گسترده است و مردمان این شهر پاک جامه و با مروت و نیکو رویانند و  
 اندر وی مار و کژدم است بسیار.<sup>۷</sup>

۱- تاریخ سیستان، ص ۳۸۰، س ۵.

۲- شاعران هم عصر رودکی (ابوطاهر خسروانی)، ص ۱۱۸.

۳- دیوان فرخی، ص ۱۴، ب ۲۷۶ و ۲۷۷. ۴- دیوان فرخی، ص ۱۸، ب ۳۶۵.

۵- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۲۰ و ۲۱. ۶- دیوان منوچهری، ص ۸۶، ب ۱۱۷۷.

۷- حدود العالم، ص ۱۷۲.



و به «الشکر» [از سرزمین‌های خوزستان] جنسی کژدم باشد مانند برگ  
 انجدان آن را کزوره خوانند کشنده‌تر از مار.<sup>۱</sup>  
 در دیوان خاقانی بیتی ذکر شده که نشان می‌دهد در شهر «دربند» به اعتقاد قدما، عقرب  
 فراوان بوده است:  
 گویند پرز عقرب طاس<sup>۲</sup> زر است حاشا کز حرمتش فلک را عقرب فکند نشتر<sup>۳</sup>

---

۱- مسالک و ممالک، ص ۹۲.

۲- صحرای شهر دربند به طاس زر موسوم است. (تعلیقات دیوان) و نیز محتمل است منظور از عقرب،

مردم شرور دربند بوده باشد. ۳- دیوان خاقانی، ص ۱۸۸، ب ۱۶.

## کلاغ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ‌های فارسی، میان کلاغ و زاغ، تفاوتی ویژه قایل نشده‌اند و آن را معادل «غراب» عربی دانسته‌اند. فرهنگ معین، کلاغ را چنین توصیف می‌کند:

پرنده‌ای از راسته سبکبالان و از دسته شاخی نوکان که دارای قدی متوسط (به جثه تقریباً یک مرغ خانگی) که دارای پرهای سیاه (در قسمت سر و بال و دم و گردن) می‌باشد ولی در ناحیه پشت و شکم دارای پرهای خاکستری مایل به سفید است و آن‌ها را کلاغ سیاه یا زاغ سیاه می‌گویند ...، سیاه کلاغ، زاغ سیه، زاغ دشتی، زاغ زرع، زاغ دشت، کلاغ بذری، کلاغ سیاه‌پا [پاری] خاکستری ...

علاوه بر فرهنگ معین، برهان قاطع نیز کلاغ را زاغ دشتی، دانسته و نیز در فرهنگ نام‌های پرندگان در این باره آمده است:

چنین می‌نماید که در زمان‌های پیش، نویسندگان و گویندگان میان کلاغ ابلق که همان کلاغ سیاه و سفید معمولی است با قشقره که در فارسی آن را کشکرک و زاغی و زاغچه می‌نامند، چندان تفاوتی قائل نبوده‌اند و هر دو را به یک نام می‌خوانده‌اند و کلاغ پیسه،<sup>۱</sup> هم زاغچه یا کشکرک و هم کلاغ

---

۱- یعنی کلاغ دورنگ (سیاه و سفید) (فرهنگ ایران باستان، ص ۱۱۴) و کلاغ پیسه: عقق، عکه، کشکرک

(فرهنگ معین) و کلاژاره (= قلاژاره = کلاژوره): عکه: کلاغ پیسه، عقق، کشکرک (فرهنگ معین)

ابلق معمولی را می‌گفته‌اند.<sup>۱</sup>

درباره‌ی ریشه‌ی اوستایی کلمه‌ی کلاغ، اطلاع دقیقی در دست نیست، حدس زده می‌شود، کلمه از varayna- اوستایی گرفته شده باشد؛<sup>۲</sup> در زبان پهلوی، کلاغ، varāk و varāy<sup>۳</sup> تلفظ می‌شده است، هم‌چنین زیر عنوان «زاغ» و نیز «کلاغ زاغی»، لفظ kāskenak و zaγ<sup>۴</sup> آمده است.

## ۲-۱.

.....

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متن بندهش، کلاغ در دسته‌ی (سرده) مرغان جا داده شده است و بدان سبب که مردارخوار و گندزدا است، مقبول افتاده است:

کلاغ و سارگر<sup>۵</sup> (که) مردار<sup>۶</sup> گاوکوهی، پازن، ... را خورند، ایدون نیز دیگر خرفستر(ان) را ...<sup>۷</sup>

و در یک بیان کلی چنین می‌گوید:

...مرغان دد، دشمن خرفستران و جادوان‌اند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرک‌اند، کلاغ (از همه) زیرک‌تر است.<sup>۸</sup>

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۹۴.

۲- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان «کلاغ»، به نقل از «هرن».

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۸ و اساس اشتقاق فارسی، ص ۸۶۲.

۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۹۳.

۵- سارگر (sarigar): مرغی است مردارخوار (بندهش، ص ۱۸۹، پاورقی ۲۷).

۶- مردارخواری کلاغ در ادبیات فارسی منعکس شده است: چه مانی بهر مرداری، چو زاغان اندر این پستی / قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر بر این بالا (دیوان، ص ۲۷، ب ۴۱۶).

۷- بندهش، ص ۱۰۳، س ۳.

۸- بندهش، ص ۱۰۲، س ۲۹.

و نیز حکمی که درباره‌ی کلاغ صادر شده چنین است:  
 ... و سارگر و کلاغ سیاه و دالمن<sup>۱</sup> را [به سبب آن که] تن همه آلوده است و  
 برای مردار خوردن آفریده شده‌اند، [نباید خورد].<sup>۲</sup>

#### ۴-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

در بخشی از حماسه‌ی گیل گمش، از طوفانی فراگیر و همه جا گستر سخن رفته که شباهت آشکاری با داستان توفان نوح دارد و نقشی که کلاغ و کبوتر در داستان نوح، ایفا می‌کنند، عیناً در این داستان برای آنان رقم زده شده است:

... شش روز و شش شب باد وزید، سیل و طوفان و طغیان دنیا را فرا گرفت  
 ... روز هفتم از سمت جنوب فروکش کرد ... اشک بر چهره‌ام جاری شد  
 چرا که در هر سو آب بی حاصل بود ... لیکن چهارده فرسنگ آن سوتر  
 کوهی نمایان شد و در آن جاکشتی پهلو گرفت ... یک روز هم چنان ماند ...  
 با آغاز روز هفتم ... من غرابی آزاد کردم، او دید که آب‌ها پس نشسته‌اند  
 غذا خورد و به اطراف پرواز کرد، قارقار کرد و برنگشت ...<sup>۳</sup>

#### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

#### ۱-۱-۲. قرآن:

در قرآن در داستان هابیل و قابیل، دوبار کلمه‌ی «غراب»<sup>۴</sup> آمده است:

۱- کرکس (رک. مقاله کرکس).

۲- روایت پهلوی، نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۳۶

۳- گیل گمش (ترجمه‌ی اسماعیل فلزی)، ص ۱۰۹ تا ۱۱۲

۴- ترکیب «غرایبُ سود» (الفاطر/ ۲۷) در قرآن برای نشان دادن سیاهی و تیرگی استعمال شده‌است که از نظر معنایی با غراب تفاوت دارد. لسان التنزیل، غرایب را «نیک سیاهان؛ جمع غریب» آورده‌است. لسان التنزیل، ص ۹۸ و المنجد، غرایب را «الاسود الحالك» معنی کرده است.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا  
يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْآتَهُ أَخِيهِ قَالَا يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَكُونَ  
مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِي سَوْآتَهُ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ. (المائدة / ۳۰ و ۳۱)

پس آسان گردانید نفسش کشتن برادرش را پس بکشت او را، پس گردید  
از زیان‌کاران، - پس برانگیزانید خدا غرابی را که کاوش می‌کرد در زمین تا  
بنماید او را که چگونه پیوشاند جسد برادرش را گفت وای بر من آیا عاجز  
شدم که باشم مانند این غراب، پس پیوشم جسد برادرم را، پس گردید از  
پشیمانان.

## ۲-۱-۲. متون تفسیری:

در اغلب تفاسیر، یکی از چهار مرغ ابراهیم، کلاغ دانسته شده است:  
قال فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ ... مجاهد گفت: خروسی و بطی و طاووسی و  
زاغی ... حسن بصری گفت: ابراهیم مرغایی بگرفت سبز و زاغی سیاه و  
کبوتری سپید و مرغی سرخ ...<sup>۱</sup>  
و حکمت انتخاب کلاغ، از نظر «طبری» چنین بیان شده است:  
اما آنچه گفت کلاغ را بگیر از بهر آن که کلاغ حریص باشد، گفت نگر که  
بدین جهان حریص نباشی که حریصی این جهان سود نکند ...<sup>۲</sup>

## ۲-۲-۱. حدیث و خبر:

احادیثی که درباره کلاغ، نقل شده، چه آن‌ها که مستقیماً به این پرنده  
پرداخته‌اند و چه آن‌ها که به‌طور غیرمستقیم و برای توضیح مطلبی دیگر  
از کلاغ سود جسته‌اند، در هر حالت خصلت‌های منفی برای آن در نظر

۱- بخشی از تفسیری کهن، صص ۱۱۸ و ۱۱۹ و تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۳۱۱ و ...

۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۶۹.

گرفته‌اند، به عنوان نمونه:

اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: خَمْسٌ مِنَ الدَّوَابِّ لَيْسَ عَلَى قَاتِلِهِنَّ  
جُنَاحُ الْغُرَابِ وَ الْحِدَاةُ وَالْقَارَةُ وَالْحَيَّةُ وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ ...<sup>۱</sup>

و در حدیثی دیگر همین معنی تکرار شده است:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم، الْحَيَّةُ فَاسِقَةٌ وَالْقَارَةُ فَاسِقَةٌ الْغُرَابُ  
فَاسِقٌ...<sup>۲</sup>

و در حدیثی دیگر پیامبر، سجده کوتاه و بی مکث را به نوک زدن کلاغ، تشبیه کرده است:

ان النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نَهَى عَنْ نَقْرَةِ الْغُرَابِ،<sup>۳</sup> (تیرید بـذلک  
تخفیف السجود ...)

و نیز پیامبر اسم شخصی را که «غراب» نامیده می‌شد، تغییر داد، با این استدلال که «اِنَّ  
حَيَّوَانٌ خَبِيثٌ الْفِعْلُ، خَبِيثُ الْمَطْعَمِ» است.<sup>۴</sup>

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در خطبه‌ی ۱۶۵ نهج البلاغه که اختصاص به توصیف طاووس دارد، امام ضمن انتقاد از  
عقاید خرافی درباره‌ی چگونگی تولیدمثل طاووس، قول گروهی را که برای کلاغ نیز  
وضع مشابهی فرض کرده‌اند، باطل اعلام می‌کند و می‌فرماید:

لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعِمَةِ الْغُرَابِ ...<sup>۵</sup>

|| این قول مربوط به طاووس | شگفت‌تر از آن نیست که -گویند -زاغ نر طعمه به منقار ماده  
می‌گذارد - و ماده از آن بار بر می‌دارد.

و نیز در فرازی از خطبه‌ی ۱۸۵، عظمت خداوند چنین ستوده می‌شود:

... فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمْرِهِ ... وَ قَدَّرَ أَقْوَاتَهَا وَ أَحْصَى أَجْنَاسَهَا فَهَذَا غُرَابٌ وَ

۱- صحیح بخاری، باب صید، حدیث شماره ۷.

۲- سنن ابن ماجه والنسائی، مناسک، شماره ۸۲، ۸۴.

۳- الذامی، باب الصلوة، شماره ۱۴۴. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۲.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۵ (صبحی، ص ۲۳۶).

هَذَا عُقَابٌ وَ ... دَعَا كُلُّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَلَ لَهُ بِرِزْقِهِ ...<sup>۱</sup>  
 ... و پرنده رام فرمان اوست ... و روزی آن را مقدر فرموده و جنس‌های آن  
 را به‌شمار درآورده است و این کلاغ است و این عقاب است و ... هر پرنده را به  
 نام آن خواند و روزی را پذیرفت و بدو رساند.

### ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن تمام پرندگان دارای چنگال حرام است که از آن جمله «کلاغ سیاه بزرگ و کلاغ  
 سیاه سفید (کلاغ پیسه)»<sup>۲</sup> است. همین قول را الدمیری، تأیید کرده است:  
 يَحْرُمُ الْأَكْلُ الْغُرَابِ الْأَبْعَقُ الْفَاسِقُ وَ أَمَّا الْأَسْوَدُ الْكَبِيرُ وَ هُوَ الْجَبَلِيُّ فَهُوَ  
 حَرَامٌ أَيْضاً<sup>۳</sup>

قال الصادق (ع): لَا يُوْكَلُ مِنَ الْغُرَبَانِ شَيْئٌ زَاغٌ وَ لَا غَيْرُهُ ...<sup>۴</sup>

و در مواردی حکم به کراهت داده شده است:

عن جعفر بن محمد (ع): أَنَّهُ كَرِهَ أَكْلَ الْغُرَابِ لِأَنَّهُ فَاسِقٌ<sup>۵</sup>

ولی در بعضی متون با شرایطی ویژه، خوردن گوشت نوعی کلاغ، جایز دانسته شده  
 است:

کلاغ کشتزار که آن را زاغ نامند، حلال است، بنا بر قول مشهور، هم‌چنین  
 احلال است اَعْداف و آن کلاغی کوچک‌تر از زاغ است و کمی به رنگ  
 خاکستری میل دارد.<sup>۶</sup>

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵ (صبحی، ص ۲۷). ۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۲، س ۱.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۵.

۴- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب حکم اکل الغراب ... شماره ۶.

۵- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب حکم اکل الغراب ... شماره ۲.

۶- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۲، س ۳، و نیز حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۵.

## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن، دو داستان وجود دارد که در آن‌ها کلاغ، اهمیتی ویژه یافته است و یکی مربوط به داستان هابیل و قابیل است که مستقیماً در قرآن نقل شده و دیگری مربوط به پایان توفان و بر خشکی نشستن کشتی نوح است که قصص و تفاسیر به آن اشاره کرده‌اند:

## الف. کلاغ قابیل:

... خدای تعالی دو کلاغ بفرستاد و پیش او [قابیل] به یکدیگر جنگ کردند ... و آن یکی که زنده مانده بود زمین را به متقار می‌کند تا گوی در او بکند و آن کلاغ مرده را بیاورد و بدان گور اندر نهاد و خاک بر سر وی کرد تا در زیر درخت پنهان شد... گفت: یا ویلتی أعجزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الغراب...<sup>۱</sup>

## ب. کشتی نوح:

از معروف‌ترین قصه‌های قرآن، داستان توفان نوح است که در لحظه‌ی به خشکی نشستن کشتی، آن‌گاه که نوح کلاغ را برای گرفتن خبر پرواز داد، یکی از نافرمانی‌های معروف به وقوع پیوست و به همین جهت کلاغ نافرمان، دچار عقوبت‌های متنوع گردید؛ به روایت سورآبادی:

نوح علیه‌السلام کلاغ را بفرستاد و گفت: بنگر تا کجا آب فرو خورده است تا کشتی را آن‌جا رانیم و آن‌جا بیرون آییم. ... کلاغ بشد جایی که آب فرو خورده بود، مردار دید؛ بدان مردار مشغول شد، خبر با نوح نیاورد. نوح علیه‌السلام بر او دعای بد کرد که یارب به وقت درماندگی او را فرو گذار، از آن است که کلاغ به وقت تموز فرو ماند هر آب که خورد به زیر حلقش بیرون آید تا

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۹۷ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۱۴ و تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۵۸۳ و

مجم‌التواریخ، ص ۱۸۲ و تفسیر سورآبادی، ص ۶۰، س ۹.



بسیاری از ایشان هلاک شوند. آن‌گه نوح علیه‌السلام، کبوتر را بفرستاد...<sup>۱</sup>  
و در تاج‌التراجم آمده:

... [نوح] کلاغ را بفرستاد تا خبر آرد او را. کلاغ مرداری یافت، بدان مشغول شد، نوح بر او دعا خواند تا خدای عزّ و جلّ - بیم را بر او مسلط کرد تا اندر هیچ خانه آرام نگیرد، آنگاه کبوتر را بفرستاد...<sup>۲</sup>

و در روایت طبری، وقتی کلاغ بازنگشت، نوح او را چنین نفرین کرد:  
... پس نوح بدان کلاغ دعا کرد گفت: خدای عزّ و جلّ تو را به چشم مردم خوار کناد و کلاغ خوار گشت به چشم خلق اندر و به میان مردم اندر آرام نیست و را...<sup>۳</sup>

### ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در کتاب کیمیای سعادت، حکایتی روایت گونه از پیامبر نقل کرده است که گرچه مستقیماً به داستان‌های صوفیان مربوط نمی‌شود، اما شیوه پرداخت داستان شبیه حکایات صوفیانه است:

یک روز رسول (ص) موزه در پای کرد. کلاغی آن دیگر موزه در ربود از وی و بیفشاند، ماری از درون موزه بیرون افتاد. رسول گفت علیه‌السلام... هر که به خدای تعالی و به قیامت ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آن‌گاه که بیفشاند...<sup>۴</sup>

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

الف. در شاهنامه داستانی است که در اصل در مذمت میخوارگی است، اما کلاغ آغازگر ماجراست، از این قرار که مردی می‌پرست به نام «کبروی» در مجلس بهرام گور، به حد افراط باده می‌نوشد و ادعا می‌کند که می‌تواند آن همه را تحمل کند و از حال طبیعی

۲- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۰۱۸.

۱- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۱۳۱.

۴- کیمیای سعادت، ص ۳۶۷، ص ۲.

۳- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۳.

خارج نشود:

به جام اندرون بود می پنج من  
پس آن گه سوی ده روم من به هوش  
اما در راه خواب او را در می رباید و ...:  
فرود آمد از باره جایی نهفت  
ز کسوه اندر آمد کلاغ سیاه  
همی تاختند از پس اندر گروه  
دو چشمش ز سرکنده زاغ سیاه

.....

چو بهرام برخاست از خوابگاه  
که کبروی را چشم روشن کلاغ  
بیامد بر او یکی نیکخواه  
ز مستی بکنده است در پیش راغ

.....

همان گه برآمد ز درگه خروش  
حرام است می در جهان سر به سر  
که ای نامداران با فرّ و هوش  
اگر زبردست است گر نامور...<sup>۱</sup>  
ب. ابیات پراکنده ای از کلیله و دمنه ی منظوم رودکی بر جای مانده که از آن جمله دو بیت  
به داستان های مربوط به زاغ اشاره دارد:  
گاو مسکین ز کید دمنه چه دید  
وز بد زاغ بوم را چه رسید<sup>۲</sup>  
و

چنان که اشتر بی بد سوی کنام<sup>۳</sup> شده  
ج. ابوریحان بیرونی، یکی از رسوم جالب ایرانیان را در استقبال بهار نقل کرده که  
معروف است، به این ترتیب:

۱- شاهنامه، ج ۷، صص ۳۲۲ و ۳۳۳، ب ۲۹۸ تا ۲۱۳.

۲- دیوان رودکی، ص ۸۴، ب ۱۲.

۳- چراندن اشتر باشد. گویند اشتر را به کنام یعنی چرا بر (لغت فرس، ص ۱۳۳).

۴- دیوان رودکی، ص ۶۵، ب ۱ و لغت فرس، ص ۱۳۳، س ۱۶.

آذر ماه به روزگار خسروان اول بهار بوده است. و به نخستین روز از وی از  
بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته بر خری و به دست کلاغی گرفته  
و به بادبیزن خویشتن باد همی زدی و زمستان را وداع همی کردی و ز  
مردمان بدان چیزی یافتی ...<sup>۱</sup>

نکته‌ی قابل تأمل در حکایت فوق آن است که به نظر می‌رسد مرد کوسه تقلیدی مضحک  
از شاه و خر و کلاغ به جای اسب و باز که نماینده‌ی حشمت پادشاه است، مورد استفاده  
واقع شده است و از این جهت می‌توان به این امر پی برد که از زمان‌های دور، کلاغ از  
شأن و مرتبه‌ی درخور و قابل توجه، بی‌نصیب بوده است و جنبه‌های شومی و بدیمنی که  
از تأثیر آراء و عقاید عرب رواج یافت، قبلاً در میان ایرانیان زمینه ذهنی داشته است.

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

اصلی‌ترین ویژگی کلاغ در ادب فارسی، رنگ سیاه آن است، تا آن‌جا که در متن علمی و  
بی‌طرف دانشنامه نیز، زاغ تمثیل سیاهی می‌گردد:

... یک سیاهی زاغ بود و یک سیاهی مداد، و زاغ و مداد چیزهایی اند برون  
از طبع سیاهی و بودن سیاهی اندر زاغ حالی است مر سیاهی را نه ذاتی،  
هر چند کی اکنون جدا نتواند شدن از زاغ ولیکن به وهم شایستی همین  
سیاهی به عینه اندر زاغ نبود، اندر چیزهای دیگر بودی ...<sup>۲</sup>

نکته‌ی قابل توجه آن است که در تشبیهات اولیه، سیاهی زاغ، به عنوان مطلق رنگ و  
خالی از جنبه‌های منفی همچون شومی و ... مورد نظر بوده است:

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته      زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته<sup>۳</sup>  
آن زاغ را نگه کن چون می‌پرد      مانند یکی قیرگون چلیپا<sup>۴</sup>

۱- التفهیم، ص ۲۵۶، س ۱۰. ۲- دانش‌نامه علایی، ص ۱۴.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۲۷.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (عماره مروزی)، ص ۲۴۸.

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر  
سیاه است چندان بر این دشت و راغ  
و در توصیف مردمان حبش و هندو:  
ز مردم زمین بود چون پر زاغ  
و  
ز بس کشته هندو زمین شد سیاه  
چو زاغان فکنده به بیراه و راه<sup>۴</sup>

تشبیه شب به پر زاغ:

عمده‌ترین تشبیهی که بر پایه‌ی زاغ بنا شده، مربوط به سیاهی رنگ اوست و البته سیاه‌ترین پدیده‌ی طبیعت یعنی شب با آن سنجیده می‌شود:  
چو زاغ شب به جابلسا رسید از حدّ جابلقل آمد صبح رخشنده چو از یاقوت، عنقایی<sup>۵</sup>  
و

نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب  
سپهر چهره بیوشید زیر پر غراب<sup>۶</sup>  
و  
جهان از شب تیره‌گون چون کلاغ  
هم آن‌گه سراز کوه بر زد چراغ<sup>۷</sup>  
و  
چو طاووس گون روز پرد ز زاغ  
در آید شب تیره هم‌رنگ زاغ<sup>۸</sup>

تشبیه زلف به زاغ:

به جز شب، زلف و گیسوی معشوق نیز به زاغ تشبیه شده است، به‌ویژه تقابل سیاهی زلف و سفیدی (یا سرخی) چهره، تصویر زاغ را به ذهن شاعر متبادر کرده است هم

- ۱- دیوان منوچهری، ص ۸۶، ب ۱۱۹۰.
- ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۷۷، ب ۹۸۰.
- ۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۷۰، ب ۱۱۶۰.
- ۴- گرشاسب نامه، ص ۹، ب ۱۲۰.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۷، ب ۱۹.
- ۶- دیوان عمیق، ص ۹، ب ۱.
- ۷- شاهنامه، ج ۱، ص ۵۵، ب ۶۸.
- ۸- گرشاسب نامه، ص ۱۷۲، ب ۱۵.

چنین گاه کنایه از موی سیاه جوانی شمرده شده است:  
 جور من از آن زلف بلاجوی ازیراک هم گونه زاغ آمد و هم پیشه قایل<sup>۱</sup>  
 و  
 وان سیه زلف بر آن عارض گویی که همی به پر زاغ کسی آتش را باد کند<sup>۲</sup>  
 و  
 دو زلفش مشک و رخ کافور و شنگرف چو زاغی اوفتاده کشته بر برف<sup>۳</sup>  
 شده زرد گلنارش از درد و داغ به گرد اندرش گرد مه پر ز زاغ<sup>۴</sup>  
 و زلف سیاه جوانی:  
 وین ستمگر جهان به شمشیر بشتست بر بناگوش هات پر غراب<sup>۵</sup>  
 به رنگ باز شد زاغت به سر بر تو بیهوده همی شطرنج بازی<sup>۶</sup>  
 ای غریب آب غریبی ز تو یر بود شباب وز غم غربت از سرت بپرید غراب<sup>۷</sup>  
 زاغ سیاه بودم یک چند، نون باز چو غلبه<sup>۸</sup> بشدستم دو رنگ<sup>۹</sup>

#### سایر تشبیهات و توصیفات:

تشبیهات منفرد دیگری بر اساس سایر جنبه‌های کلاغ چون دویدن و بیابان‌نشینی و ویرانه‌گزینی، دزدی، ... بنا شده است که از شیوع کمتری برخوردارند؛ به عنوان نمونه، در توصیف اسب آمده:

یکی دشت پیمای برّنده راغ به دیدار و رفتار زاغ و نه زاغ<sup>۱۰</sup>

۱- ترجمان البلاغه، ص ۷۶ (شعر منجیک ترمذی).

۲- شاعران هم‌عصر رودکی (ولوالجی)، ص ۴۸. ۳- وپس و رامین، ص ۱۰۰، ب ۵.

۴- گرشاسب نامه، ص ۲۵، ب ۷۲. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸، ب ۱۵.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۷، ب ۲۰. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۶، ب آخر.

۸- کلاغ پیسه باشد (لغت فارس، ص ۱۰، س ۵).

۹- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۵.

۱۰- گرشاسب نامه، ص ۶۱، ب ۲.

به گاه دويدن به سان کلاغ  
يا همچو باز ساکن دست ملوک شو  
و نیز:

نشستند زاغان به بالينشان  
به دست سياهان می چون چراغ  
چو زاغان به صحرا، چو غولان به وادی  
و سحرخیزی:

از کلاغ آموز پیش از صبح دم برخاستن  
کز حریصی همچو خوکی تندرست و ناتوان<sup>۶</sup>  
دزدی و حرص:

چو در گنجت ای زاغ رخ تیره روز  
نهفتی چو اندر زمین زاغ کوز<sup>۷</sup>  
چو کلاژه همه دزدند و رباینده چو خاد  
همه چون بوم بد آغال و چو دمنه محتال<sup>۸</sup>  
گر ضعیفی همچو راسو، دزد همچون عکهای  
ور جسوری همچو گربه، همچو موشی پرزبان<sup>۹</sup>

و

بانگ دزدیده بلبلان را زاغ  
زاغ جز هندوی نسب نبود  
بانگ دزدی در آوریده به باغ  
دزدی از هندوان عجب نبود<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۵، ب ۲۰.  
۲- دیوان سنایی، ص ۱۶۸، ب ۳۱۲۱.  
۳- دیوان منوچهری، ص ۷۵، ب ۱۰۵۰.  
۴- گرشاسب نامه، ص ۷۳، ب ۷۶.  
۵- دیوان عمیق، ص ۱۹.  
۶- دیوان سنایی، ص ۲۴۵، ب ۴۵۷۹.  
۷- گرشاسب نامه، ص ۴۴۰، ب ۴۱.  
۸- لغت فرس، ص ۵۷، س ۴.  
۹- دیوان سنایی، ص ۲۴۵، ب ۴۵۷۷.  
۱۰- هفت پیکر، ص ۱۳۵، ب ۱۶.

۲-۴.

۳-۴.

۴-۴. امثال:

در یکی از فرازهای شاهنامه، خسرو که دچار تنگنا شده از قیصر تقاضای کمک می‌کند و قیصر، جنگ‌های کهن ایران و روم را به یاد می‌آورد و از شاه‌گله می‌کند و به این ترتیب از یاری کردن به او سر باز می‌زند، خسرو از قیصر می‌خواهد که برای داوری از پیران و افراد آگاه بپرسد که در آن جنگ‌ها، گناه از که بوده است و آیا ایرانیان جنگ را آغاز کردند یا رومیان، به این ترتیب:

کلاغی تک کبک در گوش کرد      تک خویشان فراموش کرد<sup>۱</sup>  
 به بیداد کردند جنگ ار به داد      نگر تا ز پیران که دارد به یاد  
 سزد گر بپرسد ز دانای روم      که «این بد ز زاغ آمده است از ز بوم»<sup>۲</sup>  
 مصراع آخر، حکم ضرب‌المثل را دارد.

و در لغت فرس بیتی نقل شده زیر عنوان «دخمه»، به این ترتیب:  
 دخمه، گورخانه گبران باشد.

عنصری [بلخی] گفت:

هر که را رهبری کلاغ کند      بی‌گمان دل به دخمه داغ کند<sup>۳</sup>  
 و در ویس و رامین، بیتی کاملاً مشابه نقل گردیده، به این گونه:  
 هر آن کو زاغ باشد رهنمایش      به گورستان بود همواره جایش<sup>۴</sup>  
 و به نظر می‌رسد هر دو بیت ترجمه‌ی فارسی از مثل عربی باشد:

۱- شرف‌نامه، ص ۱۸۷، ب ۴.

۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۸۲، ب ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶.

۳- لغت فرس، ص ۱۳۷.

۴- ویس و رامین، ص ۱۶۴، ب ۲۶.

وَمَنْ يَكُنْ الْغَرَابُ لَهُ دَلِيلًا      يَمُرُّ بِهِ عَلَى جِيفِ الْكَلَابِ<sup>۱</sup>  
و نیز مشابَهت با این بیت عربی نیز درخور تأمل است:  
إِذَا كَانَ دَلِيلُ قَوْمٍ      فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلٌ<sup>۲</sup>  
و مثل عربی که در نفایس الفنون ذکر شده است: الْغَرَابُ أَعْرَفُ بِالتَّمْرِ  
گویند غراب چون بر خرما دست یابد هر چه بهتر و پخته بود خورد و از  
این جا گفته اند وَجَدَ تَمْرَ الْغَرَابِ؛ یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل  
آن جا گویند که کسی را به شناختن چیزی صفت کنند.<sup>۳</sup>

و

گرد طاووسان دین گرد و بمان اوباش را      در دهان زاغ پیسه مشک تاتاری مجوی<sup>۴</sup>  
و  
صدق و معنی باش و از آواز و دعوی بازگرد

رایض استاد داند شیئه زاغ از زغن<sup>۵</sup>

#### ۴-۵. تصویرهای گوناگون:

الف. پیوستگی با پاییز و زمستان: از ویژگی های عمومی کلاغ، در ادبیات فارسی، پیوستگی آن با پاییز و زمستان و دوری و رمندگی از بهار است و به همین دلیل، عمده ترین رقیب و مخالف بلبل قلمداد می شود، و شکل و ترکیب رنگ و نیز صوت آن، به این ضدیت دامن می زند، نمونه های بسیاری در این خصوص وجود دارد:  
زاغ بیابان گزید، خود به بیابان سزید      باد به گل بر وزید گل به گل اندر غزید<sup>۶</sup>  
ور بلبل را شکسته شد زیر      بریست غراب بی مزه، بزم<sup>۷</sup>

۱- حیره الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲- مهدی محقق، مجله «یغما»، سال دهم، شماره ۱۱.

۳- نفایس الفنون، ص ۲۲۰.      ۴- دیوان سنایی، ص ۷۳۲، ب ۱۳۳۱۵.

۵- دیوان سنایی، ص ۲۷۹، ب ۵۲۵۷.      ۶- دیوان کسایی، ص ۴۱، ب ۱۲۶.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۷، ب آخر.



بلبل از بستان گریخت، از گلستان گلبرگ ریخت

جای این نارنگ بستد، جای آن بگرفت زاغ<sup>۱</sup>

زاغ گرفته به راغ مسکن بلبل      نار گرفته به باغ جایگه ورد<sup>۲</sup>

بنالد همی پیش گلزار بلبل      که از زاغ آزار بسیار دارد<sup>۳</sup>

و زاغ و زمستان زمینه‌ای برای آفرینش تقابل سیاهی و سفیدی (زاغ و برف)، فراهم کرده است:

کوه زیر برف همچون قار پوشیده به سیم      برف زیر زاغ همچون سیم آلوده به قار<sup>۴</sup>

ب. شومی و بدیمنی:

شعر فارسی توانست خود را از تأثیر شعر و فرهنگ عربی که کلاغ را شوم و نامبارک می‌شمارد، مصون بدارد و خصایل مشابهی را برای آن قائل شد؛ که عالی‌ترین نمونه‌ی آن در شعر منوچهری جلوه کرد:

غرابا مزن بیشتر زین نعيقا      که مهجور کردی مرا از عشيقا<sup>۵</sup>

و

فغان از این غراب بین<sup>۶</sup> و وای او      که در نوا فکنده‌مان نوای او

غراب بین نیست جز پیمبری      که مستجاب زود شد دعای او

غراب بین نایزن شده است و من      شُته شدم ز استماع نای او<sup>۷</sup>

و ناصر خسرو نیز از زاویه‌ای دیگر، تیرگی پر کلاغ را بر او عیب می‌گیرد و آن همسان شدن با جامه‌ی عباسیان است که به نظر ناصر خسرو، دشمن اولاد فاطمه هستند:

۱- دیوان قطران، ص ۱۹۲، ب ۳.      ۲- دیوان قطران، ص ۴۶۵، ب ۷.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۴، ب ۷.      ۴- دیوان قطران، ص ۱۶۰، ب ۴.

۵- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶)، ص ۵، ب ۶۵.

۶- غرابُ البَیِّنِ الْأَبْقَعُ ... هُوَ الَّذِي فِيهِ سَوَادٌ وَ بَيَاضٌ ... سُمِّيَ غَرَابُ الْبَیِّنِ لِأَنَّهُ بَانَ عَنْ نُوحٍ ...

(حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۱).      ۷- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۶.

معزول گشت زاغ چنین زیرا      چون دشمن نبیره زهرا شد<sup>۱</sup>  
 در شاهنامه نیز توصیف مغرضانه‌ای از «فرو» بر بالای کوه وجود دارد، به این ترتیب:  
 یکی ترک زاده چو زاغ سیاه      بر این گونه بگرفت راه سپاه<sup>۲</sup>  
 و بدکاران و اصرار آنان بر بدی، شبیه زاغ دانسته شده است:  
 بر دروغ و زنا و می خوردن      روز و شب همچو زاغ ناهارند<sup>۳</sup>

### ج. تقلیدگری کلاغ از کبک:

در بعضی از ابیات، اشاره‌ای گذرا به تقلیدگری زاغ شده است؛ به عنوان نمونه در دیوان سنایی آمده:

جامه طاووس از شوخی اگر پوشید زاغ      نه چو طاووسش بیاید کردن آن جلوه‌گری  
 چون نعیق زاغ شد همچون نوای عندلیب      زاغ را زبسد به رفتن کشی کیک دری<sup>۴</sup>  
 و نظامی در شرف‌نامه آورده است:

کلاغی تک کبک در گوش کرد      تک خویشتن فراموش کرد<sup>۵</sup>

د. و در تمثیلی حکایت گونه از دیوان عنصری، جمیع خصایل کلاغ، در مقابله با باز، یک جا فراهم است و از این رهگذر می‌توان به تصور ذهنی کلاغ و شیوه اندیشیدن به او در فرهنگ فارسی پی برد و منشأ صفات و تصویرهایی را که بعدها بر دوش کلاغ، گذاشته می‌شود، دریافت:

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۹، ب ۱۶.      ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۸، ب ۶۲۸.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۲، ب آخر.      ۴- دیوان سنایی، ص ۳۲۹، ب ۶۳۲۱ و ۶۳۲۲.

۵- شرف‌نامه، ص ۱۸۷، ب ۴.

۶- این گونه تقلید زاغ از کبک، منشاء داستان مشهوری است که در چند مورد به نظم کشیده شده است از آن جمله جامی سروده است: زاغی از آن‌جا که فراغی گزید / رخت خود از زاغ به باغی کشید / نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام / ... / زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را / باز کشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای / ... / عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته / کرد فراموش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از کار خویش (سبحة الاحرار)

میان زاغ سیاه و میان باز سپید  
 شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبـر  
 به باز گفت زاغ هر دو یارانیـم  
 که هر دو مرغیم از اصل و جنس یکدیگر  
 جواب داد که مرغیم جز به جای هنر  
 میان طبع من و تو میانه هست نگر  
 خورند از آن که بماند زمن، ملوک زمین  
 تو از پلیدی مردار پر کنی زاغر  
 مرا نشست به دست ملوک دهر بر است  
 تو را نشست به ویرانی و ستودان بر  
 ز راحت است مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب  
 که من به فال ز معروفم و تو از منکر  
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تـونه  
 که میل خیر به خیر است و میل شر سوی شر  
 اگر تو خوشتن اندر قیاس من داری  
 همی فسوس تو بر خوشتن کنی ایدر ...<sup>۱</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب‌های طبّی فارسی، گوشت زاغ را در دسته‌ی «سودایی» ها جا داده‌اند:

... بعضی آن بوند که سودا انگیزند ... و ماهی شور و گوشت زاغ و ...<sup>۲</sup>

اما سایر اعتقادات که درباره‌ی کلاغ بیان شده به این ترتیب است:

اگر کسی مقدار کلاغ بر خود بیاویزد از چشم زخم در امان خواهد بود و اگر کسی خون کلاغ را با شراب بیامیزد و بنوشد، شراب در نظرش تلخ و ناگوار خواهد شد تا آن‌جا که

۱- دیوان عنصری، ص ۸۵ و ۸۶.

۲- هدایة المتعلمین، ص ۱۵۷، س ۱۳.

دیگر هرگز باده نخواهد نوشید و سر و قلب کلاغ را اگر کسی در شراب بیفکند و از آن به کسی بنوشاند که طالب محبت اوست، نوشنده به شدت به آن شخص علاقه‌مند خواهد شد. زهره کلاغ را اگر بر بدن بمالند، سحر و جادو را دفع خواهد کرد و اگر پر کلاغ را در سرکه بزنند و بر مو بزنند، سیاه خواهد شد...<sup>۱</sup>

### ۲-۵. خواب و رویا:

رؤیای کلاغ، کلاً شوم و ناخوش دانسته شده است. «کلاغ و زغن فاسق و دروغ‌زن بود و اگر ببیند کلاغ شکار می‌کند، غنیمتی یابد که به شرع پسندیده نبود».<sup>۲</sup> و نیز گفته شده است: اگر کسی ببیند که کلاغی زمین را می‌کاود، مسلماً بر قتل و یا مرگ کسی دلالت خواهد داشت و به‌ویژه دلیلی قوی بر قتل برادر خواهد بود، به اعتبار داستان هابیل و قابیل و از آن جا که پرندگان عموماً بر مال و دارایی دلالت دارند، رؤیای کلاغ نیز به مال تعبیر می‌شود، اما مالی حرام و چه بسا مالی که از راه دزدی فراهم شده باشد. و اگر کسی در خواب کلاغی را در خانه‌اش ببیند، دلالت بر آن دارد که فاسقی در مورد زنش به او خیانت خواهد کرد.<sup>۳</sup>

### ۳-۵. ستاره‌شناسی:

مطابق قول «ابوریحان» صورت دهم از صورت‌های فلکی جنوبی، غراب یا کلاغ<sup>۴</sup> است، اما مفاتیح العلوم، کلاغ را صورت نهم<sup>۵</sup> از صورت‌های جنوبی دانسته است. ابوریحان در کتاب التفهیم نام ستارگان صورت کلاغ را چنین برشمرده است:

ستارگان کلاغ را خبا خوانند ای خیمه اعرابیان و نیز تخت سماک خوانند...<sup>۶</sup>

و از جمله عادات کلاغ آن است که گاه بر اساس تغییرات جوی، رفتار می‌کند:

۲- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۱- حیوة الحیوان، ج ۳، ص ۲۴۶.

۴- التفهیم، ص ۹۳، س ۹.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۷.

۶- التفهیم، ص ۱۰۶، س ۱.

۵- مفاتیح العلوم، ص ۲۳۱.

این روز اییست و چهارم ایلول را انقلاب بادها نام گذارده‌اند و کلاغ‌های  
دورنگ در اکثر بلدان در این روز می‌آیند...<sup>۱</sup>

و

در این روز اییست و نهم از تشرین اول [زاغ‌ها و لاشخورها و پرستوها به  
سمت جنوب می‌روند و مورچه در لانه خود پنهان می‌شود...]<sup>۲</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

حدودالعالم از محل تجمع «عکه» که نوعی کلاغ ابلق است، چنین خبر می‌دهد:  
و دیگر رودی است رود شجاخ خوانند... و به دریای اقیانوس مشرق افتد  
و از سوی مغرب این رود، خانه‌های مرغان عکه است و بر همه لب این  
رودخانه بچه عکه است به وقت بهاران...<sup>۳</sup>

۱- آثارالباقیه، ص ۴۲۶، س ۱۱.

۲- آثارالباقیه، ص ۳۷۹، س ۹.

۳- حدودالعالم، ص ۳۹، س ۱۵.

## کلنگ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

برهان قاطع در معنی کلنگ آورده است: «پرنده‌ای است کبود رنگ و دراز گردن و بزرگ‌تر از لک‌لک که او را شکار کنند» در حاشیه برهان قاطع، کلنگ را از خانواده‌ی درازپایان و نیمه‌آبی و مسافر توصیف کرده است.<sup>۱</sup> از عادات ویژه این پرنده آن است که هنگام کوچ، نظم ویژه‌ای به خود می‌گیرد که به قول فرهنگ معین، صورت ۷ دارد. درباره‌ی این شیوه‌ی رفتار کلنگ، «جاحظ» در کتاب الحیوان (ج ۳، ص ۳۲۸) مطالبی ذکر کرده، هم‌چنین نزهت‌نامه در این باره چنین توضیح داده است:

کلنگ در پریدن به انبوه باشند بر نسقی و یکی پیش رود تا آن‌گاه که دیگری فرایش او پرد... تا اول به آخر آید و کرامت ریاست و ره نمودن به همه برسد. و به شب پاس دارند... و پاسبان در نگاه‌داشت یک پای بر می‌گیرد تا خواب بر او غلبه نکند<sup>۲</sup>... و پیوسته طاق باشند در پریدن، بدان همی ماند که رئیسی است و جفت جفت به هم می‌آورد.<sup>۳</sup>

نام دیگر این پرنده، گُرکی (ج عربی: کراکی) و نام ترکی آن درنا<sup>۴</sup> ثبت شده است.

---

۱- برهان قاطع، زیر عنوان «کلنگ».

۲- و نیز حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۷، زیر عنوان «غرینق» و ص ۲۳۸ «زیر عنوان کرکی».

۳- نزهت‌نامه، ص ۱۳۶.

۴- فرهنگ معین.

هم چنین کلنگ با الفاظ قُلنگ، قُرنگ و در کردی غاز قلنگ،<sup>۱</sup> خوانده شده است و نیز غرنوق، غرنیق ... بر اسم کلنگ افزوده شده و مترادف با آن به کار برده می‌شود، چنان‌که جاحظ کراکی (ج کرکی) را با غرائق مترادف آورده است و در توضیح غرائق آمده:

الغرائق (ج غرنیق و به ضم الغین و فتح النون) و هو طائرٌ ابيضٌ طويلٌ العنق من طير الماء. و يطلق في العراق على ما يسمى بالاوز العراقي<sup>۲</sup>

و حیوة الحیوان، از قول جوهری و زمخشری نقل کرده است که:

غُرْنِيقٌ طَائِرٌ بَيِّضٌ طَوِيلٌ الْعُنُقِ مِنْ طَيْرِ الْمَاءِ

و در ادامه صریحاً نوشته است:

يَقَالُ لَهُ غُرْنُوقٌ وَقِيلَ هُوَ الْكَرْكِيُّ

در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی کلنگ آمده است:

... صدایش شبیه به بوق می‌باشد و در فاضل آب‌ها و نیزارها مأوی گزیند و خوراکش قورباغه و ماهی می‌باشد و از جمله خصایل او این که زمستان را در گرمسیر و تابستان را در بیلاق می‌گذرانند، چنان که ارمیای نبی نیز بر این مطلب اشاره می‌نماید و ایمان قوم اسراییل را بدین مرغ تشبیه می‌فرماید و قول ارستوفانیس نیز بر این مطلب یعنی ارتحال کلنگ دلالت می‌نماید، چنان که گوید: وقتی که کلنگ به آفریقا آید و صدایش شنیده شود، موسم زراعت می‌باشد... و هلسیود گوید: هنگامی که صدای کلنگ از ابرها شنیده شود، اشاره به این است که زمان فلاحه زمین رسیده است و زمستان نزدیک است.<sup>۳</sup>

۲-۱.

.....

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۰۷. ۲- الحیوان، ج ۳، ص ۳۲۸ و پاورقی همان صفحه.

۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ (زیر عنوان پرستوک).

## ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

صورت پهلوی کلنگ kulang<sup>۱</sup> است و در کتاب بندهش، ضمن بر شمردن دسته‌ی مرغان، کلنگ را در رأس یکی از صد و ده سرده‌ی (دسته) مرغان قرار داده است: سیزده سرده ایشان چون سیمرغ و گرشفت و ... [و دهم] کلنگ است.<sup>۲</sup>

## بخش دوم

۱-۲

.....

۲-۲

.....

## ۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت کلنگ، حلال دانسته شده است.<sup>۳</sup>

## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

از قصه‌های مشهور در مورد کلنگ (غرنیق) داستان غرانیق است که کافران و مشرکان شیوع دادند. ریشه و نقطه‌ی آغاز داستان از آن جاست که بنا به قول کتاب «الاصنام»، در عهد جاهلیت مشرکان بت پرست، هنگام گزاردن حج در تلبیه این سرود را می خوانده‌اند: واللات والعزى، و مناة الثالثة الاخرى، فانهن الغرانیق العلی، و ان

---

۱- بندهش، ص ۷۹، س ۱۶.

۲- قاموس کتاب مقدس، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ (زیر عنوان پرستوک).

۳- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳ و حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۴۰ و ص ۱۵۹.



شفاعتهن لترتجی<sup>۱</sup>

کتاب حیوة الحیوان، شرح ماجرا و نسبت دادن آن را به پیامبر چنین نقل کرده است: ... قاضی عیاض «و دیگران گفته‌اند که وقتی پیامبر سوره‌ی النجم» را برخواند این عبارات را افزود:

أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ ثَالِثَةَ الْآخِرَىٰ، قَالَ تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَىٰ.

و چون سوره را ختم کرد، سجده کرد و با او مسلمانان و نیز کفار سجده کردند زیرا شنیدند که پیامبر بت‌های آنان را ستایش می‌کند و ...  
الدمیری، صاحب حیوة الحیوان در رد این داستان دلایل نقلی و عقلی آورده و از جمله می‌گوید که حدیث به هیچ عنوان جزو احادیث صحیح نیست و راویان آن نیز «ثقه» نیستند و در ادامه آورده است که در حدیثی آمده وقتی پیامبر در مکه سوره‌ی النجم را برخواند، سجده کرد: وَسَجَدَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ وَالْمَشْرُكُونَ وَالْجِنُّ وَالْإِنْسُ و توضیح داده که این حدیث اخیر، توهم فوق را ایجاد کرده است، اما از جهت عقلی:  
أَمَّا مِنْ جِهَةِ الْمَعْنَى، فَقَدْ قَامَتِ الْحُجَّةُ وَاجْمَعَتِ الْأُمَّةُ عَلَى عِصْمَةِ صَلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنَزَاهَتِهِ عَنْ مِثْلِ هَذَا وَلَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ تَعَالَى لِلشَّيْطَانِ عَلَيْهِ وَ لَا عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ سَبِيلاً وَ عَلَى تَقْدِيرِ صَحَّةِ مَارُوءَةَ وَ قَدْ أَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ صِحَّتِهِ<sup>۲</sup>

در پیشگفتار کتاب الاصنام نیز در این باره آمده است:

قصه غرائق ساخته و پرداخته قصاص و افسانه‌گویان معاند اسلام است...<sup>۳</sup>

۱- الاصنام، ص ۲۳.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۵۸. برای تفصیل مطلب و ردیه‌ها و جواب‌های سایر دانشمندان به کتاب خیانت در گزارش تاریخ، ج ۲، ص ۹۷ تا ۱۱۰، مراجعه شود و نیز لغت‌نامه دهخدا و تاریخ قرآن و اسباب‌النزول «واحدی نیشابوری و جلال‌الدین سیوطی»، ص ۳۹۲ تا ۳۹۴...

۳- الاصنام، ص ۲۴.

هدف از ذکر داستان غرائیق در این نوشتار این است که کلمه‌ی غرائیق بسیار کهن است و کلنگ به عنوان پرنده از زمان‌های دور شناخته شده بوده است.

۲-۳.

.....

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

کتاب مجمل‌التواریخ والقصص، هنگامی که از کاخ ضحاک نام می‌برد، نام آن را "کلنگ دیس" نوشته است:

... دارالملک او [ضحاک] بابل بود اول و آن جایگاه سرای بزرگ کرده بود و «کلنگ دیس» نام نهاده و بعضی آن را «دس‌حت» خوانند و از آن پس «ایلیا» دارالملک ساخت و «دژ‌هوخت» سرای و ایوان او بوده است، و ایلیا بیت‌المقدس است، چنان که فردوسی گوید:

به تازی ورا خانه پاک دان برآورده ایوان ضحاک خوان<sup>۱</sup>

در پاورقی همین صفحه از قول حمزه‌ی اصفهانی آورده است:

فَاتَّخَذَهَا دَاراً عَلَى هَيْئَتِ كِرْكِي وَسَمَّاهَا «كَلَنگ دِيس»

نکته‌ی قابل تأمل در خصوص نام قصر و ایوان ضحاک آن است: «که در متن شاهنامه، نام ایوان ضحاک «کنگ دژ هودج»، (و با نسخه بدل «کنگ دژ هوخت») ثبت شده است، بدین قرار که فریدون و سپاهش پس از عبور از آب:

به خشکی رسیدند سرکینه جوی به بیت المقدس نهادند روی

که بر پهلوانی زبان راندند همی کنگ دژ هودجش خواندند

به تازی کنون خانه پاک دان برآورده ایوان ضحاک دان...<sup>۲</sup>

مقصود از نقل ایات بالا نشان دادن مشابهت «کنگ دژ» و «کلنگ دیس» است که چه بسا کلنگ دیس تصحیف و تحریف کنگ دژ باشد که به وسیله‌ی کاتبان تغییر صورت داده

۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۸، ب ۲۹۰ تا ۲۹۳.

۱- مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۴۱.

شده و سپس کلنگ به نام عربی خود «کرکی» معنی شده و وارد قول «حمزه اصفهانی» گردیده است.

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه و رمز و ...:

الف: از وجوه مشخصه‌ی کلنگ در ادبیات فارسی، پرواز مرتب و صفوف منظم آن است که در خدمت بیان شعری قرار گرفته است:

به باد حمله به هم بر زنی مصاف عدو

چنان که باز به هم بر زند صفوف کلنگ<sup>۱</sup>

پیش‌بین چون کرکس و جولان‌کننده چون عقاب

راهوار ایدون چو کبک و راست‌رو همچون کلنگ<sup>۲</sup>

و همچنین قدرت پرواز و طول پرواز کلنگ مورد توجه واقع شده که با توجه به شیوه زندگی طبیعی این پرنده، منطقی می‌نماید زیرا کلنگ از پرندگان مهاجر است.

وقت سحر که کلنگ تعبیه‌ای ساخته است

وز لب دریای هند تا خزران تاخته است<sup>۳</sup>

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبال

چون کلنگان در هوا و همچو طاووسان به کوی<sup>۴</sup>

جغد که با باز و کلنگان پرد

بشکندش پر و بال و گردد لت لت<sup>۵</sup>

و این کوچ‌گری کلنگ، او را نقطه‌ی مقابل کبوتر قرار می‌دهد:

چون کبوتر نشوم بهره کس بهر شکم گردن افراشته ز آنم ز همالان چو کلنگ<sup>۶</sup>

۱- دیوان فرخی، ص ۲۱۲، ب ۴۲۳۹. ۲- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶)، ص ۵۲، ب ۷۷۹.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۵۳۳. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۲.

۵- دیوان رودکی، ص ۶۷، ب ۵. ۶- دیوان سنایی، ص ۱۸۹، ب ۳۵۲۱.

## ب. آوای کلنگ:

در مورد آوای کلنگ گفته شده که:

صوتِ مخصوصی دارد که می‌گویند از ترس اینکه مبادا شکار پرندۀ  
شکاری دیگر شود، آن صوت را می‌کشد و همان باعث گرفتار شدن وی  
می‌شود.<sup>۱</sup>

از این صوت نه چندان خوش آیند، نمونه‌هایی در ادبیات فارسی ذکر شده است، چنان  
که منوچهری، سخن او را که لابد چندان مفهوم نبوده است، «ترکی» می‌خواند و  
ناصرخسرو، «فغان بی معنی»: «مقایسه فرماید با «گلبانگ پهلوی» و «سخن گفتن پهلوی»  
بلبل به تعبیر حافظ و فردوسی).

آن کرکی با ترکی گوید سخن ترکی

طوطی سخن هندی گوید به گِه مازل<sup>۲</sup>

چرا به بانگ و خروش و فغان بی معنی

کلنگ نیست سبکسار و ما سبکساریم<sup>۳</sup>

به سحرگاهان، ناگاهان آواز کلنگ

راست چون غیو کند صفدر در کردوسی<sup>۴</sup>

هر روز کلنگ با نفیری دگر است

مسکین ورشان بایم و زیری دگر است<sup>۵</sup>

و سنایی با لحنی شوخ و تمسخرآمیز، کلنگ را چنگ‌زن خوانده است:

زاغ فروشد ادب، لک‌لک گوید سخن چنگ سراید کلنگ، سیم رباید زغن<sup>۶</sup>

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۰۲.

۲- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۸۰.

۳- دیوان ناصرخسرو، ص ۷۱، ب ۲۶.

۴- گله بزرگ اسب (تعلیقات دیوان، ص ۲۴۴)

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۶.

۶- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۱۱.

۷- دیوان سنایی، ص ۲۷۲، ب ۵۱۲۲.

## ج. کلنگ به عنوان شکار:

کلنگ اگر چه از نظر جثه و شکل ظاهری تنومند است:

دگر دید مرغی به تن خوب رنگ      بزرگیش هم بر نهاد کلنگ<sup>۱</sup>  
اما در برابر پرندگان شکاری و به‌ویژه باز، ضعیف و ترسان است و همین مضمون، دست‌مایه‌ی شاعران قرار گرفته است و بیش از همه فرخی سیستانی در مضامین مدحی، به آن پرداخته است:

مخالفان چون کلنگند و او چو باز سپید      شکار باز بود و چه مه ز باز کلنگ<sup>۲</sup>  
یکی کاروان جمله شاهین و باز      به چرز و کلنگ افکنی تیرتاز<sup>۳</sup>  
دشمن تو ز تو چنان ترسد      که ز باز شکار دوست، کلنگ<sup>۴</sup>  
و ترکیب کلنگ دل به معنی ترسو در برابر باز دل به معنی شجاع آمده است:  
شهان کلنگ دلانند و شاه باز دل است      به جنگ باز نیاید به هیچ گونه، کلنگ<sup>۵</sup>  
و فردوسی در بیانی حماسی آورده است:  
کلنگ‌اند شاهان و من چون عقاب      و گر خاک و من همچو دریای آب<sup>۶</sup>

## د. دیدن کلنگ نشانه‌ی آب و آبادانی:

در سفر اسفندیار به دومین دژ، «گرگسار» یکی از افراد سپاه دشمن که اسیر ایرانیان بود، در برابر وعده‌های اسفندیار، راهنمای لشکر شد، و در میان راه اسفندیار را از بیابانی هولناک و بی‌آب و علف، خبر داد، به همین جهت اسفندیار فرمان داد که به جای سلاح آب با خود بردارند:

هر آن کس که هستند سرهنگ فش      که باشد و را باره صد آبکش  
به پنجاه آب و خورش برنهد      دگر آلت گسترش برنهد

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۵۳. ۲- دیوان فرخی، ص ۲۰۸، ب ۴۱۶۵.

۳- شرف‌نامه، ص ۴۱۱، ب ۶. ۴- دیوان فرخی، ص ۲۱۱، ب ۳۲۱۵.

۵- دیوان فرخی، ص ۲۰۸، ب ۴۱۴۶. ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۱۶، ب ۱۹۵۶.

فزونی هم ایدر بمانید بار مگر آنچ باید بدان کارزار<sup>۱</sup>  
اما پس از یک روز آوای کلنگ به گوش اسفندیار رسید و او خطاب به گرگسار،  
خشمگنانه می‌گوید:

چو بگذشت از تیره شب یک زمان      فروش کلنگ آمد از آسمان  
بر آشفته ز آوازش اسفندیار      پیامی فرستاد زی گرگسار  
که گفتی بدین منزلت آب نیست      همان جای آرامش و خواب نیست  
کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ      دل ما چرا کردی از آب تنگ ...<sup>۲</sup>

ه. سایر اوصاف و تشبیهات:

کلنگ یک‌بار رمز تیرگی شمرده شده است:

از میخ، هوا کلنگ را ماند      ماند چمن از سمن سستبرق را<sup>۳</sup>  
و منوچهری بیابان خشک را به سرای پادشاهان دیو همانند کرده و پرنندگان صحرایی را  
همچون کنیزکان این کاخ:

کنیزکان به گرد او کشیده صف      ز کسرکی و نعامه و قطای او<sup>۴</sup>  
و نیز ناصر خسرو معتقد است بخت اگر یاری نکند، هر چیز به ضد خود تبدیل می‌شود و  
از جمله کلنگ (رمز پرواز کامل و جهت‌یابی درست) راه گم می‌کند:

بخت آبی است گه خوش و گه شور      گاه تیره سیاه و گاه چو زنگ  
چون بیاشفت بر کلنگ در ابر      گم شود راه بر پرنده کلنگ ...<sup>۵</sup>

۴-۲. امثال فارسی:

در لغت‌نامه مثلی آمده به این شرح: «خولی<sup>۶</sup> به کفم، به که کلنگی به هوا» و در معنای آن

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۸۸، ب ۳۷۰ تا ۳۷۲. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۸۸، ب ۳۷۸ تا ۳۸۱.

۳- دیوان قطران، ص ۱۲، ب ۵. ۴- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۳۰۱.

۵- دیوان منوچهری، ص ۳۶۹، ب ۱۸ و ۲۰.

۶- پرنده‌ای است کوچک‌تر از گنجشک و آن به غایت بلندپرواز و تیزپرو می‌باشد (برهان قاطع).

گفته است که نظیر «یک گنجشک به دست، به از صد گنجشک به درخت» است.

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

... گوشت کلنگ سخت است و عسر و دیرگوار ...<sup>۱</sup>

و زهره او درد شقیقه و لقوه را سود دارد، بعد از آن که از گرمابه بیرون آیند

مقدار نیم دانگ در بینی نهند از آن جانب که از باد لقوه کژ شده باشد.<sup>۲</sup>

هم چنین در باره‌ی گوشت کلنگ گفته شده که:

سرد و خشک است و با افراد گرم مزاج سازگاری دارد.<sup>۳</sup>

#### ۲-۵. خواب و رویا:

«کلنگ مرد غریب درویش، نشستن بر کلنگ، درویشی رسد.»<sup>۴</sup> اما اگر کسی در خواب دید که مالک تعداد زیادی کلنگ شده است، دلالت بر آن دارد که به مال و ثروت و ریاست دست خواهد یافت.<sup>۵</sup> هم چنین گفته شده اگر کسی در خواب دید که کلنگی گرفته است، معنی آن چنین است که با قومی بدخو وصلت خواهد کرد و از آن‌ها همسر خواهد خواست.<sup>۶</sup>

و نیز بنا به قول الدمیزی، مطابق نظر نصاری و رومیان دیدن کلنگ در خواب بر سفری دور و دراز دلالت دارد و اگر مسافری آن را در خواب ببیند، می‌تواند امیدوار باشد که به وطن باز خواهد گشت.<sup>۷</sup>

۱- الابنیه، ص ۲۹۳، ج ۹. ۲- نزهت‌نامه، ص ۱۳۶.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۰.

۴- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴ و حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۴۰.

۵- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶. ۶- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۰.

۷- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۰.

## گاو

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

ریشه‌ی کلمه‌ی گاو در اوستا، «گو» gav- است و واژه‌ی گو- gava- به معنی گاو نر و هم‌چنین ترکیب گو دَنو gava - dānu اختصاصاً برای نامیدن گاو ماده به کار رفته است.<sup>(۱)</sup> کلمه‌ی «گاو» اغلب در (gao در اوستا) به معنی گاو نر و گوساله آمده است، این کلمه هم‌چنین به معنی «جانوران سودمند و چارپایان»<sup>(۲)</sup> نیز آمده است. علاوه بر این در سه مورد به مادر زمین و روان زمین اطلاق شده است.<sup>(۳)</sup> ترکیباتی که از ریشه‌ی گو- gav- ساخته شده فراوان است که از آن جمله کلمات و ترکیباتی که در زیر می‌آید، قابل توجه است:<sup>(۴)</sup> گواز gavaz، به معنی گاوزن، گاوران، «چوبی است که گاو یا گله‌ی گاو را با آن می‌رانند»؛ گوشتی gava - siti جای رمه و گله، آغل رمه و گله؛ گوشتین gavasagana (گوه شینه)، گاو آشیانه یعنی آغل گله و جای گله؛ گوئیشی gavaiθi یعنی گاوخانه، جای گاو، استبل گاو؛ گوؤستان gavo - stāna یعنی گاوستان، جای گاو نر؛ گوَدات gava - dāta (گاو داده) به

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۷۱.

۲- در یادداشت‌های گاتاها (به‌ویژه یادداشت درباره‌ی یسناها ۱۵)، آمده که همه جا در ترجمه‌ی gao (gav-) کلمه‌ی چارپا آمده است.

۳- یسنا ۱۱، بند ۱ و یسنا ۱۳، بند ۱ و وندیداد، فرگرد ۳۳.

۴- این کلمات از فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، صص ۴۷۰ تا ۴۷۳، نقل شده است.



معنی گومیز یا پیشاب گاو نر؛ گئومئیزَ gaomaeza به معنی پیشاب گاو<sup>(۱)</sup> [گمیز] گئوسور gaosara به معنی گرزهی گاوسر، هم‌چنین ترکیب «گئوجن» gao - jan به معنی رمه نابودکن<sup>(۲)</sup> که به عنوان صفت برای زمستان به کار رفته در خور تأمل است:

... زمستانی دیو آفریده؛ زمستانی که گله گاوان را نابود می‌کند ...<sup>(۳)</sup>

## ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

طبق اساطیر زرتشتی اولین موجودی که اهورا مزدا آفریده، گاو بوده است و زایش مادی جهان از تخمهی پاک او انجام می‌گیرد. اهریمن گاو نخستین را که از دست راست اورمزد آفریده است، نابود ساخت و وقتی گاو جان سپرد از اعضایش حبوبات و گیاهان درمان‌بخش به وجود آمد، نطفه‌ی گاو به ماده منتقل شد و از آن یک جفت گاو نر و ماده پدید آمد. روان او «گئوش اوروان» از کالبد گاو به درآمد و شکوه‌کنان به درگاه اورمزد از تباهی زمین بنالید و تا وقتی فروهر زرتشت را به عنوان مصلح به او ننمودند، آرام نگرفت.<sup>(۴)</sup> یسنای ۲۹، سراسر به این ماجرا و اعتراض «گئوش اوروان» به آزار و شقاوت انسان‌ها که حیوانات سودمند را قربانی می‌کنند، پرداخته است:<sup>(۵)</sup>

به شما گله کرد گوشورون که... خشم و ستم و سنگدلی و زور مرا به ستوه آورد...<sup>(۶)</sup>

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۵۲. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۵۰.

۳- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۲۷.

۴- گات‌ها، پورد اوود، صص ۸۹ تا ۹۱ و نیز بندهش هندی، صص ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۲۲۵.

۵- در سروده‌های مانی، مزمور شماره ۲۰ به نام «فریاد ورزا» به شکوه گاو اختصاص داده شده است؛ عباراتی از آن چنین است: فریاد پامون، آن ورزا .../ گیهان را به گریه آورد: / نسل آدمیان چه به سرم آورده‌اند .../ آنان تبر دو لبه فراز گرفتند .../ و درختان را از ریشه قطع کردند .../ به راستی درخت تنومند را به خیش / و درخت نازک او مند راه به سیخک بدل کردند .../ آنان یوغ ساختند و برگردنم نهادند .../ مرا به فرزند قصاب سپردند .../ [گاودار] قطعه قطعه‌ام کرد و پاره‌هایم را به اکناف پراکنده / پاره‌های تنم را در بازارها آمیز کردند ... (زبور مانوی، ص ۳۶۱ و ۳۶۲). ۶- یسنا ۲۹، بند ۱.

در میان امشاسپندان، نخست بهمن آفریده است که «توسعه آفریدگان اورمزد از او فراز شد.»<sup>(۱)</sup> بنابراین بهمن که مظهر و نماینده‌ی اندیشه‌ی مقدس و خرد و دانایی اهورا مزدا است، در دنیا نیز پرستاری جانوران سودمند و چارپایان<sup>(۲)</sup> با اوست. در فروردین یشت، نگهداری گاو بر عهده‌ی فروهرهاست:

آن فروهرهایی که آسمان را نگه‌داری کردند، آب را نگه‌داری کردند ... گاو را نگه‌داری کردند ...<sup>(۳)</sup>

ایزدان گاه به هیأت گاو درمی‌آمدند چنان‌که:

بهرام اهورا آفریده در کالبد گاو نر زیبایی با شاخ‌های زرین در بالای شاخ‌های او «امه» [جرأت، قوت، رشادت] خوب ساخته شده و خوب رُسته هویدا بود.<sup>(۴)</sup>

زرتشت یک بار در پناه گاو نری از دشمن نجات می‌یابد:

هنگامی که تورانیان و نوذریان دارای اسب‌های تند مرا برمانیدند (تعاقب کردن) من خود را به زیر پای ... گاو نری پنهان کردم ...<sup>(۵)</sup>

به کسانی که از گاو خوب مراقبت کنند، پاداش این جهانی و آن جهانی می‌دهند: آزاده یا کشاورز یا پیشوا و یا کسی که با کوشش از چارپا نگه‌داری کند، آن کس روزی در چمن راستی و منش نیک خواهد بود.<sup>(۶)</sup>

و یا:

... می‌پرسم چگونه به راستی از چارپا برخوردار گردد برزیگر درست کردار خوب خرد ...<sup>(۷)</sup>

۱- بند هشت، ص ۷۷.

۲- در یادداشت‌های گائوها (به‌ویژه یادداشت درباره‌ی یسنا هات ۱۵) آمده که همه‌جا در ترجمه‌ی gao یعنی گاو، کلمه‌ی چارپا آمده است. هم‌چنین واژه‌ی pasu [گوسفند] نیز همه‌جا به‌چارپا برگردان شده‌است.

۳- بهرام یشت، بند ۲.

۴- فروردین یشت، بند ۲۲.

۵- یسنا، هات ۳۳، بند ۳.

۶- اورت یشت، بند ۵۵ و ۵۶.

۷- یسنا، هات ۵۱، بند ۵.

و اردیبهشت چنین دعا می‌کند:

ایدون بر آنیم تا با دست‌های بلند شده آفرین خوانیم، روان من و جانور<sup>(۱)</sup>  
 بارور با خواهش، مزدا را بر آن داریم که نه به راست زندگی کننده و نه به  
 شبان، از دروغ‌پرست آسیب رسد.<sup>(۲)</sup>

و

مزدۀ اهورا از توانایی خویش به ماکشت و کار دهد تا این که مه به چارپایان و  
 به کسان‌مان گشایش دهیم...<sup>(۳)</sup>

کسانی که به چارپایان آسیب می‌رسانند مورد نفرت و نفرین قرار گرفته‌اند، به‌ویژه پیروان  
 دین قبل از کیش زرتشت که قربانی حیوانی را روا می‌داشتند؛ به عنوان نمونه، موارد زیر  
 ذکر می‌شود:

... به آنان مزدا نفرین گوید؛ کسانی که زندگی چارپا را با خروش شادمانی تباہ  
 کنند<sup>(۴)</sup> ...<sup>(۵)</sup>

و دروغ‌پرست<sup>(۶)</sup> باز می‌دارد این راهبران دین راستین چارپایان را در روستا  
 یا کشور پیروانند...<sup>(۷)</sup>

از این گناهکاران شناخته، «جم و یونگهان» کسی که برای خوشنود ساختن  
 مردم ما پاره‌گوشت خوردن آموخت...<sup>(۸)</sup>

... چه چیز است سزای کسی که از برای دروغ‌پرست شهریاری فراهم کند؛

۱- در یادداشت‌های گائاه‌ها (ص ۴۰) توضیحی درباره جانوران بارور آمده و با اشاره به هات‌های ۱۴/۳۴، ۶/۴۴، ۱۹/۴۶ این کلمه همراه با-azi به عنوان صفت برای گاو آمده و مجموعاً گاو سه ساله معنی می‌دهد که در متن گائاه‌ها به جانور بارور برگردان شده است. [بارتولومه، کلمه را به معنی گاو آبستن دانسته است].  
 ۲- یسنا، هات ۲۹، بند ۵.

۳- یسنا، هات ۴۵، بند ۹؛ هم‌چنین یسنا، هات ۴۶، بند ۱۹ و یسنا، هات ۵۰، بند ۱.

۴- «خروش شادمانی»، مراد انجام مراسم قربانی و آئین قربانی است.

۵- یسنا، هات ۳۲، بند ۱۲. ۶- دروغ‌پرست از پیشوایان دیویسنا است.

۷- یسنا، هات ۴۶، بند ۴. ۸- یسنا، هات ۳۲، بند ۸.

از برای آن بد کنشی، ای اهورا که مایه زندگی خویش نیابد جز به آزار چارپایان و کارگران کشاورز راست کردار ... (۱)

زرتشت در مراسم دینی مخالف فدیهای خونین و قربانی ست که در نزد آریایی ها (آیین مهر) معمول بوده است، به همین جهت بر ضد «کرین» و «اوسیچ» و «کوی» (۲) چنین می گوید:

آیا هرگز دیوها خداوندگاران خوب بودند؟ و این را می پرسم، (آنانند) که می بینند چگونه است برایشان «کرین» و «اوسیچ» گاو را به دست خشم می دهند. [می کشند]، هم چنان «کوی» همیشه آن را به ناله در می آورد. نمی پرورند آن را از روی دین راستین، از برای گشایش بخشیدن به کشت و ورز. (۳)

و یا:

کرین ها فرمانبردار نیستند، برای آزاری که آنان از کردارها و گفتارهای خودشان به چارپایان می رسانند ... (۴)

به همین جهت زرتشت آن ها را نفرین می کند: (۵)

منازل وحشت انگیز ویران گردد آن منازلی که پیمان شکنان و دروغ پرستان و قاتلین پاک دینان حقیقی در آن ها به سر می برند ... گاو چراگاه وقتی در طول منازل مردم پیمان شکن به گردونه کشیده می شود، آن ها (گاوها) ایستاده،

۱- یسنا، هات ۳۱، بند ۱۵.

۲- دیو پروردگان آریایی، کرین و اوسیچ؛ پیشوایان دیویسنا و «کوی» ها [یا کاویان] شهریاران دیویسنا هستند. (پاورقی: گاتاها، ص ۱۴۸).  
۳- یسنا، هات ۴۴، بند ۲۰.

۴- یسنا، هات ۵۱، بند ۱۴.

۵- مضمون اجتناب از آزار گاو، در شاهنامه نیز ادامه می یابد، تا آن جا که بهرام قوانینی برای رعایت حرمت گاو وضع می کند: «مریزید هم خون گاوان ورز / که ننگ است در گاو کشتن به مرز / ز پیری مگر گاو بیکار شد / به چشم خداوند خود خوار شد / نباید ز بُن کُشت گاو زهی / که از مرز بیرون شود فرهی» (شاهنامه، ج ۷، ص ۴۱۰، ابیات ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۹)

اشک از پوزه روان کنند.<sup>(۱)</sup>

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

به جز متون اوستایی مذکور در متون پهلوی بارها از گاو سخن به میان آمده است که در این میان، بندهش به طور خاص به اسطوره‌ی آفرینش مجدد چارپایان و گفتگوی گوشورون (روان گاو) با هرمز پرداخته است، به این ترتیب:

... چون گاوِ یکتا آفریده درگذشت ... گوشورون که روان گاوِ یکتا آفریده است ... به هرمز گله کرد که «تو سالاری آفریدگان را به که بهشتی که زمین را لرزه درافتاد، گیاه خشک و آب آزرده شد، کجا است آن مرد که گفتی (می) آفرینم تا پرهیز بگوید؟» ... سپس (هرمزد) فروهر زرتشت را (بدو) بنمود ... گوشورون خرسند شد و پذیرفت که «دام را بیروم». (یعنی) که در (بارۀ) آفرینش دوبارۀ چهارپا به جهان همداستان شد.<sup>(۲)</sup>

بخشی از داستان «گوشورون» بندهش در عقاید مهرپرستی استمرار یافت، از این رو تمام تصاویر مهری، ایزدمهر در حال قربانی کردن گاوی تصویر شده است. این عمل از سوی مهر برای پرباری و باروری جهان انجام یافته است. زیرا پس از قربانی شدن، از کالبد جانور «گیاهان درمان‌بخش روید و از مغز فقرات پشت آن، حبوبات به وجود آمد و از خونش تاک (رز) پدید شد.... ماه نطفه‌ی ورزوا را پاک نموده به خود گرفت؛ انواع و اقسام جانوران مفید از آن وجود یافت. روح گاو ... به آسمان عروج کرد و در آن‌جا نگهبان گله و رمه شد و مهر به وسیله‌ی این فدیة به درگاه پروردگار زندگانی جهان را تجدید کرد.»<sup>(۳)</sup> به همین جهت در ماه‌یشت، ماه بالقب «گئو چیتر»<sup>(۴)</sup> «gao - ciθra» گاوچهر یا گاو تخم آمده:

۱- مهریشت، بند ۳۸.

۲- بندهش، ص ۵۳ و ۵۴.

۳- برای اطلاعات بیشتر رجوع فرمایید به: ۱- پوردادود ابراهیم. یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۹۲ تا ۲۴۰ (مقاله «مهر»). ۲- پوردادود ابراهیم. یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۱۷ (مقاله «ماه»). ۳- پوردادود ابراهیم. گات‌ها، ج ۱، ص ۴۵۰.

۹۷ تا ۹۹ (مقاله «گوشورون»).

۴- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۵۰.

دروود به اهورامزدا، درود به امشاسپندان، درود به ماه حامل نژاد ستوران...<sup>(۱)</sup>

و

ماه مقدس حامل نژاد ستوران و سرور راستی را می ستاییم. اینک ماه را نگریستم...<sup>(۲)</sup>

هم چنین:

اگر تو هم ای رشن پاک در (فلک) ماه، حامل نطفه ستور باشی، ما تو را به یاری می خوانیم...<sup>(۳)</sup>

در کتاب «سی روزه بزرگ...» در دعای روز چهاردهم در ستایش «گوشورون» آمده: [که از اوست] اروند اسب و گاو ایوک داد، گوسفند پر سرده برای یاری و نگاهداری مردم پارسا، که از اوست گاو ورزا، برای آبادان کردن جهان،...<sup>(۴)</sup> و در سی روزهی کوچک ماه را چنین ستایش می کنند:

ماه گوسفند تخمه را می ستایم، روان و فروهر گاو ایوداد را می ستایم. روان و فروهر گوسفند پرسرده...<sup>(۵)</sup>

رد پای پیوستگی گاو به ادیان کهن ایرانی، در متون متأخر نیز یافت می شود؛ به عنوان مثال مسعودی در کتاب «مروج الذهب» آورده که در ری و اصفهان نوعی گاو وجود دارد که همچون اسب در جنگ و همچون شتر در حمل بار از آن استفاده می شود و جالب آن که صاحبان این نوع گاو را مزدکی می دانند:

و مَلَاكُهَا نَوْعٌ مِنَ الْمَجُوسِ الْمَزْدَقِيَّةِ<sup>(۶)</sup>

هم چنین در تاریخ بلعمی چنین آمده:

گبران و کشیشان گویند که ایزد تعالی در جهان نخستین چیز، مردی آفرید و گاوی...<sup>(۷)</sup>

۱- مهریشت، بند ۱.

۲- مهریشت، بند ۳.

۳- رشن یشت، بند ۳۳.

۴- سی روزه کوچک ....، ص ۱۷۵.

۵- سی روزه کوچک ....، ص ۶۳.

۶- مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۵.

۷- تاریخ بلعمی، ص ۶.

پیوستگی گاو با ایزد مهر، در آثارالباقیه نیز تکرار شده و علت جشن و شادی در مهرگان و روز مهر و هم‌چنین پیوستگی ایزد مهر با گاو سفید و در نتیجه فراوانی، به این صورت گزارش شده است:

مملکت ایران در این روز (روز مهر) از ترکستان جدا شد و گاوهایی را که ترکستانیان از ایشان به یغما برده بودند از تورانیان پس گرفتند. نیز سبب دیگر آن است که چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد گاوهای اثفیان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بود و نمی‌گذاشت اثفیان به آن‌ها دسترسی داشته باشد، رها کرد. در این شب (شب شانزدهم یعنی روز مهر) بر کوه اعظم شیخ گاو سفیدی دیده می‌شود و اگر این گاو، دو مرتبه صدا برآورد سال فراوانی ست و اگر یک مرتبه صدا کند خشکسالی خواهد بود. پس این گاو نر از چشم پنهان می‌شود و تا سالی دیگر همان وقت دیده نمی‌گردد و در این روز با نوشیدن شیر گاو تبرک می‌جویند.<sup>(۱)</sup>

### ۳-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

#### الف. گیل‌گمش:

از جمله قدیمی‌ترین متونی که در آن‌ها از گاو سخن به میان آمده حماسه‌ی گیل‌گمش است که در آن، گاو اغلب نماد قدرت است چه در مقام تشبیه و چه به معنای معمولی: جهان چون گاوی وحشی نعره سر می‌داد.<sup>(۲)</sup>

و یا:

ایزد بانویی او [گیل‌گمش] را ساخت: قوی چون گاوی وحشی.<sup>(۳)</sup>

گیل‌گمش زورمند، چونان نر گاو وحشی با قدرتی تمام فرمان می‌راند.<sup>(۴)</sup> داستان نره گاو آسمانی در گیل‌گمش چنان است که «ایشتر» الهه‌ی نشاط عشق به گیل‌گمش دل باخت، اما در تقاضای عشق خود، جوابی سرد دریافت نمود، خشمگین

۲- گیل‌گمش، ص ۱۰۹.

۱- آثارالباقیه، ص ۳۴۶.

۴- گیل‌گمش، ص ۴۰.

۳- گیل‌گمش، ص ۶۶.

شد و از پدرش «ئو» (پدر آسمانی) چنین درخواست کرد:

پدر برایم ورزشی آسمانی را بیافرین تا گیل گمش را نابود کند...<sup>(۱)</sup>  
 نکته قابل توجه این که در این داستان «نر گاو آسمان» برخلاف اساطیر  
 آریایی، صفت تخریب و ویرانگری دارد؛ به همین جهت: «ئو» به دخترش  
 چنین هشدار می دهد که اگر گاو را به زمین فرستد، هفت سال گرسنگی  
 عظیم پدید می آید.<sup>(۲)</sup> اگر آنچه را که می خواهی [آفرینش گاو آسمانی] به  
 انجام برسانم هفت سال خشکسالی خواهد آمد، آن سان که غله به  
 پوسته های بی بذر تبدیل شود...<sup>(۳)</sup>

#### ب. قانون حمورابی:

در مقدمه ی قانون نامه ی حمورابی، ضمن برشمردن نیکی ها و فضایل حمورابی، او را به  
 صورت «گاونر وحشی و سرکش که به دشمنان شاخ می زند»<sup>(۴)</sup> توصیف می کند و به این  
 ترتیب آشکارا به مدح و ستایش او می پردازد. به جز این مورد خاص که هاله ی تقدس و  
 احترام دارد، در سایر موارد، سخن از قوانین مدنی و روزمره در خصوص کشت و رز و  
 امانت گرفتن گاو و سایر موارد معمول است که در این جا به ذکر یک نمونه اکتفا می شود:  
 اگر شخصی گاوی کرایه کرد و به علت بی دقتی یا کتک زدن موجب مرگ آن  
 شد، او باید در مقابل آن گاو، گاوی به صاحب گاو بدهد.<sup>(۵)</sup>

#### بخش دوم

##### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

برای مفهوم گاو به معنی حیوان معروف، در قرآن دو شیوه ی بیان وجود دارد؛ اول  
 مواردی که مستقیماً از کلمه ی «بقر» یا «بقره»، «بقرات» (یا عجل) نامی به میان آمده

۲- گیل گمش، ص ۶۵.

۱- گیل گمش، ص ۹۰.

۴- قانون نامه حمورابی، ص ۲۹.

۳- گیل گمش، ص ۹۰.

۵- قانون نامه حمورابی، ص ۶۸، بند ۲۲۵.



است، دوم مواردی که کلمات ویژه‌ای چون «حلالاً طیباً»، «فدیه» و ... را مفسران به گاو یا چهارپایان تفسیر کرده‌اند.

## ۱-۱-۲. گاو به معنی حیوان معروف:

بقره: عمده مباحث این بخش به احکام اختصاص دارد به‌ویژه احکام زکات و مراسم قربانی حج:

و علی الذین هادوا حَرَّ مَنَّا كُلَّ ذی طُفْرٍ وَّ مِّنَ الْبَقَرِ وَّ الْغَنَمِ حَرَّ مَنَّا عَلَیْهِمْ شُحُومُهُمَا ... (انعام/۱۴۶) و مِّنَ الْأَبْلِ اثْنِیْنِ و مِّنَ الْبَقَرِ اثْنِیْنِ ... (انعام/۱۴۴)  
هم چنین مورد دیگری که در قرآن مستقیماً لفظ بقره (بقرات) به کار گرفته شده مربوط به داستان یوسف و رؤیای پادشاه مصر است:

قال الملك اِنِّیْ اُرِیْ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ یَّاكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ... (یوسف/۴۳)  
از رهگذر این آیه معانی ویژه‌ای در تعبیر خواب بر مفهوم گاو قرار گرفته که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

## عجل:

از گوساله‌ی سامری در قرآن با لفظ «عجل» یاد شده است و مراد همان گوساله‌ای است که سامری با استفاده از غیبت موسی، بنی اسرائیل را به پرستش آن فرا خواند:  
و اذ واعدنا موسی اربعین لَیْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ و انتم ظالمون (بقره/۵۱)

و لقد جاءکم موسی بِالْبَیِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ و انتم ظالمون (بقره/۹۲)

... قالوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا و اُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ ... (بقره/۹۳)

(بخشی از تفسیر کهن، «و اُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمْ...» را چنین برگردانده است:

و اندر خورده شد اندر دل‌هاشان دوستی گوساله پرستیدن...)<sup>(۱)</sup>

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَلاً لَهُ خَوَازُّ (سوره اعراف/۱۴۸)

و اخرج لهم عِجَلاً جِسداً له خَوَازُّ فقال هذا الهِكم و اله موسی (سوره طه/۸۸)

(متنی پارسی ... و تفسیر طبری به ترتیب، «عجلاً جسداً» را «گوساله تن آور» و «گوساله ای تنی» ترجمه کرده اند).<sup>(۱)</sup>

## ۲-۱-۲. متون تفسیری:

در قرآن مواردی وجود دارد که به طور غیرمستقیم به گاو یا گوساله اشاره شده، که اغلب در تفاسیر به آن پرداخته شده است. به این ترتیب:

الف. الهدی در «فما استیسر من الهدی» (بقره/۱۹۶) از دیدگاه تفسیر نسفی، گاو و گوسفند معنی شده است.<sup>(۲)</sup>

ب. کلمه ی «فدیه» در آیه ی «... و علی الذین یطیقونه فِدْیَةً...» (بقره/۱۸۱) به «اشتر یا گاو یا گوسفند» برگردانده شده است.<sup>(۳)</sup>

ج. «طیبات» در «... کلوا من طِیِّبَاتِ ما رزقناکم...» (بقره/۱۶۸) به معنی «کشتمندها و چهارپایان»<sup>(۴)</sup> آمده، هم چنین «حلالاً طِیِّباً...» (بقره/۱۴۶)

د. رزقاً حسناً در «لیرزقنهم الله رزقاً حسناً» (حج/۵۸) چنین تفسیر شده است:

گوشت آن گاو که دنیا بر سر اوست و آن ماهی که پای آن گاو بر پشت اوست،

در بهشت از آن مهمانی سازند از بهر بهشتیان و در گوشت آن گاو مزه

میوه های بهشت باشد و در آن ماهی مزه همه شراب های بهشت باشد.<sup>(۵)</sup>

نکته ی قابل ذکر این است که در احکام زکات و فدیة، همواره شتر، ارزشمندتر از گاو

۱-متنی پارسی.... ص ۵۶، طبری، ج ۱، ص ۲۳۵ ۲- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۲.

۳- بخشی از تفسیری کهن، ذیل آیه ۱۸۱ و ۱۶۸ و ۱۶۴ از سوره بقره.

۴- بخشی از تفسیری کهن، ذیل آیه ۱۸۱ و ۱۶۸ و ۱۶۴ از سوره بقره.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۶۹.

دانسته شده است:

... اما شتر تا پنج نشود، زکوة واجب نیاید و در پنج، یک گوسفند واجب آید  
... اما گاو در وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نشود... (۱)  
و در محظورات حج آمده: ... اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از  
شتر یا گاو یا گوسفند، تا به چه چیز بهتر ماند. (۲)

## ۲-۱. حدیث و خبر:

در احادیث مندرج در کتب سته، بیش از دویست و پنجاه مورد، (با احتساب تکراری بودن بعضی احادیث از «گاو و گوساله» سخن به میان آمده که اغلب مربوط به احکام به‌ویژه احکام زکاة و... است؛ بخش عمده‌ی دیگری نیز مربوط به آداب و فضایل سوره‌ی «بقره» است. از تأمل در این احادیث چند نکته می‌توان استنباط کرد، از جمله آن که:

الف. در اغلب موارد گاو بعد از شتر مورد نظر قرار گرفته است:

قال رسول الله (ص): *أَمَّا مَثَلُ الْمُهَجَّرِ (صبحگاهان برخیزنده) إِلَى الصَّلَاةِ، كَمَثَلِ الذِّي يَهْدِي الْبَدَنَةَ (شتری را قربانی می‌کند) وَ ثَمَ الذِّي عَلَى أَثَرِهِ كَالَّذِي يَهْدِي الْبَقَرَةَ، ثَمَ الذِّي عَلَى أَثَرِهِ كَالَّذِي يَهْدِي الْكَبِشَ ...* (۳)

غزالی در کیمیای سعادت به همین حدیث اشاره دارد:

رسول گفت (ع): هر که در ساعت اول از این روز [جمعه] به جامع شود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر دوم ساعت رود گاوی قربان کرده باشد و در ساعت سوم، گوسفندی و در چهارم ماکسانی و در پنجم خایه مرغی... (۴)  
ب. سفارش ضمنی به رفتار درست و توأم با مهر با گاو: ... رسول الله (ص) يقول: ...  
بينما رجل يسوق بقرَةً قَدْ حَمَلَ عَلَيْهَا، فَالْتَفَتَتْ إِلَيْهِ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَتْ: *أَتَى لَمْ أَخْلُقْ لِهَذَا وَلَكِنِّي خُلِقْتُ لِلْحَرْثِ ...* (صحيح بخاری/ ۳۳۹۰ و ۲۱۵۶)

۱- کیمیای سعادت، ص ۱۵۶. ۲- کیمیای سعادت، ص ۱۸۳.

۳- سنن نسائی، حدیث ۸۵۴ و با عبارتی اندکی متفاوت، صحيح بخاری، حدیث ۸۳۲.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۵۲.

ج. تشبیه که توأم با اندکی تحقیر باشد: قال رسول الله (ص): فاذا كان في آخر زمان جاء بنو قنطوراء عراض الوجوه صغار الأعين حتى ينزلوا على شط النهر، فيتفرق أهلها (اهل الشط) ثلاث فرق، فرقة يأخذون اذنان البقر والبرية و هلكوا و فرقة يأخذون لانفسهم و كفروا و فرقة يجعلون ذرائعهم خلف ظهورهم و يقتلونهم و هم الشهداء. (۱)

قال رسول الله (ص)...: صفان من اهل النار قوم معهم سياط كاذبان البقر يضربون بها الناس و ... (۲)

قال رسول الله (ص)...: ان الله يبغض البليغ من الرجال الذي يتخلل بلسانه كما تتخلل البقرة... (۳)

(تفسیر «الدمیری» درباره ی این حدیث چنین است که منظور حضرت: هو الذي يتشدد في الكلام و يفخم به لسانه ... است.) (۴)

هم چنین از حضرت رسول نقل شده است:

العز في نواصي الخيل و الذل في اذنان البقر (۵)

تنها موردی که در «خبر» به جنبه ی فرا معمولی گاو اشاره شده، سخنی است منقول از امیرالمؤمنین علی (ع) که گوید کرسی و عرش بر دوش چهار فرشته است؛ به این ترتیب:

... یک فرشته از ایشان بر صورت سید البشر است، آدم (ع) و وی روزی

و باران خواهد آد میان را سال به سال. و یک فرشته بر صورت سید الانعام

گاو و وی روزی همی خواهد انعام را سال به سال و اندر وی گرفتگی پدید

آمده است، از آن وقت باز که گاو پرستیده اند ... (۶)

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، در یک بیان تشبیهی از گاو استفاده شده است:

۲- صحیح مسلم / ۳۹۷۱.

۱- سنن ابی داود / ۳۷۵۲.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۳۵.

۳- سنن ترمذی / ۲۷۸۰.

۶- تاج التراجم، ج ۱، ص ۲۹۲.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۳۵.

لَا تَلْقَيْنَ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِن تَلَقَّاهُ كَالثَّوْرِ عَاقِبًا قَرْئَهُ... (۱)  
با طلحه دیدار مکن که گاوی را ماند شاخ‌ها راست کرده ...

## ۲-۳. احکام فقهی:

احکام و دستورات مربوط به گاو، متعدد و متنوع است که به بخشی از آن‌ها ضمن نقل احادیث متون تفسیری، اشاره شد. در این جا بخشی دیگر که به احکام و اجرای مراسم حج مربوط است و یا سایر امور همچون خون‌بها و فدیة و کفاره و ... تعلق دارد، ذکر می‌شود: از محذوراتِ احرام، شکار کردن است، و برای تخلف از آن کفاره تعیین شده است و از جمله آن کفاره‌ها چنین است:

در (شکار کردن) گاو وحشی و خر وحشی، یک گاو اهلی است و سپس اگر آن امکان نداشته باشد، توزیع کردن بهای گاو بر گندم است. (۲)

و نیز:

کفاره کندن درخت بزرگ، یک گاو است. (۳)

و در موقع ذبح باید بعضی آداب را رعایت کرد:

در ذبح کردن [گاو] مستحب است ... بستن دو دست و دو پای آن. (۴)

از موارد دیگر:

خون بهای قتل عمد، صد شتر بزرگسال که پنج سال یا بیشتر داشته باشند یا دویست گاو یا دویست حُلّه، هر حُلّه دو جامه از بردهای یمانی است، یا هزار گوسفند ... (۵)

و

شتر و مانند آن از قبیل گاو و سایر چهارپایان و جز آن‌ها هرگاه در علفزار و آبی یافت شوند، در حالی که صحیح و سالم باشند، واگذاشته می‌شوند و اگر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳۱، (صبحی، ص ۷۴). ۲- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۳- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۵. ۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۷۶.

۵- لمعه، ج ۲، ص ۲۹۴.

کسی آن را بگیرد ضامن آن است تا آن که به مالک و در صورت عدم امکان به حاکم شرع برساند.<sup>(۱)</sup>

اگر گاو ماده‌ای در چاه بیفتد، آب چاه، با کشیدن یک گُر پاک می‌شود و در مورد گاو نر به کشیدن همه آب چاه.<sup>(۲)</sup>

زکات بر گاو تعلق می‌گیرد:

در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون به سی رسد گاوی نر یا ماده که پای در دوم نهاده واجب شود و چون به چهل رسد گاوی دو ساله پای در سوم نهاده واجب شود و چون از شصت درگذرد واجب متغیر شود...<sup>(۳)</sup>

### بخش سوم

#### ۱-۳. قصص قرآن:

در قرآن و به تبع آن در تفسیرها، درباره‌ی گاو از سه دیدگاه مختلف گفتگو شده است: الف. مفهوم گاو به معنی حیوان معروف؛ و گاوی که در رؤیای پادشاه مصر وارد شده و از آن جا با داستان یوسف پیوند یافته؛ و گاو و گوساله‌ی بنی اسرائیل که به دلیل ویژگی‌های اسطوره‌ای آن، در قصص قرآن و تفسیر بیشتر نمود پیدا کرده است و در این بخش ابتدا از گوساله‌ی بنی اسرائیل سخن به میان می‌آید: در داستان بنی اسرائیل، حضور و ظهور گاو، دو گونه است. اول گاوی که موسی از بنی اسرائیل می‌خواهد ذبح کنند و آنان مشخصات دقیق آن را از موسی می‌پرسند و از این رهگذر صفات یک گاو نمونه ذکر می‌شود:

و اذ قال موسی لقومه ان الله يأمرکم ان تذبّحوا بقره... انها بقره لا فارض ولا بکر عوان بین ذلک... انها بقره صفراء<sup>(۴)</sup> فاقع لونها تسر الناظرین... انها بقره لا ذلول تثیر الارض ولا تسقى الحرث مسلمة لا شیة فیها... (بقره آیات ۶۷ تا ۷۱)

۲- لمعه، ج ۱، ص ۳.

۱- لمعه، ج ۲، ص ۱۵۷.

۳- نفایس الفنون، ص ۴۸۴ و لمعه، ج ۱، ص ۷۱.

۴- از این جهت رنگ زرد نیکو دانسته شده است: «علی (ع) گوید: هر که نعلین اندر پوشد زردی بوی، اندوه از وی بشود و گفت: نبینی که خدای فرمود فاع لونها تسر الناظرین» (تاج ...، ص ۱۱۲).

تفسیر طبری درباره‌ی این آیات، داستانی ذکر می‌کند به این شرح: در میان بنی‌اسرائیل مردی ثروتمند بود، برادرزادگان به طمع مال او را بکشتند و در راه افکندند و خود به زاری مشغول شدند و قصاص خون او را طلب می‌کردند بنی‌اسرائیل به نزد موسی رفتند و از او خواستند قاتل را بیابند. حق تعالی موسی را گفت که بگو تا گاوی بکشند و پاره‌ای از آن گاو بر مرده زنده تا مرده زنده گردد و بگوید که او را کی کشته است ...

ایشان گفتند یا موسی تو ما را افسون می‌کنی ... شَدَّ بنو اسرائیل امرالبقرة علی انفسهم، فَشَدَّ اللَّهُ علیهم... پس گفتند یا موسی از خدای در خواه که این گاو چه گاوی است؟ گفت: که این گاوی است نه جوان و نه پیر... و چون گاو کشته بودند پاره‌ای از دُمچه او برداشتند و بردند و بر آن کشته زدند و آن کشته به قدرت حق تعالی زنده شد...<sup>(۱)</sup>

#### ب. گوساله‌ی سامری:

تفسیر طبری داستان سامری را چنین نقل می‌کند:

چون فرعون به دریا غرقه شد، بنی‌اسرائیل همه آن سوی دریا ماندند... و بدان کنار دریا مردمان بسیار بودند و... ایشان سرگاو همی پرستیدند و مر آن سرگاو را سجده همی کردند و آن نیز هم به فرمان همی کردند که فرعون یک چند گاو پرستیده بود... پس این بنی‌اسرائیل موسی را گفتند که ما را نیز خدایی کن... جبریل پیامد و موسی را آگاه کرد که... برخیز و به کوه طورسینا رو که شریعت تورات خواهد داد تا بنی‌اسرائیل را درآموزی...<sup>(۲)</sup>

(چون توقف موسی به طول انجامید، سامری از غیبت او استفاده کرد و از بنی‌اسرائیل خواست آن مال‌ها و خواسته‌ها که از سپاه غرق شده‌ی فرعون به دست آمده بود و موسی استفاده از آن‌ها را نهی کرده بود، همه‌ی آن مال‌ها را پیش او آورند.)  
...ایشان آن‌همه زر و سیم که برداشته بودند، جمله پیش سامری بردند و

۱- طبری، ج ۱، ص ۸۳.

۲- طبری، ج ۲، ص ۳۸۳ تا ۳۸۷ (این داستان با اندک تغییر در عبارت جلد ۱، ص ۷۷ تا ۶۹ آمده است).

سامری از آن یکی گوساله ساخت و آن خاک پای جبریل در آن انداخت و آن گوساله بانگی کرد چنانکه حکایت کرد از سامری: هذا الهکم والہ موسی... پس خلق روی سوی آن گوساله نهادند و او را سجده کردند...<sup>(۱)</sup> پس آن گاه موسی آن گوساله را بسوخت و زر هرگز بتوان سوخت مگر به کیمیا...<sup>(۲)</sup> سرانجام این قوم گوساله پرست به صورت میمون و خوک مسخ شدند: ... و مسخ کرد ایشان را کییان و خوکان و آن‌ها که جز خدای را تعالی پرستیدند یعنی گوسالگان را...<sup>(۳)</sup>

نکته‌ی قابل ذکر آن است که در بعضی متون به‌ویژه آثارالباقیه ماجرای گوساله‌پرستی بنی‌اسرائیل را به اشخاص دیگری از جمله «هارون» برادر موسی نسبت می‌دهند و شگفت آن که ابوریحان، اصولاً مبدأ و منشأ توجه به گوساله را خود موسی می‌داند، به این ترتیب:

چون یوسف بدیشان وصیت کرده بود که هنگام بیرون رفتن از مصر، تابوت او را هم با خود ببرند و یوسف در قعر نیل مدفون بود... موسی کاغذی گرفت و پاره‌ای از آن را به شکل ماهی برید و چیزی بر آن خواند و دید و روی آن نوشت و در نیل انداخت و... [اولی] اثری ندید؛ کاغذ دیگری گرفت و به صورت گوساله برید و چیزی بر آن نوشت و خواند و... و خواست... این را هم بیندازد که ناگاه تابوت پیدا شد و کاغذی را که بر دست داشت و به شکل گوساله ساخته بود از دست بینداخت و برخی از اشخاص که حاضر بودند آن را ربودند... چون موسی غیبت کرد... بنی‌اسرائیل نزد هارون رفتند و گفتند که تو برای ما شخص دیگری را که ثانی موسی باشد به دست آر. (هارون از زیورهای زنان سعی می‌کند مجسمه‌ای بسازد. اما موفق نمی‌شود سرانجام به یاد صورت گوساله می‌افتد، آن را در طلای آب کرده می‌اندازد) و چون طلاها

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۸۳ تا ۳۸۷ (این داستان با اندک تغییر در عبارت، در جلد اول ص ۷۷ تا ۶۹

نیز آمده است). ۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۷۵.

۳- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۲۲۳ (در تفسیر آیه ۶۰ سوره مائده).



بسته شد گوساله‌ای پدید گشت که فریاد می‌کرد و در این هنگام بنی‌اسرائیل مفتون شدند و آن را پرستیدند و هارون در این کار قصد عمد نداشت.<sup>(۱)</sup> علاوه بر داستان فوق در آثارالباقیه به شخص دیگری به نام «پور بلعام بن بنظر» اشاره شده که بر اسباطده‌گانه‌ی بنی‌اسرائیل پرستش گوساله را واجب کرد. و یهود روز بیست و سوم به یاد آن ماجرا، روزه می‌گیرند.

او بنی‌اسرائیل را از حج بیت‌المقدس به پرستش این دو گوساله مشغول گردانیده بود زیرا می‌دانست اگر یهود به بیت‌المقدس بروند خواهند دانست که پیشینه‌ی او چه بوده و او را خواهند کشت.<sup>(۲)</sup> گوساله سامری بارها به عنوان موضوع ادبی و تغزلی دست‌مایه‌ی شاعران قرار گرفته است که برای پرهیز از طولانی شدن مطلب به ذکر یک نمونه قناعت می‌شود: سامری از ساحری بر زر گوساله نکرد

نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان کنی<sup>(۳)</sup>

ج. در تفسیر سوره‌ی یونس، طبری ضمن بیان داستان جرجیس، به معجزه‌ی زنده شدن گاو اشاره می‌کند، اما این حیوان در این داستان، از جنبه‌ی تقدس یا اسطوره‌ای برخوردار نیست و نقش آن تنها متجلی ساختن قدرت معجزه‌ی جرجیس است:

سرهنک گفت: به محلّت ما گند پیر است و او را یکی گاو بود... پس آن گاو بمرد... جرجیس عصای خویش مر آن گند پیر داد و گفت: برو آن استخوان‌های او گرد کن... آن گاو زنده گشت به فرمان خدای عزوجل... چهار هزار مرد به خدای جرجیس ایمان آوردند...<sup>(۴)</sup>

۲-۳.

.....

۲- آثارالباقیه، ص ۴۳۸.

۱- آثارالباقیه، ص ۴۲۹.

۴- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۰۰.

۳- دیوان عنصری، ص ۱۳۳، ب ۶.

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

## ۳-۳-۱. متون اساطیری و حماسی:

## الف. نام و نسب فریدون:

در اساطیر و داستان‌های ایرانی (غیر از متون زرتشتی) شخصیت فریدون، بیش از همه ی قهرمانان، با گاو پیوند دارد. این پیوند هم از جهت نام و این که در نسب‌نامه‌ی او مرتباً «گاو» تکرار می‌شود به چشم می‌خورد و هم از جهت آن که دایه‌ی فریدون گاو پرمایه (برمایه، برمایون) است که در کودکی او را می‌پروراند و در واقع از گناهان نابخشودنی ضحاک که بارها فریدون به آن اشاره می‌کند، کشتن همین گاو است و سوم از جهت آن که سلاح مخصوص فریدون، گرزهی گاوسار است و چنان که خواهد آمد، طرح و نقشه‌ی آن را فریدون تهیه می‌کند و به دست صنعتگران می‌دهد. برای موارد مذکور شواهد بسیاری در متون فارسی یافت می‌شود که در این مقال به ذکر حداقل موارد اکتفا می‌شود:

نسب او (فریدون) به درستی این است: افریدون پسر اثفیان پیر گاو بن اثفیان  
 فیل گاو بن اثفیان ثور گاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن  
 اثفیان اسپیدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان بن گاو بن اثفیان...<sup>(۱)</sup>

## ب. گاو برمایه، پرمایه:

تلفظ اوستایی این کلمه «بَرمائِئَن» به معنی پرمایه و مایه‌دار، است.

و در شاهنامه از زبان فرانک چنین توصیف می‌شود:

یکی گاو دیدم چو خرم بهار	سراپای نیرنگ و رنگ و نگار
بدو دادمت روزگاری دراز	همی پروریدت به بر بر به ناز
ز پستان آن گاو طاووس رنگ	بر افراختی چون دلاور پلنگ
[ضحاک] بیامد بکشت آن گرانبایه را	چنان بی‌زبان مهربان دایه را <sup>(۲)</sup>

و نیز دقیقی می‌گوید:

۱- فارس‌نامه...، ص ۱۶ و ۱۷

۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۰....

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا  
 آن کجا گاو نکو بودش پر مایونا<sup>(۱)</sup>  
 شاهنامه، صریحاً «گاو برمایه» را دایه‌ی فریدون خوانده است و از گناهان عمده‌ی  
 ضحاک، کشتن همین گاو است:

همان گاو برمایه کم دایه بود      ز پیکر تنش همچو پیرایه بود  
 ز خون چنان بی‌زبان چارپای      چه آمد بر آن مرد ناپاک رای<sup>(۲)</sup>  
 هم چنین:

یکی گاو برمایه خواهد بدن      جهان‌جوی را دایه خواهد بدن...  
 همان گاوکش نام برمایه بود      ز گاووان ورا برترین پایه بود...  
 خبر شد به ضحاک بد روزگار      از آن گاو برمایه و مرغزار<sup>(۳)</sup>  
 و فرانک هنگامی که فرزند را به چوپان می‌سپارد خطاب به او می‌گوید:

پس‌روارش از مادرم در پذیر      وزین گاو نغزش پی‌رور به شیر<sup>(۴)</sup>  
 ارتباط و پیوستگی ویژه‌ی فریدون و گاو برمایه در متون دیگر نیز یافت می‌شود:  
 چون ضحاک را پیش فریدون آوردند ضحاک گفت: مرا به خون جدت  
 مکش... فریدون گفت من تو را به خون گاو نری که در خانه جدم بود  
 می‌کشم.<sup>(۵)</sup>

هم چنین لازم به ذکر است که در متون اوستایی در بخش خرده اوستا، ضمن دعایی  
 مخصوص، پس از هر بند این جمله تکرار می‌شود:

... به نام ایزد، به فرمان ایزد، به نام نیک فریدونِ گاو دایه ...<sup>(۶)</sup>

ج. گَرزِه گاوسار (گاورنگ):

در شاهنامه گَرزِه‌ی گاوسار با طراحی فریدون ساخته می‌شود<sup>(۷)</sup> و در واقع سلاح ویژه‌ی

۱- دقیقی، گنج‌باز یافته، ص ۱۴۶. ۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۹، ب ۳۲۵ و ۳۲۶.

۳- شاهنامه، ج ۱، داستان ضحاک، ب ۹۹... ۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۵۸، ب ۱۲۷.

۵- آثارالباقیه، ص ۳۳۹. ۶- خرده اوستا، ص ۴۰۴ تا ۴۰۷.

۷- قبل از آن در متون زرتشتی به گَرزِه‌ی گاوسر با تلفظ «گئوسوز» اشاره رفته است. (بهرام‌یشت، بند ۴۱ و

نیز اوت‌یشت، بند ۸)

فریدون در جنگ با ضحاک است:

جهانجوی پرگار بگرفت زود      وز آن گرز پیگر بدیشان نمود  
نگاری نگارید بر خاک پیش      همیدون به سان سر گاو میش<sup>(۱)</sup>

و در توصیف فریدون می نویسد:

کمر بستن و رفتن شاهوار      به چنگ اندرون گرزّه گاوسار<sup>(۲)</sup>  
زند بر سرت (سر ضحاک) گرزّه گاوسار      بگيردت زار و ببنددت خوار<sup>(۳)</sup>  
به جز شاهنامه در دیگر متون نیز از گرزّه ی گاوسر متعلق به فریدون سخن به میان آمده است:

و سلاح او (فریدون) گرسی بود سیاه رنگ و گاوسار<sup>(۴)</sup>

سلاح او گرز بود یعنی سلاح چوپانان... و سر گرز او گاوسار بود...<sup>(۵)</sup>

اما سلاح گرز گاوسار مختص فریدون نمی ماند، در دست اسفندیار و نیز سهراب و بهرام (گور) دیده می شود:

ز پیش اندر آمد گو اسفندیار      به دست اندرون گرزّه گاوسار<sup>(۶)</sup>  
و سهراب:

بیامد خروشان بر آن دشت جنگ      به چنگ اندرون گرزّه گاورنگ<sup>(۷)</sup>

پس از جنگ های اولیه (بخش های اسطوره ای و پهلوانی شاهنامه)، گرزّه ی گاوری تنها در موقعیت های آیینی به میدان می آید، همچون وقتی که بهرام گور باید تاج شاهی را از میان دو شیر بریاید:

[بهرام] یکی گرزّه گاو بر سر گرفت      جهانی بدو مانده اندر شگفت

همی رفت با گرزّه گاو روی      چو دیدند شیران پر خاش جوی...<sup>(۸)</sup>

موضوع جالب آن است که در شاهنامه استفاده از گرز گاوسر مختص پهلوانان ایرانی

۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۶، ب ۲۶۲ و ۲۶۳. ۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۶، ب ۴۶.

۳- شاهنامه، ج ۱، ص ۹۵، ب ۹۵. ۴- فارس نامه، ص ۴۳.

۵- فارس نامه، ص ۱۷. ۶- شاهنامه، ج ۶، ب ۸۲۰ (بخش دقیقی).

۷- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۲، ب ۸۲۸. ۸- شاهنامه ج ۷، ص ۳۰۱، ب ۶۶۷ و ص ۳۰۲، ب ۶۷۶.

- نیست و گاه به گاه در دست دشمن نیز یافت می‌شود، از جمله کاموس کشانی:
- همی بر خروشید چون پیل مست      یکی گرزۀ گاو پیکر به دست<sup>(۱)</sup>  
 یکی گرز همچون سر گاو میش      سپاه از پس و نیزه دارانش پیش<sup>(۲)</sup>  
 علاوه بر موارد مذکور، گرزهای گاوسر به قصاید مدحی نیز راه یافته است:
- به هیجا دشمنت گر شیرزور است      علاجش زخم گرز گاوسار است<sup>(۳)</sup>

### ۳-۲. افسانه‌ها و آراء در متون فارسی:

در متون و آثار بعد از دوران زرتشتی جنبه‌ی تقدس گاو هم‌چنان به حیات پنهانی ادامه داده است و گویا اینکه اغلب موارد، این اعتقاد با ناباوری و حتی تمسخر، توأم می‌گردد اما باز آراء و عقاید کهن و افسانه‌ها در اذهان مردم چنان ریشه دوانده بود که حتی محققى همچون ابوریحان را به نقل و بازگویی آن داستان‌ها، وادار می‌کند و گرچه اغلب آن‌ها را به ملل دیگر نسبت می‌دهد، اما به هر حال انعکاس آن عقاید در متون فارسی قابل تأمل و توجه است:

#### الف. گاوپرستی مصریان:

... [فرعون] گاوان را دوست داشتی و هر کجا گاوی نیکو دیدی آن را سجده کردی ... و کس بود که خود گاوپرستیدی و بسیار بودند که بتان را بتراشیدندی مانند گاوان و آن را می‌پرستیدندی ...<sup>(۴)</sup>

و نیز:

... فرعون یک چند گاوپرستیده بود: پس یک چند دست بازداشت از گاوپرستیدن و گفت: انا ربکم الا علی و گفت که گاو به ار نیست که من خدای شما ام ...<sup>(۵)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۰۳، ب ۴۲۰. ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۲، ب ۱۰۶۹.

۳- دیوان مسعود سعد ص ۴۸، ب ۵ و ص ۸۳، ب ۵ و ص ۸۵، ب ۱.

۴- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۵۲۴. ۵- طبری، ج ۲، ص ۳۸۳.

داستان زیر از موقعیت آیینی و مذهبی گاو نزد مصریان حکایت دارد:

در خاک مصر کنیسه‌ای است ... در آن جا تختی موجود است که مردی و کودکی مرده، روی آن دراز کشیده و بالای آن گاوی سنگی است که میان شکم آن باطیه‌ای [بادیه‌ای] از شیشه گذاشته‌اند و یک فتیله ... شعله‌ور می‌باشد و چون زیتی بر آن بریزند، بی‌درنگ آن باطیه این ظرف شیشه‌ای را پر می‌سازد و به آن گاو سنگی روغن زیتون سرایت می‌کند و این روغن را برای خرج کنیسه اتفاق می‌کنند ...<sup>(۱)</sup>

هم‌چنین داستانی درباره‌ی گاو چوبی در کتاب تاریخ هرودوت نقل شده که مفصل است، خلاصه‌ی آن چنین است:

میسرینوس، فرعونی عادل بود... در حین پادشاهی دچار مصیبت شد و یگانه دخترش را از دست داد و تصمیم گرفت دختر را به طرزی نو دفن کند: امر داد یک گاو چوبی ساختند... و تمام روی آن را طلاپوش نموده و در این قبر نوظهور جسد دخترش را جای داد و سپس در ادامه گاو را چنین وصف می‌کند:

قسمت عمده‌ی آن با روپوش ارغوانی رنگ مستور شده اما سر و گردن آن معلوم است که از ورقه‌ی ضخیم طلا پوشیده است و بین شاخ‌ها مجسمه‌ای طلایی از کره‌ی خورشید است. این صورت راست بر پا نیست بل که روی زمین افتاده و چهارپای آن زیر بدن خمیده است. اندازه‌ی مجسمه به قدر هیکل یک گاو معمولی است و ...

و مصریان این مجسمه را هر سال در روزی خاص در معرض نور آفتاب قرار می‌دهند و ...<sup>(۲)</sup> در تاریخ هرودوت، مطلبی نیز درباره‌ی «گاو آپیس» با این مضمون ذکر شده که در لشکرکشی کمبوجیه به نواحی افریقا «آپیس» بر مصری‌ها ظهور کرد و اتفاقاً جشن و شادی مصریان برای ظهور آپیس، موجب خشم کمبوجیه گردید «مصری‌ها می‌گویند که آتشی از آسمان بر گاو فرود می‌آید که در نتیجه به صورت آپیس می‌شود، گوساله‌ای که

۱- آثارالباقیه، ص ۴۹۲، س ۵.

۲- تاریخ هرودوت، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

چنین اسمی دارد دارای علامات ذیل است:  
 رنگ آن سیاه، نشانه سفید رنگی بر پیشانی دارد و در پشت آن صورت  
 عقاب و موهای دم آن دو شقه است.<sup>(۱)</sup>

#### ب. گاوپرستی هندیان:

ابوریحان اشاره می‌کند که در میان هندیان، کشنده‌ی گاو در ردیف دزد و قاتل است:  
 آن که خون ریزد... یا غارتگر و کشنده‌ی گاو باشد و آن که کسی را خفه کند  
 به «روده» (دوزخ) می‌روند.<sup>(۲)</sup>

شاهنامه نیز به تقدس گاو نزد هندیان اشاره‌ی صریح دارد:  
 چنین گفت خرداد بر زین که راه      به هند اندرون گاو شاه است و ماه  
 به یزدان نگروند و گردان سپهر      ندارد کسی بر تن خویش مهر<sup>(۳)</sup>

ج. جنبه‌ی فرا واقعی گاو در عقاید ایرانیان (بعد از اسلام):  
 در میان عقاید و افسانه‌های ایرانی (بعد از اسلام) خاطره‌هایی از اندیشه‌های دوران  
 کهن‌گاه، رخ می‌نماید. در تاریخ برامکه آمده است:  
 ... و آن دو مهره است مانند جزع و نه جزع است بر شکل دو گاو ساخته و  
 از خزانه‌های پادشاهان به دست من افتاده و بر بازوی من بسته است و  
 خاصیتش آن است که هر کجا زهر باشد... در حال به جنبش آیند و با  
 یکدیگر سر زدن گیرند...<sup>(۴)</sup>

در شاهنامه داستانی در مورد شیرویه ذکر شده که به شکلی خاص به جنبه‌ی فرا واقعی  
 گاو اشاره دارد و احتمالاً نشانه‌ی قدرت و یا زوال قدرت را در آن می‌یابد. داستان از این  
 قرار است که شیرویه در کودکی، هنگام بازی شاخ گاوی را که در دست دارد به  
 چنگال گرگی که در دست چپش قرار دارد، می‌زند؛ یکی از مغان که شاهد صحنه است،

۱- تاریخ هردوت، ص ۱۳۶ و ۱۳۷. ۲- تحقیق ماللهند، ص ۴۳.

۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۹۵، ب ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳. ۴- تاریخ برامکه، ص ۶.

این ماجرا را به فال بد می‌گیرد:

بسه دست چپ آن جوان سترگ      بریده یکی خشک چنگال گرگ  
سُروی سر گاو میشی به راست      همی این بر آن بر زدی چون که خواست  
غمی شد دل موبد از کار اوی      ز بازی و و بیهوده کردار اوی  
به فالش بد آمد هم آن چنگ گرگ      شیخ گاو و رای جوان سترگ<sup>(۱)</sup>  
در آثارالباقیه، از قول «جیهانی» نقل می‌شود که نوع زنبور از گوشت اسب پدید می‌آید اما  
از آن جا که زنبور عسل مسلماً بر دیگر زنبوران ترجیح دارد بنابراین پدید آمدن آن را  
انحصاراً از «گوشت گاو»<sup>(۲)</sup> دانسته و به این ترتیب نوعی امتیاز برای گاو قایل شده است.  
هم چنین از اینکه پایه‌های تخت شاهان شاهنامه از سر «گاو میش» بوده:

یکی تخت زرین نهادند پیش      همه پایه‌ها چون سر گاو میش<sup>(۳)</sup>  
و از اینکه:

ایرانیان ثروتمند در روز تولدشان گاو یا اسب یا شتری قربانی می‌کنند.<sup>(۴)</sup>  
و از اینکه کتاب زند بر «دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر»<sup>(۵)</sup> می‌توان  
حدس زد که یادواره‌ای از تقدس کهن این حیوان در ذهن ایرانیان باقی مانده بوده است.  
و سرانجام دستورات و قوانینی که بهرام گور برای رعایت حرمت گاو وضع می‌کند، از  
کیفیتی کمابیش آیینی و مذهبی برخوردار است:

به آب و به آتش میازید دست      مگر هیربد مرد آتش‌پرست  
مریزید هم خون گاو و رز      که ننگ است در گاو کشتن به مرز  
ز پیری مگر گاو بیکار شد      به چشم خداوند خود خوار شد  
نباید ز بُن کُشت گاو زهی      که از مرز بیرون شود فرهی...<sup>(۶)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۱۸، ب ۳۴۹۵.      ۲- آثارالباقیه، ص ۳۵۳.

۳- شاهنامه، ج ۳، ص ۸۴، ب ۱۲۸۶.      ۴- تاریخ هردوت، ص ۵۹.

۵- فارس نامه ابن بلخی، ص ۵۸.      ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۱۰، ب ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۹.



## بخش چهارم

۱-۴

کلیات مربوط به گاو در متون ادب فارسی:

در متون فارسی، گاو از بسامد بالایی برخوردار است و این گسترش کاربرد، باعث شده تا طیف رنگارنگ و وجوه گوناگون و حتی گاه اوصاف متناقضی به آن نسبت داده شود. در این بخش کوشش شده تا این گوناگونی به صورت بخش‌ها و دسته‌بندی منظم‌تری شکل پذیرد:

## الف. گاو به عنوان مطلق حیوان:

... چون پرسى كى مردم و گاو و اسب چه‌اند؟ جواب دهند كى «حيوانند»...<sup>(۱)</sup> ... هر دو چیزی که به یک جای نهی یکی پیش‌تر بود و یکی سپس‌تر و حال چیزها چنین نیست که مردم و اسب و گاو مثلاً یک سپس دیگر نیند...<sup>(۲)</sup> و گروهی از گله‌داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاووان بدانجا بداشته ... و سیل گاووان و استران را در ربود.<sup>(۳)</sup> در چهاردهم جمادی‌الاولی به سال ششصد و دو، در این مدت که دربندان بود... نرخ اجناس جنوب و اطعمه و مأکولات بدین منوال انجامید: ... و گوشت گاو یک من دو دینار...<sup>(۴)</sup> ... گروهی پنداشتند که آدمی چون نبات است و یا چون حیوانی دیگر... که از خویشان همی شناسد که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است، آن را نمی‌شناسند.<sup>(۵)</sup>

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید      وز بد زاغ بوم را چه رسید<sup>(۶)</sup>  
تنگ شد عالم بر او از بهر گاو      شور شور اندر فکند و کاو کاو<sup>(۷)</sup>

۱- دانش‌نامه علایی، ص ۱۳.      ۲- دانش‌نامه علایی، ص ۱۳۳.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.      ۴- تاریخ سیستان، ص ۳۹۶.

۵- کیمیای سعادت، ص ۵۶.      ۶- دیوان رودکی، ص ۸۴، ب ۱۲.

۷- دیوان رودکی، ص ۸۶، ب ۱۳.

تهی بود پستان گاوش ز شیر      دل میزبان جوان گشت پیر<sup>(۱)</sup>  
(مربوط به داستان بهرام‌گور است که چون عزم ستم کردن گرفت، شیر گاو میزبان او، خشک شد.)

چرنده گاو کیلی بر کنارش [کنار چشمه]      گسهی آبش خورد گه نوبهارش  
همیشه آب این چشمه رونده      همیشه گاو کیلی زو چرنده<sup>(۲)</sup>  
[یعقوب] فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری ... چون سر محکم به یکدیگر  
فشردند، ازهر را گفت: برخیز و گاوان باز کن. ازهر برخواست (برخواست  
«؟») به یک دست سُروی این گاو گرفت و به دیگر دست، سروی دیگر و  
هر دو را دور بداشت از یکدیگر ...<sup>(۳)</sup>

ب. گاو به عنوان وسیله‌ی کشت و زرع و هم‌چنین بارکشی:  
در شاهنامه، اهلی کردن حیوانات به‌ویژه گاو و خر و گوسفند به هوشنگ نسبت داده شده است:

بدان ایزدی جاه و فرکیان      زسخجیر گسور و گوزن ژیان  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند      به ورز آوری آنچه بد سودمند<sup>(۴)</sup>  
گاوان نیک خر و به علف نیکودار، چنان کن که همیشه جفتی یا تایی گاو فضله  
و آسوده داری در رمه تا اگر گاوی را از آن کار علتی افتد، اندر وقت از کارها  
بازنمایی...<sup>(۵)</sup> گاو به بانگی که بر وی می‌زنند زمین نرم می‌کند و حکمت زمین  
نرم کردن نداند که مقصود آن است تا هوا در میان خاک شود...<sup>(۶)</sup>  
یکایک را به دیوان خواند و بنواخت      بدادش گاو و تخم و کار او ساخت<sup>(۷)</sup>  
پراکنده بینیم گاوان کار      گیا رست از دشت و زکشت‌زار<sup>(۸)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۸۳، ب ۱۳۷۷. ۲- ویس و رامین، ص ۲۹۴، ب ۲۲ و ۲۴.

۳- تاریخ سیستان، ص ۲۷۲. ۴- شاهنامه، ج ۱، ب ۲۹ و ۳۱.

۵- قابوس‌نامه، ص ۲۴. ۶- کیمیای سعادت، ص ۲۰۱.

۷- ویس و رامین، ص ۲۳، ب ۳۸. ۸- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۴۹، ب ۲۵۳۲.

از این رهگذر می‌توان حدس زد که مالک بودن گاو، نشانه‌ی دارایی و تملک بوده است، چنان که دهقان ثروتمند خود را چنین معرفی می‌کند:

یکی مرد دهقانم ای پاک رای      خداوند این جاه و کشت و سرای  
خداوند گاو و خر و گوسفند      ز شیران شده بد دل و مستمند<sup>(۱)</sup>  
و نداشتن آن نشانه‌ی فقر:

نه گاو استم ایدر نه پوشش نه خر      نه دانش نه مردی نه پا و نه پر<sup>(۲)</sup>  
گاو عساری:

و البته به جز کشت و ورز، وظیفه گرداندن دولاب و آسیا نیز به گاو واگذار می‌شده است.

آن‌جا [مشهد خلیل] مدارها بسیار است که به استر و گاو همه روز آرد  
کنند.<sup>(۳)</sup> از ثقات [در مصر] شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای  
کرده بود و گوساله‌ای آن‌جا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آن‌جا  
دولابی ساخته که این گاو می‌گردانید...<sup>(۴)</sup>

مطابق این بیت از نظامی گاو‌ی که در آسیا مورد استفاده قرار می‌گرفته، گاو خراس نامیده می‌شده است:

خیر، کان خیر دید برد سپاس      کز رمد<sup>(۵)</sup> رسته شد چو گاو خراس<sup>(۶)</sup>  
در بوستان سعدی نیز از گاو عساری گفتگو شده است.  
چو گاو‌ی که عصار چشمش ببست

دوان تا به شب، شب همان‌جا که هست<sup>(۷)</sup>

گاو گردونه کش:

وظیفه بارکشی به ویژه کشیدن گردونه‌ها و ارابه‌ها بر عهده گاو بوده است:

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۲۰، ب ۲۷۰ و ۲۷۱. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۶۰، ب ۹۷۰.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۰. ۴- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۹.

۵- در این بیت، «خیر» نام شخصی است که به یک‌باره چشمش بینا گشته و از این جهت به گاو عساری که

چشمش را می‌بسته‌اند، تشبیه شده است. ۶- هفت‌پیکر، ص ۲۷۹، ب ۵.

۷- بوستان سعدی، ص ۳۳۱، ب ۷.

ز گاوان گردون کشان چل هزار	همی راند پیش اندرون شهریار <sup>(۱)</sup>
خورش‌های مردم ببرند پیش	به گردون به زیر اندرون گاومیش <sup>(۲)</sup>
بشد «اهرن» و گاو گردون ببرد	تن اژدها، کشته‌ران را سپرد
خود از پیش گاوان و گردون برفت	به نزدیک قیصر خرامید تفت <sup>(۳)</sup>

### ج. گوشت گاو به عنوان خوراک:

اولین بار، هوشنگ، گوشت گاو را خوردنی اعلام می‌کند:

... هوشنگ و برادرش "ویکرت" دو پیغمبر بودند ... و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشند ...<sup>(۴)</sup>

به عنوان بهترین غذا بعد از سایر اطعمه برای مهمان آورده می‌شده:

اجمشید<sup>(۵)</sup> به روز چهارم چو بنهاد خوان خورش ساخت از پشتِ گاو جوان<sup>(۵)</sup>  
و هر روز راتبِ خوانِ فرعون، چهار هزار گوسفند بوده است و چهارصد گاو و ...<sup>(۶)</sup>

### ۴-۲-۱. ترکیب‌های وصفی و سایر ویژگی‌ها:

الف. تحقیر:

در متون فارسی بعد از اسلام، گاو سمبل صفات منفی به‌ویژه بلاهت، حماقت، پر خوری ... می‌گردد و ناصر خسرو به دلیل روحیه‌ی جدلی و خشونت کلام، در القای این تصویر، عمده‌ترین نقش را ایفا کرده است؛ و همه جا دشمنان نادان را گاو می‌خواند:

چون که با گاو و خرم صحبت فرمایی      گر تو دانی که نه گویان و نه خربانم<sup>(۷)</sup>

- ۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۲۱۲۷.
- ۲- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۹۵۴.
- ۳- شاهنامه، ج ۶، ب ۵۷۸ و ۵۸۰.
- ۴- ابن بلخی ...، ص ۳۲.
- ۵- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۴۲.
- ۶- سیاست نامه، ص ۱۵۵.
- ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۶، ب ۱۱.

- پیش این گاوان که هرگزشان نبود دل به کاری جز به کار حوصله<sup>(۱)</sup>  
 دشمنان «ظاهری» خود را چنین تحقیر می‌کند:
- قول رسول حق چو درختی است بارور برگش تو را که گاو تویی و ثمر مرا  
 چون برگ‌خوار گشتی اگر گاو نیستی انصاف ده، مگوی جفا و مخور مرا<sup>(۲)</sup>
- و
- من میوه درخت همی چرم، شو چو گاو تو خار و خس همی چر<sup>(۳)</sup>  
 امت نادان و مردم‌فریبان را چنین رسوا می‌کند:
- ور گاو و خر شدند، پلنگان روزگار  
 همواره‌شان به دین و به دنیا همی درند
- ور گاو گشت امت اسلام لاجرم  
 گرگ و پلنگ و شیر، خداوند منبرند
- گرگ و پلنگ گرسنه، گاو و بره برند  
 و اینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند<sup>(۴)</sup><sup>(۵)</sup>
- علاوه بر موارد ذکر شده، در سایر منابع نیز کم و بیش به جلوه‌ی منفی گاو و در نتیجه خوارداشت آن برمی‌خوریم:
- خاک کف پای رودکی سپری تو هم بشوی گاو و هم بخایی به رغبت<sup>(۶)</sup>  
 تو با گاوان به گه پایی سزایی چگونه ویس را از رام پایی  
 سزاوارم به هر ددی که بینم چو گاوی را به دزداری گزینم<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۱۴. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳، ب ۳۷ و ۳۸.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴، ب ۵۱. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۵، ب ۳۹ تا ۴۱.

۵- نمونه‌ی موارد ذکر شده در دیوان ناصر خسرو، فراوان است، در این جا تنها به ذکر ابیات و شماره صفحه اکتفا می‌شود: ص ۹۷، ب ۲۸ و ص ۹۸، ب ۳۴ و ص ۱۰۸، ب ۴۵ و ص ۱۵۴، ب ۱۵ و ص ۱۷۴، ب ۱۵ و

ص ۱۸۳، ب ۳۹ و ص ۱۹۶، ب ۱۱ و ص ۲۴۴، ب ۴۴ و ص ۲۵۸، ب ۱۲ و ص ۲۶۱، ب ۲۶ و ص ۲۸۱،

ب ۱۴ و ص ۴۷۲، بیت ۱. ۶- دیوان رودکی، ص ۶۷، ب ۲.

۷- ویس و رامین، ص ۲۵۵، ب ۳۷ و ۳۸.

- شیر دندان نمود و پنجه گشاد      خویشتن گاو فتنه کرد سقیم<sup>(۱)</sup>  
 ز غمری هر کسی چون گاو و خر بود      همه چشمی و گوشی کور و کر بود<sup>(۲)</sup>  
 ... و نشاید که عاقل را گمان افد که همه لذت در آن چیز بسته است که در حق  
 خر و گاو موجود است... و جواهر فلکی را نه لذت خوردن و جماع کردن و نه  
 راحت و نه حالی چون قیاس آن خوشی که خر و گاو را باشد...<sup>(۳)</sup>  
 و از خر و گاو کمتر باشند آن مردم که دوست و دشمن خویش را شناسند.<sup>(۴)</sup>  
 ... و از بتان مشهور، بت «مولتان» است به نام خورشید... و چون محمد بن  
 القاسم مولتان را برگشود... این بت را بیافت... استخفاف بدان را گوشت  
 گاوی به گردن او آویخت...<sup>(۵)</sup>  
 پس فرمود تا پوست از گاوی با شاخ هایش باز کردند... و بابک را در میان آن  
 پوست گرفتند...<sup>(۶)</sup>  
 اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند اگر برای نعم شکم می کند  
 خر و گاو از وی بیش خورد...<sup>(۷)</sup>

ب. تمجید:

گاو، در مواردی اندک مشبهه برای تشبیهی مثبت آمده است:

- لب طوطی و چشم گاو میشم      بسی بوسید و تازه کرد ریشم<sup>(۸)</sup>  
 و  
 مه صبحگاهی چنان قرن ثوری      مه منکسف همچنان سمّ بغلی<sup>(۹)</sup>

۱- اسکافی، گنج باز یافته، ص ۹۹، ب ۱۰۴.      ۲- ویس و رامین، ص ۶، ب ۴.

۳- رساله نفس ابن سینا، ص ۸۳.      ۴- سیاست نامه، ص ۱۹۶.

۵- تحقیق ماللهند، ص ۸۷.      ۶- سیاست نامه، ص ۲۸۴.

۷- کیمیای سعادت، ص ۵۴۳.      ۸- ویس و رامین، ص ۶، ب ۴.

۹- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۸۲.

ج. تشبیه جهان به گاو در قالب تمثیل:

دگر گفت کان گاو پیسه کدام  
به رنگی دگر نیز هر پای او  
ده و دوست اندام او هر چه هست  
به پاسخ چنین گفت دانش سگال  
خزان و زمستان تموز و بهار  
ده و دوکش اندام گسفتی به هم  
مه سال بیش از ده و دو نخواست  
که هستش جهان سر به سر چار گام  
به رفتن نگردهد تهی جای او  
هر اندام را استخوان است شست  
که این گاو نزدیک من هست سال  
به هر رنگ پای ویند این چهار  
به شست استخوان هر یک از بیش و کم  
شب و روز هر ماه شست است راست<sup>(۱)</sup>

۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

تاول: تاول گاو جوانه بود، اورمزدی گفت:

چنان تو بینی تاول نکرده کار هگرز  
به چوب رام شود یوغ را نهد گردن<sup>(۲)</sup>

تکوک:

تکوک گاوی باشد سفالین یا زرین یا از چیز دیگر که بدان شراب خورند. رودکی گفت:

خور به شادی روزگار نو بهار  
می گسار اندر تکوک شاهوار<sup>(۳)</sup>

جوع البقر: نام بیماری خاصی است به این شرح:

... و جوع البقر نیز... از یک روی بخورد و از دیگر روی شکم فروز آید

چنانک گاو را بود<sup>(۴)</sup>

شغ: شغ سر وی گاو بود. فردوسی گفت:

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۳۱۸، ب ۶ تا ۱۲.

۲- لغت فرس، ص ۱۱۹، س ۱۵.

۳- لغت فرس، ص ۱۰۳، س ۱۴.

۴- هدایة‌المعلمین، ص ۳۷۰.

شغ گاو و دنبال گرگی به دست به کوبال سر هر دو را کرده پست<sup>(۱)</sup>

عین البقر: به تصریح ناصر خسرو در سفرنامه نام چشمه‌ای در شهر مکه بوده است و در وجه تسمیه‌ی آن می‌نویسد:

... می‌گویند آن چشمه را آدم علیه‌السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آن جا آب داده و از آن سبب آن چشمه را عین‌البقر گویند.<sup>(۲)</sup>

غاو شنگ: غاو شنگ آن چوب گاوران باشد که گاو بر آن رانند. طیان گفت: مرد را نهمار خشم آمد از این غاو شنگی به کف آوردش گزین<sup>(۳)</sup>

غوشاد: (جایگاه گاوان و گوسفندان)

سبوح و مزگت بهمان گرفت و دیزه فلان و ما چو گاوان گرد آمده به غوشادا<sup>(۴)</sup>

قچقاو:<sup>(۵)</sup>

راه تبت از ختن تا بالشان بیرون آید و برگذرد بر کوه‌های ختن و آن کوه‌ها آبادان است و اندر او چهار پایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو<sup>(۶)</sup> (قچقاو، غشگاو: گاوکوهی پامیر «پاورقی»)

گاو پیکر (درفش):

درفش معروف کاویان که در شاهنامه بارها از آن سخن گفته شده است؛ در این جا به ذکر

۲- سفرنامه ناصرخسرو، ص ۲۵.

۱- لغت فرس، ص ۸۰، س ۱۱.

۳- لغت فرس، ص ۱۱۲، س ۱.

۴- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی)، ص ۹۶.

۵- صاحب حدودالعالم، این کلمه را «غزغاو» ثبت کرده است. (حدودالعالم، ص ۷۶، س ۱۲).

۶- زین‌الخبار، ص ۵۶۲، س ۸.



نمونه‌ای از متن حماسی گرشاسب‌نامه بسنده می‌شود: [در توصیف گرشاسب]:

که آن که به قلب ایستاده چو شیر  
به کف تیغ تیز ابرش تند زیر  
زده هم برش گاو پیکر درفش  
سپر زرد و برگستوانش بنفش<sup>(۱)</sup>

گاو دل:

به شیر دلی به سر نیاید  
وز گاودلان هنر نیاید<sup>(۲)</sup>

گاو دم:

به معنای کرنای کوچک، در شاهنامه به‌وفور آمده است، علاوه بر آن در ویس و رامین نیز  
دو بار به کار گرفته شده است:

خروشان گاو دم با او به یک جا  
چو با هم دو سراینده به همتا<sup>(۳)</sup>  
خروش آمد ز دز رویینه خم را  
درای و نای و کوس و گاو دم را<sup>(۴)</sup>

گاو رنگ:

گاو رنگ گرز فریدون بود یعنی گاوسر، همانا که بر شبه گاوی ساخته بود، فردوسی  
می‌گوید:

بیامد خروشان بدان دشت جنگ  
به چنگ اندرون گرزۀ گاو رنگ<sup>(۵)</sup>

گاوریش (ریش‌گاو):<sup>(۶)</sup>

گاو ریشی بود در برزیگری  
داشت جفتی گاو و او طاق از خری<sup>(۷)</sup>  
چو گاو از خشم با تو در سروشد  
چرا خواهی تو ریش‌گاو او شد<sup>(۸)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۱، ب ۱۱ و ۱۲. ۲- لیلی و مجنون، ص ۵۳، ب ۹.

۳- ویس و رامین، ص ۶۰، ب ۱۰. ۴- ویس و رامین، ص ۴۷۵، ب ۲.

۵- لغت فارس، ص ۱۱۲، س ۱۵. ۶- ریش‌گاو، ابله و احمق و نادان ... (آندراج).

۷- مصیبت‌نامه، ص ۲۵۵. ۸- اسرارنامه، ص ۱۱۱، ب ۱۸۱۵.

## گاو زمین:

اصطلاح گاوی که زمین بر شاخ آن قرار دارد بارها در متون نثر و دیوان اشعار، به کار گرفته شده است که در این جا تنها به ذکر یک نمونه نثر و یک نمونه شعر، اکتفا می شود:

عبدالله عباس می گوید که این زمین را باز کشیده اند بر روی آب و آب را  
 بداشته اند بر پشت ماهی و ماهی را بر آن صخره و صخره بر سر وی گاو و  
 گاو بر ثری و کس نداند که زیر ثری چیست جز خدای تعالی. (۱)

اصطلاح دیگری با همین ترکیب وجود دارد که از عبارت بر می آید به معنی گاو زراعی یا  
 گاو شخم زن به کار برده می شده است:

اگر کسی خواستی که یک جفت گاو زمین خرد در سال نتوانستی، اگر  
 بیافتی هر جفتی به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن. (۲)

به سر بر زند خنجر مغز کاو برآهنجد از پشت ماهی و گاو (۳)

## گاو زهره: ( زهره ی گاو سست است)

پی گور چون زهره گاو سست گوزن از بیابان ره کوه جست (۴)

و

گر بود زان می چو زهره گاو خاطر گاوزهره، شیرشکار (۵)

## گنج گاو ان:

در شاهنامه گنجی است که جمشید در زیر خاک مدفون کرده است. در این دفینه زر و  
 جواهرات به صورت حیوانات، به ویژه دو گاو و دو گاومیش، ساخته شده است:

زمین را به کندن گرفتند پاک شد آن جای هامون سراسر مفاک  
 ز کندن چو گشتند مردم ستوه پدید آمد از خاک چیزی چو کوه

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۴۶. ۲- تاریخ بخارا، ص ۴۳، س ۱۳.

۳- گرشاسب نامه، ص ۲۸۶، ب ۱۰. ۴- شرف نامه، ص ۳۴۷، ب ۴.

۵- دیوان خاقانی، ص ۱۹۸، ب ۳.

یکی خانه‌ای کرده از پخت خشت  
 ... ز زر کرده بر پای دو گاو میش  
 ... چو دو گاو گردون میانش تهی  
 ... همان گاو را چشم یاقوت بود  
 ... بیامد سر موبدان، چون شنید  
 به شاه جهان گفت کردم نگاه  
 ... به هنگام جم چون سخن راندند  
 به ساروج کرده بسان بهشت  
 یکی آخری کرده زربینش پیش  
 شکمشان پر از نار و سیب و بهی  
 ز پیری سر گاو فرتوت بود  
 بر آن گاو بر مهر جمشید دید  
 نوشته است بر گاو، جمشید شاه  
 و را «گنج گاو» همی خواندند...<sup>(۱)</sup>

### وبای گاوی:

مطابق حکایتی در مصیبت‌نامه عطار، از بیماری‌های شناخته شده‌ی گاو بوده است:  
 ... از قضا در ده وبای گاو خاست  
 گاو را بفروخت حالی خر خرید  
 چون گذشت از بیع ده روز از شمار  
 مرد ابله گفت ای دانای راز  
 از اجل آن روستایی داو خواست  
 گاوش بود و خری بر سر خرید  
 شد وبای خر در آن ده آشکار  
 گاو را از خر نمی‌دانی تو باز<sup>(۲)</sup>

یالغ: یالغ، ظن چنان است که از نام ترکی است اما طاسی چو بین باشد که بدان سیکی  
 خورند و سروی گاو که پاک کرده باشند و بدان شراب خورند آن را یالغ خوانند. عماره  
 گفت:

نشان به طارم اندر مر ترک خویش را      با چنگ سغد یانه و با یالغ و کدو<sup>(۳)</sup>

یوغ: یوغ آن چوب بود که بر گردن گاو نهند به وقت زمین‌کندن. بوشکور گفت:  
 ورایدون که پیش تو گویم دروغ      دروغ اندر آرد سر من به یوغ<sup>(۴)</sup>

۲- مصیبت‌نامه، ص ۲۵۵.

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۳۵ تا ۳۳۹.

۴- لغت فرس، ص ۸۰، س ۱۰.

۳- لغت فرس، ص ۷۹، س ۱۴.

## ۳-۴. امثال:

امثال سایر که بر اساس «گاو» شکل یافته‌اند، اغلب آن را به نادانی و حماقت متصف کرده‌اند، در واقع درون مایه‌ی اصلی همه‌ی آن‌ها، تحقیر و خوارشماری است، به همین جهت و با توجه به پیشینه‌ی کمابیش مقدس و احترام‌آمیز این حیوان، می‌توان پنداشت که این ضرب‌المثل‌ها و تمثیل‌ها، همگی متأخر هستند. به ویژه «ناصر خسرو» به دلیل روی‌کردهای جدلی در شعر خود، بیش از همه در نصب برچسب حماقت بر پیشانی گاو، مؤثر بوده است، اما ضرب‌المثل‌هایی که از آیات دیگران بر ساخته شده، کلی‌تر و متعادل‌تر است:

برین بر یکی داستان زد کسی      کجا بهره بودش به دانش بسی  
که خر شد که خواهد ز گاوان سروی      به یکباره گم کرد گوش و بروی<sup>(۱)</sup>

بگریز از آن که فخرش جز اسپ و سیم و زر نیست

ورچه سرو ندارد تو دان که جز بقر نیست<sup>(۲)</sup>

به چرم اندر است گاو اسفندیار

ندانم چه راند بدو روزگار<sup>(۳)</sup>

چو آن گاوی که از وی شیر خیزد

لگد در شیر گیرد تا بریزد<sup>(۴)</sup>

حلوا نخورد چو جو بیابد خر

دیبا نبود به گاو بر زیبا<sup>(۵)</sup>

دین گرامی شد به دانا و به نادان خوار گشت

پیش نادان دین چو پیش گاو باشد یاسمن<sup>(۶)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۷، ب ۴۶۴ و ۴۶۵. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۴، ب ۱۵.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۹۰، ب ۱۱۹۷. ۴- خسرو و شیرین، ص ۳۹۸، ب ۴.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۱، ب ۳. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۴، ب ۳۰.

- شعر دریغ آیدم ز دشمن ایشان  
 نیست سزاوار گاو نرگس و شمشاد<sup>(۱)</sup>  
 کاهی است تباه این جهان لیکن  
 که پیش خر و گاو زعفران است<sup>(۲)</sup>  
 کنون گاو آن زیر چرم اندر است  
 که پاداش و بادافره دیگر است<sup>(۳)</sup>  
 که بود حجت بیهوده سوی جاهل  
 پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی<sup>(۴)</sup>  
 که خر شد که خواهد ز گاوان سروی  
 به یکباره گم کرد گوش و بروی<sup>(۵)</sup>  
 گاو خاموش نزد مرد خرد  
 به از آن ژاژخای صد بار است<sup>(۶)</sup>  
 گفتار به عقل است، که را عقل ندادند  
 مرگاو و خر و اشتر و دیگر حیوان را<sup>(۷)</sup>  
 مرد بی دین گاو باشد تا نداری بانکش  
 مر تو را، پورا، همی مردم به دین باید شدن<sup>(۸)</sup>  
 ندانی ای به عقل اندر خر کبجه به نادانی  
 که با نر شیر برناید سروزن گاو ترخانی<sup>(۹)</sup>  
 نیست خبر گاو را از آن که همی  
 نایره‌ای عود را چو نار کند<sup>(۱۰)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۲، ب ۲۷. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۲، ب ۴۳.

۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۱۹۷. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۶، ب ۱۵.

۵- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۷، ب ۴۶۴ و ۴۶۵. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۵، ب ۲۲.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۳، ب ۳. ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۴، ب ۳۲.

۹- غضایری، گنج بازیافته، ص ۱۳۴، ب ۲۱۸. ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۱، ب ۳۰.

هرجا که محرمی است خسی هم حریف اوست  
 آری ز گوشت گاو<sup>(۱)</sup> بود بار زعفران<sup>(۲)</sup>  
 یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید  
 چو از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن<sup>(۳)</sup>  
 یکی مرگاو بر پروار را کس  
 جز از قصاب ناید خواستاری<sup>(۴)</sup>  
 و دو مثل عربی از کتاب نفایس الفنون:

الثَّورُ يَحْمِي أَنْفَهُ بِرَوْقِهِ. روق، شاخ گاو است. این مثل آن جا زنند که خواهند  
 کسی را بر محافظت اتباع و خریشان او تحریش کنند.<sup>(۵)</sup> ثورُ الدُّوَلابِ يُنَاطِجُ  
 جَدِيًا. در حق کسی گویند که با کودکی خصومت و منازعت کند.<sup>(۶)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

از نظر طب کهن گوشت گاو، سرد و تر و سودایی است و هضم آن دشوار است: «غذاها  
 سرد تر بدگوار... چون گوشت گاو...»<sup>(۷)</sup>  
 اما «شیر گاو معتدل تر بود از شیر دیگر حیوانات...»<sup>(۸)</sup>  
 و نیز آورده‌اند: گوشت گاو غذایش بسیار است و غلیظ و دیرگوار است و سوداانگیز،  
 خاصه که سالش تمام شده بود.<sup>(۹)</sup>  
 گوشت گاو در علاج بیماری‌های کبد و مالیخولیا، و تب‌های و بایی (الحمیات الوباییه)<sup>(۱۰)</sup>

۱- گوشت گاو را ریشه ریشه کرده رنگ می‌کنند و در زعفران می‌زنند و مغشوش می‌کنند. (امثال و حکم)،

ج ۲، ص ۹۱۲. ۲- دیوان خاقانی، ص ۳۱۳، ب ۵.

۳- دیوان رودکی، ص ۷۱، ب ۴. ۴- ناصر خسرو، ص ۲۷۱، ب ۲.

۵- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۴. ۶- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۴.

۷- هدایة المتعلمین، ص ۳۹۴ و ۷۴۵ و ۱۵۷. ۸- هدایة المتعلمین، ص ۱۶۳.

۹- الابنیه، ص ۴۸۵، س ۱۶. ۱۰- هدایة المتعلمین، صص ۴۳۷ و ۳۴۴ و ۷۶۲.

مؤثر است. ولی در بیماری‌های بواسیر و برص و سنگ کلیه (حجر الکلی)، خوردن آن را ممنوع دانسته است.<sup>(۱)</sup>

و علاوه بر موارد ذکر شده «در روز هفدهم (از کانون اول) از خوردن گوشت گاو و اترج و ... منع کرده‌اند.»<sup>(۲)</sup>

درباره‌ی شیر گاو آمده که در بیماری تب دق (حُمَى الدَّق) و دق بی تب، تأثیر نیکو دارد و هم‌چنین در دفع انواع سموم به‌ویژه اگر با روغن گاو همراه شود، مؤثر خواهد بود.<sup>(۳)</sup> روغن گاو را بر جای گزیدگی سگ هاز (کَلْبُ الْکَلْب) بمالند، سودمند است هم‌چنین برای از بین بردن ورم، آن را بر موضع آماس می‌نهند.<sup>(۴)</sup>

مغز سرگوساله به عنوان ضماد بر موضعی که دچار تشنج است، به کار می‌برند.<sup>(۵)</sup> سرگین گاو خشک کرده نیز برای رفع ورم سودمند است.<sup>(۶)</sup>

علاوه بر موارد فوق، در شاهنامه نیز به خاصیت دارویی روغن گاو اشاره شده است:  
 اسکندر! پر از روغن گاو جامی بزرگ      فرستاد زی فیلسوف بزرگ  
 که این را به اندام‌ها در بمال      سرون و میان و بر و پشت و یال  
 بیاسای تا ماندگی بفکنی      به دانش مرا جان و مغز آگنی<sup>(۷)</sup>  
 و نیز زهره‌ی گاو:

زهره‌ی گاو فحل بواسیر را چون بر او نهند، رگ‌های وی را بگشاید؛ وگر بر مقعد طلا [کنند] قولنج بگشاید و چون به ورق و شحم حنظل و انگبین طلا کنند.<sup>(۸)</sup>  
 در فارس‌نامه‌ی ابن بلخی دو ستون به این صورت توصیف شده که:

دو ستون ماند که در پیش درگاه بوده است ... به صورت براق در آورده ... کی رویش به روی آدمیان ماند با ریش و جعد ... و اندام چهار دست و پای او

۱- هدایة المتعلمین، ص ۴۱۶ و ۵۹۳ و ۴۹۳. ۲- آثارالباقیه، ص ۳۸۴.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۶۶۸ و ۶۷۲ و ۶۳۱. ۴- هدایة المتعلمین، صص ۶۳۴ و ۶۰۲.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۶۰۴. ۶- هدایة المتعلمین، ص ۲۶۷.

۷- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۶، ب ۳۵۰ تا ۳۵۳. ۸- الابنیه، ص ۳۲۸، س ۱۵.

هم چنان گاو دنبال او هم چون دنب گاو... (۱)

سپس خواص دارویی این مجسمه‌ها را چنین بیان می‌کند:

... جراحی را نیک باشد، چنانک پاره‌ای آن را برمی‌دارند و چون کسی را

زخمی آید، آن را به سوهان زنند و بر جراحی کنند... (۲)

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

در متون فارسی در شاهنامه از رؤیای گاو تعبیر آن سخن به میان آمده است و آن مربوط به رؤیای "کید" پادشاه هند و تعبیر آن است:

... نهم شب یکی گاو دیدم به خواب  
یکی خوب گوساله در پیش اوی  
بر آب و گیا خفته بر آفتاب  
تنش لاغر و خشک و بی آب روی  
همی شیر خوردی از او ماده گاو  
کلان گاو گوساله بی زور و تاو (۳)  
و تعبیر آن:

... دگر آن که گاوی چنان تندرست  
چو کیوان به برج ترازو شود  
ز گوساله لاغر او شیرجست  
جهان زیر نیروی بازو شود  
شود کار بیمار و درویش سست  
و از او چیز خواهد همی تندرست  
نه هرگز گشاید سر گنج خویش  
نه زو باز دارد به تن رنج خویش (۴)

به جز متون فارسی مشهورترین رؤیایی که به گاو مربوط می‌شود، همان رؤیای پادشاه مصر است که به وسیله‌ی یوسف تعبیر می‌شود، از این رهگذر گاو فربه همواره نشانه‌ی فراوانی و شادی دانسته شده و گاو لاغر، برعکس نماد فقر و فاقه است، (۵) این تصور حتی در خواب‌گزاری‌های غربی نیز نفوذ یافته چنان که در فرهنگ سمبل‌ها، رؤیای چربی گاو را فراوانی، خود گاو را نماد خوشبختی و گاو لاغر را نشانه‌ی عدم موهبت و

۱- فارس‌نامه، صص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲- فارس‌نامه، صص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵، ب ۱۵۱ تا ۱۵۳.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵، ب ۱۵۱ تا ۱۵۳.

۵- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۱۳۹ و نقایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳.



محصول بد دانسته است.<sup>(۱)</sup> علاوه بر آن در فرهنگ عربی، رؤیای دوشیدن گاو، دلالت بر مال حلال دارد، اما اگر شخصی به خواب دید که گاوش را دیگری می‌دوشد، به معنی آن است که مردی در مورد همسرش به او خیانت می‌کند. هم‌چنین اگر شخصی به خواب دید که گاوی بر او می‌جهد، آن را نشانه مرگ می‌دانند. و از جمله رؤیاهای نقل شده، رؤیای عایشه است که می‌گوید:

خواب دیدم بر تلی ایستاده‌ام و در اطرافم گاوی را ذبح می‌کنند. «مسروق»  
 که خواب را شنیده بود گفت: اگر رؤیای صادقه باشد، به معنی جنگ  
 است و جنگ جمل تعبیر همین خواب بود.<sup>(۲)</sup>  
 و در فرهنگ‌های فارسی رؤیای گاو علاوه بر نعمت و فراخی و یا تنگناهای مذکور، گاه بر  
 بیماری دلالت می‌کند:

... و اگر ببیند که گاو آن زرد و سرخ بار بر نهاده بی‌خداوند در شهری یا دهی  
 می‌روند، در آن موضع بیماری افتد.<sup>(۳)</sup>

### ۳-۵. ستاره‌شناسی:

گاو (ثور) دومین صورت فلکی از منطقة البروج است:  
 صورت‌ها که در منطقة البروج است، نام نخستین صورت از آن هرگاه که ابتدا  
 از اعتدال بهاری کنی حمل است ... و دوم صورت ثور بر صورت نیمه پیشین  
 از گاوی زیراک بر ناف جای بریدن است و نیمه پسین بر جای نیست و سر فرا  
 زیر کرده دارد زخم را ...<sup>(۴)</sup>  
 ویژگی‌ها و خواص نجومی برج ثور، از این قرار است:<sup>(۵)</sup>

از جهت دلالت بر فرزندان و زادن، برج ثور، جزو برج‌های «اندک فرزندان» قرار  
 می‌گیرد. در کار زنان «دلیل بر پوشیدگی و پرهیزکاری» کند. «باد جنوب»

۱- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۱۰. ۲- حيوۃ الحيوان، ص ۱۳۹.

۳- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳. ۴- التفهیم، ص ۹۰.

۵- دلالت‌های گوناگون برج ثور از کتاب «التفهیم...» صص ۳۲۰ تا ۳۲۷ گرفته شده است.

منسوب به برج ثور است و بر رنگ «سپید گندم گون بی روشنایی» دلالت دارد. پیشه‌های مربوط به آن «گندم فروشان و کیلان و خرازان و وکیلان و برزیگران» است. بر مکان‌هایی که «نزدیک کوه بود و بستان‌ها و انبارهای طعام ...» دلالت می‌کند، هم چنین بر «درختان دراز و میوه‌های شیرین». از نظر صورت و چهره بر شخص «تمام قد، دراز بالا، بزرگ پیشانی، ... فراخ دهان، ...» دلالت دارد و افسراد «دوراندیش دروغ‌زن احسمق» به این برج منسوبند. بر جهت «میانه جنوب» دلالت می‌کند.

در ادبیات فارسی مضامین نجومی مربوط به برج ثور، جلوه یافته است؛ به عنوان نمونه: شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا

پسردخت کرده دل را از بهر آن نگارا<sup>(۱)</sup>

سوسن لطیف و مشکین چون خوشه‌های پروین

شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا<sup>(۲)</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

محل‌های پرورش گاو در دنیای قدیم به وسیله‌ی ناصر خسرو و مؤلف حدود العالم، چنین معرفی شده است:

#### عذاب:

شهر عذاب، آن جا گاو و گوسفند بسیار دارند.<sup>(۳)</sup>

#### جلوت و بلوت:

جلوت و بلوت، دو شهر است بر راست و چپ راه نهاده و بر سر دو کوه ... و از وی نیشکر و گاو و گوسفند خیزد<sup>(۴)</sup>

۲- دیوان کسایی، ص ۲۹، ب ۱۲.

۱- دیوان کسایی، ص ۶۱، ب ۲۶۴.

۴- حدود العالم، ص ۷۲، س ۸.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۱۵.

## تغزغز:

ناحیت تغزغز مشرق او ناحیت چین است و جنوب وی تبت است... و غزغاو خیزد و جایی کم نعمت [است] و خواسته‌ی ایشان... گوسفند و گاو و اسب است<sup>(۱)</sup>

## مانشان:

مانشان، ناحیتی است به درِ اندره پیوسته، اندر کوه‌ها... خداوندان چهار پای بسیارند از گاو و گوسفند.<sup>(۲)</sup>

## خزران:

خزران، ناحیتی است، مشرق وی دیواری است میان کوه و دریا... از وی گاو و گوسفند و برده خیزد بی عدد.<sup>(۳)</sup>

## ۵-۵. اساطیر سایر ملل:

معانی سمبلیک گاو به دو شکل عمده‌ی مثبت و منفی، تقسیم شده است. سمبل‌های مثبت همچون باروری، پایداری، ثروت، حاصل‌خیزی، خلاقیت، گرما و روشنایی خورشید و ... هم‌چنین در شکل منفی، نماد بی‌دقتی، بی‌عاطفگی، حماقت و غرور است.<sup>(۴)</sup> در چین کهن برای تجدید ایام بهار بر مجسمه‌ی گلی گاو نر می‌کوفتند.<sup>(۵)</sup>

در اساطیر مصر، سمبل آسمان است و چهارپای این حیوان نشان‌گر چهار ستون نگه‌دارنده‌ی دنیا یا چهار جهت زمین است.<sup>(۶)</sup>

در افسانه‌های هندی آمده که خدایان برای کنترل گاوهای ماده (ابرهای باران‌زا) با دیوان می‌ستیزند.<sup>(۷)</sup> و در باورهای بودایی نماد نفس مطمئنه، خود (Ego) و نیز نشانه‌ی یمه

۱- حدودالعالم، ص ۷۶، س ۱۱.

۲- حدودالعالم، ص ۹۶، س ۱۳.

۳- حدودالعالم، ص ۱۹۳.

۴- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۰۹.

۵- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۰۹.

۶- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۱۱.

۷- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۱۱.

(Yama) ایزد مرگ است که گاهی به شکل گاوانر تصویر می شده است.<sup>(۱)</sup> در اساطیر یونان «زئوس» چند بار به صورت گاو ظاهر می شود،<sup>(۲)</sup> به علاوه یک بار نیز معشوقه‌ی خود را به گاو مبدل می کند: زئوس شیفته‌ی «یو» (Io) دختری از اهالی آرگوس گشت و وقتی با او درآمیخت برای آن که یو از آسیب حسادت «هرا» همسر زئوس، در امان بماند، او را به صورت ماده گوساله‌ی سفیدی درآورد. یو به صورت گاو در سراسر یونان به گردش درآمد از تنگه‌هایی که اروپا را از آسیا جدا می سازد، عبور کرد؛ به همین مناسبت آن تنگه را «بوسفور» به معنی «معبّر ماده گاو» لقب دادند...<sup>(۳)</sup>

در اساطیر یونان از شخصی به نام بوزی ژس (Bouzyges) نام برده شده است. او مخترعی است که به فکر رام کردن گاوها و بستن آنها به چرخ و استفاده‌ی از آنها در شخم زدن، افتاد. معنای نام او «کسی که یوغ بر گردن گاوها می گذارد» دانسته شده است. او کسی است که قربانی گاو را ممنوع ساخت، به همین جهت او را یکی از نخستین قانون گذاران نیز دانسته اند<sup>(۴)</sup> و از این جهت با اصلاح دینی و رفورمی که زرتشت ایجاد کرد، قابل مقایسه است، زیرا زرتشت نیز قربانی کردن گاو را ممنوع ساخت و به جای آن دستور داد تا از گاو در مصارف کشاورزی استفاده شود.

۲- اساطیر یونان، ج ۱، صص ۴۳ و ۳۰۵.

۱- فرهنگ نمادهای سنتی، ص ۳۰۲.

۴- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۱۴۳.

۳- اساطیر یونان، ج ۱، صص ۴۳ و ۳۰۵.



## گراز

### بخش اول

#### ۱-۱. ریشه‌ی لغوی

در زبان اوستایی، واژه‌ی گراز با لفظ «وَرَاژ»-varāza<sup>(۱)</sup> تلفظ می‌شده است و در زبان پهلوی به صورت virāz<sup>(۲)</sup> درآمده است. (حاشیه‌ی برهان قاطع، صورت پهلوی کلمه را varāz و varāč، ثبت کرده است.) فرهنگ برهان قاطع، گراز را «خوک نر... که جفت خوک ماده است» معنی کرده و دهخدا نیز ضمن توجه به همین معنی، در ادامه آورده است: «خوک نر چون غایت دلیر و شجاع و سخت‌تر و کینه‌ور می‌شود و مکرر به دندان چیزهای صلب و سخت به دو پاره کند...» و ابراهیم پورداوود در حاشیه‌ی یشت‌ها توضیح کوتاهی درباره‌ی این حیوان داده است، به این ترتیب:

گراز در ایران قدیم علامت زور و قوت بوده است... بهرام فرشته‌پروزی ده ترکیب جسمانی به خود گرفته ... و هر یک از این ترکیبات مختلف که اسب و شتر و ورزاو و غیره باشد یک قسم قوتی اراده شده است. در فقره ۱۵، بهرام به صورت گرازی جلوه می‌کند. به همین مناسبت قوت این جانور است که وراز جزو اسامی اشخاص هم شده است... مثل ورازبنده، ورازدخت، ورازدات، ورازسورن، ورازپیروز، ورازمهر، ورازنرسی و غیره.<sup>(۳)</sup>

---

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۸۵. ۲- فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۲۹۷.

۳- یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۵۹، حاشیه ۳.

## ۲-۱. متون اوستایی:

در اوستا، چنان که گذشت، ایزد بهرام یک بار به صورت گراز، ظاهر می‌شود و نیز یکی از یاران ایزدمهر به گراز، تشبیه می‌گردد؛ اوصاف و ویژگی‌هایی که برای گراز، در این بخش‌های اوستا، بیان شده است، همگی به خشونت و سبعت این جانور، اشاره دارد: بهرام اهوره آفرید، پنجمین بار به کالبد گراز نرینه تیزچنگال و تیزدندان و تکاوری به سوی او روی آورد ... [گرازی] که به یک زخم بکشد؛ [گراز] خشمگینی که بدو نزدیک نتوان شد؛ [گراز] دلیری با چهره‌ی خال خال که آماده‌ی [جنگ] است و از هر سوی بتازد ...<sup>(۱)</sup>

و

«دامویش اویمَن»<sup>(۲)</sup> دلیر، سواره - هم‌چون گرازی تیزدندان که از خود پدافند کند - به درآید؛ گراز نرینه تیزچنگالی که به یک زخم بکشد ...<sup>(۳)</sup>

## بخش سوم

.....

## بخش چهارم

از آن‌جا که در متون عربی و قصص قرآن و بسیاری از متون و حکایات فارسی، تمایز محسوسی میان خوک و گراز، وجود ندارد، لذا از تکرار مطالبی که در مقاله‌ی «خوک» عنوان شد، در اینجا صرف‌نظر می‌گردد؛ در فصل بعد به موارد خاصی که به «گراز» به معنی مصطلح امروز، توجه شده، اشاره می‌شود و ویژگی‌های اختصاصی و جلوه‌های کنایی و تشبیهی این حیوان در ادبیات فارسی به بحث گذاشته می‌شود:

۱- بهرام یشت، بند ۱۵.

۲- دامویش اویمَن: اسم فرشته‌ای است که در مهریشت از یاران و همراهان مهر محسوب شده است (ابراهیم پورداوود، یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۳۷، پاورقی).

۳- مهریشت، بند ۱۲۷.

## الف. دندان گراز:

مهیبت‌ترین سلاح این حیوان، دندان اوست و بیشترین توصیف نیز از تیزی و آسیب دندان او به عمل آمده است:

گرازان به دندان و شیران به چنگ  
توانند کردن به هر جای جنگ<sup>(۱)</sup>  
و دهقان دادخواه، در پیشگاه کیخسرو گرازان را چنین توصیف می‌کند:

به دندان چو پیلان به تن همچو کوه  
وزیشان شده شهر ارمان ستوه  
...درختان کشته نداریم یاد  
به دندان به دو نیم کردند شاد  
نیاید به دندانشان سنگ، سخت  
مگرمان به یکباره برگشت بخت ...<sup>(۲)</sup>

و

بانگ او کوه بلرزاند، چون شنه شیر  
سم او سنگ بدراند، چون نیش گراز<sup>(۳)</sup>

و

ز یک سو فراوان بیامد گراز  
چو الماس دندان‌های دراز<sup>(۴)</sup>  
و به همین جهت در گرشاسب نامه، موجودات خارق‌العاده مهیب و اهریمنی، همه با دندانانی چون دندان گراز، توصیف شده‌اند:

امنهراس | دو گوشش چو دو پرده پهن و دراز

ببرون رسته دندان چو یشتک گراز<sup>(۵)</sup>

و در وصف زنگی:

در آن دژ یکی زنگی پرستیز  
که غول از نهیش گرفتی گریز  
به چهره سیاه و به بالا دراز  
به دیدار دیو و به دندان گراز<sup>(۶)</sup>

و

سپاهی که سگسار خوانندشان  
دلیران پیکار دانندشان

۱- شاهنامه، ج ۵، ص ۲۷، ب ۳۲۵.

۲- شاهنامه، ج ۵، ص ۷۲ و ۷۰، ب ۷۳.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۶۹، ب ۱۱۵۵.

۴- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۳۸.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۲۳۲، ب ۱۶ و ۱۷.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۸۲، ب ۴.



- ... به دندان گراز و به دو گوش پیل به رخ زرد و اندام هم‌رنگ نیل<sup>(۱)</sup>
- ب. گراز کنایه از مردم ظالم و ستمگر است (غیاث‌اللغات):
- به ظاهر یکی بیت پرنقش آزر به باطن چو خوک پلید و گرازی<sup>(۲)</sup>
- ج. و سرانجام کنایه از «مردم دلیر و شجاع» است.<sup>(۳)</sup>
- هر یک به صلابت گرازی برده سراشتری به گازی<sup>(۴)</sup>
- و به همین جهت، چنان‌که در بخش اول ذکر شد، نام بسیاری از مردم و هم‌چنین تنی چند از پهلوانان شاهنامه، گراز یا گرازه (منسوب به گراز در دلیری)<sup>(۵)</sup> است:
- پادشاهی خشنسغنده<sup>(۶)</sup> شش روز بود ... پس بکشتندش و اندر شاهنامه  
این را گراز<sup>(۷)</sup> گفتست و لقب فرآیین و شهر براز نیز گویند ...<sup>(۸)</sup>
- از سایر اسامی که در شاهنامه به صورت «گراز» است، به ذکر یک مورد اکتفا می‌شود:
- چو این نامه آمد بسوی گراز پر اندیشه شد مهتر دیر ساز...<sup>(۹)</sup>
- د. در یک مورد در شاهنامه، ضمن گزارش سفرهای اسکندر، در بالای کوهی در اتاق جواهرنشان، خفته‌ای بر تخت زرین وصف شده است، به این گونه:
- به تن مردم و سر چو آن گراز به بیچارگی مرده بر تخت آزر<sup>(۱۰)</sup>
- و این تنها موردی است که از شخص یا مجسمه یا پیکره‌ای به هیأت گراز، نامی به میان آمده است.

- ۱- گرشاسب نامه، ص ۱۷۴، ب ۵ و ۷.
- ۲- گنج باز یافته (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۱۹ و نیز تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷.
- ۳- لغت‌نامه دهخدا.
- ۴- لیلی و مجنون، ص ۱۷۰، ب ۱.
- ۵- لغت‌نامه.
- ۶- گشنسب بنده ... از خویشان پرویز ... (مجم‌التواریخ، حاشیه ۴، ص ۸۲).
- ۷- فردوسی براز را از «وراز» که به معنی گراز باشد دانسته و «شهر براز» را لقب و به معنی «گراز ملک» از قبیل «اسد‌الملک» گرفته آن را به تخفیف گراز خوانده است.
- ۸- مجم‌التواریخ، صص ۸۲ و ۸۳.
- ۹- شاهنامه، به نقل از دهخدا.
- ۱۰- شاهنامه، ج ۷، ص ۸۷، ب ۱۴۸۱.

## گربه

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی گربه به معنی حیوان معروف، در پهلوی شبیه به تلفظ امروزی و به صورت gurbak، ثبت شده است<sup>۱</sup> و به تصریح لغت فرس، به لهجه‌ی ماورالنهری گربه را، «پوشک» می‌نامیدند.<sup>۲</sup>

۲-۱.

.....

#### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، در دسته‌بندی جانوران، از گربه نام برده شده است و سرده‌ای با نام گربه، خوانده شده است:

... و (سرده‌های) گَرِزه<sup>۳</sup> و گربه و ...<sup>۴</sup>

---

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۹۷، و حاشیه برهان قاطع زیر عنوان "گربکو".

۲- لغت فرس، ص ۹۴، س ۸ (شباهت قابل توجهی میان لفظ پوشک و اصطلاح عامیانه پیشی به چشم

می‌آید.)  
۳- garzag به معنای موش، حاشیه شماره ۶، ص ۱۸۸

۴- بندهش، ص ۱۰۰، س ۳.

## ۴-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

الف. در حماسه‌ی گیل‌گمش و در مویه‌های او بر مرگ دوستش "انکیدو" گیل‌گمش ضمن یادآوری خاطرات گذشته به شکارهایی که با هم انجام داده بودند، اشاره می‌کند که از آن جمله است شکار «گربه وحشی»:

بگریید ای راه‌هایی که با هم پیمودیم و وحوشی که با هم شکار کردیم، ببر  
و پلنگ، شیر و گربهٔ وحشی و ...<sup>۱</sup>

و چنان‌که ملاحظه می‌گردد گربه وحشی را در ردیف ببر و پلنگ و شیر، قرار می‌دهد.  
ب. در تاریخ هرودوت، به مصریان باستان و توجه ویژه‌ی آن‌ها به گربه، اشاره شده است:

... هر وقتی که حریق در مصر پیش می‌آید، چیز بسیار شگفت‌آوری در  
گربه‌ها پدیدار می‌شود. سکنه، آتش را به حال خود وا می‌گذارند ... [و]  
گربه‌ها را که ... خود را با سر در شعله‌های آتش می‌اندازند تماشا می‌کنند.  
وقتی که این وضع پیش می‌آید، مصری‌ها سخت غمناک می‌شوند. هرگاه  
گربه‌ای در خانه به مرگ عادی بمیرد، تمام ساکنین آن ابروهای خود را  
می‌تراشند... گربه را بعد از مردن به شهر «بویاستیس» می‌برند، در آن‌جا  
جسدش را مومیایی نموده، در انبارهای مقدس، دفن می‌کنند...<sup>۲</sup>

ج. اما آداب و اعتقادات هندیان باستان به شهادت ابوریحان بیرونی، کاملاً خلاف  
اعتقادات مصریان است چنان‌که پرورانده‌ی گربه و بعضی جانوران دیگر، پس از مرگ  
رهسپار دوزخ می‌گردد:

... و آن‌که ماکیان و خروس و گربه و گوسفند و خوک و پرنده پروراند، در  
"ردهرانه"<sup>۳</sup> رود.<sup>۴</sup>

۲- تاریخ هرودوت، ص ۸۹.

۱- گیل‌گمش (ترجمه اسماعیل فلزی) ص ۹۶

۴- تحقیق ماللهند، ص ۴۳.

۳- یکی از هشتاد و هشت هزار دوزخ (باورقی)

## بخش دوم

## ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. در قرآن مستقیماً از گربه نامی به میان نیامده است، اما در متون تفسیری چندین بار از این حیوان سخن رفته است و در تفسیر بعضی از آیات به مناسبت موضوع، صفت و یا ویژگی خاصی از اوصاف و خصوصیات آن، مورد توجه قرار گرفته است. از جمله مهم‌ترین مورد درباره‌ی "سکینه"<sup>۱</sup> و "تابوت" بنی اسرائیل است و مفسران آن را شبیه به گربه دانسته‌اند:

أَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ (البقره / ۲۴۸).

بیارد فاز شما تابوت موسی... اندرو رحمت است از خدای فر شما....  
سکینه جنبنده‌ای بود اندر آن تابوت سر او چون سر گربه بود و مرو را دو  
پر بود. چون بانگ کردی بدانستندی بنو اسرائیل که ظفر، ایشان را خواهد  
بود...<sup>۲</sup>

و در بعضی تفاسیر تابوت را به شکل گربه وصف کرده‌اند:

و آن تابوتی بود از سنگ و هیچ جا گشاده نبود و هیچ جای هیچ در پدیدار  
نبود و آن را سری بود چون سر گربه و گه گاه آوازی آمدی از وی چون  
آواز گربه و آرامش و آسایش بنی اسرائیل در آن بود...<sup>۳</sup>  
تابوتی بود از چوب شمشاد در آن جا عصای موسی بود و پاره‌های الواح

۱- درباره‌ی معنی و لفظ سکینه چنین گفته شده است: "... از سکینه نشانه و علامتی (آیه) اراده شده است که بنی اسرائیل به وسیله‌ی آن می‌بایست شاتول را به عنوان پادشاه خود بشناسند ... از طرفی در زبان عربی واژه‌ی اصیلی به صورت سکینه هست به معنای آرامش و طمأنینه... اما واژه به هیچ‌وجه با آیدی ۲۴۸ از سوره‌ی ۲، سازگار نمی‌آید... و به صورت خاص معنی "نصر" می‌دهد... هیچ‌گونه تردیدی نیست که در این جا ما با واژه‌ی عبری رویه‌رو هستیم که احتمالاً از راه صورت سریانی... وارد زبان عربی شده است (واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۲۶۳ و ۲۶۴) ۲- بخشی از تفسیری کهن، ص ۱۰۸، س ۱۹ و ۲۰.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۵۱.

موسی و عمامه هارون و طشت زرین، در آن جاکویزی از من و سکینه‌ای،  
 آن را سری بود چون سر گربه‌ای و رویی چون روی مردم...<sup>۱</sup>  
 (درباره‌ی تابوت بنی‌اسرائیل و اصل و منشأ و چگونگی انتقال آن از آدم علیه السلام تا  
 پیامبران بنی‌اسرائیل در تاج‌التراجم، به تفصیل گفتگو شده است. برای اطلاعات بیشتر  
 مراجعه شود به کتاب مذکور، ج ۱، ص ۲۶۹ و ۲۷۳).  
 ب. به جز مورد مذکور در تفسیر آیات دیگری نیز به صورت پراکنده و کم اهمیت از گربه  
 نامی به میان آمده است، از آن جمله موارد زیر قابل ذکر است:

گربه چشم و گربه چشمان:

در تفسیر کمبریج و نیز لسان‌التنزیل، کلمه‌ی "زرقاً" به گربه چشم معنی شده است:  
 يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا (طه / ۱۰۲) آن روز که  
 دمیده شود در صور... زُرْقًا سیاه رویان گربه چشمان... و روی سیاه و  
 چشم گربه از نشانی‌های دوزخیان است.<sup>۲</sup>

و

زُرْقًا: گربه چشمان یعنی کبود چشمان جمع أَزْرَقَ مِنَ الزَّرْقَةِ.<sup>۳</sup>

و

عَلَى أَنْ تُبَدَّلَ أَمْثَالُكُمْ ... (الواقعه / ۶۱)  
 و روز قیامت شما را صورتی آفرینم که شما آن صورت را نشناسید،  
 سیاه‌روی و گربه‌چشماتان گردانیم...<sup>۴</sup>

و

يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَاهُمْ ... (الرحمن / ۴۱).  
 که ایشان از گور سیاه روی و گربه چشمان خیزند...<sup>۵</sup>

۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۸۱.

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۱۹، س ۸.

۴- تفسیر کمبریج، ج ۲، س ۳۳۵.

۳- لسان‌التنزیل، ص ۱۳۰.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۲، س ۴۳۱.

و

و این ابولهب مردی پیر بود و بلند بالا و ریشی دراز داشت و احوال بود و  
گربه چشم ...<sup>۱</sup>

و

لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ... (الغاشيه / ۵۱).  
ایشان را اندر آن درخت [جهنم] هیچ طعام نباشد جز "ضریع" و ضریع،  
خسک را ماند، گیاهی است ... مانده چنگال گربه باشد...<sup>۲</sup>

۲-۲. خبر و حدیث:

یکم از احادیثی که کلمه ی "الِهَرَّ" به معنی گربه در آن نقل شده، مربوط به آداب احرام  
است که اگر چه مضمون آن به طور مستقیم ارتباطی با گربه ندارد، اما به دلیل آن که گربه  
را به دوندگی موصوف کرده و از آن با لفظ سباع نام برده است ذکر می شود:  
قال مالک ... مَا كَانَ مِنَ السَّبَاعِ لَا يَعْدُو مِثْلَ الضَّبِّ وَالْثَعْلَبِ وَالْهَرِّ وَمَا  
أَشْبَهُهُنَّ مِنَ السَّبَاعِ فَلَا يَقْتُلُهُنَّ الْمُحَرَّمُ...<sup>۳</sup>

احکام فقهی:

خوردن سگ، خوک، گربه و اگر چه وحشی باشند ... حرام است.<sup>۴</sup>  
اگر چه گربه از نجاسات<sup>۵</sup> به شمار نمی آید اما اگر در چاه بیفتد، باید از چاه آب کشید تا  
ظاهر شود:  
آب چاه پاک می شود ... به کشیدن چهل دلو برای روباه و خرگوش و  
گوسفند و خوک و سگ و گربه ...<sup>۶</sup>

۱- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۷۷۲.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۸۷.

۳- موطأ مالک (کتاب الحج).

۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱.

۵- قال النبی (ص): الْهَرَّةُ لَيْسَ بِنَجَسَةٍ إِنَّمَا هِيَ مِنَ الطَّوَافِينِ عَلَيْكُمْ وَالطَّوَافَاتِ (حیوة الحیوان، ج ۲، ص

۳۳۵).

۶- لمعه، ج ۱، ص ۳.

و

اکثریت خرید و فروش گربه اهلی را جایز دانسته‌اند.<sup>۱</sup>  
و نیز حدیثی درباره‌ی مصرف بازمانده‌ی خوراک و نوشیدنی که گربه به آن دم زده است، نقل شده است:

... ان ابی جعفر (ع) قال: فی کتاب علی (ع) لا امتنع من طعام طعم منه السنور ولا من شراب سرب منه السنور<sup>۲</sup>

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

مشهورترین قصه‌ی قرآن در مورد گربه، مربوط به خلقت آن در کشتی نوح است:  
... و موش اندر کشتی [نوح] افتاد و آن را ویران همی کرد خدای عزوجل او را فرمود تا دست بر میان دو چشم شیر بمالید تا بیرون آمد از بینی او دو گربه: یکی نر و یکی ماده و برآستیدند و موش همی خوردند...<sup>۳</sup>  
داستان دیگر که بر پایه‌ی خصومت میان موش و گربه بنا شده، مربوط به شهر، سبا و نافرمانی مردمان آن است:

ایشان [مردم سبا] اعراض کردند از حق... رسولان گفتند خدا این نعمت را بر شما بدان زوال آرد که این بند را بر شما گشاده کند... رسولان گفتند: خدای تعالی موش را بگمارد تا آن را به دندان ببرد، آب درآید و این شهرهای شما را ببرد. ایشان گریبان بسیار نزد آن بند بردند و بیستند تا موش را بازدارد. خدای تعالی موشی بگماشت بر سر آن بالا شد مر گریبان را گفت: دور شوید که من گماشته خدایم... بر آن گریبان حمله

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۳۴.

۲- وسایل الشیعه کتاب الاطعمه و الاشربة، باب عدم تحریم طعام... شماره ۱.

۳- تاج التراجیم، ج ۳، ص ۱۸ و مجمل التواریخ و القصص، ص ۱۸۵ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۴ و ۷۳۵ و ج ۷، ص ۱۹۳۸.

کرد، بعضی را زهره بچکید...<sup>۱</sup>

و نیز گره‌ای که باعث تنبه و بیداری یکی از اصحاب کهف شد تا از دقیانوس روی بگرداند:

روزی مکسلینا [یکی از اصحاب کهف] آب بر دست وی [دقیانوس]  
می‌ریخت تا دست بشوید گره‌ای بر بام گنبد بدوید هُرستی بیامد ... رنگ  
از روی وی برفت لرزه بر دست وی افتاد. مکسلینا در وی نگرست ...  
بدانست که او [دقیانوس] خدایی را نشاید ...<sup>۲</sup>

۲-۳.

.....

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در شاهنامه، داستانی درباره‌ی ویران‌سازی شهر ری به وسیله‌ی موش‌ها و آب باران، نقل شده که به علت از میان برداشتن ناودان‌ها و کشتن گره‌ها انجام گرفت:

به دستور گفت آن زمان شهریار      که بد گوهری باید و نابکار  
که یک چند باشد به ری مرزبان      یکی مرد بی‌دانش و بد زبان  
سپس به توصیف چهره‌ی ظاهری آن شخص می‌پردازد و از جمله آن که گره‌چشم<sup>۳</sup> است:  
دو چشمش کژ و سبز و دندان بزرگ      به راه اندرون کژ رود همچو گرگ

...

...

چو آمد به ری مرد ناتن درست      دل و دیده از شرم یزدان بشت  
بفرمود تا ناودان‌های بام      بکنند و او شد بر آن شادکام

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۳۵۰.

۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۱۴.

۳- مقایسه شود با بعضی تفاسیر که گره چشمی و کبود چشمی (زرقاً) را از اوصاف دوزخیان دانسته‌اند (رجوع شود به به بخش ۱-۲ از همین مقاله).



وز آن پس همه گربکان را بکشت  
 همی گفت گر ناودانی به جای  
 بدان بوم بر آتش اندر زخم  
 همه خانه از موش بگذاشتند  
 چو باران بدی ناودانی نبود  
 شد آن شهر آباد یک سر خراب  
 به سر بر همی تافتی آفتاب...<sup>۱</sup>

نکته‌ی جالب آن است که گزیده، خواهر بهرام چوبینه - که ویرانی ری به دلیل کینه‌ای بود، که خسرو از بهرام در دل داشت - دیگر بار به وسیله‌ی گربه‌ای نزد شاه شفاعت کرد تا از ویرانی ری دست بدارد:

چنین تا بیامد مه فرودین  
 نشستند بر سبزه می‌خواستند  
 بیاورد پس گزیده گربکی  
 بر اسپی نشانده ستامی به زر  
 فرو هشته از گوش او گوشوار  
 لب شاه ایران پر از خنده شد  
 اباگردیه گفت کز آرزوی  
 زن چاره‌گر برد پیشش نماز  
 به من بخش ری را خرد یاد کن  
 بخندید خسرو ز گفتار زن  
 ز ری بازخوان آن بداندیش را  
 فرستاد کس زشت رخ را بخواند  
 بکشتند او را به زاری و درد

بیاراست گلبرگ روی زمین  
 به شادی زبان را بیاراستند  
 که پیدا نبُد گربه از کودکی  
 به زر اندرون چند گونه گهر  
 به ناخن بر از لاله کرده نگار  
 همه کهتران خنده را بنده شد  
 چه باید بگو؟ ای زن خوبروی  
 بدو گفت کای شاه گردن فراز  
 دل غمگنان از غم آزاد کن  
 بدو گفت کای ماه لشکر شکن  
 چو اهریمن آن مرد بد کیش را  
 همان خشم بهرام با او براند  
 کجا بُد بداندیش و بیکار مرد...<sup>۲</sup>

با آن که هیچ نشانه‌ی آشکاری از داستان فوق برای منتقل شدن به عبارت کنایه‌آمیز و

۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۹۰ تا ۱۹۲، ب ۳۰۵۸ تا ۳۰۹۰.

۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۹۳ و ۱۹۴، ب ۳۰۹۲ تا ۳۱۱۲.

عامیانه‌ی «گربه رقصانی»<sup>۱</sup> وجود ندارد، و با آن که در لغت‌نامه‌ی دهخدا «گربه رقصاندن» را اندکی متفاوت با معنای داستان فوق ذکر کرده است. اما شباهت انکارناپذیری، میان آن دو وجود دارد که قابل تأمل است.

### بخش چهارم

۴-۱-۱. تشبیه، استعاره و ...:

درباره‌ی گربه در ادبیات فارسی، تشبیه متعدد و فراوانی ساخته و پرداخته نشده است و از موارد موجود، مهم‌ترین وجه شبه، گرسنگی گربه است، چنان‌که ناصرخسرو سروده است:

مردم سفله بسان گرسنه گربه  
و منجیک ترمذی در هجویه‌ای می‌گوید:

ببینی آن نانت و آن قلیه مصنوعات  
چونک پوشک بنشسته به عصار اندر<sup>۳</sup>

و این گرسنگی در گربه تا بدان غایت می‌رسد که فرزند خود را می‌درد<sup>۴</sup> و این موضوع مورد توجه ناصرخسرو واقع شده است:

چون گربه جز که فرزند چیزی دگرش خور نیست  
آن راست نیکبختی کاو را چنین پدر نیست<sup>۵</sup>

و

۱- در کارها مانع به وجود آوردن، کاری را به تأخیر انداختن، تعلل و امروز و فردا کردن... (لغت‌نامه دهخدا)

۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۵۲۰، ب ۱. ۳- نقل از لغت فرس، ص ۸۸، س ۱۱.

۴- تاریخ هردوت تفسیر و تعلیل دیگری از بچه‌ستیزی گربه ارائه می‌دهد: "گربه‌های ماده وقتی که بچه زاییدند دیگر پی مصاحبت با گربه‌های نر نمی‌روند و نرها... بچه گربه‌ها را ربوده می‌کشند ولی آن‌ها را نمی‌خورند چون بدین واسطه ماده‌ها از بچه‌های خود محروم می‌گردند و مشتاقند که باز بچه پیدا کنند دنبال نرها می‌روند". (تاریخ هردوت، ص ۸۹). و نیز عبارتی خاص که در آثار الباقیه، نوشته شده است و اندکی مبهم می‌نماید: "روز یازدهم (جمادی‌الاولی)، جنگ جمل که در آن ماده گربه، بچه خود را خورد، روی داد" (آثار الباقیه، ص ۵۳۰، س آخر). ۵- ناصرخسرو نقل از لغت‌نامه دهخدا.

گیتیت گربه‌ای است که بچه خورد  
از من خسیس‌تر که بود در جهان  
و نظامی در این مورد سروده است:  
گربه بود کز سر هم‌پوستی  
من گرد او ز بهر چه دوران کنم  
گر تن به نان چو گربه گروگان کنم<sup>۱</sup>  
بچه خود را خورد از دوستی<sup>۲</sup>

۴-۱-۲. رمز و کنایه و...:

عبارت «چون گربه در پوستین» کنایه از بی‌خیالی و کاهلی است:  
به میدان تو من همی اسپ تازم تو خوش خفته چون گربه در پوستینی<sup>۳</sup>  
و گربه رمز نامهربانی است:  
کی مار ترسگن شود و گربه مهربان  
و ناله و صدای گربه گوش‌خراش است:  
چند بر دارد این هریوه خروش  
راست‌گویی که در گلوش کسی  
پوشکی را همی بمالد، گوش<sup>۵</sup>  
نشود باده بر سماعش نوش  
و

مبین رنگ طاووس و پرواز او که چون گربه زشت آمد آواز او<sup>۶</sup>  
و گربه رمز ضعیفی است و ترحم به آن، توصیه شده است:  
و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه بر این بی‌زبانان که از ایشان رنجی  
نباشد چون گربه و مانند وی...<sup>۷</sup>  
و گربگی پیشه کردن:

از مضمون بیتی در دیوان ناصر خسرو بر می‌آید که مقصود نرمی و مهربانی است:  
اژدهایی پیشه دارد روز و شب با عاقلان باز با جهال، پیشه‌اش گربگی و راسوی<sup>۸</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۲، ب ۴۷ و ۴۸. ۲- مخزن الاسرار، ص ۱۶۳، ب ۳.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷، ب ۳۷. ۴- دیوان رودکی، ص ۳۴، ب ۵.

۵- شهید بلخی، نقل از لغت‌فرس، ص ۹۴، س ۸. ۶- شرف‌نامه، ص ۵۲۶، ب ۱۴.

۷- تاریخ بیهقی، ص ۲۰۵. ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۴، ب ۷.

و گربه‌ی خوان کسی بودن:

هان تا سگ نان کس نباشی      یا گربه خوان کسی نباشی<sup>۱</sup>  
و عبارت «گربه در انبان داشتن» و «گربه در بغل داشتن» به معنی نیرنگ و فسون به کار  
بردن است:

چو گربه خویشان تا کی پرستی      بیفکن از بغل گربه که رستی<sup>۲</sup>  
شد آن که دشمن تو داشت گربه در انبان  
کنون که هست با سگ درون شود به جوال<sup>۳</sup>

#### ۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

از اصطلاحات خاص که با گربه پیوند یافته، ترکیب «گربه‌شانی» است. در لغت‌نامه، گربه‌شانی و گربه‌شانه کردن به معنی حيله به کار بردن، فریفتن و مکر کردن است. و علامه دهخدا، در زیر عنوان «گربه‌شان» نظر خود را در مورد این اصطلاح باز گفته است:

به قرائن استنباط می‌شود که شانندن، مصدر جعلی شانه کردن است و  
گربه شانندن و گربه شانگی به معنی تملق و چاپلوسی کردن است.  
بیشترین نمونه‌های شعر فارسی در این مورد متعلق به دیوان ناصر خسرو است:

هرگز به دروغ این فرومایه	جز جاهل و غمر گربه کی شاند <sup>۴</sup>
چگونه شود پارسا مردِ جاهل	همی خیره گربه کنی تو به شانه <sup>۵</sup>
تنگ فراز آمده است رفتنت	سود نداشت کرد گربه به شانه <sup>۶</sup>
چون دید خردمند روی کاری	خیره نکند گربه را به شانه <sup>۷</sup>

- ۱- لیلی و مجنون، ص ۲۰۸، ب ۱۰.
- ۲- خسرو و شیرین، ص ۲۶۰، ب ۲.
- ۳- انوری (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۶۲).
- ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۰، ب ۸.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱، ب ۱۷.
- ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۸۳، ب ۲۸.
- ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲۹، ب ۱۹.

## ۳-۴. امثال:

به گربه ده و به عکه سپرز و خیم<sup>۱</sup> همه      و گر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن<sup>۲</sup>  
 تا بود گربه مهتر بازار      نبود موش جلد و دکاندار<sup>۳</sup>  
 چو تنها بوی گربه‌ات مونس آید      به ویران درون جغد مسعود باشد<sup>۴</sup>

چو دیگ عمر سرباز است پیوست

اگر [اجل؟] چون گربه می‌یازد به جان دست

چه سازم من که در دنیای ناساز

ندارد گربه شرم و دیگ سرباز<sup>۵</sup>

دهر با صابران ندارد پای      مثلی زد لطیف آن سرهنگ

که چو گربه به زیر بنشیند      موش را سر بگردد اندر غنک<sup>۷۶</sup>

مثل است این که چو موشان همه بیکار بمانند

دندشان گیرد و آیند سر گربه بخارند<sup>۸</sup>

و دو مثل عربی و داستان‌هایی که نفایس‌الفنون برای آن ذکر کرده است:

مَا أَرْخَصَ الْجَمَلُ لَوْلَا الْهَرَّةُ.

گویند شخصی شتری گم کرده بود، سوگند خورد که اگر شتر را یابد، به

یک درم بفروشد، چون شتر را باز یافت دلش نمی‌آمد که به یک درم

بفروشد و نیز نمی‌خواست که خلاف سوگند کند. گربه را بر پشت شتر

۱- خیم رندش شکنجه و رودگانی بود (لغت فرس، ص ۱۳۹)

۲- کسایی، نقل از لغت فرس، ص ۱۳۰. ۳- سنایی، نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۲۹.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۳، ب ۱. ۵- اسرارنامه، ص ۱۴۵، ب ۲۴۲۰ و ۲۴۲۱.

۶- در لغت‌نامه به جای غنک جنگ ثبت شده است و در دیوان، در برابر بیت علامت (?) به نشانه‌ی

نامفهوم بودن مصراع گذاشته شده است. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۹، ب ۳۲.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۶، ب ۱۰.

بست و ندا داد که این شتر به یک درم، گربه به پانصد درم و شتر را بی گربه نمی فروشم. عربی چون این شنید گفت: ما أَرْخَصَ الجمل...<sup>۱</sup>  
 ما يَعْرِفُ هِرّاً مِّنْ يَّرٍ... خالد بن كلثوم گفت: «هر» گربه است و «بر» موش  
 دشتی... معنی چنین بود که او در جهل به غایت است که رنجانده خود را  
 از نیکویی کننده باز نمی شناسد.<sup>۲</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

درباره ی گوشت گربه در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، آمده است:

... و گوشت گربه گرم و نرم است دل را تیز کند و بادِ بواسیر بربرد...<sup>۳</sup>

و برای بعضی اجزای بدن آن خواصی ویژه قائل شده اند:

دل گربه سیاه بر دست چپ بندد، دفع آفت کند و گرما و سرما از آن کس  
 باز دارد. خایه گربه سیاه با کندور بسوزانند، دیو بگیرزد و جادوی کار نکند  
 و خداوند جذام را سود دارد چون بر خویشتن بیاویزند، و اگر به کسی  
 دهی و بستاند، آن کس تو را دوست دارد.<sup>۴</sup>

#### ۲-۵. خواب و رؤیا:

گربه در خواب نشانه ی «زن و خادم دزد و غماز [است] دیدن گربه که به خشم برود  
 بیماری اندک است.<sup>۵</sup> و «اگر ببیند که گربه را می خراشد یا می گزد بیمار شود.»<sup>۶</sup>  
 و گزیدن گربه در خواب، نشانه ی بیماری است و اگر کسی گربه ای را ببیند که سکوت  
 کرده است، نشانه ی آن است که سال راحتی را در پیش دارد و گریه ی وحشی نشانه سال  
 دشوار و پر از تعب است و اگر کسی در خواب گربه اش را بفروشد بر اتفاق او، دلالت

۱- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۷.

۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۸۷، س ۱۰.

۴- نزهت نامه، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۵- نزهت نامه، ص ۲۲۸.

۶- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۲۴.

دارد و نشانگر آن است که مالش را انفاق خواهد کرد و ...<sup>۱</sup>

۳-۵.

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

در متون مورد مراجعه درباره‌ی گربه و زیست‌گاه او گفتگویی نشده است، اما از محتوای بعضی عبارات سفر‌نامه می‌توان سرزمین‌هایی که در آن‌ها گربه بیشتر یافت می‌شده است، شناسایی کرد:

و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند. چون گربه و سگ و خر و  
گاو و ...<sup>۲</sup>

و نیز در وصف مردم از صفات گربه نام برده است:

... مردمانش [اندلس] سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم  
باشند.<sup>۳</sup>

در خراسان شنیده بودم که جزیره‌ای است که زنان آن‌جا چون گریگان به  
فریاد می‌آیند [شهر تنیس].<sup>۴</sup>

و نیز در چین گربه نمی‌تواند زنده بماند:

سه چیز است کان در سه آرامگاه	بود هر سه کم عمر و گردد تباه
به هندوستان اسب و در پارس پیل	به چین گربه زین‌سان نماید دلیل <sup>۵</sup>

۲- سفرنامه ناصرخسرو، ص ۱۵، س ۵.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۲۸.

۴- سفرنامه ناصرخسرو، ص ۶۷، س ۳.

۳- سفرنامه ناصرخسرو، ص ۷۲، س ۷.

۵- شرف‌نامه، ص ۳۶۶، ب ۱۰ و ۱۱.

## گرگ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی گرگ در اوستا «وهرکه» véhrēka،<sup>۱</sup> خوانده شده است و در زبان پهلوی، به صورت گرگ gurg، درآمده است؛<sup>۲</sup> از ریشه‌ی اوستایی، ترکیباتی مشتق شده است، به این ترتیب: وهرکانه véhrékāna به معنی گرگان (استانی در جنوب شرقی دریای مازندران) وهرک وونت véhrékavant (با گرگ دنبال شده، ... مانند یک گوسفند که گرگ او را دنبال کرده) وهرکوچیره véhrkō - čīōra (توله گرگ، تخمه گرگ) وهرکو جته véhrkō-jata (گرگ زده، با گرگ کشته شده).<sup>۳</sup> و در زبان پهلوی، گرگان gurgan (نام شهر)، گرگانی gurganik، و گرگ زده (کشته شده توسط گرگ) gurg zat، ثبت شده است.<sup>۴</sup>

#### ۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در اوستا، گرگ همواره منفور است و در میان دزدان و تبهکاران و ... قرار می‌گیرد و «هوم» و «ایزد اردیسهشت» و «سگ» از عمده‌ترین درهم‌کوبندگان آن، محسوب می‌شوند:

[ای هوم زرین]، تو را بدین جا فرو خوانم تا ستیزه همه بدخواهان را

---

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۷۶. ۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۹۹.

۳- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۶ (پاورقی ۶).

۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۹۹.



درهم شکنم: چه دیوان، ... چه ستمکاران ...، چه تبه‌کاران ... و گرگان  
چهارپا...<sup>۱</sup>

و

ای هوم، دور دارنده مرگ! [چنان کن] که نخستین [بار] ما از دزد و راهزن و  
گرگ بوی بریم...<sup>۲</sup>

و

[هنگامی که من اردیبهشت را بخوانم] ... ای گرگ نژادان بگریزید ...<sup>۳</sup>

و

[اردیبهشت] ازدها نژادان را براندازد؛ گرگ نژادان را براندازد ...<sup>۴</sup>

و سگ نیز از آن‌جا که عمده‌ترین وظیفه‌ی او مراقبت از گله است، مسلماً از گرگ ستیزان  
مشهور به حساب می‌آید.<sup>۵</sup>

از سوی دیگر، ضدیت گرگ با گوسفند که بعدها در ادبیات فارسی نیز به‌طور گسترده،  
رواج می‌یابد، یکی از مضامین رایج اوستاست و اغلب برای توصیف موقعیت‌های  
دشوار و تنگناهای خطر از تمثیل و تشبیه گله‌گرگ زده و گوسفند در برابر گرگ، استفاده  
شده است:

... روان او هنگام رفتن به جهان دیگر، با شیونی بلندتر از شیون گوسفندی  
که گرگی در جنگلی بزرگ بدو شییخون زده باشد، پرواز کند.<sup>۶</sup>

و

... دیوان تبه‌کار بدکردار ... چنان از بوی خوش روان او می‌هراسند که  
گوسفندی گرگ زده ...<sup>۷</sup>

۲- یسنا، هات ۹، بند ۲۱.

۱- یسنا، هات ۹، بند ۱۸.

۴- اردیبهشت یشت، بند ۱۱.

۳- اردیبهشت یشت، بند ۸.

۵- وندیداد، فرگرد ۱۳، بند ۴۱ تا ۴۳ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و نیز مراجعه فرمایید به مقاله سگ در همین نوشتار.

۶- وندیداد، فرگرد ۱۳، بند ۸.

۷- وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۳۳ و نیز مقاله گوسفند، بخش «تقابل گرگ و گوسفند».

و سرانجام از دیگر جلوه‌های تباہکاری و ستمگری گرگ، آن است که بر لاشه‌ها و اجساد، می‌تازد و آن را از هم می‌دراند، چنان که دستور داده شده تا «آستودان ... در جایی دو از گذار سنگ و روباه و گرگ»<sup>۱</sup> بنا شود.

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متون پهلوی، در کتاب بندهش و نیز ارداویراف‌نامه، در مورد گرگ گفتگو شده است که در ارداویراف‌نامه، بار دیگر سخن از ضدیت گرگ با گوسفند است؛<sup>۲</sup> اما در کتاب بندهش، گرگ از آفریده‌های اهریمن، محسوب شده است:

... اهریمن آن دزد گرگ را آفرید، کوچک و شایسته (جهان) تاریکی: تیرگی‌زاده، تیرگی تخمه، تیرگی تن، سیاه، بی‌موزه<sup>۳</sup> و خشک دندان<sup>۴</sup> ... که چون گوسفند دَرَد، نخست موی از او برکند. او (گرگ سردگان را) به پانزده سرده فراز آفرید: نخست گرگ سیاه، کوچک و سترگ سرده که به هر چه اندر یازد،<sup>۵</sup> در تازد. پس دیگر گرگ سردگان چون ببر، و نیز شیر و پلنگ و ...<sup>۶</sup>

در کتاب روایت پهلوی آورده است که «پس از یک هزاره و نیم از دین‌آوری زرتشت، اوشیدر ... به پیامبری می‌رسد»<sup>۷</sup> و در هزاره اوشیدر:

نوع گرگ همه به یک جای شوند و اندر یک جای بر هم آمیزند و گرگی که به پهنایش چهار صد و پانزده گام و ... پدیدار شود. [به] دستوری اوشیدر،

۱- وندیداد، فرگرد ۶، بند ۵۰ و فرگرد ۵، بند ۳ و فرگرد ۷، بند ۴.

۲- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۱۵، بند ۱.

۳- بی‌کفش، جانوران گیاه‌خوار، خود دارای سُم یا کفشک‌اند و با درندگانی که دارای چنگال‌اند متفاوت‌اند ... (پاورقی، ص ۱۸۸)

۴- باید اصطلاحی به معنای «دارای دندان تیز و سخت» باشد (پاورقی، ص ۱۸۸).

۵- از مصدر یارستن، یعنی قادر باشد (پاورقی، ص ۱۸۸)

۶- بندهش، ص ۹۹ و ۱۰۰

۷- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۷۷.

[مردم] سپاه آرایند و به کارزار آن گرگ شوند ... [او را] بکشند ...<sup>۱</sup>  
 در گزیده‌های زاداسپریم آمده که زرتشت نوزاد را مورد آزمون‌هایی قرار دادند از جمله  
 آزمون چهارم آن بود که وی را «به آشیان گرگ افکند، گرگ به آشیان نبود... اندر شب،  
 بهمن و سروش پرهیزگار، میش‌گُریشه‌ی شیر پستانی را به سوراخ بردند و او تا روز نرم  
 نرم شیر به زردشت همی داد.»<sup>۲</sup>

و استاد مهرداد بهار در این زمین چنین اظهار نظر می‌کند:  
 گرگ در این داستان مظهر دروغ، یا اهریمن و گوسفند یک شاخ چون  
 نمادی برای اشته (تقوی) یا اهوره‌مزدا به کار رفته است.<sup>۳</sup>

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

کلمه‌ی «ذئب» سه بار در قرآن در سوره‌ی یوسف آمده است:  
 قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّئْبُ ... (یوسف / ۱۳)  
 گفت: این که او را ببرید، سخت مرا اندوهگین می‌کند و می‌ترسم از او غافل شوید و  
 گرگ او را بخورد.

قَالُوا لَنْ نَأْكُلَهُ الذَّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ أَنَا إِذَا لَخَّاسِرُونَ (یوسف / ۱۴)  
 گفتند: اگر گرگ او را بخورد با این که ما گروهی نیرومند هستیم، در آن  
 صورت ما قطعاً [مردمی] بی‌مقدار خواهیم بود.  
 قَالُوا يَا أَبَانَا أَنَا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّئْبُ ...  
 (یوسف / ۱۷)

گفتند: ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم.  
 آن‌گاه گرگ او را خورد،...

۱- روایت پهلوی، ص ۱۴۱ تا ۱۵۹ (نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۷۸).

۲- گزیده‌های زاداسپریم، صص ۶۱ تا ۶۶ (نقل از پژوهشی، ص ۲۴۸).

۳- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۹۰.

## ۲-۲-۱. حدیث و خبر:

چند خبر در حیوة الحیوان درباره‌ی گرگ ثبت شده است که بیشتر از جنبه‌ی تشبیهی برخوردار است و برای نشان دادن موقعیت‌های دشوار و تنگناها، به کار رفته است؛ به عنوان نمونه:

... اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ قَالَ مَا ذُبَّانِ جَائِعَانِ اَرْسَلَا فِی زُرْیَةِ غَنَمٍ بِاَفْسَدَ لَهَا مِنْ حَرَصِ الرَّجُلِ عَلَی الْمَالِ وَ الشَّرَفِ لِدَیْنِهِ وَ قَدْ نَصَّ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی ذَمِّ الْحَرِصِ ...<sup>۱</sup>  
و این مورد تشبیه:

رسول علیه السلام گفت: که سرانجام کار در آخر الزمان قومی بیرون آید ... دل‌های ایشان چون دل‌های دیو سیاه و چون گرگان درنده باشند.<sup>۲</sup>

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، گرگ با صفت درنده‌خویی و حمله‌ور بودن، توصیف شده است و اغلب از صحنه‌ی معروف گرگ و گله، به عنوان مشبه‌به استفاده شده است، به همین جهت، تصویر و توصیف منفردی از گرگ وجود ندارد؛ در این جای یک مورد خاص ذکر می‌شود و برای بقیه‌ی موارد می‌توان به مقاله‌ی گوسفند و مقاله‌ی بز، در همین نوشتار مراجعه نمود.

قَالَ نَوْفٌ: وَ عَقَدَ لِلْحُسَيْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی عَشْرَةِ الْآفِ ... وَ هُوَ یُرِیدُ الرَّجْعَةَ اِلٰی صَفِّیْنِ، فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتّٰی ضَرَبَهُ الْمَعْلُونُ ابْنَ مَلْجَمٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ، فَتَرَا جَعَتِ الْعَسَاكِرُ، فَكُنَّا كَاغْنَامٍ فَقَدْتُ رَاعِیَهَا تَحْتَطِفُهَا الذَّنَابُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ ...<sup>۳</sup>

نوف گفت: برای حسین (ع) ده هزار سپاه قرار داد ... و جمعه نیامده بود که ابن ملجم ملعون او را ضربت زد ... لشکریان بازگشتند و ما چون

۲- سواد اعظم، ص ۲۰۴.

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳- نهج البلاغه، ذیل خطبه ۱۸۲، ص ۱۹۳.

گوسفندانی بودیم شبان خود را از دست داده، گرگ‌ها از هر سو برای آنان دهان گشاده ...

چنان که ملاحظه می‌گردد، مورد فوق از کلام علی بن ابی طالب نیست، و تنها برای نشان دادن شیوع و میزان استعمال توصیف و تشبیه گرگ و گله، بیان گردید.

### بخش سوم

#### ۱-۳. قصص قرآن:

یکی از مشهورترین قصص قرآن، سوره‌ی یوسف است که گرگ در آن نقشی حساس بر عهده دارد، به ویژه آن که در تمام قصص و اساطیر، تنها موردی است که مظلوم واقع شده و بر او تهمتی بی‌اساس وارد آمده است، داستان بسیار مشهور است و در این جا به نقل خلاصه‌ای از آن اکتفا می‌شود:

... یعقوب اندر خواب دیده بود که گرگی بر یوسف حمله آوردی ...  
 [برادران او را به صحرا بردند و در چاه افکندند و] گفتند: ما رفتیم که با یکدیگر تیر اندازیم یوسف را بگذاشتیم به نزدیک کالای ما، گرگ او را بخورد، و آنک پیراهن او به خون آلود. ... او چون حال آن پیراهن تأمل کرد، گفت: ... این نگر حلیم گرگی که این بوده است که پُسر مرا بخورد و پیراهن او بَنه دید. ...<sup>۱</sup>

تفسیر سوراآبادی در ادامه‌ی داستان، مطلب جالبی بیان می‌کند: ... یوسف علیه‌السلام... وی [بنیامین] را پرسید فرزندان را چه نام کرده‌ای؟ گفت: یکی را ذنب نام کرده‌ام... زیرا که برادران گفتند یوسف را گرگ بخورد، فرزند را گرگ نام کردم تا چون وی را بینم از آن حال یاد کنم...<sup>۲</sup>

۱- تفسیر تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۰۵۴ تا ۱۰۵۸ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۷۰ و پلی میان شعر عروضی و... ص ۶۱ و ۶۲ و تفسیر سوراآبادی، ص ۱۴۱ ۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۷۵.

۳- بی‌جهت نیست که در بین عبریان، سمبل طایفه‌ی بنیامین گرگ است. رجوع فرمایید به «فرهنگ

در تفسیر سورآبادی، در ادامه‌ی داستان یوسف، از گرگی سخن به میان آمده است که با یعقوب سخن گفت:

... یهودا گفت صواب آن است که گرگی را بگیریم، پیش پدر آریم، گوئیم این گرگ است که یوسف ما را بخورد ... گرگی از دور پدید آمد؛ ... بدویدند آن گرگ را بگرفتن و پیش پدر آورد. گرگی بود دیرینه، ... یعقوب او را گفت: ایها الذئب ... یوسف مرا بخوردی و بر من رحمت نکردی ... گرگ گفت: معاذ الله یا نبی الله ... که من فرزند تو را نخورده‌ام<sup>۱</sup> ... یعقوب مر آن گرگ را گفت از کجا می‌آیی؟ گفت: از گرگان ... به مصر دوستی دارم آنجا به زیارت او می‌شوم ...<sup>۲</sup>

در سایر قصه‌ها و حکایات قرآن، هیچ داستان ویژه و یا مطلبی درخور توجه به گرگ نسبت داده نشده است و تنها به مطالب پراکنده‌ای چون توصیف یاجوج و ماجوج و یا اندازه‌ی مورچگان وادی نمل، که به اندازه‌ی گرگی بوده‌اند و موارد بی‌اهمیت دیگر، اشاره شده است:

و در صفت یاجوج نیز آمده است که ایشان با یکدیگر بانگ می‌کنند چون کبوتر، و چون گرگی که بانگ کند در بیابان ...<sup>۳</sup>

و

... [یاجوج و ماجوج] پویه می‌زنند چون پویه گرگان ...<sup>۴</sup>

و

... و مورچگان او همچون گرگان بودند ...<sup>۵</sup>

۲-۳.

.....

۱- با توجه به همین مضمون است که سعدی می‌گوید: «در کوی تو معروفم و از روی تو محروم / گرگ دهن آلوده‌ی یوسف ندیده» (غزلیات سعدی، طبیات ۴۹۴، ب ۲)

۲- تفسیر سورآبادی، ص ۱۴۱ و ۱۴۲. ۳- تاج‌التراجم ...، ج ۳، ص ۱۳۳۸.

۴- تفسیری بر عشری ...، ص ۲۱۷، س ۱۶. ۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۴۸.

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

گرگ در داستان‌های ایرانی، چندان نمودی ندارد و هرگاه اثری از آن پیدا شده از جهت جنبه‌ی اهریمنی و بدکرداری بوده است و به دست پهلوانی از پای درآمده است، مهم‌ترین نمونه فوق را می‌توان در داستان «هفت خوان» اسفندیار یافت که در اولین خوان، پهلوان با دو گرگ روبرو می‌شود:

...	...
نر ماده هر یک چو پیلی سترگ	نخستین به پیش تو آید دو گرگ
برو کتف فربه و لاغر میان	دو دندان به کردار پیل ژیان
...	...
چه گرگ آن سرافراز پیل سترگ	سپهد چو آمد به نزدیک گرگ
میان یلی، جنگ و کوپال اوی	بدیدند گرگان بر و یال اوی
...	...
بغزید برسان غرنده شیر	کمان را به زه کرد دلیر
...	...
عنان را گران کرد و سر در کشید	یکی تیغ زهر آبگون برکشید
گل انگیخت از خون ایشان ز خاک	سراسر به شمشیرشان کرد چاک
...	...
بر آن خارستان پاک جایی بجست ... <sup>۱</sup>	سلیح و تن از خون ایشان بشست

ب. داستان دیگری در شاهنامه مذکور است که به «شیرویه» فرزند ناخلف خسرو پرویز مربوط می‌شود؛ به این ترتیب که موبدی او را در حال بازی با چنگال گرگ می‌بیند و آن را نشانه‌ای از بدسگالی و بدخویی جوان، می‌انگارد:

... به دست چپ آن جوان سترگ	بریده یکی خشک چنگال گرگ
سرروی سرگاو‌میشی به راست	همی این بر آن بر زدی چون که خواست
غمی شد دل موبد از کار اوی	ز بازی و بیهوده کردار اوی

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۰ و ۱۷۱، ب ۶۷ تا ۹۰.

به فالش بد آمد همان چنگ گرگ      شیخ گاو و رای جوان سترگ<sup>۱</sup>  
ج. در متون ایرانی به جز موارد یاد شده داستان ویژه‌ای درباره‌ی گرگ به نظر نرسید اما در اشاره‌ای کوتاه، در تاریخ هردوت، کورش در زمان کودکی از ماده گرگی شیر خورده است:

... چون کورش را در کوه‌ها گذاشته بودند، گرگ ماده‌ای او را شیر داده...<sup>۲</sup>  
اما به نظر می‌رسد با توجه به نام زنی که در کودکی از کورش پرستاری کرد که اسپاکو، نامیده می‌شد و مشابهت ویژه میان گرگ و سگ و سایر قراین از جمله تقدس سگ در ایران باستان و...<sup>۳</sup> در ترجمه یا در اصل نگارش در عبارت فوق، قصوری روی داده است و ماده سگ به گرگ ماده مبدل شده باشد.

علاوه بر دو مورد یاد شده بعضی اشارات پراکنده بر داستانی دلالت دارد که اصل آن اینک از میان رفته است، هم چون این بیت رودکی که مسلماً بخشی از کلیله و دمنه منظوم او مربوط به داستان شتر و مکر روباه و زاغ و گرگ است:

چنان که اشتر بی‌بد، سوی کنام<sup>۴</sup> شده      ز مکر روبه و زاغ و ز گرگ بی‌خبر<sup>۵</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تمثیل، تشبیه و....:

.....

#### ۱-۴. تشبیه:

تشبیه جسم و کالبد (و کلاً نیروهای نفسانی) به گرگ:

این کالبد جاهل خوش‌خوار تو گرگی است

و این جان خردمند یکی میش نزار است

۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۱۸، ب ۳۴۹۶ تا ۳۴۹۹.

۲- تاریخ هردوت، ص ۵۴، س ۱۵. ۳- رجوع شود به مقاله «سگ» در همین نوشتار.

۴- چرانیدن اشتر باشد. گویند اشتر را به کنام یعنی به چرا بر (لغت فرس، ص ۱۳۳، س ۱۶).

۵- دیوان رودکی، ص ۶۵، ب اول.



گو از همه مردان خرد جمله ربودی

گر میش نزار تو بر این گرگ سوار است<sup>۱</sup>

اگر خشم برانم باشد که ... صورت زشتی خویش با یاد آورد که ظاهر وی

چون گرگی باشد ... که اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد ...<sup>۲</sup>

تشبیه پهلوان و جنگاور به گرگ (به معنی مثبت):

بسه روز نبرد آن هزبر دلیر      شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر<sup>۳</sup>

و

میان سپاه اندر آمد چو گرگ      پراکنده گشت آن سپاه بزرگ<sup>۴</sup>

چو پیران بدید آن سپاه بزرگ      به خون تشنه هر یک به کردار گرگ ...<sup>۵</sup>

تشبیه عجز و پیری به گرگ:

... عاجزی گرگی است ای غافل که او مردم خورد

عاجز آیی بی‌گمان، هر چند کاکنون معجزی<sup>۶</sup>

۴-۱-۲. تمثیل:

تمثیل (یا تشبیه) جهان به گرگ:

جهان را ز تو خوی بد راز نیست      همی گویدت گر چش آواز نیست

نهان با تو صد گونه رنگ آورد      زبون گیردت گر به چنگ آورد

... چو میشت دهد پوشش و خورد و ساز      پس آن‌گه چو گرگان بدردت باز<sup>۷</sup>

و

گرگ مردم‌خوار گشته است این جهان      بنگر اینک گر نداری باورم<sup>۸</sup>

و

۲- کیمیای سعادت، ص ۵۰۹، س ۲۲.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۷، ب ۲۱ و ۲۲.

۴- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۵، ب ۷۲۹.

۳- گنج باز یافته (لبیی)، ص ۲۶، ب ۲.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۱، ب ۱۷.

۵- شاهنامه، ج ۵، ب ۲۳۵.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۰، ب ۶.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۴۰۱، ب ۴ و ۵ و ۷.

ز خشم این کهن گرگ ژکاره<sup>۱</sup> ندارم جز درت آنده خس واره<sup>۲</sup> مرگ:

این رمه مرگِ مرگِ مرگِ راست همه پاک  
آن که چو دنبه است و آنکه خشک و نزار است  
مانده به چنگالِ گرگِ مرگِ شکاری  
گر چه تو را شیر مرغزار شکار است  
گر تو از این گرگ، دردمند و فگاری  
جز تو بسی نیز دردمند و فگار است<sup>۴</sup>  
اگر مرگ دارد چنین طبعِ گرگ

پراز می یکی جام خواهم سترگ<sup>۵</sup>  
تمثیلِ گرگ برای حاکم (و مردم) ستمگر و شبان برای حاکم عادل:

گرگ درنده گر چه کشتنی است	بهرتر از مردم ستمکار است
از بد گرگ رستن آسان است	وز ستمکاره سخت دشوار است
گرگ مال و ضیاع تو نخورد	گرگ صعب تو، میر و بُندار است <sup>۶</sup>

و

بربایی از آن بدین براندازی	گرگی به مثل ز نابسامانی
... گرگی تو نه میر، مر خراسان را	سلطان نبود چنین، تو شیطانی <sup>۷</sup>

و

رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر که تا بینی مگر گرگی همی یا بادپیمایی<sup>۸</sup>

۱- ستیزه کار و ستیهنده... (برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۶۱)

۲- اندخسوار: پناه و حصار (پاورقی)، اندخس واره: ... قلعه و حصار و جایگاه - و پناه دهنده و پشتیبان

۳- گنج باز یافته (لبی)، ص ۳۱، ب ۹۹. (برهان قاطع، ج ۱، ص ۱۶۹).

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸، ب ۲۱ - ۲۳. ۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۰۹، ب ۳۹.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۵، ب ۲۳ - ۲۵. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۰، ب ۳۷ و ۳۹.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۸، ب ۳۱.

و شبان:

و به حقیقت بدانید که این رمه را [سلطان ابراهیم بن ناصر] آمد که ضرر  
گرگان و ددگان بیش نبیند.<sup>۱</sup>

و

لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ

وین کار سگ و گرگ و رمه با رمه‌بان است<sup>۲</sup>

۴-۱-۳. کنایه و رمز:

ترکیبات کنایی که بر محور گرگ و خصایص آن بنا شده است، کم نیستند و در آن‌ها اغلب  
به جنبه‌های منفی و موقعیت‌های نامطلوب، اشاره رفته است:

گرگ آشتی؛ صلح به نفاق و مکر و حيله و فریب:<sup>۳</sup>

... یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد چنان

که به خشم بازگشت و به میدان درآمدند و گرگ آشتی کنیم تا چون آید.<sup>۴</sup>

و

نادیدن او همی مرا بگزاید      گرگ آشتی کنیم تا چون آید<sup>۵</sup>

چنگ (پنجه) گرگ کوتاه کردن؛ کنایه از گسترش عدالت است:

چو بر گاه رفت اورمزد بزرگ      ز نخجیر کوتاه شد چنگ گرگ<sup>۶</sup>

و

عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت      از پنجه گرگان رباینده غدار<sup>۷</sup>

۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۷۹، س ۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۴، ب ۲۰۳ و ۲۰۴.

۳- لغت‌نامه دهخدا.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۶۸۰، س ۲۰.

۵- دیوان فرخی، ص ۴۴۵، ب ۸۷۸۹.

۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۱۶، ب ۱.

۷- دیوان فرخی، ص ۱۵۷، ب ۳۱۴۳.

گرگ یوسف:

ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف      ز تلبیس بدخواه چون شیر مادر<sup>۱</sup>

دم گرگ؛<sup>۲</sup> ... یکی از منازل قمر باشد که آن را شوله خوانند - و صبح کاذب را نیز گویند.<sup>۳</sup>

دُم گرگ چون پیسه<sup>۴</sup> چرمه ستوری      مجرّه همدون چو سیمین سطلی<sup>۵</sup>

و

دم گرگ است یا دم آهو      که همه مشکبار بندد صبح<sup>۶</sup>

چو صبح از دم گرگ برزد زیان      به خفتن درآمد سگ پاسبان<sup>۷</sup>

تابان دم گرگ در سحرگاه      چون یوسف چاهی از بن چاه<sup>۸</sup>

شبان شدن گرگ؛ کنایه از عدالت ورزی:

خار با مهرت پرند و شهد با کینت کبست<sup>۹</sup>

بوم با فرّت همای و گرگ با عدلت شبان<sup>۱۰</sup>

میزبان شدن گرگ:<sup>۱۱</sup>

به خویی جز فساد و شرّ، ازیرا      همیشه گرگ باشد میزبان<sup>۱۲</sup>

۱- دیوان عمق بخارایی (نقل از لغت نامه دهخدا).

۲- به عربی «ذنب السرحان» گویند. ۳- برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۹۰.

۴- برهان قاطع، همین بیت را به عنوان شاهد نقل کرده است، اما به جای «پیسه»، «پیش» ضبط کرده است.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۸۶. ۶- دیوان خاقانی، ص ۴۸۱، ب ۶.

۷- شرف نامه، ص ۹۴، ب ۸. ۸- لیلی و مجنون، ص ۱۷۸، ب ۲.

۹- کبست: حنظل. ۱۰- دیوان قطران: ص ۲۴۸، ب اول.

۱۱- دو مورد اخیر یعنی شبان و میزبان شدن گرگ، به عنوان ترکیب کنایی در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۱۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۷، ب ۲۱.

گرگ پیر؛ (پیر گرگ) کنایه از حیل‌گر و محتال:

... الپتگین گرگی پیر است و تو از او ایمن نتوانی بود ...<sup>۱</sup>

و

بیامد پس آن بیدرفش سترگ      پلید و بد و جادوی و پیر گرگ<sup>۲</sup>

و در مورد پهلوان خودی، به عنوان فراست و تیزهوشی و دشمن فریبی:

چو رستم که بد پهلوان بزرگ      چو گودرز بینادل آن پیرگرگ<sup>۳</sup>

ب. اوصاف کلی:

درنده‌خویی:<sup>۴</sup>

چو تیغ آمد همه کارش بریدن

چو گرگ آمد همه رایش دریدن<sup>۵</sup>

هان تا از آن گروه نباشی که در جهان

چون گاو می‌خورند و چو گرگان همی درند<sup>۶</sup>

ربایندگی:

همچو گرگانست ربودن پیشه است      نسبتی داری از کلاب و ذئاب<sup>۷</sup>

مردارخواری:<sup>۸</sup>

همه ره ز بس کشته بر یکدگر      سر و پای و دل بود و مغز و جگر

۱- سیاست‌نامه، ص ۱۳۵، ص ۱۹ و تاریخ بیهقی، ص ۶۸۴، س ۲۰.

۲- شاهنامه، ج ۶، ب ۵۷۷.      ۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۱۳.

۴- در مزامیر مانوی به درنده‌خویی گرگ اشاره شده است: گرگ درنده‌خو، فرزند بیابان، بعب شیرینم شنود

و سوی من تاخت (زبور مانوی، ص ۲۲۸)      ۵- ویس و رامین، ص ۲۷۱، ب ۱۱۹.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۴، ب ۴۴.      ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲، ب ۳۳.

۸- به نظر می‌رسد در ابیات فوق جنبه اغراق بر معانی دیگر تفوق داشته باشد.

از آن دشت تا سال صد زیر گل      همی گرگ تن برد و کفتار دل<sup>۱</sup>

و

دهم گنج و جاهت به دیگر کسان      برد گرگ دل، دیده‌ات کرکسان<sup>۲</sup>

و

گرگ و کرکس را از تیغ تو روزی همه روز

دوست و دشمن را از کف تو نعمت همه سال<sup>۳</sup>

و

در مرداری ز گرگ تا شیر      کرده دد و دام را شکم سیر<sup>۴</sup>

#### ویرانه‌نشینی:

... نوبنجان پیش از این شهری بود بزرگ و نیکو ... آن را بغارتید و بکند و

بسوخت ... و سال‌ها چنان شد کی مأوای شیر و گرگ و دد و دام بود ...<sup>۵</sup>

زمین «ماه» یکسر باد ویران      شده مأواگه گرگان و شیران<sup>۶</sup>

#### ۲-۴. ترکیبات وصفی:

هدف از نقل ترکیبات وصفی، آن است که مشخص سازد در متون ادبی، گرگ با چه

صفات توصیف شده است و پذیرای چه خصایصی بوده است:

ژیان:

سپر دم مشک خود بادبزان را      همیدون میش خود گرگ ژیان را<sup>۷</sup>

رمیده:

کان را ز گنه رمیده آخر      گرگان رمیده را از این رم<sup>۸</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۸، ب ۱۳.

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۹۷، ب ۷۲ و ۷۳.

۳- دیوان قطران، ص ۲۱۹، ب ۱۲.

۴- لیلی و مجنون، ص ۱۵۲، ب ۱۰.

۵- فارس‌نامه ابن‌بلخی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۶- ویس و رامین، ص ۵۴، ب ۲۸.

۷- ویس و رامین، ص ۲۸۳، ب ۱۸.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۹، ب ۳۷.

سترگ:

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ      دلاور شده با سپاه بزرگ<sup>۱</sup>

ستمکاره:

چرا که گرگ ستمکاره نیست سوی خدا      به فعل خویش گرفتار، و ما گرفتاریم<sup>۲</sup>  
ستمگر:چو گرگ ستمگر به دامت فتد      هلیدن نباشد ز رای و خرد<sup>۳</sup>  
طرازی:همه آزمایش، همه پر نمایش      همه پر درایش چو گرگ طرازی<sup>۴</sup>  
گرسته:کجا نبرد بود درفتد میان سپاه      چو گرگ گرسنه کاندر فتد میان غنم<sup>۵</sup>  
نحس:سوی خردمند گرگ نیست امین      گر سوی تو گرگ نحس، مأمون شد<sup>۶</sup>

## ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

گرگ آسا:

خدنگ او تگرگ آسا، به روز رزم مرگ آسا

به گاه ضرب گرگ آسا، به گاه حمله شیر آیین<sup>۷</sup>

گرگ‌آشنایی: آشنایی و دوستی به نفاق و مکر و حيله

اگر از چه برون آیی تو را به      در این صحرا چو من گرگ آشنا به<sup>۸</sup>  
گرگ‌بند: کنایه از گرفتار و اسیر

۱- شاهنامه، ج ۱، (پادشاهی کیومرث)، ب ۲۳. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۱، ب ۲۵.

۳- گنج باز یافته (لبیی)، ص ۲۳، ب ۲.

۴- گنج باز یافته (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۲۲ و نیز تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷، ب ۸.

۵- دیوان فرخی، ص ۲۳۰، ب ۴۶۰۷. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۹، ب ۲۶.

۷- دیوان قطران، ص ۲۸۰، ب ۶. ۸- اسرارنامه، ص ۱۶۶، ب ۲۷۸۶.

- گرگ را گرگ‌بند باید کرد  
 رقص روباه چند باید کرد<sup>۱</sup>
- گرگ‌پوی: دونده چون گرگ<sup>۲</sup>  
 گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غُرم تگ
- پیل گام و گرگ سینه، رنگ تاز و گرگ‌پوی<sup>۳</sup>  
 گرگ سار: پهلوانی تورانی است ...<sup>۴</sup>
- یکی ترک بود نام او گرگ‌سار  
 گذشته بر او بر بسی روزگار<sup>۵</sup>
- گرگ ساران: گرگ سار از اقوام غیر آریایی ... سرزمین این قوم را گرگ ساران نامیدند.<sup>۶</sup>  
 به توران زمین اندر آرم سپاه  
 کنم کشور گرگ ساران تباه<sup>۷</sup>
- گرگ ساق:  
 گور سُم و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی
- بیرگوش و رنگ چشم و شیردست و پیل پای<sup>۸</sup>  
 گرگین: پسر میلاد، پهلوانی است ایرانی، ... در داستان جنگ بیژن با گرازان ... مایه  
 افکندن او در بند تورانیان شد ...
- به طوس و به گودرز کشوادگان  
 به گیو و به گرگین از آزادگان<sup>۹</sup>
- گرگینه: به معنی پوستین  
 دمه دم‌فروگیر چون چشم گرگ  
 شده کار گرگینه دوزان بزرگ<sup>۱۰</sup>

۱- هفت‌پیکر، ص ۳۲۱، ب ۱۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۸.

۳- شاهنامه، ج ۶، ب ۲۷۸.

۴- شاهنامه، ج ۶، (بخش دقیقی)، ب ۲۲۹.

۵- شاهنامه، ج ۶، ب ۱۰۷، ب ۱۴۴۵.

۶- فرهنگ معین.

۷- فرهنگ معین.

۸- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۵.

۹- شاهنامه (نقل از فرهنگ معین).

۱۰- شرف‌نامه، ص ۳۰۱، ب ۸.



## ۴-۴. امثال:

- آن کس که نه آدمی است گرگ است  
 آهوکشی آهویی بزرگ است<sup>۱</sup>  
 ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند  
 احمق آن صعوه که او پرواز با عتقا کند<sup>۲</sup>  
 از بدان نیکویی نیاموزی  
 نکند گرگ پوستین دوزی<sup>۳</sup>  
 اگر هرگز ز گرگ آید شبانی  
 ز تو آید وفا و مهربانی<sup>۴</sup>  
 به صورت‌های نیکو مردمانند  
 به سیرت‌های بد گرگ بیابان<sup>۵</sup>  
 به گرگی ز گرگان توانیم رست  
 که بر جهل جز جهل نارد شکست<sup>۶</sup>  
 پیاده به بسی از بسته بر خر  
 تهی غاری به از پرگرگ غاری<sup>۷</sup>  
 پیامت بزرگ است و نامت بزرگ  
 نهفته مکن شیر در چرم گرگ<sup>۸</sup>  
 چنین زد مثل کاردان بزرگ  
 که پاس شبان است پابند گرگ<sup>۹</sup>

۱- لیلی و مجنون، ص ۱۲۳، ب ۱۴. ۲- دیوان منوچهری، ص ۲۵، ب ۳۶۶.

۳- سعدی (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۴) ۴- ویس و رامین، ص ۲۶۲، ب ۱۵۱.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۸، ب ۵۳. ۶- شرف‌نامه، ص ۱۰۷، ب ۱.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷۱، ب ۱۲. ۸- شرف‌نامه، ص ۲۸۵، ب ۱۵.

۹- اقبال‌نامه، ص ۱۵۰، ب ۱۱.

- چه ناکس پرور و چه گرگ پرور  
 به کوشش به نگردد هیچ گوهر<sup>۱</sup>  
 خانه خالی بهتر از پر شیر و گرگ  
 دانیال این کرد بر دانا مله<sup>۲</sup>  
 شهر بگذار و به دشتان شو  
 دشت خالی به چو شهر پر از گرگان<sup>۳</sup>  
 شبانی که او بر رمه شد سترگ  
 کشد گوسپندان چه او و چه گرگ<sup>۴</sup>  
 گرگ از دمه گر هراس دارد  
 با خود نمد و پلاس دارد<sup>۵</sup>  
 گرگ دزد در بیابان گرگ را  
 گر همی دعوی کنی در مردمی، مردم مدر<sup>۶</sup>  
 گرگی که به زور شیر باشد  
 روبه به از او چو سیر باشد<sup>۷</sup>  
 گرگ را کی رسد صلابت شیر  
 باز را کی رسد نهیب شخیش<sup>۸</sup>  
 نیکو مثل است آن که «جای خالی  
 بهتر چو پر از گرگ مرغزاری»<sup>۹</sup>  
 هر زمان بتر شود حال رمه  
 چون بودش از گرسنه گرگان رعات<sup>۱۰</sup>

- |                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- ویس و رامین، ص ۴۴۳، ب ۵۳۰.    | ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۳.   |
| ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۲، ب ۲۶. | ۴- گرشاسب نامه، ص ۲۰۷، ب ۵.       |
| ۵- لیلی و مجنون، ص ۲۱۴، ب ۱۱.    | ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۴، ب ۱۱.  |
| ۷- لیلی و مجنون، ص ۸۳، ب ۱۱.     | ۸- دیوان رودکی، ص ۴۴، ب ۴.        |
| ۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱، ب ۳۳.  | ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۵، ب ۲۱. |

و این مثل عربی و معادل فارسی آن که در نفایس‌الفنون ذکر شده است:

مَنْ خَيَّيَ الذَّنْبَ أَعَدَّ كَلْبًا

و عجم‌گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد و مهیا دارد.<sup>۱</sup>

#### ۵-۴. سایر جنبه‌ها:

الف. درفش و پرچم گرگ نشان: در متون حماسی، بعضی از قهرمانان نشان درفش و بیرق خود را «گرگ» انتخاب کرده‌اند؛ از جمله در میان اموالی که گرشاسب از فغفور چین می‌ستاند، درفشی وجود دارد:

درفشان درفشی دگر از پرند	ز گوهر چو ز اختر سپهری بلند
که بر پیل کردند آن را به پای	به صد مرد برداشتندی ز جای
برو پیکر گرگی افراشته	به نوک سرو، پیل برداشته ... <sup>۲</sup>

و در شاهنامه، درفش گیو، «گرگ‌پیکر» توصیف شده است:

... سواران بسیار و پیلان به پای	برآید همی ناله کَرَنای
یکی گرگ پیکر درفش از برش	برآورده از پرده زرین سرش
بدو گفت کان پور گودرز، گیو	که خوانند گردان و را گیو نیو <sup>۳</sup>

ب. آوای گرگ:

صدای گرگ در ادبیات فارسی سهمناک و در ردیف غرش شیر قرار داده شده است: همچو آوای کمان، آوای گرگان اندر او

همچو جعد زنگیان، شاخ گیاهان پرشکن<sup>۴</sup>

و

۱- نفایس‌الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۵، ب ۱۳ تا ۱۵.

۳- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۴، ب ۵۷۵ تا ۵۷۸. ۴- دیوان منوچهری، ص ۸۳، ب ۱۱۵۳.

سَماعِ مطربان به گرد او درون

ز شیر شیر و گرگ را عوای او<sup>۱</sup>

ج. ساختن سازهای مختلف از اجزای گرگ و خواص آن:

چون از روده گرگ رود یا چغانه سازند و مطرب دیگر با روده‌های  
گوسفندی بر بربط یا بر چغانه کرده باشند و با هم بزنند، هیچ آواز ندهد الا  
آنچه از روده گرگ باشد. و هم چنین در کارزارگاه یک خروار کوس از  
پوست گرگ بسازند، چون با دیگر کوس‌ها به هم بزنند... دیگرها دریده  
شوند و نیز اگر دو دف بکنند یکی از پوست گرگ و دیگر از پوست آهوی  
گوسفند و به هم بزنند، آنچه از گوسفند باشد، آواز ندهد و دریده شود  
۲ ...

علاوه بر آن از پوست گرگ برای ساختن طبل‌های جنگی استفاده می‌کرده‌اند:

ز غریدن شیر در چرم گرگ      شده فتنه خرد را سر بزرگ<sup>۳</sup>

د. گرگ و باران:

ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر

که گرگینه پوشد به جای حریر<sup>۴</sup>

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند

این کهن گرگ خشن بارانی<sup>۵</sup> از غوغای من<sup>۶</sup>

ه. پیه گرگ مالیدن:

در امثال و حکم دهخدا آمده است: عوام گمان کنند چون بر تن و جامه کسی پیه گرگ

۱- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۳۰۴. ۲- نزهت نامه، صص ۵۸ و ۵۹.

۳- شرف نامه، ص ۴۳۸، ب ۹. ۴- شرف نامه، ص ۱۸۸، ب ۶.

۵- قول استاد همایی در معانی و بیان (ص ۱۹۶) بر آن است که باران تصحیف «بالان» به معنی دام و بند است. با این حال از شواهد متعدد و نیز رواج عام گرگ باران دیده نمی‌توان به سهولت صرف نظر کرد.

۶- دیوان خاقانی، ص ۳۲۱، ب ۱. مَن خَشِيَ الذَّنْبَ أَعَدَّ كَلْبًا و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد و مهیا دارد. (نقائس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸).

مانند از نظرها افتد و منفور دل‌ها شود. تمثّل  
 گرگ است در عهد شما از بز‌گریزان گویا عدل تو شحم‌گرگ را مالید در لحم غنم<sup>۱</sup>  
 در تأیید این معنی در اسرارنامه آمده است:  
 مکن روباه بازی و بیارام که پیه‌گرگ در مالیدت ایام<sup>۲</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، ضمن برشمردن خواص و مضرات یکی از گیاهان به نام «شَبْرَم»<sup>۳</sup> می‌نویسد که این گیاه «اسهال سودا و بلغم» کند و در ادامه پس از آن که به‌طور مفصل چگونگی ساخت و پرداخت و به عمل آوردن آن را شرح می‌دهد اضافه می‌کند:

... و گر نیز اندکی سرگین‌گرگ اندر او کنند منفعتش بسیار شود او اسهالی  
 نیک کند ...<sup>۴</sup>

و در همین کتاب ضمن بیان خواص «بصل‌الفأر» آمده:

... اگر کسی این پیاز را از بالای در خانه آویزد اندر آن خانه مار نشود و نه  
 گرگ ...<sup>۵</sup>

نزهت‌نامه برای دندان، سر، زهره، کعب، پوست، خون، سرگین، استخوان و ... گرگ  
 منافع ذکر کرده است:

هر که دندان‌گرگ با خویشتن دارد از گرگ ترسد ... و اگر بسوزانند و  
 بکوبند و بر دندان دردمند مانند، ساکن شود. سر‌گرگ در برج کبوتر  
 بیاویزند گرگ به اندر آن جای نشود ... زهره او بر میان دو ابرو بمالند بر

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۲۷. ۲- اسرارنامه، ص ۱۵۴، ب ۲۵۷۵.

۳- در لغت عربی بر وزن عنصر و به معنی نوعی از خار و در فرهنگ فارسی بر وزن درهم و به معنی گیاهی شیردار... و آن را به شیرازی گاوکشک نامند زیرا گاو آن را بخورد، می‌میرد ... (پاورقی، ص ۲۲).

۴- الابنیه، ص ۲۰۳، س ۱۲. ۵- الابنیه، ص ۵۴، س ۳.

چشم زنان نیکو شوند<sup>۱</sup> ... و دانگی زهره و یک جبه مشک شود، کسی نیک بیود که به سر ماه بیفتد، منفعت کند ... کعب او بر نیزه بندند ... با خداوندش کس مقاومت نتواند کردن<sup>۲</sup> ... چون کسی پیوسته بر پوست گرگ نشیند از قولنج ایمن باشد. ... خون او با روغن گور، در گوش کر نهند، منفعت کند و اگر زن اندکی بخورد آبستن نگردد...<sup>۳</sup>

و در کتاب حیوة الحیوان درباره‌ی خواص گرگ چنین آمده است:

... اگر سرگرگ را در لانه کبوتران بیاویزند، گربه و سایر جانوران دشمن کبوتر به آنجا وارد نخواهد شد... اگر کسی دندان یا چشم و یا پوست گرگ را با خود حمل کند از آسیب دشمن در امان است و میان مردم محبوب واقع می‌شود ... دم گرگ را اگر بر چراگاه گاو بیاویزند، هیچ گرگی به آن نزدیک نخواهد شد و اگر سرگین گرگ را در جایی بسوزانند موش‌ها را فراری می‌دهد و به قولی دیگر، همه موش‌ها را به آن محل فرا می‌خواند و ...<sup>۴</sup>

با این حال در بعضی منابع و در اعتقادات عمومی، خوردن گوشت گرگ کشنده توصیف شده است:

۱- این قول و نیز سخن حیوة الحیوان در مورد کسی که اگر اجزای گرگ با خود حمل کند، در میان مردمان محبوب واقع می‌شود، با اصطلاح «پیه گرگ مالیدن» تضاد دارد.

۲- چنان که ملاحظه می‌گردد، در این جا تصریح شده است که کعب گرگ را بر نیزه می‌بسته‌اند؛ به این ترتیب بیت نظامی که در زیر می‌آید، معنای روشنی به خود می‌گیرد: ز خردان بسی فتنه آید بزرگ / که در پای پیکان بود کعبه گرگ (شرف‌نامه، ص ۳۴۴).

تذکر این نکته ضروری است که در فرهنگ اشارات، دکتر شمیسا همین بیت را به نقل از فرهنگ معین به عنوان شاهد برای معنی دیگری آورده است: «کعبه گرگ مهره‌ای است که آن را قاصدان و شاطران در پای خود بندند به تصور آن که هر که آن را بر پای بندد، هرچه بدود مانند گرگ مانده و خسته نگردد» (ص ۹۷۳) و نیز در توضیح همین بیت در شرف‌نامه آمده است: «کعبه گرگ اگر بر پای فرو رود مانند پیکان است از بزرگی رنج و زحمت ...» که با توجه به متن فوق می‌توان به نادرست بودن هر دو نظریه، رای داد.

۳- نزهت‌نامه، ص ۶۰ و ۶۱. ۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۹، س ۲۱ و ص ۳۳۰.

... [به گرگ] گفتند گوشت تو خنق آورد، قایم مقام زهر هلاهل باشد ...<sup>۱</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

در کیمیای سعادت، آمده است که مردم در روز قیامت، بنا بر خواها و رفتار خود به صورت حیوانات جلوه می‌کنند و چون خواب جلوه‌ای از مرگ است، خواب مربوط به حیوانات، بنابر خواهی آن‌ها تعبیر می‌شود.

... فردا در قیامت معانی آشکار شود و صورت به رنگ معنی باشد ... و آن کس را که خشم بر وی غالب است به صورت گرگی بینند، و برای این است که کسی گرگی به خواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد ...<sup>۲</sup> و در نزهت‌نامه آمده است:

گرگر [در خواب] سلطان ستمکار و دزد و ضعیف و دروغگوی [باشد].<sup>۳</sup> و نیز نفایس‌الفنون چنین آورده است:

گرگ پادشاه ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم باشد و شیر او رنج باشد.<sup>۴</sup>

الدمیری نیز در کتاب حیوة الحیوان، همین معنی را تأیید می‌کند:

... رؤیای گرگ بر مکر و حيله و نفاق و دشمنی دلالت دارد، هم چنین بر دزد بی‌رحم و ستمگر تعبیر می‌شود ... اما اگر در خواب گرگی را دید که کسی را به جرمی متهم می‌کند، آن شخص از گناه مبرا است و به اعتبار داستان یوسف و گرگ او ...<sup>۵</sup>

و درباره‌ی سایر اقوام، دیدن گرگ در خواب، نشان بدبختی، رنج و مصیبت است و کشتن گرگ، بر پیروزی دلالت دارد.<sup>۶</sup>

۱- کلیله و دمنه، ص ۱۰۹.

۲- کیمیای سعادت، ص ۱۸، س ۴ و ...

۳- نزهت‌نامه، ص ۲۷۹.

۴- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۳۰.

۶- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۱۸.

## گنجشک

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

گنجشک به معنی پرنده‌ی معروف، در زبان فارسی با نام‌های متعددی خوانده می‌شود. مطابق نظر فرهنگ نام‌های پرندگان، شکل آریایی نام این پرنده، پارساری است که به زبان‌های اروپایی نیز منتقل شده و «امروز در زبان مردم غرب ایران، در میان اکراد و تقریباً در تمام لهجه‌های کردی وجود دارد».<sup>۱</sup>

در سایر فرهنگ‌های زبان فارسی، نام‌های چفک،<sup>۲</sup> چغوک<sup>۳</sup> و چغو<sup>۴</sup> و چغنه<sup>۵</sup> و «میلیچ و ملوچ و عصفور و چوزه»<sup>۶</sup> و مرتکو،<sup>۷</sup> چتوک<sup>۸</sup> برای این پرنده وجود دارد. و در متون متقدم، الفاظ «کندشک»<sup>۹</sup> و «بنجشک»<sup>۱۰</sup> و «چُکُک»<sup>۱۱</sup> و «چُلوک»<sup>۱۲</sup> و

---

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۳۷. ۲- چُفُک و چَفُک: گنجشک (برهان قاطع).

۳- به ضم اول بر وزن سلوک، گنجشک باشد. ۴- چُفُک ... (حاشیه برهان قاطع).

۵- به ضم اول بر وزن خفته، گنجشک را گویند (برهان قاطع).

۶- فرهنگ معین، زیر عنوان گنجشک.

۷- گنجشک (فرهنگ معین و برهان قاطع، لغت‌نامه دهخدا).

۸- لغت‌نامه دهخدا. ۹- غذا کندشک [کند] (هدایة‌المتعلمین، ص ۴۳۸)

۱۰- ... همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک ... (کیمیای سعادت، ص ۷۳۶).

۱۱- ... اگر بازی اندر چُکُک کم نگر... (لغت فرس، ص ۱۰۲).

۱۲- ... کی دارد جغد خیره‌سر لحن چلوک ... (گنج بازیافته «لبیبی»، ص ۲۸).



«مَرکو»،<sup>۱</sup> برای نامیدن گنجشک به کار رفته است.

## بخش دوم

۱-۲.

.....

## ۲-۲. حدیث و خبر:

حدیثی در دست است که پیامبر با آن که گوشت گنجشک را حلال اعلام کرده است، اما به زیاده‌روی در ذبح و صید آن موافقت نفرموده است؛ این معنی از حکایتی که یکی از تابعین نقل کرده، برمی‌آید که روزی به صید گنجشک به صحرا رفته بود و «عُبَادَةُ ابْن الصَّامِت» یکی از صحابه، او را می‌بیند و گنجشک را از او گرفته، آزاد می‌سازد و می‌گوید:

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) حَرَّمَ مَا بَيْنَ لَأَيَّتْهَا،<sup>۲</sup> كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ...<sup>۳</sup>  
و خبری که از قول خضر و خطاب به موسی نقل شده که هنگامی که با یکدیگر بر کشتی نشسته بودند، گنجشکی منقار در آب فرو برد و خضر گفت:  
مَا نَقَصَ عِلْمِي وَ عِلْمُكَ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ الْأَمَثَلُ مَا نَقَصَ هَذَا الْعَصْفُورُ مِنْ هَذَا الْبَحْرِ...<sup>۴</sup>

## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت گنجشک اهلی حلال است<sup>۵</sup> و از قول «عبدالله بن عمر» نقل شده که

۱- تو مَرکوبی به شعر و من بازم... (گنج بازیافته «دقیقی» ص ۱۹۴) فرهنگ دهخدا، مَرگو ضبط کرده است.

۲- الالابة: اَرْضُ بِهَا حِجَارَةٌ سَوْدٌ، وَ هِيَ الْمَعْرُوفَةُ بِالْحَرَّةِ...

۳- مسند احمد (باقی مسند الانصار)، شماره ی ۲۱۶۵۰

۴- صحیح بخاری (کتاب العلم)، شماره ۱۱۹ و یا (احادیث الانبیاء)، شماره ۳۱۴۱.

۵- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳.

صحیح آن است که ذبح شود؛ به این شرح:

قال رسول: ما من انسانٍ یَقْتُلُ عصفورَةً فما فوتها بغيرِ حقِّها الا سألَهُ اللهُ عنها، قيل يا رسولَ اللهِ وما حقُّها قال ان يذبحها فيأكلُها و أن لا يقطعَ رأسها ويرمي به.<sup>۱</sup>

در دستورات شرع آمده که اگر حیوانی در چاه بیفتد، برای پاک کردن و طاهر کردن چاه، باید از چاه به نسبت آن حیوان، آب کشید:

آب چاه پاک می شود ... به کشیدن چهل دلو برای روباه و ... و یک دلو برای گنجشک.<sup>۲</sup>

و ملاحظه می گردد که نجس بودن گنجشک مرده، در حداقل مرتبه قرار دارد.

بخش سوم

۱-۳

### ۲-۳. داستان های صوفیان:

در کتب صوفیه، چند حکایت ثبت شده است که در اغلب آن ها دو حکایت گنجشک نقشی فرعی و کم اهمیت دارد، اما گاه با رفتار هوشیارانه موجب تنبیه و بیداری، می شود؛ به این ترتیب:

الف. ... سرّی گفت: گنجشکی نزدیک من آمد. هر روز و بر دست من نشستی نانی یا چیزی دیگر فرا پیش او داشتمی بخوردی. یک بار فرو آمد و بر دست من نشست، با خود اندیشیدم تا چه سبب بوده است، یادم آمد که نمک خوش خورده بودم که به همه گونه تکلف کرده بودند از تخم ها. گفتم: توبه کردم که بعد از این نخورم. گنجشک بیامد و بر دست من

۲- لمعه، ج ۱، ص ۳.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۰۴.

نشست و چیزی بخورد...<sup>۱</sup>

ب. و در خبری از پیامبر نقل شده، است:

... و کودکی بود طلحه را بوعمیر نام، بنجشگی داشت. بمرد، وی می‌گریست، رسول صل الله علیه و سلم ... وی را بدید. گفت: یا با عمیر ما فَعَلَ النُّعَيْرَ، نُعَيْرُ بَجْهٍ گنجشک بود. گفت: یا با عمیر چون شد. کار نغیر با نغیر؟<sup>۲</sup>...

(کتاب حیوة الحیوان، ضمن نقل خبر فوق، چند دستور شرعی از آن استنباط کرده است از جمله مباح بودن مزاح، گنیه بر کودکان نهادن، به کار بردن سجع در کلام (در حد تعادل)، پرنده در قفس کردن و ...) <sup>۴</sup>

ج. از محتشمان متصوف کی از بادیه برآمد فاقه زده و رنج انقطاع کشیده، به بازار کوفه اندر آمد. گنجشکی بر دست نشانده و می‌گفت از برای این گنجشک مرا چیزی دهید.<sup>۵</sup>

د. در کتاب حیوة الحیوان نیز دو حکایت درج شده که یکی مربوط به زین‌العابدین علی بن الحسین (ع) و دیگری مربوط به زمخشری، به این ترتیب:<sup>۶</sup>

از قول ابو حمزه ثمالی نقل شده که گنجشک‌هایی در اطراف حسین بن علی می‌چرخیدند و صدا سر داده بودند، او فرمود: «انها تَقْدَسُ رَبِّهَا جَلَّ و علا و تَسْأَلُهُ قُوَّتَ یَوْمِهَا»

و گفته شده یکی از پاهای زمخشری، قطع شده بود و او علت را چنین توضیح داده است:

در ایام کودکی پای گنجشکی را در باغ بسته بودم و گنجشک گریخت و به سوراخی در دیوار پناه برد، چنان او را کشیدم که پایش قطع شد. مادرم از دیدن این حادثه متألم شد و گفت: «قطع الله رجل الابد كما قطعت رجله»

۱- رساله قشیریه، ص ۶۵۰.

۲- احتمالاً «نغیر» اول، اشتباه چاپی است و باید «نعیر» باشد. متن فوق مطابق نص کتاب است.

۳- کیمیای سعادت، ص ۴۸۱، س ۲۱. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، (زیر عنوان نغیر)، ص ۱۰۱.

۵- کشف‌المحجوب، ص ۴۷۰، س ۱۰. ۶- حیوة الحیوان، ج ۲، صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

و چون به سن بزرگی رسیدم برای کسب دانش حدیث به نزد «بخاری» رفتم و در راه از مرکب فرو افتادم و پایم چنان آسیب دید که به قطع آن منجر گردید.

### بخش چهارم

در متون فارسی، لفظ گنجشک و مترادفات آن از بسامد بالایی برخوردار نیست، و در تمام موارد، ضعیفی و خُردی این پرنده، مورد توجه قرار گرفته است؛ حتی در مواردی که از جنبه طبیعی و معمولی و خارج از فضای ادبی به آن نگریسته شده، هم چنان کوچکی جثه و در نتیجه حقارت آن، مد نظر قرار گرفته است:

... و چون آفتاب برآمد، چیزی چون گنجشک در میان دریا با دید آمد ...<sup>۱</sup>

و

کسی که لذت محبت حق تعالی وی را پدید آمد، لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن ...<sup>۲</sup>

### ۱-۴. تشبیه و استعاره و ...:

الف. تشبیهاتی که بر اساس صفات خاص ساخته شده، چنان که گذشت خُردی و حقارت گنجشک را مورد توجه قرار داده است:

بی فضل کمتری تو ز گنجشکی      گرچه ز پشت جعفر طیار<sup>۳</sup>

بنجشک چگونه لرزد از باران؟      چون یاد کنم تو را چنان لرزم<sup>۴</sup>

۱- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۶۱، س ۱۵. ۲- کیمیای سعادت، ص ۷۳۶، س ۵.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۹، ب ۳۶.

۴- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی)، ص ۱۰۰ (معادل عربی این بیت در «بخش ۴-۳» ثبت شده است).

ب. و در یک مورد، پرگویی و بیهوده‌گویی گنجشک، به عنوان مشبه به قرار گرفته است:

غمر مردان چون ماهی‌اند خموش      ژاژ خایانِ خلق چون عصفور<sup>۱</sup>

ج. گنجشک در برابر پرندگان دیگر به عنوان ضد و نقطهٔ تقابل، به کار رفته است:

تو مرکوبی<sup>۲</sup> به شعر و من بازم      از باز کجا سبق برد مرکو<sup>۳</sup>

و به عنوان کنایه از امر محال، همین تقابل، مورد توجه واقع شده است:

وگر گنجشک روزی باز گردد      دل رامین از این خو باز گردد<sup>۴</sup>

و

چند به سوزن بشکستی تبر      چند به گنجشک گرفتی عقاب<sup>۵</sup>

و

دعوی دین می‌کنی با نفس دم‌سازی مکن      سینهٔ گنجشگ جویی دعوی بازی مکن<sup>۶</sup>

بزرگ خطایی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه باز

طلب کردن، محال است.<sup>۷</sup>

و تصویر عینی و واقعی از شکار شدن گنجشک:

که باز شانه کند همچو باد سنبل را      به نیش چنگل خونریز، تارک عصفور<sup>۸</sup>

ج. تمثیل:

... نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس: و مثل وی چون

کسی بود که در زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشکان نشنود،

چویی بگیرد و ایشان را می‌راند و در حال باز می‌آیند...<sup>۹</sup>

و

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۷، ب ۲۸. ۲- مرکو: گنجشک (بخش اول).

۳- گنج باز یافته (دقیقی)، ص ۱۹۴، ب ۲۵۹. ۴- ویس و رامین، ص ۱۸۳، ب ۵.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۰، ب ۱۱. ۶- دیوان سنایی، ص ۷۲۱، ب ۱۳۱۴۹.

۷- تاریخ بیهقی، ص ۶۸۵، س ۱۴. ۸- دیوان رودکی، ص ۳۰، ب ۱.

۹- کیمیای سعادت، ص ۱۴۷، س ۲.

آن خانه که عنکبوت بر سازد  
بس زود کندش ساخته لیکن  
و در هجو:

گشتم جهان و دیدم میری را  
کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ  
و تمثیل عمر در برابر مرگ:

تو بدین تیره از آن صاف بدان خرسندی

که به دست است گنجشک و برابرت عقاب<sup>۳</sup>

#### ۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

به جز نام‌های مختلف که بر گنجشک اطلاق می‌شود و در بخش اول به آن‌ها اشاره شد، اصطلاح خاص دیگری درباره‌ی گنجشک وجود ندارد مگر کلمه‌ی «چاو» به این ترتیب:

چاو: گنجشک که از اشکریه بگریزد یا کسی بچه‌اش برگیرد او بانگ همی  
از درد و از بیم کند. آن آواز را چاو خوانند، گویند همی چاود. رودکی  
گفت:

مرغ دیدی که بچه زو ببرند

چاو چاو ان در است، چونان است<sup>۴</sup>

۳-۴

.....

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۲، ب ۵۲ و ۵۳.

۲- ترجمان البلاغه، ص ۱۶۳ (شعر از احمد اشنانی) و شاعران هم عصر رودکی، ص ۳۷.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۸، ب ۲۰. ۴- لغت فرس، ص ۱۶۹، س ۱۶.

## ۴-۴. امثال:

به<sup>۱</sup> اندر شکم بنجشک نباشد ...:

... و عمرو هیچ ضعیف را نیازردی و گفت: «به اندر شکم بنجشک نباشد،  
اندر شکم گاو گرد آید» و گفت: «مرغ به مرغ توان گرفتن و درم به درم گرد  
توان ساختن...»<sup>۲</sup>

و

و بنجشکی نقد، به دان که طاووسی به نسیه<sup>۳</sup>

بلرزم چون بیندیشم ز هجران	چو گنجشکی که تر گردد ز باران <sup>۴</sup>
معادل عربی این مثل چنین است:	
وَ اَنسَى لَتَعْرُونِي لِذِكْرِ اَكْ هَزَّةً	کَمَا اَتَفَقَضَ الْعَصْفُورُ بَلَلَهُ الْقَطْرُ <sup>۵</sup>
اگر عسقا از بی‌برگی بمیرد	شکار از دست گنجشگان نگیرد <sup>۶</sup>
به کم از قدر خود مشوراضی	بین که گنجشگ می‌نگیرد باز <sup>۷</sup>
به مهمان غزالی کی شود شیر	ز گنجشکی عقابی کی شود سیر <sup>۸</sup>
چو شاهین باز ماند از پریدن	ز گنجشگی لگد باید چشیدن <sup>۹</sup>

## بخش پنجم

## ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

از جهت دسته‌بندی غذاها، گوشت گنجشک گرم و خشک محسوب می‌شود و از غذاهایی است که اصطلاحاً باددار و بادانگیز،<sup>۱۰</sup> خوانده می‌شوند؛ به همین جهت در

۱- به: پی، بیه. ۲- تاریخ سیستان، ص ۲۶۸، س آخر.

۳- قابوس‌نامه، ص ۱۷۱، س ۵. ۴- ویس و رامین، ص ۳۸۸، ب ۳.

۵- بیت از «ابوصخر» است، نقل از مجله‌ی «یغما» سال دهم، شماره ۱۱.

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۲۳. ۷- دیوان مسعود سعد، ص ۲۹۲، ب ۱۹.

۸- خسرو و شیرین، ص ۳۲۲، ب ۱۲. ۹- خسرو و شیرین، ص ۳۴۳، ب ۵.

۱۰- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۲، س ۱۳.

خوردن گوشت گنجشک باید توجه داشت که:

... از گوشت گنجشک مَسْمَن پرهیز باید کرد که خونی بد انگیزد، و گوشت

نزار وی، شکم بیند ...<sup>۱</sup>

اما در بعضی بیماری‌ها، خوردن گوشت گنجشک، تجویز شده است:

... و غذا کی‌تر بچه دارد و چکاوک و گندشک بریان و ...<sup>۲</sup>

(بیماری‌های قلب)

... و غذا چکاوک دارد و کَبْثَر بچه و گندشک ...<sup>۳</sup> (بیماری‌های معده)

و

... و غذا کندشک و چکاوک و قلیه خشک ...<sup>۴</sup> (بیماری‌های کبد)

و نیز درباره‌ی خواص مغز گنجشک آورده‌اند:

مغز گنجشک خاصیتی عظیم دارد در بآه<sup>۵</sup> افزودن و هر چه جوان‌تر، بهتر.<sup>۶</sup>

و

اگر مغز گنجشک را با شیر بیامیزند و به شخصی که به شراب‌خوارگی

معتاد است، بدهند، از آن پس از خوردن شراب، خودداری خواهد کرد.<sup>۷</sup>

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

مطابق قول نفایس‌الفنون «گنجشک مردم بزرگوار و گوشت و پر او مال، و بچه‌ی او فرزند

و بسیاری بچگان او مهتری و مال وافر بود».<sup>۸</sup>

و نیز دیدن گنجشک در خواب بر انسانی خوش سخن و خوش خنده، دلالت می‌کند.

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۲، س ۱۶. ۲- هدایة‌المتعلمین، ص ۳۴۲، س ۷.

۳- هدایة‌المتعلمین، ص ۳۴۹، س ۷. ۴- هدایة‌المتعلمین، ص ۴۳۸، س ۱۰.

۵- این معنی در متون فارسی مورد توجه قرار گرفته است. از آن جمله در مرزبان نامه آمده است: «واگرچه

گوشت آن ضعیف بیچاره که عصفور است ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده‌اند ...» (ص ۲۹۳).

۶- الابنیه، ص ۲۹۲، س ۱۷. ۷- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۱۰۵.

۸- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.



هم‌چنین گفته شده بر زنی زیبا و نیز به اولاد، تعبیر می‌شود؛ به همین جهت اگر کسی در خواب ببیند که گنجشکی را ذبح می‌کند و فرزندی مریض در خانه داشته باشد، بیم هلاکت آن فرزند می‌رود، هم‌چنین دیدن گنجشک بر مال نیز تعبیر شده است. مطابق دو روایت از امام جعفر صادق (ع) و ابن سیرین، رؤیای گنجشک به عدد ده و شش دلالت دارد، به‌ویژه اگر کسی در خواب ببیند که گنجشکی در دست دارد ده و یا شش سکه، به دست خواهد آورد.<sup>۱</sup>

---

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۱۰۵.

## گور

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

تلفظ پهلوی گور به صورت gōr و gūr<sup>(۱)</sup> ضبط شده است؛ برهان قاطع در وجه تسمیه‌ی این حیوان به این نکته نظر کرده است که «دشت و صحرا و همواری را نیز [گور] گویند و از این جهت است که خر دشتی را گورخر می‌گویند.» در پذیرش این قول جای تأمل است زیرا در کتب متقدم فارسی برای نامیدن این حیوان، تنها لفظ «گور» به کار رفته است و به نظر می‌رسد افزودن خر به گور، بیانی فرعی و توضیحی است. متون پهلوی نیز در این مورد با لفظ فارسی (یعنی گور) هماهنگ هستند و تنها در یک مورد در یادداشت‌های بندهش مهرداد بهار لفظ gurganig xar را به خرگرگانی معنی کرده و در توضیح اضافه می‌کند: «منظور گورخر بیابانی در کویر است»<sup>(۲)</sup> که حتی در این صورت نیز شیوه‌ی استنباط و قول برهان قاطع، محل تردید قرار می‌گیرد.

#### ۲-۱.

.....

#### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متون اوستایی نامی از این حیوان برده نشده اما در کتاب پهلوی بندهش، ضمن

---

۲- بندهش، ص ۷۹، س ۴.

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۰۶.

دسته‌بندی جانوران گور را در دسته‌ی اسب‌ها قرار داده است:  
اسب شش سرده است؛ تازی و پارسی و استر و خر و گور و اسب‌آبی...<sup>(۱)</sup>

## بخش دوم

### ۱-۲. متون تفسیری:

در تفسیر کمبریج، یک بار صریحاً «وحوش» را به آهو و گور، ترجمه و تفسیر کرده است:  
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (التکویر/۵) دیگر ایدون گوید حشر و وحوش مرگ  
آن باشد. وحوش آهوان و گوران و نخجیران باشد و آنچه بدین ماند...<sup>(۲)</sup>  
هم‌چنین شأن نزول آیه‌ی یا ایها الذین آمنوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَانْتُمْ حُرْمٌ مَّرْبُوطٌ بِهِ صَيْدِ  
گوری به‌وسیله‌ی یکی از اصحاب پیامبر است، به این ترتیب:  
... چون ایشان همی رفتند میان مکه و مدینه، گوری وحشی پدید آمد یکی  
از ایشان بر آن حمله کرد و وی را به نیزه بکشت. وی را گفتند تو صید  
کشتی و تو مُجْرِم آمدی ... خداوند تعالی اندر حکم آن فرو فرستید و  
گفت: یا ایها الذین امنوا...<sup>(۳)</sup>

### ۲-۲. حدیث و خبر:

مطابق اعتقاد اعراب، گورخر عمری طولانی دارد و آن را دویست سال نیز ذکر  
کرده‌اند.<sup>(۴)</sup>

بر این اساس روایتی از پیامبر (ص) نقل شده به این ترتیب:  
... کُنَّا جَالِسِينَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَقَالَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَصِحَّ فَلَا يَسْقَمَ،  
فَإْتَدْرِنَاهَا فَقُلْنَا نَحْنُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ أَتَجِبُونَ أَنْ تَكُونُوا كَالْحُمُرِ الصَّالَةِ...<sup>(۵)</sup>

۱- بندهش، ص ۷۹، س ۴.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۵۵.

۳- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۶۱۴.

۴- حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۱ (زیر عنوان حمارالوحشی).

۵- حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۱.

و سپس «الحمراء الصّالة» به «حمار الوحشی» معنی شده است. حدیث دیگری نیز نقل شده که پیامبر خوردن گوشت گورخر را بلامانع اعلام نموده است:

...إِنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ أَنَا لَمْ نَرِدْهُ [الحمار الوحشی] عَلَيْكَ إِلَّا أَنَّا حَرَّمُ...<sup>(۱)</sup>

و

... عن نصر بن محمد قال: كتبت إلى ابن الحسن (ع) أسأله عن لحوم حمر الوحش فكتب (ع) يجوز أكله لو حششته، وتركه عندي أفضل.<sup>(۲)</sup>

## ۳-۲. احکام فقهی:

گورخر از معدود حیوانات وحشی است که گوشت آن حلال دانسته شده است:

... بز کوهی و آهو و گورخر خورده می شوند...<sup>(۳)</sup>

و بعضی فقها بر این عقیده اند که این حیوان حتی اگر اهلی شود نیز هم چنان حلال گوشت باقی می ماند و حکم حرمت الاغ اهلی درباره ی آن اجرا نمی شود.<sup>(۴)</sup>

## بخش سوم

### داستان های ایرانی:

در شاهنامه پیوستگی ویژه ای میان بهرام ساسانی و گور وجود دارد تا آن حد که او را بهرام گور و در متون متأخر «گورخان»<sup>(۵)</sup> نامیده اند، به همین جهت داستان ها و حوادث فراوانی درباره ی شکار گور به وسیله ی بهرام نقل شده که مشهور است و از آن جا که در هیچ کدام از آن ها گور نقش ویژه تعیین کننده ای را ایفا نمی کند، تنها به نقل یک نمونه اکتفا می شود:

[بهرام گور] شیری دید، خود را بر گوری افکنده و گردن گور به دندان

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الاطعمه، باب لحوم الطباء... شماره ۱.

۳- شرح لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱. ۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۲.

۵- گورخان، لقب بهرام گور (برهان قاطع و نیز لغت نامه دهخدا با شواهدی از خاقانی و نظامی).

گرفته و ... بهرام تیر بگشاد و بر پشت شیر زد و از شکم بیرون آمد و در پشت گور در نشست و از پشت گور در زمین محکم شد ...<sup>(۱)</sup>

و این صحنه بعدها در یکی از نقاشی‌های کاخ خورنق تصویر می‌شود. نکته قابل ذکر آن است که این گونه شکارهای توأمان در متون دیگر نیز سابقه دارد؛ از جمله یکی از هنرنمایی‌های گرشاسب چنین است:

سمند سرافراز را کرد زین      برون رفت تنها به روز گزین

...

...

ز ناگه بر مرغزاری رسید      درختان بار آور و سبزه دید

...

...

بر چشمه شیری شخاوان زمین      دمان بر دم گوری اندر کمین

چو زد چنگ و گور اندر آورد زیر      بزد بانگ بر باره، گرد دلیر

سبک دست زی تیغ پیکار کرد      به زخمی که زد هر دو را چار کرد

...

...

ز یک دست گور و ز یک دست شیر      میان کرده آتش، سوار دلیر<sup>(۲)</sup>

و در فارس‌نامه، درباره‌ی جمشید آمده است:

و در بعضی جای‌ها صورت او [جمشید] کرده است کی به دست چپ

گردن شیری یا سرگوری یا شُرون (شاخ) کرگدنی به دست گرفته است و

به دست راست خنجر کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده ...<sup>(۳)</sup>

#### ب. داستان اکوان دیو:

فردوسی در داستان اکوان دیو، جلوه‌ای دیگر از گور نمایش داده شده است و آن تصویر اهریمنی و منفی از این حیوان بی‌آزار است؛ از این قرار که روزی چوپان کیخسرو، از گوری که در گله افتاده شکوه می‌کند و او را چنین وصف می‌کند:

۱- تاریخ بلعمی، ص ۱۱۵. ۲- گرشاسب‌نامه، صص ۲۷۰ و ۲۷۱، ب ۱ تا ۲۱.

۳- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۱۵۸، س ۹ تا ۱۱.

که گوری پدید آمد اندر گله  
همان رنگ خورشید دارد درست  
یکی بر کشیده خط از یال اوی  
سمندی بزرگ است گویی به جای  
یکی نرّه شیر است گویی دژم  
بدانست خسرو که آن نیست گور  
و خطاب به رستم می‌گوید:

برو خویشان را نگهدار از اوی  
رستم پس از مواجه شدن با حیوان مزبور، در می‌یابد که آن اکوان دیو است و پس از طی  
ماجرایایی، سرانجام «دیو» به دست رستم کشته می‌شود:  
بزد بر سر دیو چون پیل مست      سر و مغزش از گرز او گشت پست<sup>(۲)</sup>

### ج. داستان گور جادو و بهرام چوبین:

علاوه بر داستان اکوان دیو، در شاهنامه، داستان دیگری وجود دارد که در آن گور نقشی  
اهریمنی بازی می‌کند و مربوط به آغاز عصیان بهرام چوبینه است که در آغاز و قبل از  
دیدن گور، تصمیم داشت در برابر مجازات شاه و طعنه‌ی ناسزاوار دوک و رشته  
فرستادن او، سکوت و صبروری پیشه کند که ناگهان در شکارگاه باگوری مواجه می‌شود:  
یکی گور دید اندر آن مرغزار      کز آن خوب تر کس نبیند نگار<sup>(۳)</sup>

بهرام به دنبال گور می‌تازد و به قصری در بیابان راه می‌جوید، کارگزاران داستان را به شاه  
گزارش می‌دهند و موبدان درباره‌ی این قصر بیابانی که گور راهنمای آن است، چنین نظر  
می‌دهند:

بدو [موبد] شاه گفت این چه شاید بدن  
که در بیشه گوری بود رهنمای  
همه داستان‌ها بـباید زدن  
میان بیابان بی بر، سرای

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۳۰۲، ب ۲۵ تا ۳۲. ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۳۱۰، ب ۱۳۷.

۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۳۹۹، ب ۱۴۱۱.

بر تخت زرین یکی تاجدار      پرستار پیش اندرون شاهوار  
به کردار خوابی است این داستان      که برخواند از گفته باستان  
چنین گفت موبد به شاه جهان      که آن گور دیوی بود در نهان  
...

همان کاخ جادو ستانی شناس      بدان تخت جادو زنی ناسپاس<sup>(۱)</sup>  
این داستان به طور مفصل در تاریخ بلعی ذکر شده است و خلاصه‌ی آن چنین است که  
گور، بهرام را به منزل زنی از جنس پریان راهنمایی می‌کند و بهرام که شیفته‌ی زن جادو  
شده است، به پشت گرمی او علیه هرمز پادشاه ساسانی قیام می‌کند که سرانجام به  
شکست و ناکامی او منجر می‌شود.<sup>(۲)</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه و استعاره و ...:

#### الف. گور به عنوان نخجیر:

مطابق متن شاهنامه، اولین کسی که گور را به عنوان نخجیر از حیوانات اهلی، متمایز کرد،  
هوشنگ بوده است:

بدان ایزدی جاه و فرکیان      به نخجیر گور و گوزن ژیان  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند      به ورز آورد آنچه بد سودمند<sup>(۳)</sup>  
و به همین جهت جایگاه گور، اغلب دشت و هامون و صحرا و به ندرت کوهستان ذکر  
شده است و به تبع آن رمندگی و مردم‌گریزی از خصایل ثانوی آن محسوب می‌شود:  
به گه بر میش و بز را جایگاه است      به هامون گور و آهو را پناه است<sup>(۴)</sup>  
و

۱- شاهنامه، ج ۸، ص ۴۰۵، ب ۱۴۱۹ تا ۱۴۹۹.

۲- برای صورت تفصیلی داستان، مراجعه شود به تاریخ بلعی، ص ۱۹۲.

۳- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۵، ب ۲۹ و ۳۰. ۴- ویس و رامین، ص ۴۲۳، ب ۱۷۸.

- خندنگش بیشه بر شیران قفس کرد  
و در کوه: (۲)
- گهی آهو و گور از روی صحرا  
ز دست یوز و سگ رفته به بالا (۳)
- و  
و ز آن جا سوی کوهستان گرایم  
گهی با گور و آهو آزمایش (۴)
- و رمندگی:  
به روز از هیچ گونه نارمیدی  
چو گور و آهو از مردم رمیدی (۵)
- منم فردا و راه «ماه»، (۶) آباد  
بگردم در جهان چون گور، آزاد (۷)

### ب. تشبیهات درباره‌ی گور:

از گور به عنوان موضع شکار، مضامینی در زمینه‌ی تشبیه، بر ساخته شده است که به‌ویژه برای نشان دادن تنگناها و موقعیت‌های دشوار چه در مضامین تغزلی و عاشقانه و چه در سایر زمینه‌ها، بسیار مناسب است؛ به عنوان نمونه:

- الا ای تیره گشته بخت شورم  
تو شیر خشمناکی، منت گورم (۸)
- به تخت پادشاهی برنشسته  
چنان گورم به چنگ شیر، خسته (۹)
- به مهر اندر بود چون گور خسته  
دل و جانم به مهر و بند بسته (۱۰)
- دلم افتاد در مهرت بناکام  
شتابان، همچو گوری مانده در دام (۱۱)
- پس آنکه همچو گوری جسته از شیر  
ز بام کوشک تازان آمد او زیر (۱۲)

۱- خباک: حظیره گوسفند، و آن مسجد و چهار دیوار سرگشاده بود (لغت فرس).

۲- دیوان دقیقی (به نقل از لغت فرس)، ص ۹۱، س ۶.

۳- ویس و رامین، ص ۳۲۵، ب ۲۳.

۴- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۷۳.

۵- ویس و رامین، ص ۱۰۶، ب ۴.

۶- نام محلی است که رامین به آن پناه می‌برد.

۷- ویس و رامین، ص ۳۰۲، ب ۱۲۰.

۸- ویس و رامین، ص ۱۷۷، ب ۵۳.

۹- ویس و رامین، ص ۲۷۲، ب ۲۰.

۱۰- ویس و رامین، ص ۱۳۱، ب ۱۲۹.

۱۱- ویس و رامین، ص ۱۱۴، ب ۱۰۴.

۱۲- ویس و رامین، ص ۲۲۷، ب ۲۴۷.



و نیز موقعیت مطلوب:

چنان شیری که گیرد گور بسیار و یا مردی که یابد گنج شهوار<sup>(۱)</sup>  
و به‌ندرت، تشبیهی خارج از موضوع شکار وجود دارد؛ چنان که در توصیف صف  
سپاهیان آمده:

نهاده دست چون گوران همه بر پشت یکدیگر  
عصای یک دگر گشته، نژند از تهمت عصیان<sup>(۲)</sup>  
و سرانجام بیتی که پایه‌ی جناس معروف «گور و گور» است:  
گور گیرد شیر دشتی لیکن از بهر تو را  
گور سازد شیر گیتی خویشتن را بی‌دهن<sup>(۳)</sup>

ج. گور به عنوان استعاره برای معشوق:

گور به عنوان موصوف، چندین صفت پذیرفته است که به‌ویژه با اوصاف «بزمی» و  
«سیمین» استعاره برای محبوب و معشوق نیز واقع شده است:

بزمی:

به درگاه تو بر شیران رزمی بر ایوان تو بر گوران بزمی<sup>(۴)</sup>

رمنده:

تو با شیران چرا شیری نمایی که با گور رمنده بر نیایی<sup>(۵)</sup>

سیمین:

نشان من چو شیر چنگ روین به کام دل گرفته گور سیمین<sup>(۶)</sup>

- ۱- ویس و رامین، ص ۸۴، ب ۱۲.
- ۲- عسجدی، نقل از ترجمان‌البلاغه، ص ۲۴.
- ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۳، ب اول.
- ۴- ویس و رامین، ص ۲۴۲، ب ۱۲.
- ۵- ویس و رامین، ص ۱۸۵، ب ۵۰.
- ۶- ویس و رامین، ص ۲۵۰، ب ۱۵۸.

## ۲-۴. اوصاف و ترکیبات:

گور از جهات مختلف از جمله ساق، سُم، سُرین و سرعت دویدن، مورد توجه شاعران واقع شده و مضامین و هم‌چنین ترکیبات لفظی گوناگون از آن آفریده‌اند:

## گور سُرین:

- جمال حور بودش طبع جادو سُرین گور بودش چشم آهو<sup>(۱)</sup>  
 از او حسام بود و ز حسود و دشمن سر ز شیر چنگ بود و ز گوزن و گور سُرین<sup>(۲)</sup>  
 مجلس تو همه سال ای ملک آراسته باد از بت کبک خرام و صنم گور سُرین<sup>(۳)</sup>

## گور ساق، گور سُم، گور گرد (در توصیف اسب):

- گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غُرْم تک پیل گام و گرگ سینه، رنگ تاز، گرگ پوی<sup>(۴)</sup>

## گور سُم و گاو پشت و گرگ ساق و کرگ روی

- بیر گوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای<sup>(۵)</sup>  
 دست او پای او و سُم او و چشم او  
 آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ<sup>(۶)</sup>

## شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد

- بیر دو، آهو جَه، و روباه عطف و رنگ تاز<sup>(۷)</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۳۸، ب ۴۴. ۲- دیوان قطران، ص ۲۶۹، ب ۱۷.

۳- دیوان فرخی، ص ۲۸۸، ب ۵۷۴۴. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۸.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۵. ۶- دیوان منوچهری، ص ۵.

۷- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲.

## گوروار:

من این جا دل نهادستم به ناکام  
که هستم گوروار افتاده در دام<sup>(۱)</sup>

۳-۴

.....

## ۴-۴. امثال:

چو با گورگیران ندارند زور

به پای خود آیند گوران به گور<sup>(۲)</sup>

ران گوران خورد آن کس که رود در پی شیر

در گه شاه پی شیر است آنکه درگاه<sup>(۳)</sup>

هر کجا باشی تو کام خویشان یابی مدام

هر کجا گوران بوند آن جا بود آب و گیا<sup>(۴)</sup>

و نیز: «کجا گور دشتی است آب و گیاست»<sup>(۵)</sup>

## ۵-۴. تصویرهای گوناگون:

الف. منار سنب‌گور:

در کتاب مجمل‌التواریخ از محلی در همدان نام می‌برد که صریحاً «سنب‌گور» نامیده شده

است و اگرچه معنای دقیق آن و یا شکل فرضی آن ساختمان، مشخص نیست، اما از آن

جهت که نوعی همانندی مضمون با دخمه و گورجای سهراب در شاهنامه دارد، قابل

توجه است، در شاهنامه مدفن سهراب چنین توصیف شده است:

یکی دخمه کردش ز سم ستور  
جهانی ز زاری همی گشت گور<sup>(۶)</sup>

۲- شرف‌نامه، ص ۵۲۰، ب ۶.

۱- ویس و رامین، ص ۱۷۲، ب ۲۲.

۴- دیوان قطران، ص ۱۶، ب ۱۰.

۳- دیوان فرخی، ص ۳۵۱، ب ۷۰۷۲.

۶- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۴۹، ب ۱۰۵۲.

۵- اسدی (به نقل از امثال و حکم دهخدا).

و سنب‌گور چنین است:

... و در حوالی آن [همدان] عجایب‌ها بسیار است ... چنانک منار

سُنب‌گور<sup>(۱)</sup> که به دیه خسنجین بوده است و ...<sup>(۲)</sup>

نکته‌ی قابل ذکر آن است که در ترجمه‌ی عربی، هم دخمه‌ی سهراب و هم منار سنب‌گور، هر دو به «ذات الحوافر»<sup>(۳)</sup> برگردانده شده و این مورد می‌تواند وجه اشتراکی دیگر برای این دو واژه باشد. علاوه بر آن در شاهنامه به طور صریح از آن دخمه بنایی ویژه که استحکام و دست‌نیافتنی بودن از خصوصیات آن باشد، مراد شده است و در مجمل‌التواریخ منار سنب‌گور را جزو عجایب و در ردیف سنگ‌نبشته‌ها و کتیبه‌ها قرار داده است. می‌توان احتمال داد که این وجوه مشترک تصادفی نباشد، اما با وجود این نکات روشن‌گر، چگونگی این دو بنا هنوز در ابهام است.

ب. چرم‌گور به عنوان پوشش:

در شاهنامه یک بار از پوشش چرم‌گور گفتگو شده است و آن مربوط به پادشاهی کیخسرو است و وقتی که گیو به صورت فردی ناشناس در جستجوی او، روز می‌گذرانده است و از فضای عمومی داستان برمی‌آید که پوششی معمولی و نه در خور بوده است: خورش‌گور و پوشش هم از چرم‌گور گیا خوردن باره و آب شور<sup>(۴)</sup>

ج. گور به عنوان خوراک:

از بیتی که در بالا ذکر شد و هم‌چنین از ابیاتی که ذیلاً نقل می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که گوشت‌گور به عنوان خوراکی تفتنی و در شکارگاه‌ها و یا در مواقع تنگی و دشواری،

۱- حرکت پای اسب، نزد منوچهری به حرکت انگشتان دست مرد ارغنون‌زن تشبیه شده است. شاید بتوان از این‌جا به معنی موسیقایی نیز منتقل شد: «همی راندم فرس را من به تقریب / چو انگشتان مرد

ارغنون‌زن» ص ۸۶، ب ۱۱۸۳ ۲- مجمل‌التواریخ، ص ۵۲۲، س ۱۵.

۳- پاورقی بیت مورد نظر در شاهنامه چاپ مسکو و نیز نسخه بدل در صفحه ۵۲۲ از کتاب

۴- شاهنامه، ج ۳، ص ۲۰۴، ب ۳۱۱۴. مجمل‌التواریخ به نقل از «ابن فقیه».

به کار می آمده است و مسلماً جزو خوراک‌های شاهانه و پهلوانی نبوده است، منظره‌ی گوری که رستم در شکارگاه بریان، کرده مشهور است:

نگه کرد بهمن به نخجیرگاه      بدید آن بر پهلوان سپاه  
درختی گرفته به چنگ اندرون      بر او بر نشسته بسی رهنمون

...

...

یکی نرّه گوری زده بر درخت      نهاده بر خویش کوپال و رخت<sup>(۱)</sup>  
و سپس وقتی رستم خود را به خوان اسفندیار دعوت می‌کند، این گونه از خوراگ گور شکوه می‌کند:

به یک هفته نخجیر کردم همی      به جای بره گور خوردم همی<sup>(۲)</sup>  
شبیّه به این صحنه، عیناً در کتاب گرشاسب‌نامه وجود دارد؛ آن‌گاه که پهلوان در نخجیرگاه گور و شیر را با هم شکار می‌کند:

سنانش از جهان کرده نخجیرگاه      کمانش از کمین بسته بر چرخ راه  
به دام کمندش سر نره گور      ز شمشیرش اندر دل شیر، شور

...

...

درختی بکشد از لب آبگیر      برافروخت آتش ز پیکان تیر  
بر آن آهنی نیزه یل فکن      زد آن گور چون مرغ بر بابزن<sup>(۳)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت گور در بیماری برص، تأثیر نامطلوب می‌گذارد:

و حذر باید کردن از ماهی شور و... و گوشت خرگوره و گوشت اسب و...  
هر گوشتی که بدین ماند.<sup>(۴)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۳۷، ب ۳۱۶ تا ۳۱۸. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۴۹، ب ۵۳۱.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۲۱۷، ب ۷ و ۸ و ۱۶ و ۱۷.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۵۹۳، س ۳.

و به طور کلی گوشت گور، مطلوب نیست:

و اما گوشت وحش همه بد است، خون سودایی انگیزد و کم زیان‌تر از ایشان گوشت آهوست ... اما گوشت گاو کوهی و گوشت گور و گوشت گشن میش، سخت بد است ... (۱)

اما خواص مثبت گور چنین است:

نگاه کردن به چشم گور، باعث سلامتی چشم می‌گردد، از ریزش آب چشم جلوگیری می‌کند ... (۲)  
... و اگر زهره آن را چون سرمه در چشم کشند، بر قدرت بینایی می‌افزاید و گوشت آن برای رفع نقرس مفید است. (۳)

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

گورخر دلالت بر همسر یا فرزند جفاکار و ناخلف دارد. اگر کسی در خواب دید که بر گورخری سوار است گناه و معصیتی مرتکب خواهد شد و اگر دید که سوار شد و از آن سقوط کرد، به این معنی است که از گناه بازداشته می‌شود.  
... دیدن گورخری که رام شده به خیر و منفعت تعبیر می‌شود و برعکس اگر خر خانگی در رؤیای کسی، وحشی گشت دلالت بر شر و مضرت دارد. (۴)

۱- الالبینه، ص ۲۸۷، س ۳ تا ۵.

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۲ و نیز برهان قاطع زیر عنوان گورخر.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۲ و نیز برهان قاطع زیر عنوان گورخر.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳ (زیر عنوان حمار الوحشی).



## گوزن

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

گوزن معمولی، جانوری است از خانواده‌ی پرشاخان از نشخوارکنندگان... در برهان قاطع زیر عنوان «گَوز» و «گوزن»، این حیوان را نوعی «گاو کوهی» دانسته که «شاخ‌های او به شاخ‌های درخت خشک شده ماند. [و] گویند آب گوش‌های چشم او تریاق زهرهاست.»

#### ۲-۱.

در زبان پهلوی تلفظ گوزن به صورت gavāzan<sup>(۱)</sup> ثبت شده است.

#### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متون پهلوی در کتاب بندهش، ضمن دسته‌بندی جانوران، گوزن را در گروه گاو، جای داده و می‌نویسد:

گاو شانزده سرده است: سپید، خشین، ...، و گوزن و گاو میش و ...<sup>(۲)</sup>

#### ۴-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

در حماسه‌ی «گیل‌گمش» از گوزن به عنوان صید و موضوع شکار سخن به میان آمده

---

۱- فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۳۰۶ و نیز حاشیه‌ی برهان قاطع.

۲- بندهش، ص ۷۹، س ۳.



است و گیل‌گمش در بیان سختی‌ها و مرارت‌های خود در راه رسیدن به اکسیر بی‌مرگی چنین شکوه سر می‌دهد:

... خوردنی‌های من همه درد بود ... می‌بایست ... بزکوهی و غزال و گوزن  
را به خون درکشم و از ایشان خورش کنم.<sup>(۱)</sup>

### بخش دوم

۱-۲.

.....

### ۲-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت گوزن حلال است زیرا حکم مربوط به آن چون بزکوهی و  
آهو و... است.<sup>(۲)</sup>

### بخش سوم

### ۱-۳. قصص قرآن:

در تفاسیر در ضمن قصص قرآن دو بار از گوزن سخن به میان آمده است؛ اول در تفسیر  
سورآبادی و در واقعه‌ی «حرب تبوک» از حیوانی به نام «گاو گوزن» نام برده شده که به  
عنوان صید مطرح شده است، اما صیدی که صیاد را به دام سپاه اسلام افکند:  
امیری بود در ناحیت از دست قیصر ... پیغامبر علیه السلام خالد ولید را  
بفرستاد گفت: برو، وی به صید بیرون آمده باشد وی را بگیر. خالد برفت  
و آن امیر در کوشک بود؛ گاو گوزن به در حصار آمد سُرودر، در می‌زد ...  
گاو برگشت و روی در بیابان نهاد. امیر نعره بزد و سر از پی گاو بنهاد ...  
خالد ولید پیش آمد حرب کردند ... وی جزیت پذیرفت.<sup>(۳)</sup>

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹۹.

۱- گیل‌گمش، ص ۹۱، س ۱۳.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۱۱۹، س ۱۱.

و در توصیف «دابة الارض» در ... و اخرجنا لهم دابةً مِنَ الارض ... (النمل/ ۸۲) آمده است:

جانوری است از جانوران ... پرها دارد خرد و بزرگ ... و سُروش چون  
سُرو[ی] گوزنان ...<sup>(۱)</sup>

۲-۳.

.....

۳-۳.

.....

### بخش چهارم

گوزن در متون فارسی:

در ادبیات فارسی، گوزن کلمه‌ی معروف و شناخته شده‌ای محسوب می‌شود. و لغت  
فرس آن را چنین معنی کرده است: گوزن گاو کوهی بود. دقیقی گفت:

شیر گوزن و غرم را نشکرد چو نانک تو اعدات را بشکری<sup>(۲)</sup>

ناصر خسرو آن را به صورت طبیعی و جزو چرندگان محسوب کرده است:

آهو و نخجیر و گوزن چران هر چه مر او را ز گیاه چراست<sup>(۳)</sup>

گوزن از جمله حیواناتی است که صیادان به شکار آن مباهات می‌کنند زیرا از جانوران  
شکارچی، تنها شیر به مصاف آن می‌رود از این رو مشابَه‌تی میان شکارچی و شیر برقرار  
می‌شود:

تا گریزنده بود سال و مه از شیر، گوزن

تا جدایی طلبد روز و شب از باز، کلنگ<sup>(۴)</sup>

۲- لغت فرس، ص ۱۵۸، س ۹.

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۴- دیوان فرخی، ص ۲۰۶، ب ۴۱۱۳.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۹، ب ۹.

و

[رامین] بسان شیر خشم‌آلود تازان به‌گوران و گوزنان و گرازان<sup>(۱)</sup>

و

تو آن‌جا چنان باشی ای شاه‌گیتی که باشد میان گوزنان غضنفر<sup>(۲)</sup>  
و در تاریخ بخارا از شکارگاهی اختصاصی گزارش شده است که از جمله حیواناتی که در  
آن، نگهداری می‌شوند گوزن است:

ملک شمس‌الدین به دروازه ابراهیم ضیاع‌های بسیار خرید ... و چراگاهی  
ساخت از جهت ستوران خاصه ... و اندر آن غورق جانوران وحشی  
داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان ...<sup>(۳)</sup>

#### ۴-۱. تشبیه و استعاره و ...:

##### الف. شاخ و پوست گوزن:

گذشته از جنبه‌ی کلی شکار، اجزای گوزن به‌ویژه شاخ و پوست آن در ادبیات فارسی  
جلوه کرده است و اغلب به عنوان مشبه‌به، مضمون‌آفرین گشته است:

چو تاریک غاری دهن پهن و باز دویشکش چو شاخ گوزنان دراز<sup>(۴)</sup>  
و چرم گوزن که ظاهراً به علت استحکام و در واقع به عنوان نماد قدرت و زور، وسیله‌ای  
برای ساختن زه کمان بوده است و از همان آغاز، چرم و خام گوزن‌گاه در صورت حقیقی  
و گاه به صورت استعاره‌ای برای کمان و یا زه کمان و یا کمند به‌شمار می‌رفته است:  
به دستش ز خام گوزنان کمند به بر درفکنده یکی شاکمند<sup>(۵)(۶)</sup>  
چو آن خمیده کمان از گوزن دارد شاخ چو آن خدنگ تو را از عقاب پر دارد<sup>(۷)</sup>

۲- دیوان عنصری، ص ۲۹، ب ۱.

۱- ویس و رامین، ص ۳۴۰، ب ۳.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۵۸، ب ۲۸.

۳- تاریخ بخارا، ص ۴۱، س ۲.

۶- گنج‌بازیافته (لیبی)، ص ۲۴، ب ۴۱.

۵- شاکمند: نمدی از پشم (پاورقی).

۷- دیوان مسعود سعد، ص ۸۹، ب ۴.

چو سوفارش آمد به پهنای گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش<sup>(۱)</sup>

ب. چشم و سرین گوزن:

علاوه بر آن چشم و سرین گوزن نیز در بعضی بیان‌های تغزلی، مورد استفاده قرار گرفته است که در این موارد به نظر می‌آید گوزن هم‌تراز آهو و غزال قرار داده شده است:

تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ گوزن سیاه‌چشم، پلنگ ستیزه‌کار<sup>(۲)</sup>  
 سرین گوزن و کفل‌گاه گور به پهلوی شیران درآورده زور<sup>(۳)</sup>  
 ... به چشم گوزن است و رفتار کبک به کشی گور است و کبر پلنگ<sup>(۴)</sup>  
 از او حسام بود و ز حسود و دشمن سر ز شیر چنگ بود و ز گوزن و گور سرین<sup>(۵)</sup>

ج. ریم و اشک چشم گوزن:

چنان که در بخش خواص دارویی گوزن خواهد آمد، قدما معتقد بودند که اشک و ریم و چرک گوشهٔ چشمان گوزن خاصیت دفع زهر دارد و همین معنی در بعضی از اشعار فارسی به کار گرفته شده است:

چو گوزن از پس هر ناله بیارید سرشک کز سرشک مژه تریاک شفایید همه<sup>(۶)</sup>

د. لعاب دهان گوزن:

آب دهان گوزن را رمز سفیدی و روشنی دانسته‌اند:

موی تو چون لعاب گوزنان شده سفید دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه<sup>(۷)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۹۶، ب ۱۳۰۱ (متن: شاخ گوزنان. نسخه بدل: چرم گوزنان).

۲- دیوان فرخی، ص ۱۴۵، ب ۲۸۷۶. ۳- شرف‌نامه، ص ۳۰۱، ب ۸.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (محمد چغانی) ص ۱۸۱.

۵- دیوان قطران، ص ۲۶۹، ب ۱۷. ۶- دیوان خاقانی، ص ۴۰۸، ب ۱.

۷- دیوان خاقانی، ص ۹۱۹، ب ۱۰.

## ه اوصاف گوناگون:

در داستان لیلی و مجنون، مجنون گوزنی را از دست صیادی می‌رهاند و ضمن گفتگو با او، عمده‌ترین وجوهی را که این حیوان از دیدگاه ادبیات فارسی به خود گرفته است، بیان می‌کند و در واقع نوعی جمع‌بندی اوصاف گوزن است که نظامی به بهترین وجه بیان کرده است:

ای پیشرو سپاه صحرا	خرگاه‌نشین کوه خضرا
بسوی تو ز دوست یادگارم	چشم تو نظیر چشم یارم
....	....
دندان تو از دهانه زر	هم در صدف لب تو بهتر <sup>(۱)</sup>
چرم تو که سازمند زه شد	هم بر زه جامه تو به شد
اشک تو اگر چه هست تریاک	ناریخته به، چو زهر (زر؟) بر خاک <sup>(۲)</sup>

## ۲-۴. ترکیب‌های وصفی:

در ویس و رامین دو صفت ویژه، برای گوزن آمده؛ یکی «رودباری» و دیگر «مرغزاری» که به‌ویژه از سیاق عبارت برمی‌آید که گوزن رودباری، گوزنی است که در امن و آسایش زیسته و هرگز هول و بیم شیر در دلش راه نیافته، به همین جهت استعاره برای کنیزکان زیبای سوری نادیده قلمداد شده است:

یکایک چون گوزن رودباری	نسدیده روی شیر مرغزاری <sup>(۳)</sup>
به دیده چون گوزن رودباری	شکاری دیده‌شان، شیر شکاری <sup>(۴)</sup>

گوزن مرغزاری، نیز استعاره برای زیبارویان است و در یک مورد تشبیهی به‌طور صریح به شخصی به نام «گلاب» از کشور «گوراب» که مورد توجه رامین واقع شده، نظر دارد:

۱- پیشینیان دندان گوزن را در زر گرفته برای زینت و دفع چشم‌زخم به گردان اطفال و جوانان می‌آویختند.

۲- لیلی و مجنون، ص ۱۲۷ و ۱۲۸، ب ۱۱ تا ۱۵. (نقل از حاشیه، ص ۱۲۷.)

۳- ویس و رامین، ص ۱۰۱، ب ۲۹.

۴- ویس و رامین، ص ۳۲، ب ۱۵ (متن: بدیده چون ...).

ز خوبی همچو باغ نو بهاری      ز کشی چون گوزن مرغزاری<sup>(۱)</sup>  
و در وصف شیرین:  
ولی چون دید کز شیرشکاری [خسرو]      به هم در شد گوزن مرغزاری<sup>(۲)</sup>  
و در مورد دیگر که به کنایه، سخن از رقیب ویس به میان آمده:  
گمان بردم که تو [رامین] شیر شکاری      نگیری جز گوزن مرغزاری<sup>(۳)</sup>  
و سرانجام در یک مورد ویس، خود را «گوزن» آماده صید شدن (عشق) معرفی می‌کند:  
تورا من هم گوزنم هم تذروم      چو هم شمشادم و هم زاد سروم  
گهی بنشین به پای سرو و شمشاد      به نخجیری چو من می‌کن دلت شاد<sup>(۴)</sup>

۴-۴. امثال:

گوزنی که با شیر بازی کند      زمین جای قربان نمازی کند<sup>(۵)</sup>  
گوزنی که در شهر شیران بود      به مرگ خودش خانه ویران بود<sup>(۶)</sup>  
گوزنی را که ره بر شیر باشد      گیا در زیر پی شمشیر باشد<sup>(۷)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

اگر شاخ گوزن سوزانده شود حشرات و تمام موجودات سمی از آن جا دور شوند. ...  
نوشیدن خون آن برای شکستن و خرد کردن سنگ مثانه مفید است علاوه بر آن گفته شده است ریم و چرک گوشه چشمان او برای مقابله با زهر مار به عنوان پادزهر استفاده می‌شود.<sup>(۸)</sup> در دیوان‌های شعر نیز به این خاصیت چشم گوزن اشاره شده است:

۱- ویس و رامین، ص ۳۱۹، ب ۵۷.      ۲- خسرو و شیرین، ص ۸۲، ب ۱۰.

۳- ویس و رامین، ص ۴۳۰، ب ۲۹۵.      ۴- ویس و رامین، ص ۱۸۲، ب ۳۳ و ۳۴.

۵- شرف‌نامه، ص ۱۴۶، ب ۹.      ۶- شرف‌نامه، ص ۲۲۱، ب ۱۰.

۷- خسرو و شیرین، ص ۱۸۰، ب ۱.      ۸- حیوة‌الحيوان، ج ۱، صص ۹۸ و ۹۹.

گوزنی کز او روی بر خاک داشت به چشمش جهان چشم تریاک داشت<sup>(۱)</sup>  
و

هم در او [صیدگاه شاه] افعی گوزن آسا شده تریاک دار  
هم گوزنانش چو افعی مهره‌دار اندر قفا<sup>(۲)</sup>  
از قول ابن سینا نقل شده که زهری آن پادزهر برای کلیه سموم است.<sup>(۳)</sup>

۲-۵.

.....

۳-۵.

.....

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

درباره‌ی محل زیست گوزن به جز اشعار فارسی که هم دشت و هم کوه را مسکن این جانور دانسته‌اند، حدود العالم به محلی اشاره کرده که به داشتن گوزن و در نتیجه داشتن شاخ گوزن در دنیای قدیم، شهرت داشته است:

إغراج آرت منزلی است و هرگز از برف خالی نبود و اندر وی ددگان و  
گوزنانِ باراند و از این کوه سُروی گوزن افتد بسیار.<sup>(۴)</sup>

علاوه بر آن حیوة الحیوان، در حکمی کلی «هند و سند و فارس»<sup>(۵)</sup> را زیست‌گاه این حیوان دانسته است.

۱- شرف‌نامه، ص ۳۶۹، ب ۱. ۲- دیوان خاقانی، ص ۱۹، ب ۱۲.

۳- عجایب المخلوقات، حاشیة حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۸۳.

۴- حدود العالم، ص ۷۸، س ۱۴. ۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹۸ (زیر عنوان الایل).

## گوسفند

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در حاشیه‌ی برهان قاطع آمده است که گوسفند نام مطلق جانورانِ اهلی است. درباره‌ی ریشه‌ی لغوی این کلمه در همان منبع چنین آمده است: ... اوستا gaospenta پهلوی ... göspand... مرکب از: گو (گاو به معنی مطلق جانوران اهلی سودمند، و بقر) + سپند (اوستا: spenta به معنی مقدس)، یعنی جانور (اهلی) پاک، در پهلوی نیز گوسفند اسم مطلق جانوران اهلی<sup>۱</sup> است...<sup>۲</sup>

و در ادامه‌ی همین مطلب آمده: "اسم اصلی جانوری که امروزه گوسفند نامیده می‌شود، میش است." دهخدا نوع نرِ گوسفند را قوچ، ماده آن را میش و یک ساله‌ی آن را بره ثبت کرده است و در فرهنگ معین آمده: "برخی نژادهای گوسفند نر دارای شاخِ مورب و حلقوی و پیچ‌دار می‌باشند و در این صورت به نام قوچ نامیده می‌شوند، ولی گوسفند ماده متعلق به هر نژادی که باشد به طور عام به نام میش، خوانده می‌شود." در فرهنگ فارسی به پهلوی، زیر عنوان گوسفند واژه‌های göspand و meš (میش) ذکر شده است، هم‌چنین ترکیبات دیگری، هم‌چون گوسفند تخمه göspand tuxmak به معنی

---

۱- در یادداشت‌های بندهش آمده: "در پهلوی گوسفند گاه به معنای کلی جانور ایزدی است معنای دیگر آن چهارپایان اهلی و سومین معنای آن گوسفند است." بندهش، ص ۱۷۶، (یادداشت شماره‌ی ۱).

۲- برهان قاطع زیر عنوان گوسپندگشان.



«از نژاد حیوانات اهلی» و گوسفند چهر *gōspand čhrak* به معنی "از نژاد چارپایان اهلی" و *gōspandōmand* به معنی "گوسفنددار" و *gōspand varzi* به معنی *varzītārīh gōspand* و "گوسفنداری" ثبت شده است.<sup>۱</sup>

## ۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در متن اوستا، واژه‌ی گوسفند ذکر نشده است و به جای آن از واژه‌های دیگری استفاده شده است؛ به این ترتیب: در اوستا واژه‌ی *anumaya* آنومَی، به معنی چارپا، گله کوچک، گوسفند، بز آمده است.<sup>۲</sup> این کلمه یک بار در یشت‌ها (یشت ۵، بند ۲۱) و پنج بار در وندیداد مورد استفاده قرار گرفته و در ترجمه‌ی فارسی بنا به موقعیت به رَمه،<sup>۳</sup> ستور کوچک،<sup>۴</sup> بره و گوسفند معنی شده است:

هوشنگ پیشدادی در پای [کوه] البرز صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند او را پیشکش آورد...<sup>۵</sup>

پاک‌کننده<sup>۶</sup> باید بانوی خانواده را به ارزش ماده‌گاو شخم‌زنی، کنیز خانواده را به ارزش ماده‌گاو بارکشی، و کوچک‌ترین فرزند خانواده را به ارزش بره‌ای پاک‌کند.<sup>۷</sup> در اوستا هم‌چنین واژه‌ی مَشَش *maeša* به معنی میش، غوچ (قوچ) و گوسفند نر آمده است.<sup>۸</sup>

بهرام اهورا آفریده هشتمین بار به کالبد قوچ<sup>۹</sup> دشتی زیبایی با شاخ‌های

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۰۵ و ۳۰۶. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۷۸.

۳- وندیداد، فرگرد ۲، بند ۲۴.

۴- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۱۶ و فرگرد ۱۸، بند ۷۰ و فرگرد ۲۲، بند ۴.

۵- آبان‌یشت بند ۲۱ (ترجمه ابراهیم پورداوود نیز این معنی را تأیید می‌کند. یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۴۳).

۶- در فرگرد نهم آیین‌ها و دستوراتی برای پاک کردن تن آلوده به مردار آمده است و شرایط پاک‌کننده نیز ذکر گردیده است. ۷- وندیداد، فرگرد ۹، بند ۲۸.

۸- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۷۵.

۹- ابراهیم پورداوود در هر دو مورد کلمه را "میش گشن" ترجمه کرده است. (یشت‌ها، ج ۲، ص ۱۲۴ و

پیچ در پیچ به سوی او روان شد.<sup>۱</sup>

و

هنگامی که تورانیان و نوذریان تیزتک از پی من [ارت] بتاختند، من خود را  
زیر گلوی قوچی از گله‌ای دارای یک صد گوسفند پنهان کردم.<sup>۲</sup>  
و گوسفند گرگ زده:

دیوانِ تبه‌کارِ بدکردار، پس از مرگِ آشون مردی که خود را از آلائش پالوده  
باشد، چنان از بوی خوش روان او می‌هراسند که گوسفندی گرگ زده.<sup>۳</sup>  
و سرانجام در تعیین دستمزد پزشک و دامپزشک، چنین آمده است:

پسر دهخدا را به ارزش ورز او پربهایی و ورز او پربها را به ارزش ورز او میانه  
بهایی و ورز او میانه بها را به ارزش ورز او کم بهایی و ورز او کم بها را به ارزش  
گوسفندی و گوسفند را به ارزش یک خوراک گوشت درمان کند.<sup>۴</sup>

از دقت در متون فوق برمی‌آید که اولاً این حیوان از جنبه‌ای مقدس و آیینی برخوردار  
بوده است زیرا به عنوان قربانی در پیشگاه ایزدان به کار می‌رفته است و هم‌چنین ایزد  
قدرتمندی چون بهرام یک‌بار به هیأت قوچ یا میش ظاهر می‌شود و یا ارت،<sup>۵</sup> فرشته  
ثروت و توانگری به قوچی پناه می‌جوید ثانیاً در زندگی روزمره نیز حیوان مفیدی  
محسوب می‌شده است و در سلسله مراتب ارزشی پس از گاو قرار می‌گرفته است.  
در متون پهلوی این ارزشمندی حفظ می‌شود. در بندهش آمده که تمام موجودات از آب  
آفریده شده‌اند به جز مردمان و گوسفندان که «آنان را تخمه، آتش تخمه است»<sup>۶</sup> و در

ص ۱۹۸) و در پاورقی صفحه اخیر چنین توضیح می‌دهد: "گشن در اوستا، لغتی است که از برای گوسفند  
نر استعمال شده است. در فرهنگ‌ها به معنی مطلق ستوران نر مضبوط است."

۱- پشت ۱۴، بند ۲۳. ۲- پشت ۱۷، بند ۵۹.

۳- وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۳۳. ۴- وندیداد، فرگرد ۷، بند ۴۳.

۵- در خرده اوستا، ارد "ایزد فریادرس" و "دارای همه درمان‌های آب‌ها و گوسپندان ..." معرفی شده  
است. (خرده اوستا، ص، ۴۶۰).

۶- در این موارد، می‌توان گوسفند را به معنای کلی جانور ایزدی و یا چهارپای اهلی، معنی کرد - رجوع

آفرینش مادی جهان، گوسفند بلافاصله قبل از آدمیان قرار می‌گیرد:  
... نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیا، پنجم گوسفند،

ششم مردم، هفتم خود (هرمزد) بود ...<sup>۱</sup>

در بندهش، ماه با لقب "گوسپند تخمه" خوانده شده است<sup>۲</sup> که "گوسپند تخمه در این متن [بندهش] به معنای دارنده و حافظ تخمه گاو است که در پدید آمدن حیات گیاهی و جانوری نقش عمده دارد."<sup>۳</sup> در نوشته‌های پهلوی و دینی زرتشتی از مفهومی به نام «پرهیز گوسفندان» گفتگو شده است که در واقع قانونی برای حمایت گوسفند و سایر چهارپایان سودمند است، چنان‌که در صد در نثر آمده:

این که عظیم نباید پرهیزیدن از بسیار کشتن حیوان و گوسفندان، چه در دین گوید که هر کسی که حیوان و گوسفند کُشد، بدان جهان هر تار موی گوسفند مانند تیغ تیز باشد و به روانِ آن کس آویزد. و چند چیز است که کشتن آن‌ها بُتر است ... بره و بزغاله و گاو و ورزاو و اسبِ کارزاری و ...<sup>۴</sup>  
و در صد در بندهش درباره‌ی گوسفند ماده آمده:

... و نه شاید کشتن الا که پیر باشد و سترون که شیر ندهد...<sup>۵</sup>

اما مهم‌ترین مطلب در متون پهلوی آن است که در آغاز زندگی زرتشت، وقتی دیوان از تولد او به هراس افتادند، آهنگِ قتل او کردند و از جمله رفتار آنان یکی آن بود که کودک را در آشیانه‌ی گرگی قرار دادند، اما میشی به یاری او شتافت و کودک را شیر داد: اندر شب، بهمن و سروش پرهیزگار میشِ گُریشه شیرپستانی را به سوراخ

فرمایید به بخش ۱-۱، در همین مقاله. ۱- بندهش، ص ۳۹، س ۶.

۲- بندهش، ص ۳۷، س ۳۰.

۳- پژوهشی در اساطیر، صص ۶۷ و ۹۵ و نیز به بخش اول مقاله "گاو" در همین نوشتار مراجعه شود. و به سی روزه کوچک، ص ۶۳.

۴- صد در نثر، ص ۲۱ (نقل از اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، ص ۴۶۸).

۵- صد در بندهش، ص ۱۵۲ (نقل از اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، ص ۴۶۹).

بردند و او تا روز نهم شیر به زرتشت همی داد ...<sup>۱</sup>  
 مهرداد بهار، میش‌گریشه را چنین معرفی می‌کند: kurišk / kurušk نوعی گوسفند بزرگ است.<sup>۲</sup> و به این ترتیب، بر ارزش اسطوره‌ای این جانور تأکید می‌شود: در ارداویراف‌نامه، از جمله گروهی که در بهشت جا دارند، شبانان نگه‌دارندگان چهارپایان هستند:  
 دیدم روان شبانان که به گیتی چهارپای و گوسفند ورزیدند<sup>۳</sup> و ... به هنگام آب و گیاه و خورش دادند و ...<sup>۴</sup>  
 و از جمله دوزخیان کسی است که چهارپایان و گوسفندان را به دور از آیین شرع کشته است: دیدم روان مردی که اندامش یکی از دیگری می‌شکنند... گفتند: این روان آن مرد بدکار است که به گیتی کُشش گاوان و گوسفندان و... نادادانه<sup>۵</sup> بسیار کرد...<sup>۶</sup>

#### ۱-۴. دیگر نوشتارهای اساطیری:

##### الف. گیل‌گمش:

در داستان گیل‌گمش، یک‌بار از لفظ گوسفند استفاده شده است و آن مربوط به وعده‌هایی است که "ایشتر" الهی نشاط و عشق، به گیل‌گمش می‌دهد تا در ازای آن‌ها، او را به کام برساند، از جمله می‌گوید:  
 گوسفندانت تو را دوگانه بزایند و بزانت سه گانه ...<sup>۷</sup>

##### ب. قانون‌نامه‌ی حمورابی:

در قانون‌نامه‌ی حمورابی درباره‌ی گوسفند، چندین مورد گفتگو شده است که همه‌ی

۱- بخش دهم گزیده‌های زاداسپر، نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۴۸.

۲- پژوهشی در اساطیر، ص ۱۳۱، یادداشت ۳۸.

۳- ورزیدن: به کار واداشتن ... پروراندن - پاورقی.

۴- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۱۵، بند ۱. ۵- نادادانه: بر خلاف داد، قانون (پاورقی).

۶- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۳۰، بند ۱ تا ۳ و فرگرد ۷۴، بند ۱ تا ۴.

۷- گیل‌گمش. ص ۶۳، س ۷.

آن‌ها بدون استثنا، به جنبه‌ی معمولی و طبیعی این حیوان در زندگی روزمره توجه دارند و قوانین مربوط به شبان و صاحب گله و یا سرقت گوسفند و یا خرید و فروش آن و سایر موارد مشابه، به بحث گذاشته شده است، به عنوان مثال:

اگر شخصی یک گاو یا یک گوسفند ... دزدید ... اگر سارق توانایی پرداخت غرامت را نداشت او باید به قتل برسد.<sup>۱</sup>

و یا:

اگر یک چوپان با مالک مزرعه در مورد چرای گوسفندانش، در علوفه مزرعه به توافق نرسید...<sup>۲</sup>

### بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن الفاظ "الغنم"، "الضأن" و "التعجه" (میش)، مستقیماً بر معنی گوسفند حیوان معروف دلالت می‌کند:

الضأن:

ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ (الانعام / ۱۴۲).

هشت فرد [آفرید و بر شما حلال کرد]: از گوسفند دوتا و از بز دوتا ...

الغنم:

و عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا ... (الانعام / ۱۴۶). و بر یهودیان هر [حیوان] چنگال‌داری را حرام کردیم و از گاو و گوسفند، پیه آن دو را بر آن‌ها حرام کردیم.

۱- قانون‌نامه حمورابی، ص ۳۳، بند ۸.

۲- قانون‌نامه حمورابی، ص ۴۲، بند ۵۷ و ص ۳۸، بند ۳۵ و ص ۳۳، بند ۷ و ...

و

... و داوود و سليمان اذ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ اذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ ...  
(الانبياء / ۷۸). و داوود و سليمان را [ياد کن] هنگامی که درباره آن کشتزار  
که گوسفندان مردم شب هنگام در آن چریده بودند - داوری می کردند.

و

... قَالَ هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّؤُا وَاَهْشُ بِهَا عَلٰى غَنَمِي ... (طه / ۱۸).  
گفت: این عصای من است، بر آن تکیه می دهم و با آن برای گوسفندانم  
برگ می تکانم...

التَّعَجُّه:

اِنَّ هَذَا اَخِيْ لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَّلِيْ نَعَجَةٍ وَاحِدَةً ... (ص / ۲۳).  
این [شخص] برادر من است. او را نود و نه میش است و مرا یک میش ...

و

قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ اِلٰى نِعَاجِهِ ... (ص / ۲۴).  
[داوود] قطعاً او در مطالبه میش تو [اضافه] بر میش های خودش بر تو ستم  
کرده...

ب. متون تفسیری:

در متون تفسیری، انعام، بهیمه، وصیله و ... به گوسفند معنی شده است:

بهیمه الانعام:

... يَذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ فِيْ اَيَّامٍ مَّعْلُوْمَاتٍ عَلٰى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعَامِ  
(الحج / ۲۸).

و

... لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلٰى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعَامِ (الحج / ۳۴).

و

... أَحَلَّتْ لَكُمْ بِهِمَةِ الْإِنْعَامِ (المائدة / ۱).

تفسیرهای گوناگون، بهیمه الانعام را «بی‌زفانان چهارپایان یعنی شتران و گاووان و گوسفندان»<sup>۱</sup> معنی کرده است. در تفسیری بر عشری ... در مورد ترکیب بهیمه الانعام آمده است:

... آن سه گونه ستور باشد، اشتر و گاو و گوسفند. از آن «انعام» خوانندشان که در وقت رفتن آواز پای‌هایشان دور شنیده نیاید ... و «بهیمه» از آن خوانند که ناگوینده‌اند و آواز ایشان را کس درنیابد که چه می‌گویند.<sup>۲</sup>

#### انعام:

تعداد آیاتی که در آن کلمه «انعام» به کار رفته نسبتاً زیاد است از جمله: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ... وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْإِنْعَامِ... (آل عمران/ ۱۴) تفسیر نسفی انعام را به «چهارپایان از شتران و گوسفندان و گاووان»<sup>۳</sup> معنی کرده است و در کیمیای سعادت در ترجمه همین آیه آمده است: «یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن و فرزند و زر و سیم و اسب و انعام یعنی گاو و گوسفند و شتر که این هر سه را انعام گویند».<sup>۴</sup>

#### وصیلة:

ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِيَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ (مائدة / ۱۰۳) ... و «وصیله میشی بودی که پنج شکم بزادی و شکم پنجم نری و ماده‌ای به هم آوردی، گفتندی وَصَلْتَ اخاها ...»<sup>۵</sup> و «... وصیله آن بودی که گوسپندی هفت شکم بزادی نر را بنکشتندی از بهر آن ماده و ...»

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۳۱ و تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۲۴۹ و لسان التنزیل، ص ۱۲۳ و تفسیر

کمبریج، ج ۱، صص ۱۵۴ و ۱۵۸. ۲- تفسیری بر عشری، ص ۲۵۴، س ۱۷.

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰۲. ۴- کیمیای سعادت، ص ۵۲۹، س ۲۴.

۵- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۳۵.

من یمشی علی اربع (النور / ۴۵)، گفتندی "وَصَلَّتْ اخاها" بیوست با برادر خویش...<sup>۱</sup>  
 هست از ایشان [دآبه: جانور] آن که او می رود بر چهارپای چون شتر و گاو  
 و گوسفند و اسب...<sup>۲</sup>

هدی:

وَاتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ...  
 (البقره/ ۱۹۶)  
 «هدی یعنی گوسپند»<sup>۳</sup>

۲-۲-۱. حدیث و خبر:

در کل احادیثی که درباره ی گوسفند نقل شده، از این حیوان حمایت شده و به داشتن و پروراندن آن توصیه شده است؛ تا آن جا که از قول پیامبر (ص) نقل شده که «نعم المال الشاة»<sup>۴</sup> و نیز نقل شده همه رسولان روزگاری را به پرورش گوسفند گذرانده اند:  
 ... عن ابی هریره ... عن النبی (ع) قال ما بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا ارْعَى الْغَنَمَ. فَقَالَ اصْحَابُهُ وَ أَنْتَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ كُنْتُ ارْعَاهَا عَلَى قَرَارِيطٍ<sup>۵</sup> لِأَهْلِ مَكَّةَ...<sup>۶</sup>  
 در حدیثی دیگر، برکت و به روایتی دیگر سکینه و آرامش متعلق به گوسفند و صاحبان آن دانسته شده است:

... سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ الْفَخْرُ وَالْخِيَلَاءُ فِي الْفَدَّادِينَ وَ أَهْلَ الْوَبَرِ  
 وَالسَّكِينَةُ فِي أَهْلِ الْغَنَمِ...<sup>۷</sup>

۱- تاج التراجم، ج ۲، ص ۶۱۹. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۲۴۷.

۳- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

۴- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الغنم، شماره ۲.

۵- قَرَارِيطُ: القِیْرَاطُ جزءٌ مِنَ الدِّینَارِ.

۶- صحیح بخاری، حدیث شماره ی ۲۱۲۰ و ابن ماجه (کتاب تجارات)، شماره ی ۵.

۷- صحیح بخاری، حدیث شماره ۳۲۳۸ و ۴۰۳۷.



و به روایتی دیگر:

... عن ابی عبدالله (ع) قال: اذا اتخذ اهل بیت شاة اتاهم الله برزقها وزاد فی أرزاقهم وارتحل الفقر عنهم مرحلة...<sup>۱</sup>  
و اغنیا را به پروارندن گوسفند تشویق می‌کند:  
عن ابی هریره ... قَالَ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْأَغْنِيَاءَ بِاتِّخَاذِ الْعَنَمِ وَأَمَرَ الْفُقَرَاءَ بِاتِّخَاذِ الدَّجَاجِ...<sup>۲</sup>  
و نیز:

... رسول الله يقول يأتي على الناس زمان تكون الغنم خير مال المسلم يتبع بها شَعَفَ الجبال<sup>۳</sup> او سَعَفَ الجبال<sup>۴</sup> في مواقع القطر يفر بدينه من الفتن...<sup>۵</sup>  
و درباره‌ی نظافت آن سفارش می‌کند:

... عن ابی عبدالله (ع) قال: قال: رسول الله (ص): نظفوا مرايضها و امسحوا رغامها<sup>۶</sup>

و در فضیلت گوشت گوسفند آمده است:

لأبي الحسن [الرضا] (ع)... قال: لو علم الله عز وجل شيئاً أكرم من الضأن لفدى به اسماعيل<sup>۷</sup>

ان رجلاً سأل رسول الله (ص) قال: أتَوْضَأُ مِنْ لحوم الغنم قال ان شئت فتَوْضَأُ و ان شئت فلا تَوْضَأُ... قال أَصَلِّي فِي مَرَايِضِ الغنم قال نَعَمْ.<sup>۸</sup>

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، بیشترین توصیف از گوسفند مربوط به دو صفت ویژه‌ی اوست، یکی

۱- الفروع من الکافی، باب الغنم، شماره ۴ سنن ابن ماجه (کتاب تجارات)، شماره ۲۲۹۸

۳- شَعَفَ الجبال: رأس الجبال. ۴- سَعَفَ الجبال: اعالی الجبال.

۵- صحیح بخاری، ۳۳۲، و ابو داوود (کتاب القمان)، شماره ۴

۶- الفروع من الکافی، باب الغنم، شماره ۳ ۷- الفروع من الکافی، باب فضل لحم الضأن...، شماره ۲

۸- صحیح مسلم (کتاب الحيض)، ۵۳۹.

بی پناهی او در برابر گرگ و سایر درندگان و دوم پُر خواری و بی خیال زیستن:  
 فَأَنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّئْبِ. آن که از جمع  
 مسلمانان به یک سو شود. بهره شیطان است چنان که گوسفند از گله دور  
 ماند نصیب گرگ بیابان است.<sup>۱</sup>

و

أَأَتَشْبَعُ الرَّيِيضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرِيضُ؟ وَيَأْكُلُ عَلِيُّ بْنُ زَادَةَ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ إِذَا  
 عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السَّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ ...  
 آیا گوسفند در آغل سیر از گیاه بخورد و بیفتد، و علی از توشه اش خورد و  
 آرام بخوابد چشمش روشن باد! که از پس سالیانی دراز چون چارپایی به سر  
 برد رها...<sup>۲</sup>

و

إِنَّهَا النَّاسُ ... كَأَنَّكُمْ نَعَمٌ ... وَأَنَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَى لَا تَعْرِفُ مَاذَا يُرَادُّ بِهَا،  
 إِذَا حَسِنَ إِلَيْهَا تَحَسَّبَ يَوْمَهَا دَهْرَهَا وَشَبَعَهَا أَمْرَهَا.  
 ای مردم ... چارپایانی را مانند ... او گوسفندی را مانند که چَرَد تا فربه شود و  
 زیر کارد رود و نداند از آن چه خواهند و با او چه کنند. اگر بدان نیکی کنند،  
 روز خود را، روزگارش پندارد و سیری اش را پایان کار.<sup>۳</sup>

## ۲-۲-۳. احکام فقهی:

از نظر جمیع فقها، خوردن گوشت گوسفند و خرید و فروش آن، حلال دانسته شده  
 است. بر گوسفند، زکات واجب است، به این شرح:

نصاب های گوسفند پنج نصاب است: نصاب اول، چهل گوسفند، و زکات آن  
 یک گوسفند است. نصاب دوم صد و بیست و یک گوسفند و زکات آن دو  
 گوسفند و نصاب سوم دویست و یک گوسفند و زکات آن سه گوسفند است.

۲- نهج البلاغه، نامه ی ۴۵، ص ۳۱۹.

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۲۷، ص ۱۲۵.

۳- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۵، ص ۱۸۱.

نصاب چهارم سیصد و یک و زکات آن بنا بر اقوی چهارگوسفند است.  
نصاب پنجم، این که پس از آن [چه گذشت] در هر صد گوسفند، یک گوسفند  
زکات داده می‌شود...<sup>۱</sup>

در مناسک حج، گوسفند به عنوان قربانی [هدی تمتع] می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و  
قربانی اگر گوسفند است، مستحب است که نر باشد.<sup>۲</sup>

هم‌چنین در مناسک حج اگر شخص مُحَرَّم از قوانین احرام عدول کند کفّاره بر او واجب  
می‌شود و در اغلب موارد گوسفند به عنوان کفّاره مورد قبول واقع می‌شود.<sup>۳</sup> کیمیای  
سعادت به طور خلاصه آن موارد را چنین ذکر کرده است:

و واجبات حج اگر از آن دست بدارد، حج باطل نگردد ولیکن گوسفندی  
کشتن لازم آید، شش است: احرام آوردن در میقات ...<sup>۴</sup>

و

و محظورات حج شش است: ... ششم صید کردن نشاید، مگر از آب اگر  
صیدی را بکشد، مانند وی واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا به چه چیز  
بهتر ماند...<sup>۵</sup>

و

گوسفند در بیابان که بیم آن است طعمه درندگان قرار گیرد، برگرفته می‌شود  
به عنوان جواز، زیرا که آن از درندگان کوچک خود را نگاه نمی‌دارد. و در این  
هنگام برگیرنده آن، آن را مالک می‌شود اگر بخواهد ... اگر گوسفند در آبادی  
یافته شود یا بنده تا سه روز، آن را نگاهداری می‌کند سپس اگر صاحب آن را  
نیافت آن را می‌فروشد و بهای آن را صدقه می‌دهد.<sup>۶</sup>

و سایر احکام و توصیه‌های شرعی:

۱- ترجمه‌ی کتاب لمعه، ص ۷۲ و حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۶۶ و کیمیای سعادت، ص ۱۵۶، س ۱۵.

۲- ترجمه کتاب لمعه ص ۱۳۲. ۳- ترجمه کتاب لمعه صص ۱۴۳ تا ۱۴۶.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۸۲، س ۳. ۵- کیمیای سعادت، ص ۱۸۳، س ۲۱.

۶- لمعه، ج ۲، ص ۱۵۸.

اجارت سلاخ به پوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا مقداری از  
آرد، باطل بود...<sup>۱</sup>

و

عقیقه سنتی مؤکد است: دختر را به یک گوسپند و پسر را به دو گوسپند، و  
اگر یکی بود هم رخصت است...<sup>۲</sup>

و

رسول علیه السلام، عبدالرحمن بن عوف را گفت - چون نکاح کرده بود -  
أُولُمُ وَّلَوْ بِشَاةٍ. ولیمه کن اگر هم به یک گوسفند باشد، و هر که گوسپند  
ندارد، آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند، ولیمه باشد.<sup>۳</sup>

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

در قرآن چند داستان مشهور وجود دارد که گوسفند، در آن‌ها اهمیت خاص می‌یابد از  
جمله داستان هابیل و قابیل، داستان ابراهیم و اسماعیل که گوسفندی را به جای پسر  
قربانی می‌کند؛ هم‌چنین داستان‌های فرعی‌تری چون داستان داوود و داوری سلیمان و ...  
که در این بخش به اختصار به آن‌ها اشاره می‌شود.

الف. گوسفند هابیل:

هابیل گوسپنددار بود و قابیل برزگر بود و بخیل. هابیل بشد و در رمه بگشت  
گوسپند بیاورد بهین و بکشت، و قابیل بشد و جُوال کفه بیاورد و فرو ریخت و  
علامت قبول صدقه و قربان آن بود که آتشی درآمدی از هوا و آن را بر  
ربودی. آتش فرو آمد و گوسپند هابیل برد... قابیل هابیل را گفت که تو را

۲- کیمیای سعادت، ص ۲۵۳، س ۲۲.

۱- کیمیای سعادت، ص ۲۶۶، س ۱۸.

۳- کیمیای سعادت، ص ۲۴۷، س ۲۱.

بکشم...<sup>۱</sup>

در تفسیر تاج التراجم، پس از نقلِ مفصلِ داستان، نکته‌ای بدان افزوده شده که با ماجرای ابراهیم و گوسفندی که به جای فرزند، قربان می‌کند ربط داده می‌شود:

... پس ایشان هر دو قربان خویش بر کوهی نهادند ... آتشی فرود آمد از آسمان، و آن گوسپند ... بخورد ... و آن گوسپند اندر بهشت همی بود تا آنگاه که اسماعیل را - علیه السلام - بدان فدا کرد.<sup>۲</sup>

ب. گوسفند ابراهیم:

ابراهیم علیه السلام نگاه کرد. گوسپندی دید از هوا پدید آمد چون اشتر بختی... بند از دست و پای اسماعیل برخاست و بر دست و پای کبش<sup>۳</sup> افتاد...<sup>۴</sup>

و

روز دهم ماه ذوالحجّه عید اضحی است ... در این روز اسماعیل را خداوند به یک قوچ فدیہ گرفت...<sup>۵</sup>

به همین مناسبت اصطلاح «عید گوسپندکشان» و «دهه گوسپندکشان» وضع شده است:

... فَصَلَ لِرَبِّكَ وَأَنْحَر... روز عید گوسپندکشان نماز کن، نماز عید.<sup>۶</sup>

و

... چون ده [دهه] گوسفندکشان اندر آمدی، دست از بیع و از شری فاز گرفتندی...<sup>۷</sup>

۱- تفسیر سوره ابّادی، ص ۶۰، س ۹ و تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۹۵.

۲- تاج التراجم، ج ۲، ص ۵۷۸. ۳- کبش: گوسفند نر شاخ‌دار (فرهنگ معین).

۴- تفسیر سوره ابّادی، ص ۳۵۸. ۵- آثار الباقیه، ص ۵۳۶، س ۱۱.

۶- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۴۵ و تفسیری بر عثری، ص ۲۲، س ۱۷ و زین الاخبار، ص ۴۶۵، س ۱۶.

۷- بخشی از تفسیری کهن، ص ۷۰، س ۱۶.

... هم چنین " ... ایام معدودات"، (بقره / ۲۰۳) به "روزهای دهه... دهه گوسپندگشان"<sup>۱</sup> معنی شده است. نکته‌ی قابل ذکر آن‌که بعضی موارد، «اسحق» به جای ابراهیم معرفی شده است:

روز اول تشرین<sup>۲</sup>، ابراهیم پسر خود اسحق را به قربانگاه برد و به قوچی فدیه داده شد.<sup>۳</sup>

و دیگر آن که روز عید قربان از اعیاد یهودیان نیز به شمار می‌رفته است و کتاب «زین‌الخبار» در زیر عنوان «عیدهای جهودان» می‌نویسد:

عید سر سال «عسرتا» گویند و آن دو روز اول بود به تشرین و ایشان را نص آیت آمده است اندر تورات به روزه داشتن آن روز و اندرین روز قربان بود، ابراهیم علیه‌السلام پذیرفته شد و کبش آمد بدل اسحق علیه‌السلام قربان کرد.<sup>۴</sup>

روز فطیرخوارگی ... و این حج گوسپند قربان کردن بود ایشان را.<sup>۵</sup>

### ج. گوسپندان شعیب و موسی:

زندگی موسی (ع) با شغلِ شبانی، گره خورده است تا آن‌جا که در قرآن مجید نیز منعکس شده است:

... قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي (طه / ۱۸).

و آغاز کار موسی از آن‌جاست که گوسفندان شعیب پیامبر را سیراب می‌سازد و به همین جهت به عنوان چوپان نزد او مشغول می‌گردد.<sup>۶</sup> اما به ویژه از دلایلی که او به عنوان پیامبر خدا برگزیده شد، ترحم او به گوسفندان ذکر شده است:

موسی علیه‌السلام بدان وقت که شبانی می‌کرد یک شب ... بره‌ای بگریخت.

۱- بخشی از تفسیری کهن، ص ۷۳، س ۲۱ و ص ۷۴، س ۱.

۲- دو ماه از ماه‌های مشهور به «شهور رومی» تشرین دوم (فرهنگ معین).

۳- آثارالباقیه، ص ۴۲۸، س ۱.

۴- زین‌الخبار، ص ۴۷۵، س ۴.

۵- زین‌الخبار، ص ۴۸۵، س ۱۴.

۶- تفسیر کمبریج، ج ۱، صص ۲۹۲ و ۲۹۳.

... بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند، چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را ... بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.<sup>۱</sup>

#### د. حکایات مختلف:

در داستان‌های یونس آمده که پس از پذیرفته شدن توبه‌اش، به میان قوم خود بازگشت اما به سبب اقامت طولانی در شکم ماهی، بسیار نزار و نحیف شده بود، به همین جهت شناسایی او دشوار بود. برای رفع شبهه، یونس گوسفندی را مأمور کرد تا او را به مردم شناساند:

یونس دست بر پشت گوسفندی سرخ برمالید گفت چون شما به طلب من آید این گوسفند پیش اندر کنید تا شما را نزدیک من راه نماید ...<sup>۲</sup>

هم‌چنین در داستان سلیمان، ذکر شده است که اولین باری که خرد و هوش سلیمان آشکار شد، به داوری بر حق او در خصومت میان صاحب کشتزاری که گوسفندان، شبانه کشت او را چریده بودند، با صاحب گوسفندان، مربوط می‌شود این حکایت با اندک اختلافی در تفاسیر معتبر ذکر شده است و اگرچه در ماجرای اصلی مستقیماً به گوسفند پرداخته نشده است، اما نقش فرعی آن را نمی‌توان نادیده گرفت.<sup>۳</sup>

#### ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در داستان‌های صوفیانه، حکایتی درباره‌ی چوپانی آمده که گرگ، گله او را نگاه می‌داشت و هم‌چنین چند حکایت پراکنده که در آن‌ها از عدل و خداترسی عُمَر خلیفه دوم، سخن رفته است:

... من بدو برگزستم وی را یافتم اندر نماز و گرگی گوسفندان وی نگاه می‌داشت ... گفتم ایها الشَّیخ گرگ با میش موافق می‌بینم. گفت از آنک

۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۰۵، س ۳. ۲- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۶۹۱.

۳- تفسیری بر عسری از قرآن، ص ۱۹۲ و تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

راعی میش با حق موافق است...<sup>۱</sup>

عمر خطاب رضی الله عنه ... گفت اگر گوسفندی گرگن برکناره رود فرات بگذرانند و روغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت، که روز حساب است مرا از آن باز پرسند ...<sup>۲</sup>

و ماجرای خوابِ عبدالله بن عمر که در خواب از پدرش، چگونگی حال او را پرسیده بود:

... در سواد بغداد پلی ویران شده بود و گماشتگان تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند ... گوسفندی را بر آن پل دست به سوراخی فرو شد و بشکست. تاکنون جواب آن می‌دادم...<sup>۳</sup>

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون ادبی و تاریخی فارسی داستانی که گوسفند (یا میش یا بره) در آن نقش اساسی ایفا کنند، وجود ندارد و این حیوان در حوادثِ فرعی و اغلب به عنوان خوراک و وسیله‌ی ارتزاق یا نمادی از ثروت و دارایی محسوب می‌شود؛ در متون اساطیری ایرانی در اشاراتی کوتاه، اهلی کردنِ گوسفند را به هوشنگ نسبت داده‌اند:

بدان ایزدی جاه و فرکیان      ز نسجیر گور و گوزن ژیان  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند      به ورز آوری آنچه بد سودمند...<sup>۴</sup>  
... هوشنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند ... و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند...<sup>۵</sup>

از دیگر حکایاتی که جسته و گریخته، به گوسفند اشاراتی دارد، می‌توان از ماجرای بهرام چوبینه نام برد بدین قرار که در آغاز حرکت به سوی جنگ با «ساوه شاه» با فروشنده‌ی سرگوسفند برخورد کرد:

۱- کشف المحجوب، ص ۱۰۹ و ص ۱۱۰. ۲- کیمیای سعادت، ص ۴۱۵، ص ۶.

۳- سیاست‌نامه، ص ۱۰، ص ۱۳. ۴- شاهنامه، ج ۱، ص ...، ب ۲۹ و ۳۱.

۵- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۳۳، ص ۸ و ۱۳.



مردی پذیره بهرام آمد به ازاری و برهنه، سبدي بر سر نهاده و پر از سرهای گوسفند ... بهرام از آن سبد دو سر گوسفند بستد، به نیزه و نیزه راست کرد. یک سر با سبد افتاد و دیگر سر بر نیزه بماند [فال‌گویی که شاهد ماجرا بود، چنین نظر داد] این دو سر دو ملک باشد که بهرام یکی را بکشد و یکی را باز دارد تا از وی بگریزد و به ملک خویش شود ...<sup>۱</sup>

داستان فوق در شاهنامه، با تغییراتی اندک ذکر شده است اما تنها از لفظ «سر» استفاده کرده است و اشاره‌ای مستقیم به گوسفند ندارد:

... به پیش آمدش سر فروشی به راه از و دور بسد پهلوان سپاه  
یکی خوانچه بر سر به پیوسته داشت بر او بر فراوان سر شسته داشت<sup>۲</sup>  
هم چنین است داستانی که در قابوس‌نامه آمده است:

مردی گوسفندی رمه داشت فراوان ... هر روزی چندان آب بر شیر کردی  
و به شبان دادی ... و شبان آن مرد را نصیحت همی کردی که خیانت مکن  
... بارانی پیامد عظیم ... و گوسفندان را جمله بیرد ... شبان گفت آن آب‌ها  
جمله گرد شد و بر گوسفندان تو گماشتند و گوسفندان تو جمله بیرد.<sup>۳</sup>  
و بخشی از داستان "ورقه و گلشاه"، نیز نقش کم اهمیتی بر عهده گوسفند گذاشته است و آن موقعی است که گلشاه را به عقد ازدواج کسی دیگر درآورده‌اند و برای پنهان کردن حقیقت حال، گوسفندی را کشته و به جای گلشاه به خاک می‌سپارند:

چو گلشه سوی شام شد مستمند	بیاورد بایش یکی گوسفند
ز بهر حیل سرش ببرید زود	به کرباس اندر بیچید زود
بخواید در خیمه چون مردگان	شب تیره برداشت بانگ و فغان
... بشد باب گلشاه گوری بکند	نهادش به گور اندرون گوسفند
همه اهل حیّ راست پنداشتند	سراسر همه نوحه برداشتند <sup>۴</sup>

۱- تاریخ بلعی، ص ۱۸۴. ۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۳۴۷، ب ۵۴۵ و ۵۴۶...

۳- قابوس‌نامه، ص ۱۷۶، س ۲.

۴- ورقه و گلشاه، ص ۷۸، ب ۱۵ تا ۱۷ و ص ۷۹، ب ۱ و ۲.

## بخش چهارم

## ۴-۱. تمثیل:

چندین داستان تمثیلی بر پایه‌ی گوسفند بنا شده است که از آن جمله، تمثیلی که مرگ را به میش، مانده می‌کند در خور توجه است:

[در روز قیامت] مرگ را بیارند بر مثال نر میشی و بمیرانند و چون بمرده باشد هرگز نیز هیچ خلق را نباید مردن و نمیرند ...<sup>۱</sup>

این تمثیل در سایر منابع تفسیری نیز تکرار شده است، برای ادراک وجه شبه آن، به جز جنبه قربان کردن، مورد دیگری به نظر نمی‌رسید و در این صورت، مرگ را به هیأت نماد مظلومیت قربان کردن، غریب و جالب توجه است. و در جایی دیگر، به صورتی کاملاً متفاوت با تمثیل دیگری در مورد مرگ و جهان آمده است:

گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل چون گه خواب بود سوی نغل باید شد<sup>۲</sup> و تمثیل زیبای ناصر خسرو که بر پایه تقابل گرگ و بره واقع شده است:

گرگ آمده است و دشت پر بره	افتاده در رمه رمه رفته به شبچره
گرگ از رمه خواران و رمه در گیا چران	هر یک به حرص خویش همی پرکند دره
گرگ گیاه بره است و بره گرگ را گیاست	این نکته یاد گیر که نغز است و نادره
بنگر در این مثال تن خویش را ببین	گرگ و بره مباش و بترس از مخاطره
از بهر آن تا بره گیری <sup>۳</sup> مگر مرا	ای بی تمیز، مردگری را مشو بره
گر نه بره نه گرگ نه ای بر در امیر	چونی؟ جواب راست بده بی مناظره <sup>۴</sup>

و نیز تمثیلی که سعدی بر همین اساس، به وجود آورده است:

شینیدم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید	روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی <sup>۵</sup>

۱- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۴۹. ۲- دیوان رودکی، ص ۶۸، ب اول.

۳- بره گرفتن: فریفتن، نظیر بز گرفتن (لغت نامه دهخدا) کنایه از عاجز و زبون گرفتن (برهان قاطع).

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۸، ب ۱ تا ۶. ۵- گلستان سعدی، باب دوم، ص ۸۸.

و در تمثیل معروفِ لقمان که در تفسیر سورآبادی نقل شده است:

سبب آزادی وی [لقمان] آن بود که وقتی در سرای خواجه او گوسپندی  
 بکشتند. خواجه گفت لقمان را: بهین چیزی از آن گوسپند به من آر. لقمان  
 برفت دل و زبان آن گوسپند پیش او آورد. گفت: برو بتر چیزی از آن  
 گوسپند پیش من آر ... هم‌دل و زبان پیش او آورد... و گفت بر تن مردم از  
 این دو چیز به نبود و هم از این دو بتر نبود ...<sup>۱</sup>

گاه گوسفند نماد مردم و رعیت و حاکم و پادشاه، شبان فرض شده است:

این رمه گوسفند سخت کلان است      یک تنه تنها بدین حظیره شبان است.<sup>۲</sup>

۲-۴.

.....

#### ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

کلمات و اصطلاحاتی که درباره‌ی گوسفند رایج بوده است، اکثراً مربوط به شیوه‌ی  
 نگهداری اوست و در واقع اصطلاحات چوپانی و گله‌داری است و کلمه یا ترکیبی که به  
 صفات خود گوسفند مربوط باشد و یا از این واژه استفاده شده باشد، چندان مورد اعتنا  
 واقع نشده است: در این بخش مواردی که به‌نوعی به گوسفند مربوط است، ذکر  
 می‌شود:

#### آگنج و آگن:

امعای گوسفند باشد که به چیزی بیاکنند، کسایی گفت:

عصیب و گرده برون کن و زو زونج نورد      جگر بیازن و آگنج از او به سامان کن<sup>۳</sup>

۲- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۱۷۶، ب ۲۳۷۷.

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۳۱۷.

۳- لغت فرس، ص ۲۰، س ۱۳.

خباک:

حظیره گوسفند و آن مسجد و چهار دیوار سرگشاده بود. دقیقی گفت:  
خندگش بیشه بر شیران ققص کرد      کمندش دشت بر گوران خباکا<sup>۱</sup>

رنده:

گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسپند به چریدن آن فربه گردد.<sup>۲</sup>  
رفتم به ماه روزه بازار مر سمنده      تا گوسپند آرم فربه کنم به رنده.<sup>۳</sup>

شبغازه:

شبگاه بود که گوسفند در او دارند.<sup>۴</sup>

غال:

سورخ گوسفندان بود در کوه عماره گفت:  
کسی که غال شد اندر حسودی تو ملک      خدای خانه وی جای رجه دادش غال<sup>۵</sup>

غفه:

پوستین باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد. رودکی گفت:  
روی هر یک چون دو هفته گرد ماه      جامه شان غفه، سموریشان کلاه<sup>۶</sup>

غول:

کلمه‌ی «غول» که به نظر می‌رسد، تغییر شکل یافته‌ی «غال» باشد:

۱- لغت فرس، ص ۹۱، س ۶.

۲- پاورقی، شاعران هم‌عصر... ص ۱۰۴.

۳- پاورقی، شاعران هم‌عصر... ص ۱۰۴.

۴- لغت فرس، ص ۵۰، س ۴.

۵- لغت فرس، ص ۱۲۰، س آخر.

۶- لغت فرس، ص ۸۵، س ۱۱.

گاهی چوگوسفندان در غول جای من      گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان<sup>۱</sup>

نغل:

کنده‌ایی باشد از برای گوسپندان و راهگذریان بکنند تا به شب بدان خانه اندر شوند در دشت و دامن و کوه. رودکی گفت:

گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل      چون‌گه خواب بود سوی نغل باید شد<sup>۲</sup>

۴-۴. امثال:

در امثال فارسی دو مثل به نثر است و چند مثل به نظم؛ امثال نثر یکی در کتاب «ترجمان البلاغه» آمده که در مقابل «لاتزر و ازَره و زَر آخری» وضع شده است:

هر گوسپندی را به پای خویش آویزند، در برابر لاتزر<sup>۳</sup> ...

و عبارت «فلان آسان‌گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند» که غزالی در شرح آن چنین آورده است:

رسول صلی الله علیه و سلم، یکی را وعده داده بود که ... حاجتی که داری رواکنم. اندر آن وقت که غنیمت خیر قسمت همی کردند پیامد ... رسول الله گفت: حکم کن هر چه تو خواهی هشتاد گوسفند خواست به وی داد گفت: سخت اندک حکم کردی. آن زن که موسی علیه السلام را نشان داد تا استخوان یوسف را علیه السلام باز یافت ... حکم بهتر از تو کرد که ... گفت: آن‌که جوانی به من دهند و با تو به هم اندر بهشت باشیم. آن‌گاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب، که گفتندی: فلان آسان‌گیرتر است ...<sup>۴</sup>

گوسفند کشته از پوست باز کردن در دش نیاید:

... مادرش گفت چون گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن

۱- گنج باز یافته (ابوشکور بلخی)، ص ۷۶، ب ۴۲۲.

۲- لغت فرس، ص ۱۳۴، س ۱۰.      ۳- ترجمان البلاغه، ص ۱۲۳.

۴- کیمیای سعادت، ص ۴۸۴، س ۱۰.

دردش نیاید...<sup>۱</sup>

پای بند گوسفند از گوسفند است: نَظِيرُ كُلِّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقٌ.<sup>۳۲</sup>

### و امثال منظوم:

پای بند گوسفند از گوسفند <sup>۴</sup>	از من آمد بند بر من چنانک
ستمکاری بود بر گوسفندان <sup>۵</sup>	ترحم بر پلنگ تیزدندان
مهین گوسفندی زند بر زمین <sup>۶</sup>	شبان سیر باید و گرنه به کین
کشد گوسفندان چه او و چه گرگ <sup>۷</sup>	شبانی که او بر رمه شد سترگ
بخوری آب چشمه حیوان <sup>۸</sup>	گر تو از گوسفند او باشی
گوسفندت را مران سوی ذئاب <sup>۹</sup>	گر نه گرگی بر ره گرگان مرو
برنیدیشد از ضعیف شبان <sup>۱۰</sup>	گوسفندی که خوی خوگ گرفت

و این دو مثل عربی از کتاب نفایس الفنون:

ظَلَّتِ الْغَنَمُ عَيْثَهُ وَاحِدَةً.

عیثه جماعت گوسفندان به هم رسیده بود و در آمیخته را گویند و این مثل

وقتی گویند که اخیار و اشرار به هم درآمیزند و در فساد یکسان شوند.<sup>۱۱</sup>

كُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا سَتْنَاطٌ<sup>۱۲</sup>

۱- تاریخ بیهقی (نقل از امثال و حکم دهخدا). ۲- امثال و حکم دهخدا.

۳- عبارت عربی، با متن ضرب المثل ترجمان البلاغه با عبارت: «هر گوسفندی را به پای خویش آویزند»،

هماهنگت راست. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۴، ب ۱۳.

۵- سعدی (نقل از امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۴۴).

۶- گرشاسب نامه، ص ۹۸، ب ۳۷. ۷- گرشاسب نامه، ص ۲۰۷.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۲، ب ۶۰. ۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۰، ب ۳۴.

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۲، ب ۶۴. ۱۱- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۱۴.

۱۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۴.

## ۴-۵. تصویرهای گوناگون:

در متون فارسی، گوسفند به هیأت و شکل‌های گوناگونی ظاهر شده است. گاه به صورت کاملاً طبیعی و تنها از جنبه حیوانی مورد توجه واقع شده است و گاه به عنوان قربانی. هم‌چنین تعداد گوسفند نماینده میزان ثروت است و سرانجام به عنوان خوراکِ مطلوب، بر خوان‌ها و سفره‌ها ظاهر می‌شود؛ در این بخش به اختصار شواهدی از موارد ذکر شده، ارائه می‌گردد:

## الف. مطلق حیوان:

قومی دیگر گفته‌اند که فاعل زمان است از آن رو که عالم مربوط است با آن بدانگونه که گوسفند مربوط است با رسنی که بدانش بسته‌اند، بدان پایه که حرکت او موجب جذب و سستی آن است...<sup>۱</sup>  
... شبان که هر چند به مردی فاضل‌تر از گوسفند است به آن جهت که شبان است ناقص‌تر است از گوسفند؛ وی از بهر گوسفند است و الا وی به کار نبودی ...<sup>۲</sup>

## ب. نماینده ثروت:

یعقوب از برادرش عیسو سخت در بیم و هراس بود. خداوند بدو وحی فرستاد که تو از او مترس ... به این سخن اطمینان قلب نیافت و ده یک گوسفندانش را به برادرش داد که پانصد و پنجاه گوسفند بود تا از شر برادرش آسوده شود ...<sup>۳</sup>  
امیر هری ده هزار گوسفند آورده بود، و با خود همی برد. معاذ بن مسلم او را گفت این جا ترکان ما را خصمانِ نزدیک‌اند و ایشان را به گوسفند رغبت بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بمان یا به من بفروش ... راضی نشد

۲- دانش‌نامه علانی، ص ۱۵۰، س اول.

۱- تحقیق ماللهند، ص ۱۹، س ۳.

۳- آثار الباقیه، ص ۱۷۶، س ۱۳.

خیلی از ترکان برآمد و بتاختند، و گله گوسفند بردند...<sup>۱</sup>

در شاهنامه، دهقان ثروتمند خود را چنین معرفی می‌کند:

یکی مرد دهقانم ای پاک رای      خداوندِ گاو و خر و گوسفند  
خداوندِ این جا و کشت و سرای      ز شیران شده بددل و مستمند<sup>۲</sup>

### ج. گوسفند قربانی:

قدیمی‌ترین متنی که از قربان کردن گوسفند، یاد شده است مربوط به کتاب بندهش است به این ترتیب که "مشی" و "مشیان" به عنوان پدر و مادر جهانیان، وقتی هستی یافتند، ابتدا از گیاه تغذیه کردند و سپس از شیر بز و سرانجام "... گوسپند تیره رنگی سپید آرواره [را] ... بکشتند ... و به اندازه‌ی سه مشت گوشت در آتش بهشتند و گفتند که «(این) بهره آتش» و از آن بهره‌ای به آسمان افکندند و گفتند که این بهره‌ی ایزدان..."<sup>۳</sup> اما مفهوم قربانی به معنی مصطلح، مسلماً مربوط به متون متأخر و به ویژه متعلق به فرهنگ اسلامی است که در همین مقاله در ضمن «قصص قرآن» به موارد خاص آن اشاره شده است و همین مفهوم رایج است که در سایر متن‌های فارسی و شعر و ادبیات گسترده شده است و از آن جمله ناصر خسرو در قصیده‌ای که مناسک حج را برمی‌شمرد، بهمراسم قربانی اشاره می‌کند:

گفت "نی" گفتمش چو می‌کشتی      گوسفند از پی یسیر و یتیم  
قرب خود دیدی اول و کردی      قتل و قربان نفس شوم لثیم<sup>۴</sup>

و

باد بر تو مبارک و خنشان      جشن نوروز و گوسپندکشان<sup>۵</sup>

در متون فارسی، رسم قربانی گوسفند به ملل دیگر نیز نسبت داده شده است: "بینشب" [نام بتی] دارای چهار دست است و ... به نزد جماعت این بتان

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۲۰، ب ۲۷۰ و ۲۷۱.

۱- تاریخ بخارا، ص ۹۸، س ۱۲.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۰، ب ۱۷.

۳- بندهش، ص ۸۱ و ص ۸۲، س ۴.

۵- دیوان رودکی، ص ۶۲، ب ۱.



گوسفندان و گاومیشان کشند به اندازه، بهر تغذیه آنان از خون قربانی.<sup>۱</sup>  
و هم چنین است کرزوس وقتی خبر قدرت یافتن ایرانیان را دریافت کرد، کاهن معبد  
«دلف» به او هشدار داد و طریقی برای قربانی کردن برای دفع حمله ایرانیان به او نشان  
داد:

... کرزوس خرچنگ و گوسفندی برگرفت آن‌ها را با دست خود ریز کرد و  
با هم در اجاق سوزانی جوشانید ... بعد از این کرزوس تصمیم گرفت  
قربانی شایانی نثار خداوند معبد دلف کند...<sup>۲</sup>

#### د. گوسفند به عنوان خوراک:

گوسفند خوراکی شاهانه و اشرافی محسوب می شده است:  
و هر روز راتب خوان فرعون چهار هزار گوسفند بوده است و ...<sup>۳</sup>  
... با استادم نان می خوردم. بره‌ای سخت فربه نهاده بودند مرا [ابوالفضل  
بیهقی] و بونصر طیفور را ...<sup>۴</sup>  
در شاهنامه نیز از جمله غذاهای مطلوب، بره است:

بیاراست سالار خوان از بره      همه خوردنی‌ها که بد یکسره<sup>۵</sup>  
سیم روز خوان را به مرغ و بره      بیاراستش گونه‌گون یکسره<sup>۶</sup>  
رستم پس از بازگشت از شکار، از غذای گورخر شکوه می‌کند و طلب خوراکی از بره  
می‌کند:

به یک هفته نخجیر کردم همی      به جای بره گور خوردم همی<sup>۷</sup>  
و در مهمانی اسفندیار به افتخار رستم:  
یل اسفندیار و گوان یکسره      ز زر سو نهادند پیشش بره<sup>۸</sup>

۱- تحقیق ماللهند، ص ۹۰، س ۸.

۲- تاریخ هرودت، ص ۲۳، س ۹.

۳- سیاست‌نامه، ص ۱۵۵، س ۵.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۴۰۰، س ۹.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷۰، ب ۱۱۵۲.

۶- شاهنامه، ج ۱ (داستان جمشید)، ب ۱۴۱.

۷- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۴۹، ب ۵۳۱.

۸- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶۵، ب ۷۹۲.

و در توصیف فردی توانگر:

درم دارد و نقل و جام نبید  
سر گوسفندی تواند برید<sup>۱</sup>

۵. تقابل گرگ و گوسفند:

ضدیت و دشمنی میان گرگ و گوسفند از شایع‌ترین مضامین است که در تمام زمینه‌ها، از تمثیلات عرفانی و استدلالات فلسفی گرفته تا شعر، گسترده شده است:

دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال و جاه  
در دین مرد مسلمان کند.<sup>۲</sup>

و اگر اندر باطن حیوان حاکمی نبودی جز حس - و جز خزانه حس، چون  
گوسفندی صورت گرگ دیدی، دشمنی وی ندانستی؛ که دشمنی اندر  
و هم بود، و حس و را اندر نیابد.<sup>۳</sup>

و فرق میان ادراک صورت و [میان] ادراک معنی آن است که صورت را  
حس ظاهر دریابد [و نفس نیز دریابد] از حس ظاهر چون صورت گرگ  
گرسنه که گوسفند آن را دریابد به حس ظاهر و نفس وی هم دریابد.<sup>۴</sup>  
بعد از این با ستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن و میش و بره را  
از گرگ نگاه خواهم داشت ...<sup>۵</sup>

دو دیده بر او زان سپه یکسره  
و از جهت سودمندی و غیر سودمندی:

بدین دشت چه گرگ و چه گوسفند  
چو باشد به بیکار و ناسودمند<sup>۶</sup>  
هم چنین است تقابل میان گوسفند و پلنگ که البته بسیار محدودتر است:

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۱۶، ب ۳. ۲- کیمیای سعادت، ص ۵۲۳، س ۹.

۳- طبیعیات (دانشنامه علائی)، ص ۸۳، س ۳ و ص ۹۶، س ۸.

۴- رساله نفس، ص ۲۰، س ۲ و ص ۲۲، س ۸. ۵- سیاست‌نامه، ص ۴۴، س ۶.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۲، ب ۱۷. ۷- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۶۵، ب ۱۰۶۲.

که شد ترک و چین شاه را یکسره به آبشخور آمد پلنگ و بره<sup>۱</sup>

و. نقاشی و مجسمه و...:

یکی از مهرهای خسرو پرویز، صورت قوچ وحشی داشته است:  
چون او پرویزا بمرد اندر خزینه او ... که تا انگشتی بود که خاصه او بود  
... انگشتین چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود و نقش او کبش کوهی و  
حلقه او زرین و امان‌نامه‌ها که از بهر عاصیان نبشتندی مهر کردی...<sup>۲</sup>  
و در "کنوزالمعزمین" سخن از طلسمی است که گوسفندان را جذب می‌کرده است:  
طایقی دیدم بر آن صورت‌های بسیار تراشیده صورت گوسپندی خُرد  
یافتم با حرکت تمام ... قدری موم با خود داشتم، بر آن صورت نهادم تا  
نقش گرفت ... همی آمدم هر جا گوسپندی بود همی روی به من نهادی ...  
شبانان در من افتادند که طلسمی داری ... سوگندان خوردم که هیچ خبر  
ندارم الا این پاره موم و بدان خشم درهم مالیدم چون آن نقش باطل شد  
در حال گوسپندان بازگشتند...<sup>۳</sup>

ز. شبان‌های معروف:

مسلماً معروف‌ترین شبان‌ها، انبیاء بوده‌اند:

انبیاء چون شبانی‌اند که رمه گوسپند دارد بر راست وی مرغزاری سبز  
است و بر چپ وی غاری که در وی گرگ بسیار است. این شبان بر کنار  
غار بایستد و چوب می‌جنباند تا گوسپندان به ضرورت از هراس چوب  
بازپس می‌شوند...<sup>۴</sup>

و پیامبر اکرم نیز چندی به گوسپند چرانی پرداخته است:

۱- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۸۰۴. ۲- زین‌الخبار، ص ۲۷، س ۶.

۳- کنوزالمعزمین، ص ۵، س ۸ و صص ۶، ۷، ۸.

۴- کیمیای سعادت، ص ۸۰۶، س ۲ و نیز به بخش خبر و حدیث در همین مقاله مراجعه شود.

روزی مرا گفت [پیامبر به حلیمه] که یاران من کجاند گفتم ایشان  
گوسفندان به چراگاه برند شب را باز آیند بگریست که مرا با ایشان  
بفرستی گفتم فذتک نفسی بامداد بفرستم...<sup>۱</sup>  
و موسی علیه السلام نیز چندی به شبانی پرداخته است:  
روزی موسی علیه السلام گوسفندان می چرانید...<sup>۲</sup>  
به جز انبیاء در فارس نامه، ملوک شبانکاره نیز چوپان معرفی شده‌اند:  
... و به شبانی و گوسفندداری افتادند [شبانکاره و کردان پارس] ... و این  
اسماعیلیان را چهارپا و گوسفند جمع آمد...<sup>۳</sup>

علاوه بر موارد مذکور مضامین پراکنده‌ی دیگری ثبت شده است که اغلب منحصر به  
فرد است و تنها در یک منبع و یا معدودی منابع از آن سخن به میان آمده و شکل شایع و  
فراگیری ندارد از آن جمله است گرزهایی با سر گوسفند و یا عقاید هندوان درباره  
پروراندن گوسفند و هم چنین معدود مواردی که چگونگی استفاده از پشم گوسفند، به  
بحث گذاشته است؛ به این ترتیب:

استفاده از پشم گوسفند اولین بار به طهمورث، نسبت داده شده است:

پس از پشت میش و بره پشم اوی برید و به رشتن نهادند روی<sup>۴</sup>  
و سپس ناصر خسرو اشاره می‌کند:

و بدین اسیوط، از صوف گوسفند دستارها بافند ... و من بدین اسیوط  
فوطه‌ای دیدم از صوف گوسفند کرده...<sup>۵</sup>

در گرشاسب نامه، از گروهی جنگجو با لباس‌هایی از چرم گوسفند و گرزهایی با سر  
گوسفند یاد شده است:

... جز از چرم میشان نبوشند چیز  
... بود گرزهاشان سر گوسفند  
زبانی دگرگونه گویند نیز  
زده در سر دستواری بلند<sup>۶</sup>

۱- تاریخ سیستان، ص ۶۶، س ۱۵. ۲- سیاست نامه، ص ۱۷۷، س ۱۵ و ...

۳- فارس نامه ابن بلخی، ص ۳۳۵، س ۴ و ۶. ۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۸.

۵- سفرنامه، ص ۱۱۰، س ۱ و ۴. ۶- گرشاسب نامه، ص ۲۷۵، ب ۱۰ و ۱۲.

و هندوان که پرورش بعضی حیوانات و از جمله گوسفند را مذموم می‌دانند:  
و آن که ماکیان و خروس و گربه و گوسفند و خوک و پرندۀ پروراند در  
«رده‌رانه»<sup>۱</sup> رود.<sup>۲</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت گوسفند جزو غذاهای معتدل و زود گوار، محسوب می‌شود:  
... که از وی غذا معتدل آید ... و جُن [چون] گوشت بزغاله یک ساله یا  
گوشت گوسپند یک ساله...<sup>۳</sup>  
و مزاج آن گرم و رطوبتی است:  
... و مزاج گوسپند گرم دارند و تر...<sup>۴</sup>  
اما گوشت بره جوان بلغم تولید می‌کند:  
... اما آن غذاها که بلغم تولد کنند هر طعامی که لزج بود جُن [چون]  
گوشت ماهی و گوشت بره تر ...<sup>۵</sup>

و به همین جهت گوشت گوسفند بر بره ترجیح داده شده است:  
گوشت گوسفند تن مردم را به که گوشت بره از قِبَل آن که مزاج اصلیش  
رطوبتی است و چون بره باشد رطوبتش زیادت بود از قِبَل خُرَدگی و چون  
بزرگ شود رطوبت وی کمتر باشد از قبل بزرگی ... اکنون گوشت گوساله و  
گوشت گوسپند حولی<sup>۶</sup> موافق بود ...<sup>۷</sup>  
گوشت گوسفند در درمان بعضی بیماری‌ها تجویز شده است، از جمله در سرطان و در  
بیماری مالیخولیا، هم‌چنین برای بعضی اعضای گوسفند خواص ویژه‌ای قائل شده‌اند:

- ۱- یکی از هشتاد و هشت هزار دوزخ-پاورقی
- ۲- تحقیق ماللهند، ص ۴۳، س آخر.
- ۳- هدایة‌المتعلمین، ص ۱۵۶، س ۶.
- ۴- هدایة‌المتعلمین، ص ۲۲، س ۱۰.
- ۵- هدایة‌المتعلمین، ص ۱۵۷، س ۱۳ و نیز الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۸۵، س ۱۱.
- ۶- حولی: یک ساله ... (پاورقی).
- ۷- الابنیه، ص ۲۸۶، س ۸.

پوست بز و میش کسی را که تازیانه زده باشند. اندر او گیری نیک بود و نیز کسی را مار یا عقرب زده بود و پوست گوسپند هم چنین...<sup>۱</sup>  
و در شکسته شدن اعضای بدن، خوردن بعضی قسمت‌های گوسفند توصیه شده است:  
... باز از پس یک هفته بایچه [پاچه] گوسپند و هریسه و سر بره و ... به کار دارد...<sup>۲</sup>

و برای افزایش شیر زنان:  
بستان [بستان] گوسپند و بستان گاو، شیر افزایند بچن [چون] کسی ایشان را بخورند...<sup>۳</sup>

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

رؤیای گوسفند، بر مال و همسر و اولاد و کشت و زرع و ... دلالت دارد. از قول «المقدسی» ذکر شده است که اگر کسی در خواب ببیند که گوسفند و بزى را می‌چرانند، دلیل بر آن است که بر عرب و عجم حاکم خواهد شد و یا از افراد تحت فرماندهی خود، مالی نصیب او خواهد شد.<sup>۴</sup>

اگر کسی در خواب دید که گوسفندی را تعقیب می‌کند اما به او دست نمی‌یابد، دلالت بر آن دارد که معیشت او دچار تنگنا خواهد شد و یا به وصال زنی که به او توجه دارد نخواهد رسید<sup>۵</sup> و ... از جمله رؤیاهایی که در متون فارسی به آن اشاره شده است رؤیای پیامبر اکرم است: رسول علیه السلام، اندوهگن بود به سبب خوابی که دیده بود ... که کبش<sup>۶</sup> از آن وی پیش وی بکشتی تعبیر آن کرد که مبارزی از خاندان او بکشند. (مربوط

۱- الالبیه عن حقایق الادویه، ص ۱۰۱، س ۶. ۲- هدایة المتعلمین، ص ۱۲۸، س ۲.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۹۸، س ۱۲.

۴- حدیثی از پیامبر که به رؤیایی به همین مضمون اشاره می‌کند، نقل شده که در بخش احادیث ذکر شده است و نیز مراجعه شود به نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.

۵- حیوة الحیوان ج ۳، ص ۱۶۷. ۶- کبش: گوسفند نر شاخ‌دار (فرهنگ معین).

به جنگ احد و شهادت حمزه (ع).<sup>۱</sup>

### ۵-۳. ستاره شناسی:

نخستین صورت، از جمله صورت‌های فلکی که بر منطقه البروج قرار دارد برج حمل است:

نام نخستین صورت از آن [منطقه البروج] هر گاه که ابتدا از اعتدال بهاری کنی، حمل است. هم چون صورت گوسپندی است نیم خفته و ز پس همی نگرد تا دهان او بر پشت شده است...<sup>۲</sup>

هم چنین است صورت فلکی سعد ذابح به این شرح:

سعد ذابح دو ستاره‌اند یکی شمالی و دیگری جنوبی ... در نزدیکی یکی از این دو که شمالی است ستاره کوچکی است که به منزله گوسفندی است که آن را ذبح می‌کنند...<sup>۳</sup>

برج حمل جزو برج‌های «بریده اندام» محسوب می‌شود:

حمل و ثور و اسد و حوت، بریده اندام‌اند. اما حمل و اسد از جهت آنک پای‌هاشان شکافته است به کفشک و چنگال...<sup>۴</sup>

برج حمل «بر میانه مشرق دلیل است»<sup>۵</sup> و از جهت اندام انسان بر «سر و روی»<sup>۶</sup> دلالت می‌کند، و از جهت منش‌ها و خواها بر مردم «خندان و سخن‌گوی و ملک طبع و بزرگ منش و خشم‌آلود و مردانه و سفردوست»<sup>۷</sup> دلالت دارد. هم چنین باد صبا به برج حمل، منسوب است.<sup>۸</sup> در ادبیات فارسی تقابل میان شیر (اسد) و بره (برج حمل) و سایر ویژگی‌های گوسفند مورد استفاده شاعران قرار گرفته است:

بره از تیر او ایمن بخته میان سبزه و لاله نهفته

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۲۸، ۲.

۲- التفهیم، ص ۹۰، ۴.

۳- آثارالباقیه، ص ۵۵۶، ۹.

۴- التفهیم، ص ۳۱۹، ۴.

۵- التفهیم، ص ۳۲۲، ۵.

۶- التفهیم، ص ۳۲۳، ۷.

۷- التفهیم، ص ۳۲۵، ۷.

۸- التفهیم، ص ۳۳۳، ۸.

ز ناگه بر بره تیری گشاده      بره خسته ز تیرش اوفتاده<sup>۱</sup>

و

حمل با ثور کرده روی در روی      ز شیر آسمانی یافته بوی  
ز بیم شیر مانده هر دو بر جای      برفته روشن از دست و از پای<sup>۲</sup>

و

بفرمود تا بر سوی میسره      بتابند چون آفتاب از بره<sup>۳</sup>  
و هم چنین در تعیین مسیر و نشان دادن جهت:  
و از مصر چون روی به قبله کنند به مطلع حمل باید کرد...<sup>۴</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

تحقیقات علمی امروز، اقوام آریایی را اولین مردمان می‌داند که به پرورش و نگهداری گوسفند، پرداختند:

بر اساس نظریه بعضی از مورخین، آریایی‌ها اولین قومی بودند که به اهلی کردن گوسفند پرداختند، به طوری که می‌توان سرزمین ایران را مهد اولیه گوسفندان به شمار آورد.<sup>۵</sup>  
جغرافی‌نویسان قدیم، گستره زیست‌گاه گوسفند را از شرقی‌ترین نقاط ترکستان و تبت گرفته تا غربی‌ترین مکان‌ها یعنی بلغارستان و حتی مصر، بسط داده‌اند:

#### رانگرنگ:

ناحیتی است از تبت به هندوستان و چینستان پیوسته و اندر تبت ناحیتی از این درویش‌تر نیست. جای ایشان اندر خیمه‌هاست و خواسته ایشان

۱- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۲۳ و ۲۴.      ۲- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۱۳ و ۱۴.

۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۷۵۸.      ۴- سفرنامه، ص ۸۱، س ۳.

۵- اصول نگهداری و پرورش گوسفند، ص ۱۰، س ۶.



گوسفند است...<sup>۱</sup>

ختن و تبت:

راه تبت از ختن ... برگذرد بر کوه‌های ختن و آن کوه‌ها آبادان است و اندر او ... گاو و گوسفند...<sup>۲</sup>

خُلُغ:

مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حدود تغرغز ... خواسته ایشان گوسپند است و اسب و ...<sup>۳</sup>

اسبیجاب:

ناحیتی است بر سرحد میان مسلمانان و کافران جایی است بزرگ و آبادان بر سرحد ترکستان ... و از وی نمد خیزد و گوسپند...<sup>۴</sup>

چگل:

اصل او از خلغ است و لکن ناحیتی است بسیار مردم ... خواسته ایشان گاو است و گوسپند و اسب...<sup>۵</sup>

این سیر هم چنان ادامه می‌یابد تا نواحی «تخس [که] مشرق وی چگل است»<sup>۶</sup> و «ناحیت کیماک»<sup>۷</sup> و «مانشان»<sup>۸</sup> و «تخارستان»<sup>۹</sup> و ... تا بخارا و خرزان و ...

- |                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ۱- حدود العالم، ص ۷۴، س ۱.  | ۲- زین‌الاکخبار، ص ۵۶۲، س ۸. |
| ۳- حدود العالم، ص ۸۱، س ۱۱. | ۴- حدود العالم، ص ۱۱۷، س ۷.  |
| ۵- حدود العالم، ص ۸۴، س ۱.  | ۶- حدود العالم، ص ۸۴، س ۹.   |
| ۷- حدود العالم، ص ۸۵، س ۸.  | ۸- حدود العالم، ص ۹۶، س ۱۳.  |
| ۹- حدود العالم، ص ۹۹، س ۱۶. |                              |

اسکجکت (روستایی در حوالی بخارا):

و آن چه از آن جای خاستی بیشتر حلوی مغزین بودی از دوشاب کرده و  
... و پوستین گوسفندی و از بره و ...<sup>۱</sup>

سیستان:

و همه ساله بره شیرمست یافته شود و ماهی تازه به همه اوقات، که ایزد  
تعالی آن را اندر کتاب خود بستوده است...<sup>۲</sup>

خزران:

ناحیتی است مشرق وی دیواری میان کوه و دریا... از وی گاو و گوسفند و  
برده خیزد...<sup>۳</sup>

بجناک خزر:

مشرق وی کوه خزران است و جنوب وی الآن است... و خداوندان خرگاه و قبه و  
چهارپای و گوسپندانند.<sup>۴</sup>

بلغار:

ناحیت بلغار اندرونی مشرق وی مروات است و... و خداوندان گوسپند و  
سلاح و آلات حرب اندند...<sup>۵</sup>

سوان:

آخرین شهری است از مصر و ثغر بر روی نوییان بر مغرب نیل... اندر

۱- تاریخ بخارا، ص ۲۱، س ۲.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۲، س ۱۹.

۳- حدود العالم، ص ۱۹۳، س ۳.

۴- حدود العالم، ص ۱۹۱، س ۲.

۵- حدود العالم، ص ۱۹۰، س ۵.

کوه‌های خالواحات گوسپندان وحشی‌اند ...<sup>۱</sup>

عذاب:

... آن جاگاو و گوسفند بسیار دارند.<sup>۲</sup>

---

۲- سفرنامه، ص ۱۱۵، س اول.

۱- حدود العالم، ص ۱۷۷، س ۱۳.

## مار

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در اوستا، مار با دو لفظ اژی *aži*<sup>۱</sup> و میثیری *mairya*<sup>۲</sup> خوانده شده است. این واژه «در پهلوی به صورت *aži* و *aḡi* به کار رفته است و به معنی مار است.»<sup>۳</sup> هم‌چنین ترکیبات اژی *kəršta* *aži-karšta* به معنی اژدها نهاد، اژدها کردار، بدکردار و اژی چیتر *aži-čiθra* به معنی مارنژاد، مار سرشت و اژی واک *aživāka* به معنی درد مارزدگی، در متون اوستایی به کار رفته است.<sup>۴</sup>

به‌ویژه ترکیب اوستایی *aži-dahāka* که در پهلوی *azdahāg* و در فارسی اژدها و ضحاک شده است، قابل ذکر است؛ «جزو نخستین [این] واژه‌ی اوستایی به معنای افعی و اژدها است و جزو دوم نام خاص است.»<sup>۵</sup> هم‌چنین اژی با صفت «اودروثراس *udarō - thrasā*<sup>۶</sup> آورده شده یعنی بر روی شکم رونده و گاهی با صفت *khshvaēwa* یعنی زود خزنده و تند رونده یا چست و چابک...»<sup>۷</sup>

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۹. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۷۲.

۳- برهان قاطع، حواشی بر ص ۱۱۶ (نقل از اژدها در اساطیر ایران، ص ۲).

۴- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۹. ۵- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۹۰.

۶- پهلوی: *udaraiy*، اوستا: *udaro.θrasa* صفتی برای نوعی مار. (شاید: مار بلعنده) - پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۸۹.

۷- فرهنگ ایران باستان، ص ۱۹۷ (نقل از اژدها در اساطیر ایران، ص ۲).

## ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

مار در اساطیر کهن و به تبع آن در متون متأخر، به دو شکل کاملاً متمایز جلوه می‌کند: ماری که به عنوان جانوری از جانوران در گروه «خرفستران» جای می‌گیرد و مار اسطوره‌ای که به اژدها، اژدرها، ... و سرانجام به هیأت ضحاک پادشاه ستمگر، درآمده است. با آگاهی از آمیختگی شگفت این دو جنبه و نیز این واقعیت که در موارد بسیاری، تفکیک مار و اژدها از یکدیگر عملی نمی‌نماید؛ این نوشته سعی می‌کند تنها به جنبه‌های واقعی و حیوانی مار بپردازد و از جلوه‌های اسطوره‌ای و فرا واقعی آن یعنی آنچه به عنوان اژدها نمود داده می‌شود، درگذرد.

مار به صورت حیوان معمولی، در متون اوستایی، موجودی مذموم و غیرمفید تشخیص داده شده و جزو آفرینش‌های اهریمنی محسوب می‌شود.<sup>۱</sup> به همین جهت در اوستا از جمله شرط‌های پذیرش توبه و طلب آمرزش برای گناهان بزرگ، کشتن ماران است:

زرتشت از اهوره مزدا پرسید: ... کسی که سگ آبی<sup>۲</sup> را... چنان بزند که جان از تن وی جدا شود، پادافره گناهش چیست؟ ... اهوره مزدا پاسخ داد: باید ده هزار تازیانه... بدو بزنند... او باید ده هزار مار بر شکم خرنده بکشد. او باید ده هزار مار سگ‌نمای<sup>۳</sup> را بکشد...<sup>۴</sup>

و نیز اگر مردی با زنی ناپاک بیامیزد، برای شستن گناه خود باید تن به مجازات دهد و از جمله:

او باید هزار مار بر شکم خرنده و دو هزار از گونه‌های دیگر ماران را

۱- در سرودهای مانی نیز مار با رویکردی منفی جلوه داده شده است و با صفات کشنده و پلشت توصیف شده است. (زبور مانوی، ص ۱۶۴ و ۴۴۶).

۲- از آن‌جا که سگ آبی، پاک‌ترین همه سگان و حلقه‌ی پیوندی است میان خدا و سگان، روند تاوان دادن برای خون وی نیز باید سرشتی ویژه داشته باشد (پاورقی فرگرد ۱۴، ص ۸۱۷).

۳- در متن مار باتک، ماران سگ‌نمای‌اند که روی بخش پسین تن خود می‌نشینند (پاورقی فرگرد ۱۴، ص

۴- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۱ تا ۶.

بکشد...<sup>۱</sup>

هم چنین، ماران و گرگان و غوکان، در یک ردیف قرار گرفته‌اند و بدترین انسان‌ها یعنی کسی که اهورامزدا را به «تلخ‌ترین اندوه» دچار می‌کند، با آن‌ها قیاس شده است: ... کیست که تو را به تلخ‌ترین اندوه دچار کند... اهوره مزدا پاسخ داد: چنین کسی «جَهِی»<sup>۲</sup> است که به روسپی‌گری در پی ... مزدپرست و دیوپرست و نیکوکار می‌رود... چنین آفریدگانی بیش از ماران شبیا،<sup>۳</sup> بیش از گرگان زوزه‌کش، بیش از ماده‌گرگی درنده که بر گله شبیخون زند، بیش از ماده غوکی که با هزار گله از تخم‌هایش بر آب‌ها فرود آید، سزاوار کشتن‌اند...<sup>۴</sup>

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

کتاب «بندهش» مار را از آفریده‌های اهریمن دانسته.  
... اهریمن هنگامی که در تاخت، واخشی<sup>۵</sup> خِرَفَستَران را، چون مار و کژدم و ... با آب و زمین و گیاه درآمیخت ...<sup>۶</sup>  
ایشان [خِرَفَستَران] را واخشی بزه‌گری و بدکامگی (از) آن اهریمن است. این (تن) نیز برای (صلاح) (مردم) است که تا آنان را ببینند گُشنند، یا از ایشان بپرهیزند...<sup>۷</sup>  
او [اهریمن] خِرَفَستَران را بر زمین هشت. خِرَفَستَران گزنده و زهرآگین، چون

۱- وئدیدا، فرگرد ۱۴، بند ۷۳.

۲- زن روسپی که تجسم ماده دیوی به همین نام است (پاورقی، ص ۸۵۷).

۳- در فرهنگ‌های فارسی «شبیا» به معنی «افعی» آمده اما «مارشیا» که در پهلوی هم به صورت «ماری شبپاک» به کار رفته، به معنی مار تند خرنده یا تندرو است ... (پاورقی، ص ۸۵۸، به نقل از پورداوود، یسنا، ج

۱، ص ۱۶۲). ۴- وئدیدا، فرگرد ۱۸، بند ۶۱ تا ۶۵.

۵- wāxs، روح. معمولاً در مورد غیرانسان به کار می‌رود (یادداشت‌های بندهش، ص ۱۸۷).

۶- بندهش، ص ۹۷، س ۲۲. ۷- بندهش، ص ۹۸، س ۱.

اژدها، مار و کژدم و چلیاسه و سنگ پشت و وزغ...<sup>۱</sup>  
 اهریمن خود یک بار به صورت مار، تجسم می‌یابد:  
 پس اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست... او چون  
 ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست (که آن را) فراز بشکند...<sup>۲</sup>  
 و «جهی» در هزاره‌ی اوشیدرماه در تن مار مسکن دارد:  
 [جهی]... به دروج مار شود و او را مسکن اندر او بود...<sup>۳</sup>  
 و سپس جهی پس از کشته شدن مار به ترتیبی که در سطور آینده خواهد آمد، در انسان  
 ساکن می‌شود:  
 [جهی] از آن دروج [مار] فراز دود... و به دروج دویای - تخمه (=انسان)  
 ساکن شود.<sup>۴</sup>  
 آن‌گاه مار و سایر خِرْفَسْتَران در هزاره اوشیدرماه، نابود می‌شوند به این ترتیب:  
 نوع مار همه فراز [به] یک جای شدند، اندر یک جای بر هم آمیزند و  
 ماری که هشت صد و سی و سه گام... پدید آید. مزدیستان... به کارزار آن  
 مار شوند... و یزشن کنند. آن دُروج بگدازد و یک فرسنگ پیرامون زمین و  
 گیاه از زهری که از آن دروج بیاید، بسوزد.<sup>۵</sup>  
 [اورشیدرماه] آن دروج از تخمه را که مار است با خِرْفَسْتَران نابود کند...<sup>۶</sup>  
 علاوه بر موارد مذکور، در کتاب ارداویراف‌نامه، در توصیف دوزخ و حال دوزخیان،  
 چندین بار (یازده بار) از مار گفتگو شده و به این ترتیب بر جنبه‌ی منفی و اهریمنی آن  
 تأکید شده است؛ در تمام این موارد، مار در دوزخ به عنوان شکنجه‌گر بدکاران، شناخته  
 شده است؛ او گاه به صورت تازیانه‌ی دیوان جلوه می‌کند:  
 دیدم روان مردی که... پنجاه دیو با مارشیا از پیش و پس همی زدند...<sup>۷</sup>

۱- بندهش، ص ۵۲، س ۲۱. ۲- بندهش، ص ۵۲، س ۳ تا ۱۰.

۳- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۷۸. ۴- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۸۰.

۵- روایت پهلوی، صص ۱۴۱ تا ۱۵۹ (نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۲۷۹ و ۲۸۰).

۶- بندهش، ص ۱۴۲، س ۲۳. ۷- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۱۸.

و اغلب در هیأت گزندگی و جوندگی تصویر می‌شود:  
 آن‌گاه دیدم روان آن‌هایی که ماران گزند و همی جوند ...<sup>۱</sup>  
 و یک‌بار نیز گناهکاری در دوزخ به صورت ماری با سر انسانی، تصویر شده است:  
 دیدم روان مردی که اندر دوزخ به آیین ماری چند ستونی بایستاد و سر او  
 به سر مردمان و سایر تن او به مار مانند بود ...<sup>۲</sup>

#### ۴-۱. دیگر نوشتارهای اساطیری:

##### الف. گیل‌گمش:

در اسطوره‌ی گیل‌گمش در دو مورد از مار سخن رفته است. نخست در تصویر کردن «خومبه‌به» غول جنگل که گیل‌گمش با یاری دوستش انکیدو، آن را از پا درمی‌آورد:  
 ... و آن‌گاه خومبه‌به پدیدار شد. با پنجه‌هایی شیرسان؛ تنی از فلس‌های مفرغ  
 پوشیده ... و دُم و اندام آمیزش وی با سر ماری پایان می‌یافت.<sup>۳</sup>  
 در داستان گیل‌گمش، هیأت و شخصیتی ویژه از مار به دست آمده است که همواره آن را  
 با رمز جاودانگی و حیات مجدد پیوند می‌دهد، دنباله این تصور در اساطیر یونان و روم  
 نیز به چشم می‌خورد که در آن‌جا مار، گیاهان جادویی و طبی را به انسان معرفی می‌کند و  
 به این ترتیب رمز طیب و به تأخیر اندازنده‌ی مرگ را به خود می‌گیرد؛ اگرچه در  
 داستان‌ها و اساطیر ایرانی، این جلوه‌ی ویژه‌ی مار به نظر نرسید، اما شاید بتوان منشأ  
 این‌که برای مار، عمر طولانی<sup>۴</sup> فرض کرده‌اند، به همین داستان‌ها مرتبط دانست. در  
 داستان گیل‌گمش آمده که پس از طی دشواری‌ها و عبور از مهلکه‌های بسیار، گیل‌گمش  
 موفق می‌شود، گیاه جاودانگی را از آن خود کند. او پس از اطمینان از این پیروزی، در راه  
 بازگشت در چشمه‌ای تن می‌شوید و گیاه جاودانگی را بر لب چشمه می‌گذارد:  
 ماری مگر بوی گیاه شنید و پیش خزید و تمام گیاه بخورد. پوست کهنه به دور

۱- ارداویراف نامه، فرگرد ۵۶.

۲- ارداویراف نامه، فرگرد ۳۷.

۳- گیل‌گمش، ص ۵۹، س ۱۰.

۴- چرا عمر طاووس و دراج کوتاه / چرا مار و کرکس زید در درازی «گنج‌بازیافته (مصعبی) ص ۸۴، ب ۲۵»



افکند و جوان شد. و ...<sup>۱</sup>

به جز حماسه‌ی گیل‌گمش در تاریخ هرودوت از تقدس مار نزد مصریان باستان چنین سخن رفته است:

در همسایگی [تب] مارهای مقدسی است که کاملاً بی‌آزارند. اندازه آن‌ها کوچک است و از نوک سر آن‌ها دو شاخ می‌روید. این مارها وقتی که می‌میرند در معبد ژوپتر دفن می‌شوند. همان رب‌النوعی که تبرک آن‌ها از اوست.<sup>۲</sup>

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

##### الف. قرآن:

در قرآن لفظ «حَیَّة» یک بار و «ثعبان» دو بار به کار رفته است:

... قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى. فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى (طه / ۲۰)

فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثَعْبَانٌ مُّبِينٌ (الاعراف / ۱۰۷ و الشعراء / ۳۲)

هم‌چنین کلمه «الجان»، اغلب به «مار خرد» معنی شده است: وَ أَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا

تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ ... (النمل / ۱۰ و القصص / ۳۱)

تفسیر کمبریج در این مورد می‌نویسد: کَأَنَّهَا جَانٌّ گویی آن مارستی سبک آئی به سبکی

چون مار خرد بود و به بزرگی چون اژدهای بزرگ ...<sup>۳</sup>

و لسان‌التنزیل: الجان: مار بزرگ، و قیل خورد [خرد] از روی سبکی، بزرگ از روی

آفرینش<sup>۴</sup>

##### ب. متون تفسیری:

در آیه‌ی: وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ ... (النور / ۴۵)

بخش متأخر آیه به مار و ماهی تفسیر شده است:

۱- گیل‌گمش، ص ۱۰۲، س اول. ۲- تاریخ هرودوت، ص ۹۲.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۴۴. ۴- لسان‌التنزیل، ص ۱۰۹.

از آن جانوران هست آن که بر شکم رود، چون ماران و ماهیان ...<sup>۱</sup>

## ۲-۲-۱. حدیث و خبر:

در معروف ترین احادیث مربوط به مار، به جنبه‌ی منفی و مضر بودن آن اشاره شده است و اغلب به کشتن آن توصیه شده است: در مسند امام احمد از ابن مسعود روایت شده:

ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من قَتَلَ حَيَّةً فَاكَاثِمًا قَتَلَ رَجُلًا مُشْرِكًا بِاللَّهِ وَ  
مَنْ تَرَكَ حَيَّةً مَخَافَةً عَاقَبَتْهَا فَلَيْسَ مِنَّا

هم چنین بخاری و مسلم و نسائی، از قول «ابن مسعود» روایت کرده اند که می گوید:

كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ (ص) فِي غَارٍ بِمِثْنَى ... خَرَجْتُ عَلَيْنَا حَيَّةٌ فَقَالَ اقْتُلُوهَا<sup>۲</sup> ... فَقَالَ  
(ص) وَ قَاهَا اللَّهُ شَرُّكُمْ كَمَا وَ قَاكُمْ شَرُّهَا وَ عِدَاوَةُ الْحَيَّةِ لِلْإِنْسَانِ مَعْرُوفَةٌ. ...

سعید بن ابی عروبه، از قول «قتاده» نقل می کند که پیامبر فرمود: ما سالمنا هُنَّ  
مُذْ حَارِبَنَا هُنَّ<sup>۳</sup> و از قول علی بن ابی طالب نقل شده که فرمود: اقْتُلُوا مِنَ  
الْحَيَّاتِ ذَا الطَّفِيتَيْنِ،<sup>۴</sup> و الکلب الاسود البهيم ذَا الْغُرَّتَيْنِ.<sup>۵</sup> قال: وَالْغُرَّةُ: حُوَّةٌ  
تَكُونُ بِعَيْنَيْهِ.<sup>۶</sup>

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در کتاب نهج البلاغه، از مار، یک بار به عنوان مشبه به برای دنیا استفاده شده است:

الى سلمان فارسی رحمة الله قبل ايام خلافته: فَأَنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ:

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۲۴۷ و تفسیری بر عشری، ص ۳۸۰.

۲- بر اساس این فرمان، فرخی سیستانی سروده است: مار است عدوی تو سرش خرد فرو کوب / فرض  
است فرو کوفتن ای خواجه سر مار. (دیوان فرخی، ص ۱۶۶، ب ۳۳۳۲).

۳- الحیوان، ج ۴، ص ۲۹۳.

۴- الطفیتان، بالضم: خطان اسودان علی ظهر الحیة (پاورقی، ص ۲۹۶).

۵- الحیوان جاحظ، ج ۴، ص ۲۹۵.

۶- الحیوان جاحظ، ج ۴، ص ۲۹۶ و حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۵۰.

لَيْنٌ مَّسْهًا، قَاتِلٌ سَمُّهَا ...

دنيا همچون مار است، پيسودن آن نرم و هموار و زهر آن جان شكار.<sup>۱</sup>

## ۲-۳. احكام فقهی:

از قول امام صادق نقل شده است که خوردن مار جایز نیست:

محمد بن علی بن الحسین قال: قال الصادق (ع): لا یؤکل من الحیات شیء<sup>۲</sup>  
امام محمد غزالی، خرید و فروش مار را شرعی نمی‌داند و معرکه‌گیری با مار را نفی می‌کند:

بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود، اصلی ندارد.<sup>۳</sup>

خوردن گوشت مار، هم‌چنین پادزهری که از گوشت مار درست شده باشد، حرام دانسته شده است. امام شافعی نیز آن را مکروه دانسته و تنها بنا به ضرورت، آن را مجاز دانسته است؛ اما خوردن مارماهی، به دلیل ماهی بودن، مجاز است.<sup>۴</sup> و کشتن مار در اثنای نماز، جایز است.<sup>۵</sup>

## بخش سوم

### ۳-۱-۱. قصص قرآن:

از عمده‌ترین قصص قرآن که مار در آن حضور دارد، داستان موسی و عصای اوست و سپس داستان فریب خوردن آدم از ابلیس، که مار همکار و کمک دهنده‌ی ابلیس است؛ هم‌چنین قصه‌ها و حکایاتی پراکنده در مورد تولد بلقیس، مارهای دوزخ و ... در کتب تفسیر بیان شده که در این جا، به اختصار به آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱- نهج البلاغه، نامه ۶۸؛ صبحی...، ص ۴۵۸؛ شهیدی، ص ۳۵۲.

۲- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربه، باب تحریم اکل السلحفاة... شماره ۳.

۳- کیمیای سعادت، ص ۲۶۰، س ۷. ۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۵۶.

۵- لمعه، ج ۱، ص ۴۷.

## الف. داستان موسی:

تمام کتاب‌های ترجمه و تفسیر قرآن مجید، در ذیل آیات طه / ۲۰، الاعراف / ۱۰۷، الشعراء / ۳۲، النمل / ۱۰، به بیان داستان موسی پرداخته‌اند. بخش اول داستان طی آیات ۹ تا ۲۱ از سوره طه، با بیان سرگشتگی موسی در بیابان «طوی» آغاز می‌شود و تفسیر سورآبادی، مقدمه‌ای بر آن افزوده است:

چون موسی از نزد عیال برفت صفورا او را گفت ... پدرم گفתי در بیابان طوی ماران و کژدمان منکر باشند و شب است مبادا که ماری یا کژدمی تو را بگزد ... موسی گفت ... هر چه مار است به عصا فرو کویم و هر چه کژدم است به نعلین فرو کویم. دل در عصا و نعلین بست، چون فرا مقام رسید خدای تعالی گفت: نعلین بیفکن. بیوگند. دو نعلین وی دو کژدم گشت ... و چون عصا را بیوگند ماری گشت ...<sup>۱</sup>

و تفسیر طبری، در توضیح فاذا هی حَيَّةٌ تَسْعَى (طه / ۱۹) می‌نویسد:

پس موسی (ع) آن عصا از دست بیوگند و هم آن ساعت ماری گشت بزرگ، چنان که موی داشت بر مثال برش اسب و آن گاه به تعجیل همی رفت...<sup>۲</sup>  
و تفسیر نسفی: بیفکندش به فرمان، ناگاه ماری شد دوان<sup>۳</sup>

در سایر تفاسیر این بخش از داستان با اختلافی اندک، ضبط شده است که در این جا برای رعایت اختصار از ذکر سایر نمونه‌ها خودداری می‌شود.<sup>۴</sup>

دنباله‌ی داستان، ضمن آیات ۵۷ تا ۷۳، همین سوره طه، بدون ذکر نام «مار» بیان شده است که ضمن آن عصای موسی که به مار تبدیل شده، تمام مارهای جادویی ساحران فرعون را می‌بلعد و به این ترتیب، سحره‌ی فرعون به موسی ایمان می‌آورند:  
... هفتاد هزار رسن بیفکندند و هفتاد هزار عصا بیفکندند. چون آفتاب بر آن افتاد پنداشتی که ایشان همه می‌جنیدند ... موسی عصا بیفکند ثعبانی گردید

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۲۴۴.

۲- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۸۶.

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۵۸۹.

۴- تفسیری بر عشری ...، ص ۱۰۶ و تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۵۰ و تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۳۷۶.

دهن گشاده، آن عصاها و رسن‌ها همه فرو برد...<sup>۱</sup>  
 چنان که گذشت (بخش ۲-۱) داستان موسی و مار شدن عصای او در سایر آیات نیز ذکر شده است، اما از آن جا که در صورت داستان و واقعه، اختلافی اساسی وجود ندارد، از بیان موارد مشابه صرف نظر گردید.

#### ب. داستان بهشت:

داستان رانده شدن انسان از بهشت به وسوسه‌ی شیطان نیز ارتباطی مستقیم با نقش مار به عنوان یاری دهنده‌ی ابلیس دارد. این داستان ضمن تفسیر «فَاَزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ...» (بقره / ۳۶)، چنین نقل شده است:

پس ابلیس لعین... خواست که اندر بهشت شود، و ایشان را وسوسه کند، خازنان بهشت وی را منع کردند، و آمد به نزدیک مار، و آن‌گه مار را چهار پای بود، چون پاهای اشتر و از جمله خازنان بهشت بود، و با ابلیس دوستی داشت، و از وی درخواست تا او را در دهن گرفت... و وی را اندر بهشت برد.<sup>۲</sup>

در روایتی دیگر، یاری مار از سر دوستی نبود، بلکه او فریب ابلیس را خورد:  
 [ابلیس] مار را گفت... هیچ جای نمانده است در جهان که نه من آن جا خدای را سجود کرده‌ام مگر در سر تو... مار او را در سر خود جای داد... ابلیس گفت مرا پیش آدم و حوا بر تا سخنی گویم چنان که پندارد تو می‌گویی...<sup>۳</sup>  
 ... ابلیس آن مار را گفت که من آدم را نصیحتی خواهم کرد سخت نیکو و مرا پیش او راه نمی‌دهند باید که تو مرا پیش آدم بری تا من این نصیحت او را بگویم... و ابلیس اندر دهان مار رفت...<sup>۴</sup>

سرانجام به گناه این نافرمانی همگی از بهشت رانده شدند:

۱- تاج‌التراجم... ج ۳، ص ۱۳۸۵ و تفسیری بر عשרی...، ص ۱۲۲.

۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۷.

۳- تاج‌التراجم...، ج ۱، ص ۸۶.

۴- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۱.

... آدم علیه السلام، به سرانندیپ فرود آمد از زمین هند ... و حوا به جده افتید و ابلیس به ایله افتید و مار به اصفهان افتید.<sup>۱</sup>  
و یکدیگر را دشمن شدند:

بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ... آدمی دیو را نفرین می کند، و دیو مر آدمی را بدی تلقین می کند؛ و مار آدمی را می گزد، و آدمی مار را می کشد.<sup>۲</sup>

### ج. مار در کشتی نوح:

... و مار و گزدم آمدند نزدیک نوح که ما را بردار اندر کشتی. گفت شما را بر ندارم که شما سبب مضرت و درد باشید. گفتند ما را بردار که ما تو را ضمان کردیم که هر که تو را یاد کند بر ما، ما او را هیچ زیان نکنیم. [اکنون] از بهر آن است که هر کس از رنج ایشان ترسد بر خواند: سلام علی نوح فی العالمین<sup>۳</sup> ... او را هیچ زیان ندارد.<sup>۴</sup>

### ۳-۱-۲. سایر داستان ها:

#### الف. داستان بنای کعبه:

... هر دو [اسماعیل و ابراهیم] پیامدند تا به مکه و آن جایگاه که بیت المعمور بوده بود، طلب می کردند... گروهی گویند که ماری پیامد و گرد بر گرد آن جا برفت و خطی در کشید تا ایشان آن جایگاه بشناختند و بدانستند...<sup>۵</sup>

#### ب. هجرت پیامبر:

... چون رسول علیه السلام در آن غار شد، ماری بر آمد از آن سوراخ پاشنه

۱- تاج التراجم، ج ۱، ص ۸۷ و تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۳ و مجمل التواریخ والقصص، ص ۱۸۱.

۲- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۴.

۳- الدمیری نیز وردی مشابه ثبت کرده که با «سلام علی نوح فی العالمین...» شروع می شود اما به داستان

فوق اشاره ای نکرده است (حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۵۴)

۴- تاج التراجم ...، ج ۳، ص ۱۰۲۱.

۵- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۰۵.

ابوبکر بگزید ... رسول آب دهان خویش بر خاک افکند و به انگشت  
بمالید ... در حال از آن درد و الم زهر شفا یافت ...<sup>۱</sup>

هم‌چنین:

از علامت نبوت وی [رسول اکرم] در اخبار آمده است که ... هرگز مار و  
کژدم او را نگزید ...<sup>۲</sup>

### ج. مار و خفاش:

... مار پیش [سلیمان] آمد، گفت ... مرا از خدای پای خواه خفاش بیامد  
گفت: یا رسول الله، زنهار که مراد ایشان بنده‌ی ... مار خود بی‌پای می‌بینی  
که با آدمی چه می‌کند ... سلیمان گفت: نصیحت تو فرا پذیرفتم ... مار  
گفت [به خفاش] اگر ت بنگزم نه منم. خفاش اندوهگن شد. خدای تعالی او  
را از ... دشمنان نگاه داشت ... و بول او زهرمار بود ...<sup>۳</sup>

### د. تجسم پری به هیأت مار:

در بعضی قصه‌ها، بلقیس، ملکه سبا را موجودی غیر معمولی و پری‌زاد، دانسته‌اند به این  
ترتیب که پدر بلقیس روزی در شکارگاه ماری سیاه را می‌بیند که بر ماری سفید پیچیده و  
قصد هلاک او را دارد؛ به کمک مار سفید می‌شتابد و او را می‌رهاند؛ چون به خانه  
می‌رسد:

... مردی دید به میان خانه ایستاده نیکوروی ... گفت من ... پسر مهتر  
پریانم و من آن مار سفیدم که تو مرا از دست آن مار سیاه برهاندی ...  
گفت مرا خواهری است ... اگر خواهی تا او را به زنی به تو دهم ...<sup>۴</sup>  
در یک مورد دیگر نیز، شکل یافتن «پری» به صورت مار گزارش شده است:

۱- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۱۲۲ و تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۴۱۶. ۳- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۸۰.

۴- تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۴۷۶.

و پریان سه گروه‌اند ... و گروهی از ایشان اندر میان مردمان باشند بر صورت  
سگان و ماران روند ...<sup>۱</sup>

علاوه براین، موجودی چون خناس نیز به صورت موجودی با سر مار، وصف شده است:  
... خناس را یکی سر است چون سر مار و خرطوم است چون خرطوم پشه و  
...<sup>۲</sup>

#### ه. مار و دوزخ:

مجسم کردن مار در دوزخ برای کیفر گناهکاران، سابقه‌ای کهن‌تر از قصص قرآن دارد و  
چنان‌که در بخش (۱-۲) در همین مقاله اشاره شد، ماران شکنجه‌گر از تصویرهای رایج  
در دوزخی است که «ارداویراف» وصف کرده است. در متون فارسی همچون کیمیای  
سعادت ماران دوزخ به ماران گور مبدل شده‌اند و از «عذاب کافر در گور»<sup>۳</sup> و نیز از  
«عقارب و حیات گور»<sup>۴</sup> یاد شده است؛ اما قصص قرآن جملگی به مارهای دوزخ اشاره  
کرده‌اند:

... و عذاب‌های دیگر هم مانده «حمیم» و «غساق» از گونه گونه عذاب‌ها  
باشد از زهر ماران و ...<sup>۵</sup>

و نیز مال ناحق به صورت ماری بر گردن ظالم توصیف شده است:  
... از بندگان خدای تعالی که ... مال را از حقش باز دارد ... - خدای عزوجل -  
آن را بر صورت ماری گرداند، موی از سر وی بریزیده باشد از بدی زهر وی  
... مار وی را گوید ... من آن مال توام ... پس طوقی گردد اندر گردن وی، و وی  
را همی گزد تا آن‌گاه که خدای تعالی وی را اندر دوزخ کند.<sup>۶</sup>

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۴۸۹.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۶۰.

۳- کیمیای سعادت، ص ۸۵، س ۸.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۹۵، س ۷.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۳، ص ۴۲ و نیز ص ۶۸ و ۵۳۸؛ و تفسیری بر عثری از قرآن، ص ۳۱۲.

۶- تاج التراجم، ج ۱، ص ۴۴۴.



## ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در حکایات صوفیان، معمولاً مار پیوندی دوستانه با مردان حق، برقرار می‌کند: حامد اسود گوید با ابراهیم خواص در سفری بودم، جایی رسیدیم اندر او ماران بسیار بودند... گفت خدای را یاد کن... چون بامداد برخاست و برفت من بازو برفتم؛ ماری حلقه بسته از وطاء فرو افتاد. گفتم تو ندانستی که این اندر وطاء بوده است؟ گفت هرگز شبی نبوده است بر من خوش‌تر از دوش...<sup>۱</sup>

در حکایت فوق، خودداری مار از گزند رسانیدن به صوفی، از بیم خداوند بوده است، اما حکایت‌های دیگری ذکر شده که در آن‌ها دوستی صمیمانه‌تری گزارش شده است: مادر وی [عبدالله مبارک] اندر باغ شد وی را خفته و ماری عظیم شاخی ریحان در دهان گرفته و مگس از وی همی باز داشت...<sup>۲</sup>

... ابراهیم ادهم، را در بستانی دیدم به نگاهبانی و وی اندر خواب شده بود و ماری شاخی نرگس در دهان گرفته بود و باد همی کرد او را...<sup>۳</sup>

(حکایات فوق و به‌ویژه داستان ابراهیم ادهم، شباهتی بسیار با داستانی خاص درباره‌ی «بودا» دارد و این که مار کبرا در بیابانی سر خود را به صورت چتر درآورد تا بودا را از گزند اشعه خورشید محافظت کند.<sup>۴</sup> این گونه گزارش‌های مشابه می‌تواند تأکیدی مجدد بر این عقیده باشد که داستان زندگی ابراهیم ادهم، نسخه بدلی از زندگی بودا است و در واقع ابراهیم ادهم وجود خارجی نداشته است).

## ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در داستان‌های ایرانی، چه حکایات مربوط به ضحاک و چه سایر اسطوره‌ها، مار جلوه‌ای منفی و نامطلوب دارد و آلت دست دیوان است و دشمن آدمی تصور می‌شود. مسلماً این قبیل عقاید ریشه در اعتقادات کهن اوستایی دارد که این حیوان را در رده خرفستران، جانوران مودی، قرار می‌دهد و کشتن آن را واجب می‌داند (بخش ۱-۲).

۲- کشف‌المحجوب، ص ۱۱۸، س ۱۱.

۱- رساله قشیریه، ص ۳۵۲.

۴- فرهنگ ایران باستان، ص ۱۷۹.

۳- رساله قشیریه، ص ۶۶۴.

همین مقاله) و این دشمنی حتی از چشم مورخان بیگانه نیز پنهان نمانده است: مغ‌ها برعکس روحانیون مصری، همه نوع حیوانات به استثنای سگ و انسان را با دست خود می‌کشند و حتی گویا از این کار لذت می‌برند مانند کشتن مار و مورچه و چیزهایی مانند حشرات.<sup>۱</sup>

در متون فارسی در دو مورد صریحاً به دشمنی میان مار و انسان اشاره شده است: ... دیوان تدبیر هلاک او [سیامک] کردند و ماری بزرگ بیاوردند و در آن خانه که سیامک در آن بود، انداختند ... خروس سفید چون مار را بدید به عادت خویش ... بانگ همی کرد ... و آن مار را بکشتند.<sup>۲</sup>

و آن‌گاه که کیومرث به جنگ دیوان می‌رفت، در سر راه خود مار و خروسی سفید دید که با یکدیگر می‌جنگیدند، کیومرث این واقعه را به فال نیک گرفت:

... گفت به فال نیک است که من به طلب دشمن روم و از دشمنان فرزند آدمی یکی مار است؛ این مرغ با مار حرب همی کرد این فرخ مرغی است...<sup>۳</sup>

#### ماران ضحاک:

پیوستگی مار (اژدها) با شخصیت اسطوره‌ای ضحاک، چنان آمیخته شده که تفکیک آن دو غیرممکن می‌نماید با این حال در متون متأخر فارسی (متون بعد از اسلام) مشاهده می‌شود که نویسندگان و مورخان و شاعران، سعی در عقلانی کردن و به بیانی دیگر اسطوره‌زدایی از «اژی‌دهاک» اوستایی و بلکه اسطوره‌ی کهن‌تر هند و ایرانی داشته‌اند؛ مطابق عقیده‌ی کریستن سن که معتقد است «افسانه‌ی ضحاک و فریدون که بر او چیره می‌شود، مانند داستان جم، به عصر هند و ایرانی می‌رسد».<sup>۴</sup> می‌توان نتیجه گرفت آغاز این روند واقع نمایاندن اسطوره‌ی اژدها، حتی به دوران اوستا و متون اوستایی نیز کشانده می‌شود. با عنایت به همین مطالب است که در کتاب «اژدها در اساطیر ایران» آمده است «یکی شدن اژدها (= مار) با ضحاک شاه ستمگر، در اوستا و روایات بعدی،

۲- تاریخ بلعمی، ص ۱۶.

۱- تاریخ هرودوت، ص ۶۳، س ۹.

۴- نقل از اژدها در اساطیر ایران، ص ۴.

۳- تاریخ بلعمی، ص ۱۱.

یادآور ستم طولانی ضحاک است که باعث شده او به صورت «اژدها» و «مار موذی» اهریمنی جلوه کند.<sup>۱</sup> در این مورد ابوریحان بیرونی چنین اظهار نظر می‌کند:

در دو مار ضحاک گفته‌اند که این دو مار در شانه ضحاک ظاهر بودند ... عقیده ما درباره این دو مار این است که بسیار چیز شگفت‌آوری بود و اگر چه امکان دارد ولی خیلی دور است زیرا برخی حیوانات از گوشت عمل می‌آیند و شپش نیز از گوشت تولید می‌شود.<sup>۲</sup>

و مؤلف فارس‌نامه از این هم فراتر رفته است و می‌نویسد: ... و از بهر تهویل را به مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود...<sup>۳</sup>

هم‌چنین در مجمل‌التواریخ آمده: ... بعد از این آن علت برکت‌های ضحاک پیدا شد، که آن را مار گویند...<sup>۴</sup> اما شایع‌ترین داستان ماران ضحاک، مسلماً روایت شاهنامه است که ابلیس در هیأت خوالگیر بر شانه‌های ضحاک بوسه زد و دو مار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هر سویی چاره جست<sup>۵</sup> که در واقع حلقه‌ی میانین اسطوره و عقل‌گرایی محسوب می‌شود و از یک سو پیوند میان اهریمن،<sup>۶</sup> دیو، ابلیس (قصص اسلامی) و مار را حفظ کرده است و از سوی دیگر ظاهر و رویه‌ی داستان، بیش و کم پذیرفتنی می‌نماید. بعضی منابع دیگر در نقل این داستان از فردوسی پیروی کرده‌اند، از جمله کتاب زین‌الاکبار در شرح این ماجرا می‌نویسد:

دو مار از کتف او [ضحاک] برآمد و بعضی گویند دو ریش بود، و هر روز دو مرد بکشتی و مغز ایشان بدان ماران دادی ... و به روزگار او جادوی و فسق و فجور آشکار شد و دیوان و بدان را به خویشان نزدیک کرد ... و مردمان

۱- اژدها در اساطیر ایران، ص ۳.

۲- آثارالباقیه، ص ۳۵۲، س ۴.

۳- فارس‌نامه ابن‌بلخی، ص ۴۲، س ۱۰.

۴- مجمل‌التواریخ، ص ۴۰.

۵- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۵۴.

۶- یادآوری می‌شود آفرینش خرفستران و از جمله مار، به اهریمن منسوب است و در متون اوستایی مار از سپاهیان اهریمن است. (بخش ۲-۱. مقاله حاضر)

بسیار کشته شدند از بهر آن ماران، ...<sup>۱</sup>

### ب. داستان آتش

داستان کشف آتش به دو گونه روایت شده است، روایت شاهنامه در داستان هوشنگ که به طور مستقیم با مار ارتباط دارد و مار واسطه‌ی کشف آتش است و روایت کتب دیگر که جشن سده را به ضحاک و از آن جا به ماران روئیده بر دوش او، مرتبط می سازند، بنابراین ملاحظه می شود که آتش مستقیم و غیرمستقیم با مار مرتبط می شود.

گفتنی است که در تمام اساطیر مربوط به اژدها، این موجود با دمی آتشین تصویر شده است، و با تف و گرمای دهان آتشزای خود دشمنان را از میان برمی دارد و محیط اطرافش تا فرسنگ‌ها بی آب و گیاه است؛ از این مقدمات می توان نتیجه گرفت داستان آتش شاهنامه، تعدیل اسطوره‌های بسیار کهن تر در مورد اژدهاست که جنبه‌ی عقلانی تری به خود گرفته و به وسیله‌ی مار و سنگ بر مار کوبیدن، صورت داستانی آن پذیرفتنی تر شده است. به ویژه آن که در توصیف مار هوشنگ نیز رد پای از دود و دم اژدها می توان یافت، آن جا که می گوید «ز دود دهانش جهان تیره گون»، هم چنین توجه به این مطلب که در داستان هوشنگ مار کشته نمی شود، می تواند نشانه‌ای از ویژگی‌های کهن تر و اسطوره‌ای اژدها باشد.

سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز	... پدید آمد از دور چیزی دراز
ز دود دهانش جهان تیره گون	دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ	نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
جهان سوز مار از جهان جوی رست	به زور کیانی رهانید دست
همان و همین سنگ بشکست گرد	برآمد به سنگ گران سنگ خرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ	فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
از این طبع سنگ آتش آمد فراز... <sup>۲</sup>	نشد مار کشته ولیکن ز راز

۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۳، ب ۱۰ تا ۱۶.

۱- زین الاخبار، ص ۳۴، س ۴.

## ج. جشن سده:

در دو کتاب زین‌الخبار و آثارالباقیه، داستان پدید آمدن جشن سده، گزارش شده است که هر دو چنان که گذشت، آن را به داستان ضحاک پیوند داده‌اند:

چون ضحاک هر روز دو مرد را از بهر ماران خویش کشتن فرمود این ارمایل از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را رها کردی ... این مردمان آزاد کرده ... همه اندر کوه دماوند پنهان بودند و ارمایل پیش افریدون آمده این با وی بگفت ... و ارمایل بفرمود تا آن مردمان هر کسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند ...<sup>۱</sup>

## د. سایر داستان‌ها:

در کتاب تحقیق ماللهند، دو داستان ذکر شده که گرچه ظاهراً منشأ ایرانی ندارند، اما نقل آن‌ها بی‌وجه نیست، به‌ویژه که یکی از آن‌ها نزدیکی بسیار با داستان عصای موسی دارد. (داستان دیگر به حيله‌گری مار و دشمنی او با پرندگان، اشاره دارد که در جای خود خواهد آمد).

... «براهم» را پسری بوده است «نازد» نام وی و او را همتی نبوده جز رؤیت

پروردگار... و عصایی با خود می‌داشته است که چون آن را می‌انداخته

صورت ماری می‌گرفته و بدان عصا کارهایی عجیب می‌کرده است...<sup>۲</sup>

از میان داستان‌هایی که درباره‌ی مار نقل شده، تنها در یک مورد، مار با چهره‌ای مهربان و نقشی مثبت ظاهر می‌شود و آن در مورد داستان کودکی بزرگمهر، خردمند معروف است که وقتی به نزد شاه برده می‌شد، ماری در خواب به او نزدیک شد و سپس بدون هیچ گونه آسیبی، او را ترک کرد. فرستاده‌ی شاه، این امر را نشانه‌ی بزرگی و اقبال بلند کودک دانست. این داستان گرچه شباهت‌های بسیاری با داستان‌های صوفیانه دارد، اما به دلیل ماهیت متفاوت آن، در میان داستان‌های ایرانی ذکر می‌شود:

۱- زین‌الخبار، ص ۵۲۶ و آثارالباقیه، ص ۳۵۱ (آثارالباقیه، «از مائیل» ثبت کرده است).

۲- تحقیق ماللهند، ص ۸۷، س ۲.

نگه کرد پیسه یکی مار دید	که آن چادر از خفته اندر کشید
ز سر تا به پایش ببوید سخت	شد از پیش او نرم سوی درخت
چو مار سیه بر سر دار شد	سر کودک از خواب بیدار شد
چو آن اژدها شورش او شنید	بر آن شاخ باریک شد ناپدید
فرستاده اندر شگفتی بماند	فراوان بر او نام یزدان بخواند
به دل گفت کاین کودک هوشمند	به جایی رسد در بزرگی بلند ... <sup>۱</sup>

هم چنین داستان‌واره‌ای در مجمل‌التواریخ و القصص آمده است که اشاره‌ای دور، به ارتباط مار و آب دارد و شاید بتوان از این داستان به مضمونی شایع در قصص و اساطیر منتقل شد که همواره اژدها اختیار آب را در دست می‌گیرد و اغلب راه آن را سد می‌کند تا سرانجام قهرمانی می‌آید و اژدها را از بین برده، شهر را از خشکسالی می‌رهاند. داستان مذکور در مجمل‌التواریخ، مربوط به سفر ملک حمیر با وزیر عبدالملک به شهرستان روین است:

پس برفتند به وادی رسیدند که آن همه وادی ماران داشتند چنانکه بانگ از لشکر برخاست ... تا برسیدند به پولی [پلی] از سنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثال ماری آهنین، پس ملک حمیر گفت ... شنیده‌ام که هرگاه که این قضیب بر طشت زنند باران آید ... و چند بار آن قضیب بر آن طشت زد، حالی ابر برآمد و باران باریدن گرفت ...<sup>۲</sup>

داستان شگفت دیگری در شاهنامه ذکر شده است که مربوط به «مارخواری» است، به این ترتیب که چون رودابه در سوگ رستم بر آن شد تا چیزی نخورد، بر اثر پیری و ناتوانی جسمی، قوای ذهنی وی نیز به تحلیل رفته و نیمه دیوانه شده بود؛ روزی در باغ از شدت گرسنگی می‌خواست ماری مرده را بخورد و کنیزکان مانع او شدند

بسیامد به بستان به هنگام خواب	یکی مرده ماری بدید اندر آب
بزد دست و بگرفت پیچان سرش	همی خواست کز مار سازد خورش

۱- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۱۳، ب ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۵ ۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۵۰۷

پرستنده از دست رودابه مار      ربود و گرفتندش اندر کنار...<sup>۱</sup>

### بخش چهارم

۱-۴. تشبیه و استعاره و...:

از شایع‌ترین تشبیهاتی که بر اساس «مار» بنا شده است، می‌توان به تشبیه گیسو و هم‌چنین آلات حرب چون نیزه و شمشیر و... اشاره کرد و نیز مار منشأ تمثیلات و کنایه‌های متعددی شده است، که به اختصار به آن‌ها اشاره می‌شود:

### گیسو و زلف معشوق:

دو مار افسای عینینش، دو مار ستند زلفینش

که هم مار است مار افسای و هم زهر است تریاقش<sup>۲</sup>

مگر ترسید رخسارش ز زلف مار کردارش

که گرد خویشتن عمدا نوشت از غایه افسون<sup>۳</sup>

### شمشیر:

مکن خویشتن مار بر من که نیست

تسورا طاقت زهر مار علی<sup>۴</sup>

میر، موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد

دست ابلیس و جنودش کند از ماکوتاه<sup>۵</sup>

### کمند:

هر ایرانی در کمند و کمین

کشیدی همی هندوی بر زمین

تو گفתי که شیرند در کارزار

همی دیو گیرند هر یک به مار<sup>۶</sup>

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۴۰، ب ۳۲۳ تا ۳۲۵. ۲- دیوان منوچهری، ص ۵۸، ب ۸۱۸.

۳- دیوان قطران، ص ۲۹۵، ب ۱۰. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۵، ب ۱۳.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۹۱، ب ۲۵۸۲. ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۸۶، ب ۲۹ و ۳۰.

نیزه:

چمیدن فرازش مانند مار باشد      رخسیدن شعاعش گویی نضار باشد<sup>۱</sup>  
و  
یکی نیزه چون مار ارقم به دست      که آتش همی از سنانش بجست<sup>۲</sup>

تیر:

چو ماران ضحاک تیرش همی      نخواهد غذا جز همه مغز سر<sup>۳</sup>

۴-۱-۲. تمثیل:

نفس و خواهش های نفسانی:

نفس جفا پیشه<sup>۴</sup> ماری است، بد      قصد سوی کشتن این مار کن<sup>۴</sup>

و

ای تن به یقین دان که تو را عاقبت کار

همواره ستمکاره و خونخواره دو مار است

پیچیده به مسکین تن من در به شب و روز

چون گرد تو پیچیده دو مار است، دمار است<sup>۵</sup>

طمع:

ماری است گزنده طمع که ماران      زین مار برند ای رفیقان ماری  
گر در دلت این مار جای گیرد      چون تو نبود کس به دل نگاری  
بی باکی اگر مار را به دل در      با پاک خرد جای داد باری  
با عقل مکن یار مر طمع را      شاید که نخواهی ز مار یاری<sup>۶</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۹، ب ۲۶۸.

۲- ورقه و گلشاه، ص ۲۴، ب ۱۱.

۳- دیوان عنصری، ص ۳۴، ب ۱۴.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۳، ب ۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۶، ب ۹ و ۱۰.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰، ب ۲۹ تا ۳۲.



## نیت بد و جفاکاری:

مرد را چون نبود جز که جفا، پیشه      مارش انگارند مردم، سوی ما مارش  
مار مردم، نیت بد بود اندر دل      بد نیت را جگر افگار کند مارش<sup>۱</sup>

## بدگویی و مردم آزاری:

چه دزدی زی خردمندان چه موشی  
چه بدگویی سوی دانا، چه ماری<sup>۲</sup>  
یکی زشت روی بد آغار بود  
تو گویی به مردم گزی مار بود<sup>۳</sup>  
از غدر حذر کن و میازار  
کس را پنهان چو مار ارقم<sup>۴</sup>  
سر دیوار او پر مار باشد  
کز ایشان خلق را آزار باشد<sup>۵</sup>  
هر جا کسی چون مار باشد دو زبان  
من چو ماهی گرچه آنجا گوش می‌دارم، کرم<sup>۶</sup>

## ریا:

... ریا بر مثال ماری که وی قوی‌تر است ... و زخم این صفات [بد] بر دل  
چون در گور شود بر مثال زخم کژدم و مار خواهد بود.<sup>۷</sup>

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۱، ب ۲۲ و ۲۳.
- ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷۱، ب ۴.
- ۳- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۵۹، ب ۲۴۵.
- ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۳، ب ۲.
- ۵- ویس و رامین، ص ۲۴۵، ب ۵۴.
- ۶- دیوان عمیق، ص ۲۸، ب ۱۰.
- ۷- کیمیای سعادت، ص ۱۶۴، س ۷.

شب و روز، جهان،<sup>۱</sup> عمر:

چنین آمد این گیتی از فرّ و ساز      بدارد به ناز، آورد مرگ باز  
چو ماری که زرین دهد خایه بهر      پس از ناگهان باز بکشد به زهر<sup>۲</sup>

مانندۀ ماری است که نیمیش سپید است

از سوی سرو، زشت و سیاه است به دنبال<sup>۳</sup>

جهان مار بدخوست منوازش از بن

ازیرا نسازدش هرگز نوازش<sup>۴</sup>

روی نیارم سوی جهان که بیارم      کاین به سوی من بتر ز گرسنه مار است  
هر که بدانست خوی او ز حکیمان      همره این مار صعب رفت، نیارست<sup>۵</sup>

بدی:

بدی مار گرزه است از او دور باش      که بد بتر از مار گرزه گزد<sup>۶</sup>

۴-۲-۳. کنایه، رمز و ...:

درازی عمر:

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه      چرا مار و کرکس زید در درازی<sup>۷</sup>

۱- در نهج البلاغه نیز همین تشبیه به کار رفته است: اِنَّمَا مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ الْحَيَّةِ... (نامه / ۶۸).

۲- گرشاسب نامه، ص ۴۷۶، ب ۹۵ و ۹۶. ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۴، ب ۸.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۰، ب ۱۳. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸، ب ۱۵ و ۱۶.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷۳، ب ۸.

۷- گنج بازیافته (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۲۵ و نیز تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷.

## مار در آستین:

مکن دست پیشش اگر عهد گیرد      از یسرا که در آستی مار دارد<sup>۱</sup>  
 آن سیم می‌نماید و ارزیز در ترازو      و این زهد می‌فروشد و در آستینش تنین<sup>۲</sup>

## مار در گریبان:

چه آن کش دشمنی باشد نگهبان      چه آن کش مار باشد در گریبان<sup>۳</sup>

## مو بر تن مار شدن:

مژه بر چشم من گشته است مسمار      همیدون موی بر اندام من مار<sup>۴</sup>  
 چو مار گردد بر جسم بد سگالش، موی      مژه به دیده‌ی خصم اندرون شود مسمار<sup>۵</sup>

## چشم مار: (کنایه از خردی و بی‌مقداری)

اتیراچو چرخ گردد و بیرون رود درست ز چرخ  
 به مار مانند و اندر جهد به دیده‌ی مار<sup>۶</sup>  
 کوه بگدازد ز کین او بسان پای مور  
 بر عدو گیتی کند خشمش بسان چشم مار<sup>۷</sup>

## ۲-۴. ترکیب‌های وصفی:

اوصاف و ویژگی‌هایی که به مار نسبت داده می‌شود، متعدد است و اغلب از شکل ظاهری این جانور الهام گرفته شده است و مار به عنوان موصوف، صفاتی کسب می‌کند که در متون ادبی بارها مورد استفاده قرار گرفته است. در این بخش برای رعایت اختصار، از هر مورد به ذکر یک مثال اکتفا می‌شود:

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۵، ب ۲۷.      ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۷، ب ۲۸.

۳- ویس و رامین، ص ۲۶۲، ب ۱۶۵.      ۴- ویس و رامین، ص ۱۱۲، ب ۷۵.

۵- دیوان قطران، ص ۱۶۹، ب ۹.      ۶- دیوان عنصری، ص ۸۷، ب ۶.

۷- دیوان قطران، ص ۱۷۵، ب ۱۱.

باریک:

چو شاخ خیزران باریک ماری      کلاغی در میان مرغزاری<sup>۱</sup>

چوب خورده:

به شب تا روز پیچان و نوانم      چو ماری چوب خورده در میانم<sup>۲</sup>

جادو:

نترسیدی دلم زان مار جادو      به فرّ کردگار و زور بازو<sup>۳</sup>

دم‌کنده:

... و علی تکین دشمن است به حقیقت و مار دم‌کنده ...<sup>۴</sup>

سامی:

چو هوشیار گزارَدش راحت و داروست

چو مار سامی بکارَدش شدت والم است<sup>۵</sup>

سرخسته:

گهی چون مار سرخسته بیپچید      گهی چون خم پر شیر به جوشید<sup>۶</sup>

شکن: (مارشکن: مارشکنج: مار سرخ، دهخدا)

گشته روی بادیه چون خانه جوشنگران      از نشان سوسمار و نقش ماران شکن<sup>۷</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۸۳، ب ۴۴.

۲- ویس و رامین، ص ۹۱۴، ب ۱۱۲.

۳- ویس و رامین، ص ۲۴۵، ب ۵۶.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۹۱، س ۱۹.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸، ب ۲۲.

۶- ویس و رامین، ص ۵۶، ب ۲۱.

۷- دیوان منوچهری، ص ۸۳، ب ۱۱۵۲.

شکنجی:

بر آمد ز کوه ابر مازندران      چو مار شکنجی و ماز اندر آن<sup>۱</sup>

شیدا:<sup>۲</sup>

کسی کش مار شیدا بر جگر زد      و را تریاک سازد نه طبرزد<sup>۳</sup>

شیا:

سر دیوار او پر مار شیا      جهان از زخم آن‌ها ناشکیا<sup>۴</sup>

صعب:

چون نجویی حکمت اندر گزدمان و مار صعب  
و این درختانی که بار و برگشان جز خار نیست<sup>۵</sup>

صلیب:<sup>۶</sup>

همه چو غول بیابان، همه چو مار صلیب  
همه بومره نجدی، همه چو کاک غدنگ<sup>۷</sup>

کج:

چو مار کج روم، گر چه روم راست      نشان رفتنم ناراست پیدا است<sup>۹</sup>

۱- دیوان منوچهری، ص ۷۵، ب ۱۰۴۵.

۲- به نظر می‌آید، «شیا» باشد. متن مطابق نسخه است. در فرهنگ لغت‌نامه، همین بیت به عنوان شاهد

برای «شیا» آمده است. ۳- ویس و رامین، ص ۳۵۸، ب ۲۰۱.

۴- ویس و رامین (نقل از اژدها در اساطیر... ص ۲) ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۳، ب ۳۰.

۶- مار عینکی، مار کبری (دهخدا). ۷- بی‌اندام و ابله دیدار باشد (لغت فرس، ص ۱۱۱)

۸- لغت فرس، ص ۱۱۱، س ۸. ۹- ویس و رامین، ص ۲۲۷، ب ۲۵۸.

## گردریگ:

ز مار گرزه مار گردریگ<sup>۱</sup> پر      غدیرها و آبگیرهای او<sup>۲</sup>

## گرزه:

مرد باید که مار گرزه بود      نه نگار آورد چو ماهی شیم<sup>۴</sup>

## گزنده:

از دور نگه کنی سوی من      گویی که یکی گزنده مارم<sup>۵</sup>

## یغتنج:

یغتنج، مار باغی باشد. شهید گوید:  
مار یغتنج اگر ت دی بگزید  
علی قرط گوید:

دو گیسو یغتنج و زلفی چو کژدم      چو دو کربسه<sup>۶</sup> بر جبینش دو ابرو<sup>۷</sup>  
هم چنین ویژگی‌ها و حالاتی که به مار نسبت داده می‌شود، به این ترتیب است:

## پیچان بودن:

اگر بجنبد گویی همی بجنبد جان      اگر پیچد گویی همی پیچد مار<sup>۸</sup>  
ز گیتی خورده بر دل تیر تیمار      به خاک اندر همی پیچید چون مار<sup>۹</sup>

۱- مار گردریگ: انعی صریم (پاورقی). ۲- دیوان منوچهری، ص ۸۳، ب ۱۱۶۳.

۳- مار گرزه: مار سیاه کفچه‌دار (دهخدا). ۴- گنج بازیافته (اسکافی)، ص ۱۰۰، ب ۱۲۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۸، ب ۳۱.

۶- کربسه: مار پلاس باشد. «رودکی گفت: مار و غنده، کربسه با کژدمان / خورد ایشان پوست روی

مردمان» (لغت فرس، ص ۶۲، س ۷). ۷- لغت فرس، ص ۲۰، س ۹.

۸- دیوان عنصری، ص ۶۸، ب ۶. ۹- ویس و رامین، ص ۲۵۶، ب ۲۴.

## خزیدن:

شیر غرنده که او را دید از هیبت او پیش او گردد چون مار خزنده به شکم<sup>۱</sup>  
 به رفتن برآورده پر مرغ‌وار همه ره به سینه خزیده چو مار<sup>۲</sup>  
 همی ره بریدیم چون مار به شکم در این هر دو رهرو عجب مانده رهبر<sup>۳</sup>

## گزیدن:

تو ماری از تو ناید جز گزیدن تو گرگی از تو ناید جز دریدن<sup>۴</sup>  
 با مهر او هلاهل نگزاید و شرنگ با کین او گزاید شهد و شکر چو مار<sup>۵</sup>  
 ۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

## مارافسای:

زمان کینه‌ورش هم به زخم کینه اوست به زخم مار بود هم زمان مار افسای<sup>۶</sup>

## ماربچه:

این ماربچه به غنیمت داشته بود مردن پدرش ...<sup>۷</sup>

## مارپیچ:

یکی خشت شاهین ازو مار پیچ به کف داشت کز پیچ ناسود هیچ<sup>۸</sup>

## ماری:

ماری کشته بود. عسجدی گفت:

۱- دیوان فرخی، ص ۲۳۵، ب ۴۶۷۴.

۳- دیوان عمیق، ص ۱۸، ب ۲.

۵- دیوان قطران، ص ۱۳۶، ب ۳.

۷- تاریخ بیهقی، (نقل از دهخدا).

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۱.

۴- ویس و رامین، ص ۳۳۸، ب ۱۷۲.

۶- دیوان عنصری، ص ۱۳۷، ب ۱۴.

۸- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۰، ب ۲.

اگر ماری و گزدمی بود طبعش      به صحراش چون مار کردند ماری<sup>۱</sup>

مارین:

رخت مارین و کهسارت پلنگین      گیا و سنگش از خون تو رنگین<sup>۲</sup>

مارخوار:

از این مارخوار اهرمن چهرگان      ز دانایی و شرم<sup>۳</sup> بی بهرگان<sup>۴</sup>

مارفش:

بیامد فریدون به شاهنشهی      از آن مارفش کرد گیتی تهی<sup>۵</sup>

مارگیر:

گر از دشت قحطان یکی مارگیر      شود مغ بیایدش کشتن به تیر<sup>۶</sup>

مارسار:

علی آن که چون مور شد عمر و عتر      ز بیم قوی نیزه مار سارش<sup>۷</sup>

۴-۴. امثال فارسی:

از مار کین و رتر، ناسازگارتر چه

گفتار چربش آرد بیرون از آشیانه<sup>۸</sup>

۱- لغت فرس، ص ۱۷۹، س ۱۷.

۲- ویس و رامین، ص ۱۷۹، ب ۸۳.

۳- در متن لغت‌نامه «شوم» ثبت شده. احتمالاً اشتباه نوشتاری است؛ به قیاس اصلاح شد.

۴- نقل از دهخدا. ۵- گرشاسب‌نامه (نقل از دهخدا).

۶- شاهنامه (نقل از دهخدا).

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۷، ب ۵۱.

۸- لغت فرس، ص ۱۵۲، س ۸.



اگر چند از مار گیرند زهر  
 هم از وی توان یافت تریاک بهر<sup>۱</sup>  
 اگر چه مار خوار و ناستوده است  
 عزیز است و ستوده مهره مار<sup>۲</sup>  
 تو را زین پیش بسیار آزمودم  
 تو گویی کژدم و مار آزمودم<sup>۳</sup>  
 چو مرمار را عمر آید به سر  
 بخواباندش مرگ بر رهگذر<sup>۴</sup>  
 چه زیان است اگر گفت ندانست کلام  
 کز عصا مار توانست همی کرد، کلیم<sup>۵</sup>  
 خانه از موش تهی کی شود و باغ زمار  
 مملکت از عدوی خرد مصفا نشود<sup>۶</sup>  
 رهی را شدن در دم مار و شیر  
 از آن به که بر شاه باشد دلیر<sup>۷</sup>  
 ز سوراخ چون مار بیرون کشید  
 همی دامن خویش در خون کشید<sup>۸</sup>  
 زمان کینه‌ورش هم به زخم کینه اوست  
 به زخم مار بود هم زمانِ مار افسای<sup>۹</sup>  
 سخن کز دهان ناهمایون جهد  
 چو ماری است کز خانه بیرون جهد<sup>۱۰</sup>

- |                               |   |
|-------------------------------|---|
| ۱- گرشاسب نامه، ص ۴۱۳.        | ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷، ب آخر.        |
| ۳- ویس و رامین، ص ۴۴۳، ب ۵۳۱. | ۴- ورقه و گلشاه، ص ۲۴، ب ۶.             |
| ۵- تاریخ بیهقی، ص ۳۸۴، ب ۹.   | ۶- دیوان منوچهری، ص ۳۴، ب ۴۸۳.          |
| ۷- گرشاسب نامه، ص ۳۰۳، ب ۱۲۷. | ۸- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۹۰، ب ۴۷۵.          |
| ۹- دیوان عنصری، ص ۱۳۷، ب ۱۴.  | ۱۰- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۴۸، ب ۶۳. |

سرای و قصر بزرگان طلب تو همچو ربوت<sup>۱</sup>  
 چو مار چند گزینی تو جای ویرانی<sup>۲</sup>  
 کی مار ترسگن شود و گریه مهربان  
 گر موش، ماژ و موژ کند گاه درهمی<sup>۳</sup>  
 کدیور<sup>۴</sup> کسجا بفکند دم مار  
 کنند مار مر دست او را فکار<sup>۵</sup>  
 مار است این جهان و جهان جوی مار گیر  
 از مارگیر مار برآرد همی دمار<sup>۶</sup>  
 مار بود دشمن و به کندن دندان  
 زو مشو ایمن اگرت باید دندان<sup>۷</sup>  
 مار به دست دشمن باید گرفت یا به دست دیگران باید گرفت<sup>۸</sup>  
 مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را  
 نتوان کشت عدو تا آشکارا نشود<sup>۹</sup>  
 مار را هر چند بهتر پروری  
 چون یکی خشم آورد کیفر بری  
 سفله طبع مار دارد بی خلاف  
 جهد کن تا روی سفله ننگری<sup>۱۰ ۱۱</sup>

- 
- ۱- همد (پاورقی)  
 ۲- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی) ص ۲۱۱  
 ۳- دیوان رودکی، ص ۳۴، ب ۵.  
 ۴- باغبان دشمن مار است. چنانکه خاقانی گوید: صورت حال خصم و خاقانی / مثل مار و باغبان افتاد.  
 ۵- گرشاسب نامه، ص ۲۵۷.  
 ۶- دیوان رودکی، ص ۳۰، ب ۱۰.  
 ۷- گنج باز یافته (اسکافی)، ص ۱۰۳، ب ۱۸۶.  
 ۸- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۷.  
 ۹- دیوان منوچهری، ص ۳۴، ب ۴۸۴.  
 ۱۰- در کتاب «گنج باز یافته»، این بیت به، «ابوشکور بلخی» نسبت داده شده است (ص ۷۸، ب ۴۳۸).  
 ۱۱- دیوان رودکی، ص ۲۲، ب ۷۱ و ۷۲.

مار فسای ار چه فسون‌گر بود  
 کشته شود عاقبت از مار خویش<sup>۱</sup>  
 مخالفان تو موران بدند مار شدند  
 برآور از سر موران مارگشته دمار  
 مده زمانشان<sup>۲</sup> زین بیش و روزگار مبر  
 که اژدها شود از روزگار یابد مار<sup>۳</sup>  
 مرد باید که مار گرزه بود  
 نه نگار آورد چو ماهی شیم  
 مار و ماهی نبایدش بودن  
 که نه این و نه آن بود خوش خیم<sup>۴</sup>  
 موش و مار اندر خزینه خویش مفکن خیره خیر  
 گر نداری در و گوهر کاندراو مخزون کنی<sup>۵</sup>  
 نباشد مار بچه به جز مار  
 نیارد شاخ بد جز تخم بد بار<sup>۶</sup>  
 و معادل عربی آن: «لا تلدا الحیة الا الحیة»<sup>۷</sup>

نشاید بود گه ماهی و گه مار      گلیم خربه زر رشته میاژن<sup>۸</sup>  
 و زان نیارد ببسود هر کسی رزمش      که پوست مار بیايد فکنده چون سر مار<sup>۹</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۷، ب ۷.

۲- این بیت در اصل سروده‌ی فرخی سیستانی است؛ در دیوان فرخی «امانشان» ثبت شده است (ص ۶۵،

ب ۱۲۴۵).

۳- تاریخ بیهقی، ص ۵۹۴، ب ۱ و ۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵، ب ۱۷.

۷- نفایس الفنون، ص ۲۳۳.

۹- گنج بازیافته (اسکافی)، ص ۹۷، ب ۵۹.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۳۸۲، ب ۷ و ۸.

۶- ویس و رامین، ص ۱۷۳، ب ۴۵.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۹، ب ۲۸.

هر آن گاهی که باشد مرد هشیار      ز سوراخی دو بارش کی گزد مار<sup>۱</sup>  
معادل: لَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتين.

هر چند هست بد مار، از مرد بد بتر نیست  
با فعل بد، منافق جز مار کور و کر نیست<sup>۲</sup>  
هر که را مار همه عمر به یک بار گزید  
دائم او را رسن و<sup>۳</sup> پیسه بود مارنمای<sup>۴</sup>  
هر که را مار ز سوراخی یک بار گزید  
گر دگر باره گزد، وی ز در دار بود<sup>۵</sup>

#### ۴-۵. تصویرهای گوناگون:

در ادبیات فارسی، مسایل جانبی و فرعی دیگری در اطراف مار، چه از جهت خصوصیات ظاهری و چه از لحاظ ویژگی‌های رفتاری، وجود دارد که شاعران از آن‌ها به عنوان ساخت‌های ذهنی و در واقع به عنوان پیش فرض‌های ادبی استفاده کرده، انواع کنایه‌ها و استعاره‌ها و تشبیهات را بر اساس آن‌ها، بیان کرده‌اند که در این بخش به این موارد اشاره شده است، به این ترتیب:

#### مار و زمرد:

در حکایات آمده که چشمان مار با دیدن زمرد، مات می‌شود:  
هیئتش الماس سخت را بکفاند      چون بکفاند دو چشم مار زمرد<sup>۶</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۲۳۰، ب ۷.      ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۴، ب ۱۶.

۳- احتمالاً «و» اضافی است و اصل باید «رسن پیسه» به معنی سیاه و سفید به هم آمیخته، باشد.

۴- دیوان قطران، ص ۳۶۳، ب ۱۶.

۵- ترجمان البلاغه، ص ۱۲۰ (شاعر را معین نکرده است).

۶- دیوان منوچهری، ص ۲۳، ب ۳۲۴.

شنیده‌ام به حکایت که دیده‌افعی      برون جهد چو زمرد بر او برند فراز<sup>۱</sup>

و

هر که در او دید، دماغش فسرد      دیده چو افعی به زمرد سپرد  
لاجرمش نور نظر هیچ نیست      دیده هزار است و بصر هیچ نیست<sup>۲</sup>  
اسطاطالیس چنین گفت که اگر مار اندر قصبه‌ای<sup>۳</sup> یا نگینی از وی [زمرد]  
بنگرد سست شود و حرکتش برود.<sup>۴</sup>

### مهره‌ی مار: ۵

در متون متقدم شواهد معدودی وجود دارد که نشان می‌دهد نسبت دادن کارکرد ویژه به مهره‌ی مار، اعتقادی کهن است:

کسی که خشم تو را به ژرف چاه افکند      مگر به مهر تو گوید مرا ز چاه بر آر  
چنان که هر که مر او را کشنده مار گزید      امید رستن خویش افکند به مهره‌ی مار<sup>۶</sup>  
اگر چه مار خوار و ناستوده است      عزیز است و ستوده، مهره‌ی مار<sup>۷</sup>  
گر ز درت غایبم جان بر تو حاضر است      مهره چو آمد به دست مار به کف گو میا<sup>۸</sup>

۱- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک)، ص ۱۹۵.

۲- مخزن‌الاسرار، ص ۱۲۳، ب ۶ و ۷.

۳- قصبه واحد قصب، هر سنگ قیمتی را که دراز شکل باشد، گویند. و زبرجد آبدار مرصع به یاقوت را هم

قصب گویند. (پاورقی، ص ۱۷۸). ۴- الابنیه، ص ۱۷۸، س اول.

۵- در مخزن‌الادویه گفته [مهره‌ی مار] را اقسام است، قسمی است معدنی و آن را مارمهره گویند و بعضی گویند در معدن زبرجد به هم می‌رسد...؛ دوم استخوانی که در عقب سر بعضی از افاعی هست ... چون از گوشت جدا کنند نرم و بعد حجرت پیدا می‌کند... (فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، ص ۹۹۸).

۶- دیوان فرخی، ص ۱۶۴، ب ۳۲۸۵ و ۳۲۸۶. ۷- دیوان ناصرخسرو، ص ۱۷، ب آخر.

۸- دیوان خاقانی، ص ۳۹، ب ۵.

## مار و ماهی:

مار و ماهی به عنوان دو عنصر متضاد، در شعر فارسی مطرح شده است و اغلب قرار گرفتن مار به جای ماهی، رمزی از حيله گری و ناسره را به جای سره عرضه کردن، به شمار رفته است:

جز که تو زنده به مرده ز جهان کس نفروخت

مار افعی بخیریدی بدل ماهی شیم<sup>۱</sup>

می روی همواره و گویی کایدرم

مار می گیری که این ماهی است شیم<sup>۲</sup>

نشاید بود که ماهی و گه مار

گلیم خربه زر رشته میاژن<sup>۳</sup>

و از این جا، مار ماهی، به عنوان رمز دغل کاری و فریب، شمرده شده است:

مار ماهی نبایدش بودن      که نه این و نه آن بود چون نیم<sup>۴</sup>

## مار و ماه:

مار و ماه نیز رمزی برای نشان دادن دو ویژگی کاملاً متضاد بد و نیک و خیر و شر است:

اگر بی تو بینم بر فلک ماه      به چشم ماه مار است و فلک چاه<sup>۵</sup>

به چشم ماه بودی مار گشتی      ز بس خواری که جستی خوار گشتی<sup>۶</sup>

## مور و مار:

دو عنصر مقابل هم برای نشان دادن ضعف و زبونی از یک سو و قهاری و چیرگی از سوی دیگر:

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۸، ب اول.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۵، ب ۲۴.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۹، ب ۲۸.

۴- گنج باز یافته (اسکافی)، ص ۱۰۰، ب ۱۲۳.

۵- ویس و رامین، ص ۲۶۹، ب ۸۴.

۶- ویس و رامین، ص ۲۶۱، ب ۱۴۷.

- و  
 بر ناصح او مار زیون‌تر بود از مور      بر حاسد او مور قوی‌تر بود از مار<sup>۱</sup>  
 و  
 اگر بیابد خشمش چو کاه گردد، کوه      و گر بیند خشتش چو مور گردد، مار<sup>۲</sup>  
 و  
 تا شد دل مخالف او همچو چشم مور      در چشم مور جز بن دندان مار نیست<sup>۳</sup>

#### مار و ریسمان:

شاید مثل معروف مار گزیده و ریسمان از تقابل مار و بند (ریسمان) به عنوان رمز زبان‌کاری در برابر بی‌آزاری منشأ گرفته باشد:

- چو بند بادا بر دستِ دوستانِ تو مار      چو زهر بادا در کام دشمنان تو قند<sup>۴</sup>  
 گر همی فرعون قومِ سَحَره پیش آرد      رسن و رشتۀ جنبنده به مار انگارد<sup>۵</sup>  
 ترسم ز رسن که مار دیده‌ام      چه مار؟ که ازدها گزیده‌ام<sup>۶</sup>

#### مار در سوراخ:

مار در سوراخ رفتن، کنایه از روانی و سهولت انجام گرفتن کاری و مفهوم مقابل آن یعنی مار را از سوراخ بیرون آوردن، رمز برای کاری دشوار است که به صبر و بردباری بسیار نیاز دارد:

- او مار بود و مار چو آهنگ او کنی  
 اندر جهد ز بیم به سوراخ تنگ غار...<sup>۷</sup>  
 آهنین رمحش چو آید بر دل فولادپوش  
 نُه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار

۱- دیوان قطران، ص ۱۱۴، ب ۸.      ۲- دیوان قطران، ص ۱۴۶، ب ۱۸.

۳- دیوان معزی، ص ۸۹، ب ۱۸۳۳.      ۴- دیوان قطران، ص ۶۸، ب آخر.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۹۱، ب ۲۵۸۰.      ۶- لیلی و مجنون، ص ۱۸۱، ب ۱۲.

۷- دیوان منوچهری، ص ۴۱، ب ۵۹۸.

این بدرد ترک رویین را چو هیزم را تبر

و آن شود در سینه جنگی، چو در سوراخ، مار<sup>۱</sup>

و هم چنین:

برون آرند ماران را ز سوراخ      به افسون‌ها کنندش رام و گستاخ<sup>۲</sup>

و

کنم با تو کاری در این کارزار      که اندر گریزی به سوراخ مار<sup>۳</sup>

مار و گنج:

از ارتباط میان مار و گنج که از مضامین ادبی شایع در سده‌های میانه است، نشان چندانی در متون کهن به نظر نرسید؛ مورد زیر از موارد معدودی است که در اشعار متقدم اشاره‌ای گنگ به این موضوع شده است:

گرچه گیتی به جمله در کف اوست      و ر چه آکنده گنج‌هاش به مار<sup>۴</sup>  
و در دوره‌های بعد چنان رایج شده که صورت «مثل» به خود گرفته است:

این است که گنج نیست بی‌مار      هر جا که رطب بود، بود خار<sup>۵</sup>

و

بی‌مار به سر نمی‌رود گنج      بی‌خار نمی‌دمد گلستان<sup>۶</sup>

و

کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج      گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده<sup>۷</sup>

مار پرداز:

مارپرداز که در واقع صورتی از پرنده و مار است، چندین بار در کتاب گرشاسب‌نامه

۱- دیوان منوچهری، ص ۴۱، ب ۵۲۵ و ۵۲۶. ۲- ویس و رامین، ص ۱۲۱، ب ۲۳۳.

۳- شرف‌نامه، ص ۱۲۴، ب ۶. ۴- دیوان فرخی، ص ۱۲۳، ب ۲۴۰۷.

۵- لیلی و مجنون، ص ۴۴، ب ۷. ۶- غزلیات سعدی، طبیات ۵۴۸، ب ۱۲.

۷- دیوان خاقانی، ص ۳۷۱.



ظاهر شده است و از مخلوقات جادوان و دیوان و از ابزار جادوگران برای دفع دشمنان است:

[غفور] همان جادوان ساخت تا روز جنگ

نمودند هر گونه افسون و رنگ

ز سرما و آوای دیو و هژبر

ز مارِ پِپر و اژدهای درابر<sup>۱</sup>

به هر گوشه صد غول گمراه بود

به هر سوش دیوی دژ آگاه بود

چو تیر آمدی در نشستی به مرد

همان مار پرنده هزمان ز گرد

به ده روز کردند از آنجا گذار<sup>۲</sup>

بکشتند از آن غول بسیار و مار

جهان گشت بر چینان تار و تنگ

چنین بود یک هفته پیوسته جنگ

گرفته بی‌اندازه پرنده مار

بد از خیلشان جادوان بی‌شمار

شدند از پس پشت ایران گروه

به افسونگری بر سر تیغ کوه

نمودند از ابر اندرون اژدها<sup>۳</sup>

همی مار کردند پیران رها

به جز متون فارسی، در تاریخ هرودوت نیز ذکری از مارهای بالدار به میان آمده است:

وقتی من به محلی در عربستان رفته بودم که در مقابل شهر بوتو بود تا

راجع به مارهای بالدار تحقیقاتی بنمایم. در ورود خود به آن‌جا چشمم به

ستون فقرات و دنده‌های فراوان مارها افتاد... شرح حکایت این است با

آمدن بهار، عده‌ای مارهای بالدار از عربستان به مصر پرواز می‌کنند ولی

در این گردنه به طیوری که لک‌لک نام دارند، برمی‌خورند که مانع

دخول آن‌ها شده، همه را نابود می‌کنند....<sup>۴</sup>

در کتاب مقدس نیز اشاره‌ای کوتاه به مار پرنده با عبارت «اژدهای آتشین پرنده» وجود دارد:

ای جمیع فلسطین شادی مکن از این که عصایی که تو را می‌زد، شکسته

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۳۵۴، ب ۸ تا ۱۰.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۸، ب ۲۳ و ۲۴.

۴- تاریخ هرودوت، ص ۹۲.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۵، ب ۱ تا ۴.

شده است، زیرا که از ریشه مار افعی بیرون می آید و نتیجه او ازدهای آتشین پرنده خواهد بود.<sup>۱</sup>

### موجود شدن گیاه ریحان:

روزی انوشیروان برای دادخواهی بار عام داده بود، ماری در زیر تخت او آشکار شد، انوشیروان از کشتن او ممانعت کرد و گفت می پندارم که بر او ظلمی رفته باشد، به دنبال این سخن مار بر سر چاهی رفت و در آن جا ماری کشته یافتند که بر پشت او عقربی سیاه قرار داشت، یکی از اطرافیان، عقرب را کشت؛ روز بعد مار دیگر بار پدیدار شد، به جلوی تخت انوشیروان رسید و از دهانش چند دانه‌ی سیاه بیرون آورد، انوشیروان دستور داد آن دانه‌ها را بکارند و به این ترتیب، ریحان بر آدمیان کشف گردید.<sup>۲</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتب طب، نسبت به خواص مار دو گونه برخورد شده است، یکی درباره خاصیت دارویی و شفابخشی زهر مار و پوست مار و ... و دیگری داروهایی که برای دفع مضرات مار و زهر آن پیشنهاد شده است به این ترتیب:

#### الف. مار به عنوان دارو:

برای بیماری جذام نوشته‌اند:

... و چُن تن پاک شد، آن گاه علاج باید کردن به تریاق افاعی، و محمد بن زکریا گفت که من افعی بجوشانیدم و بدادم تا بخورد و بیمار به شد و قصه‌ها بسیار آمده است اندر باب افاعی ... [جذامی] هر روزی یک

۱- کتاب مقدس، کتاب اشعیا، نبی (۱۵)، بند ۲۹.

۲- حیره الحیوان، ج ۱، ص ۲۵۳ (و نیز عجایب المخلوقات قزوینی).

مثقال اقراص افاعی بخورد به شراب تازه ...<sup>۱</sup>

برای پوست مار نیز خواصی قائل شده‌اند:

پوست مار چون خشک کنی و بسایی اندر شراب و به چشم اندر کشی،

بصر تیز بکند، و چون به سرکه اندر بجوشانی درد دندان را سود کند و ...<sup>۲</sup>

ب. دارو برای علاج مارگزیدگی:

در کتب طبی برای دفع زهر مار، راه‌ها و داروهایی پیشنهاد شده است که در زیر به بخشی از آن‌ها اشاره می‌شود، اما قبل از آن عبارتی از نفایس‌الفنون نقل می‌شود به این ترتیب:

... و اما سوره‌ی الشفا و الشافیة [الحمد] بنا بر آن که نقل است از رسول

(ص) که ... بر مارگزیده خواند، شفا یافت.<sup>۳</sup>

سرطان:<sup>۴</sup>

سرطان سِل را منفعت کند و نفث الدم و زخم مار را ...<sup>۵</sup>

و

سَكِينَج ... زخم کژدم و زخم مار را منفعت دهد چون بر او طلا کنند و یک مثقال بخورند ...<sup>۶</sup>

و

خَس کاهو بود... نیش زخم کژدم را نیک باشد و آن زنبور و مار ...<sup>۷</sup>

۱- هدایة المتعلمین، ص ۵۸۵، س ۶. ۲- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۰۱، س ۳.

۳- نفایس‌الفنون، ج ۱، ص ۳۷۹. ۴- سرطان: به دو فتحه، خرچنگ باشد (پاورقی).

۵- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۹۳، س ۸.

۶- معرف سکینه... صمغ گیاهی است در شکل شبیه خیار و بهترین آن را از موضعی نزدیک به اصفهان

که نامش «ماه» است آورند (پاورقی). ۷- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۸۹، س ۸.

۸- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۲۷، س ۷.

و

حَجَرُ الْحَيَّةِ<sup>۱</sup> سه جنس است... و مارگزیده را منفعت کند چون بر وی  
آویزی<sup>۲</sup>

و

ثُوم<sup>۳</sup> داروی است که وی تندرستی را نگاه دارد... وی به تریاق بوده است  
از هر زهری قاتل، و مار از او بگریزد...<sup>۴</sup>

و

بصل الفار برابری زرها کند... و جالینوس چنین گفت که اگر کسی این پیاز  
را از بالای در خانه بپاویزد، اندر آن خانه مار نشود...<sup>۵</sup>

اعراب معتقدند:

مارگزیدگی تنها با زهر مار دفع می شود و تریاق و پادزهر افعی در پشت اوست.<sup>۶</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

دیدن مار در خواب، تعبیر بسیاری دارد، از حضور دشمن گرفته تا وفور مال و ثروت؛  
به ویژه اگر شخصی در خواب دید که به وسیله‌ی ماری گزیده شد و محل گزیدگی متورم  
گردید، دلالت بر افزایش مال و دولت دارد؛ هم چنین به اعتبار عصای موسی که به مار  
مبدل گردید، دیدن مار در خواب به اقبال و پیروزی تعبیر می شود...<sup>۷</sup>

در کتاب های فارسی، کیمیای سعادت اشاره ای ضمنی به تعبیر خواب مار، دارد:

... چون خفته به خواب بیند که مار وی را می گزد، آن زخم دشمنی است

که بر وی ظفر خواهد یافت، و باشد که چون آن دشمن بر وی ظفر یابد

۱-مهره مار که هم معدنی است و هم حیوانی (پاورقی)

۲-الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۱۶، س ۱۳. ۳-سیر است به عربی که فوم نیز گویند (پاورقی).

۴-الابنیه، ص ۸۵، س اول. ۵-الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۵۴، س ۱ تا ۳.

۶-الحیوان جاحظ، ج ۴، ص ۲۵۰.

۷-حیوة الحیوان، ج ۱، صص ۲۵۸ و ۲۵۹ و نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

گوید تعبیر خواب خویش بدیدم...<sup>۱</sup>

در نزهت‌نامه درباره‌ی رؤیای مار آمده است:

مار: دشمنی پنهانی، گرفتن مار مضرت است و بازداشتن کید دشمن، خوردن گوشت او مال است از جهت دشمن، گرفتن ماران بسیار، فرمان دادن است بر لشکر. مار سیاه: گنج و خواسته است و مال پنهانی.<sup>۲</sup>

### ۳-۵. ستاره‌شناسی:

یکی از صورت‌های فلکی شمالی، «تئین» نام دارد و به نام اژدها و اژدهای فلک مشهور است. در لغت‌نامه آمده، «اژدهای فلک یکی از صور فلکی شمالی و شکلی است در فلک ...» و ابوریحان بیرونی آن را به صورت مار، توصیف کرده است:

... صورت سوم [از صورت‌های شمالی] تئین به مار بزرگ و دراز به بسیار

پیچش و گره مانده و گرد بر گرد قطب شمالی در آمده ...<sup>۳</sup>

هم‌چنین «مار افسای» از جمله صورت‌های فلکی است در منطقه‌ی شمال که به آن «حوا» نیز گفته می‌شود. در لغت‌نامه آمده:

[حوا] نام صورتی از صورفلکیه از ناحیه شمالی و آن را بر صورت مردی

مار افسای توهم کرده‌اند ماری به دست گرفته ... نام صورت هشتم از

نوزده صورت فلکی شمالی قدماست ...<sup>۴</sup>

### ۴-۵. زیست‌گاه:

برتوج:

برتوج دهی بود آبادان از یغما، مار بر وی غلبه گرفت و مردمان از آن ده

برفتند.<sup>۵</sup>

۲- نزهت‌نامه، ص ۴۸۵.

۱- کیمیای سعادت، ص ۸۵.

۴- لغت‌نامه، ذیل کلمه «حوا».

۳- التفهیم، ص ۹۱، س ۱۰.

۵- حدودالعالم، ص ۷۹، س ۱۱.

## زایج:

مغرب و بعضی از جنوب وی ناحیت زنگستان است و شمالش دریاست  
... اندر کوه‌های وی درختان کافور است و ماران‌اند کی (که) مردم را و  
گاومیش را و پیل را فرو برند به یک بار...<sup>۱</sup>

## جفار (از سرزمین‌های مصر):

در زمین جفار مار باشد هر یک چند بدستی، از زمین بجهند و در محمل  
افتند بر پشت اشتر و مردمان را بگزند.<sup>۲</sup>

## حمص:

شهری است بزرگ و خرم ... و مردمان این شهر پاک جامه و با مروت و  
نیکوروی‌اند و اندر وی مار و گژدم است بسیار...<sup>۳</sup>

## صریح:

جزیره‌ی صریح اندر مغرب سران‌دیب، اندر او درختان کافور است و مردم  
وحشی و مار بسیار.<sup>۴</sup>

## نصیبین:

و به نزدیک نصیبین کوهی هست که آن را ماردین خوانند... و بر این کوه  
مار کشنده بسیار باشد.<sup>۵</sup>

- 
- ۱- حدود العالم، ص ۱۹۶، س ۱۲.  
۲- مسالک ممالک، ص ۵۷.  
۳- حدود العالم، ص ۱۷۲، س آخر.  
۴- حدود العالم، ص ۱۹، س ۱۶.  
۵- مسالک و ممالک، ص ۷۶.



## ماهی

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در اوستا، ماهی با لفظ مَسَی́ masya<sup>۱</sup> سه بار آمده است و در تمام موارد به نوعی جانور اساطیری به نام «ماهی‌کر»<sup>۲</sup> یا «کرماهی» نظر دارد که در همین بخش، به آن پرداخته خواهد شد؛ در متون پهلوی، به‌ویژه بندهش بارها به ماهی به معنی جانور آبی معروف، اشاره شده است، هم‌چنین از «کَر» ماهی اسطوره‌ای نیز سخن رفته است. ماهی در پهلوی ماهیک<sup>۳</sup> māhik تلفظ می‌شود و در متون اوستایی از این کلمه، ترکیب و یا اشتقاقی، ثبت نشده است.

#### ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

چنان‌که گذشت در اوستا سه بار از یک نوع ماهی اسطوره‌ای، سخن رفته است، که به «کرماهی» موسوم است، به این ترتیب:

کَرماهی را می‌ستایم که در ژرفای دریاچه‌ها، در زیر آب‌ها می‌زید.<sup>۴</sup>  
بهرام اهوره آفریده، او را تخمۀ بارور، نیروی بازوان، ... و آن‌چنان نیروی  
بینایی بخشید که ماهی «کَر» در آب داراست که خیزایی<sup>۵</sup> هم چند مویی را

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۱۰۹. ۲- اوستا: kara- پهلوی: kar (بندهش، ص ۱۸۸).

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی. ۴- وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۴۲.

۵- ابراهیم پورداوود این کلمه را «تموج» معنی کرده است (بشت‌ها، ج ۲، ص ۱۲۶).



در رود «رَنگها» ی دورکرانه، در ژرفایِ هزاربالایِ آدمی تواند دید.<sup>(۱)</sup>  
 ... که راست‌ترین دانشِ مزدا آفریده‌اشون، او را نیرو در پاها، شنوایی در  
 گوش‌ها ... و آن‌چنان نیروی بینایی که ماهی «کَر» در آب داراست ...<sup>(۲)</sup>  
 از عبارات فوق بر می‌آید که این موجود اولاً آفریده‌ای اهورایی است و دوم این که  
 اختصاصاً رمزِ بینایی به شمار می‌آمده است.

### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش آمده که اهریمن برای از میان بردن «هوم» وزغی آفریده است و اهورا  
 مزدا برای مقابله با آن وزغ، ماهی «کَر» را آفرید به این ترتیب:  
 ... بازداشتنِ آن وزغ را هر مزد، دو ماهی کر آن‌جا بیافریده است که  
 پیرامونِ «هوم» همواره می‌گردند ... هم ایشان ماهیان مینو خورش‌اند که  
 ایشان را خورش نباید؛ تا فرشکرد به نبرد ایستند ... بزرگ‌ترین از آن  
 آفریدگان هر مزد، آن ماهی است ...<sup>(۳)</sup>

در یادداشت‌های بندهش، مهرداد بهار، درباره‌ی عبارات فوق می‌نویسد: «کَر سرور  
 ماهی‌ها است ظاهراً منظور از آن نهنگ است.<sup>(۴)(۵)</sup>» از تأمل در جملات فوق بر می‌آید به  
 معنی حیوان معروف، در معارف زرتشتی از جمله آفریدگان اهورایی محسوب می‌شود و  
 در آغاز آفرینش که اهوره‌مزدا برای مقابله با نیروهای اهریمنی، در برابر هر کدام،  
 همتایی قرار می‌داد، ماهی را برای مقابله با وزغ قرار داد. در بندهش در بخش چگونگی  
 جانوران، ماهی را دوازدهمین گروهی که آفریده شد، دانسته است:

دوازدهم ماهی آفریده شد ده سَرده ... پس از هر سَرده‌ای، سرده در

۱- بهرام یشت، بند ۲۹. ۲- دین یشت، بند ۷.

۳- بندهش، ص ۱۰۰، س ۱۵۰.

۲- اگر «کَر» تصحیفی تز خر به معنای بزرگ باشد در این صورت «کرماهی» به معنای «نهنگ» است (نقل از

یادداشت استاد دکتر افراسیابی). ۵- بندهش، ص ۱۸۸، یادداشت ۳.

سرده‌ای<sup>(۱)</sup> جدا شد تا به حد دویست و شصت و دو سرده.<sup>(۲)</sup>

### بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن کلمه‌ی «حوت» و حالت جمعی آن «حیتان» و ترکیب «صاحب الحوت» به کار رفته است، به این ترتیب:

... فَأَنَّى نَسِيْتُ الْحَوْتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ (الكهف/ ۶۳)

و

فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مَلِيمٌ (الصفافات / ۱۴۲)

و

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حَوْتَهُمَا فَاَتَاخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا  
(الكهف/ ۶۱)

و

... إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا ... (الاعراف / ۱۶۳)

و

... لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحَوْتَ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ (القلم / ۴۸)

هم چنین «النون» در ترکیب «ذالتون» به معنی ماهی است و کل ترکیب بنا به قول معروف، لقب حضرت یونس است:

... وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا ... (الانبیا / ۸۷)

ب. متون تفسیری:

در کتب تفسیر، گاه مشاهده می‌شود بعضی کلمات و عبارات که در ظاهر دارای معنای مستقل هستند، به معانی دیگری، تفسیر می‌شوند؛ در این بخش به این گونه عبارت‌ها و

کلمات که به بحث مورد نظر این مقاله یعنی «ماهی» مربوط می‌شود، اشاره می‌شود:  
ن والقلم، در بعضی تفسیرها، «ن» را «النون» به معنی ماهی گرفته‌اند:

گروهی گویند که این نون، آن ماهی است که یونس متی (ع) اندر شکم او  
بود و نام آن ماهی خود نون بود ... (۱)

... و گویند سوگند بدان ماهی که زیر همه زمین‌هاست ... (۲)

ظلمات، به قرینه‌ی داستان یونس، در عبارت فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ، ظلمات به شکم و  
اندرون ماهی تعبیر شده است:

... فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ، ما را می‌خواند اندر میان آن سه تاریکی: تاریکی  
دریا، و تاریکی شب، و تاریکی شکم ماهی (۳)

و کتاب وجوه قرآن پنج وجه برای ظلمات برشمرده که وجه سوم را با توجه به آیه مورد  
بحث (الانبیا / ۸۷)، به معنی «تاریکی آب و تاریکی شکم ماهی»، معنی کرده است. (۴)  
رِزْقًا حَسَنًا، در عبارت لِيَرْزُقَنَّهُمَ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا (الحج / ۵۸)، به گوشت گاو و ماهی  
تفسیر شده است:

رِزْقًا حَسَنًا، ... ای که گوشت آن گاو که دنیا بر سر اوست و آن ماهی که پای  
آن گاو بر پشت اوست ... (۵)

صَيْدُ الْبَحْرِ، در آیه‌ی وَ أَحْلَلْ لَكُم صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ و ... (مائده / ۹۶) به صید  
دریا و ماهی تفسیر شده است و از مواردی است که شخص مُحَرَّم، می‌تواند جانوری را  
صید کند:

حلال بکرده‌اند شما را صید دریا و ماهی و آنچه بدان مائد، و آنچه دریا به

۱- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۹۱۸.

۲- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۸۳۱ و نیز تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۴۵۵ و لسان‌التنزیل، ص ۵۱.

۳- عشری بر قرآن ...، ص ۲۱۲، س ۱۵ و نیز تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۲۷.

۴- وجوه قرآن، ص ۱۹۷.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۶۹ و نیز تفسیری بر عشری، ص ۲۶۹.

کناره افکند، مُرده، منفعتی است آن شما را ... (۱)  
 لَحْمًا طَرِيًّا، در آیهی و هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا ... (النحل/۱۴) به  
 ماهی تعبیر شده است:  
 و او است آن که مسخّر کرده است دریا را تا همی خورید از آن گوشتی  
 تازه - ماهی - و ... (۲)

## ۲-۲. حدیث و خبر:

پیامبر، گوشت ماهی را نیک دانسته است، در حدیثی نقل شده:  
 أَنَّ النَّبِيَّ (ص) سَأَلَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ عَنْ تُخْفَةِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَالَ زِيَادَةُ  
 كَبْدِ الْحَوَى (۳)  
 هم چنین صید ماهی را جایز دانسته، اما خرید و فروش آن را هنگامی که هنوز در آب  
 است مجاز ندانسته و در این مورد فرموده:  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لَا تَشْتَرُوا السَّمَكَ فِي الْمَاءِ، فَإِنَّهُ غَرَرٌ ... (۴)  
 پیامبر در مورد ماهیان صید شده فرموده است:  
 لَا تَقْعُ سَمِيكَةٌ فِي شَبَكَةٍ إِلَّا غَفَلَتْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ... (۵)  
 علاوه بر این روایاتی درباره‌ی ماهی نقل شده که به آن به طور مطلق و به عنوان موجودی  
 که در آب می‌زید، توجه شده است:  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَضَّلَ الْعَالِمُ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَلِي عَلَى أَذْنَانِي ... إِنَّ اللَّهَ  
 وَمَلَائِكَتُهُ وَاهْلُ سَمَوَاتِهِ وَارْضِيهِ وَالتَّوْنِ فِي الْبَحْرِ يَصْلَوْنَ عَلَى الَّذِينَ  
 لَا يَعْلَمُونَ النَّاسَ الْخَيْرَ (۶)  
 إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ مَنْ مَشَى إِلَى غَرِيمِهِ لَحِقَهُ صَلَاتٌ عَلَيْهِ الدَّوَابُّ الْأَرْضِ وَالتَّوْنِ

۱- تاج التراجم، ج ۲، ص ۶۱۶. ۲- تاج التراجم، ج ۳، ص ۱۱۹۹.

۳- النسائی والمسلم، نقل از «حیوة الحیوان»، ج ۲، ص ۳۲۴.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۷. ۵- نقل از «حیوة الحیوان»، ج ۲، ص ۲۶.

۶- مسند دارمی، نقل از «حیوة الحیوان»، ج ۲، ص ۳۲۴.

الماء و غرس الله بِكُلِّ خُطْوَةٍ شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ ... (۱)

## ۲-۳. احکام فقهی:

از نظر شرع، ماهی و هم‌چنین ملخ، تنها جانورانی هستند که مرده آن‌ها، حرام نیست و سورآبادی در تفسیر حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّم ... آورده است:

حرام است مردار مگر دو چیز: ماهی و ملخ. (۲)

در مورد خاص ماهی نیز از قول پیامبر نقل شده است:

أَحَلَّتْ لَنَا مَيْتَتَانِ وَ دِمَانٌ؛ السَّمَكُ وَ الْجَرَادُ، وَ الْكَبِدُ وَ الطَّحَالُ (۳)

و حکم تذکیه ماهی:

تذکیه‌ی ماهی خوراکی، بیرون آوردن آن است، زنده از آب و اگر بجهد، پس آن را زنده بیرون آورد یا خود به بیرون آب بیفتد و او آن را زنده بگیرد حلال است ... و اگر در دام و تور ماهیگیری و جز آن، ماهی زنده و مرده با هم مشتبه شدند خوردن همه آن‌ها حرام است. (۴) ذبح ماهی مکروه است مگر آن که بزرگ باشد و بعد از آن که از آب گرفته شد، مدتی طول بکشد تا بی‌جان گردد؛ هم‌چنین اگر غیرمسلمانی ماهی صید کند، مصرف آن برای مسلمانان اشکالی ندارد و حرام نیست:

... عن ابي بصير قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن صيد المجوسي للسمك

حين يضربون بالشبك ولا يسمون وكذلك اليهودي، فقال: لا بأس انهما صيد

الحيثان اخذا (۵)

در مورد آن که کدام حیوان آبزی، حلال گوشت است، در میان عالمان دینی اختلاف است. گروهی بر این عقیده‌اند که هر چه در آب می‌زید، حلال است مگر قورباغه و گروهی حکم را دقیق‌تر بیان کرده‌اند و گفته‌اند جمیع حیوانات دوزیستی از قبیل قورباغه

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- قصص سورآبادی، ص ۴۸، س ۱۰.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۷.

۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۷۷.

۵- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب صید السمک، شماره ۵.

و تمساح و مار و لاک پشت و خرچنگ و حلزون ... حرام است.<sup>(۱)</sup> در این مورد حدیثی نقل شده است:

... عن علی بن جعفر، عن اخیه ابی الحسن الاول (ع) قال: لا یحِلُّ اكل الجُرَى ولا السِّلْحَفَةَ ولا السرطان؛ قال و سألته عن اللحم الذی یكون فی اصداق البحر و الفرات أیؤکل؟ فقال: ذاک لحم الضفادع لا یحِلُّ اكله<sup>(۲)</sup> و صید ماهی در روز جمعه توصیه نمی شود:

... قال ابو عبدالله (ع): نهی امیرالمؤمنین (ع) ان یتصید الرجل یوم الجمعة قبل الصلوة ...<sup>(۳)</sup> آنچه در شکم ماهی یافته شود برای یابنده است مگر آنکه ماهی در آب محصور باشد و از مالک تغذیه شود.<sup>(۴)</sup>

### بخش سوم

#### ۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن، چندین داستان درباره‌ی ماهی آمده است که در آن‌ها این جانور نقشی ویژه و گاه اسطوره‌ای ایفا کرده است. داستان مشهور ماهی یونس و داستان ماهی موسی که در واقع راهنمای یافتن خضر بود و قصه ماهیان بنی اسرائیل و شکایت آنان به پروردگار، از آن جمله است و سایر قصص فرعی تر که در این بخش به اختصار به آن‌ها پرداخته خواهد شد.

#### ۱-۱-۳. یونس در دهان ماهی:

تمام تفاسیر با اندک اختلافی در شیوه‌ی بیان، تفسیر و ذَلَّوْنَ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا ... یعنی آیات ۸۷ و ۸۸ سوره‌ی انبیاء، داستان یونس را بیان کرده‌اند:

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۷.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب صید السمک، شماره ۱۱.

۳- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب صید السمک، شماره ۱۷.

۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۶۴.

... و مرکب صالح ناقه کردیم ... و مرکب یونس ماهی کردیم ...<sup>(۱)</sup>

و در تفسیر کمبریج آمده است:

وَذَالْتُون و یاد کن مر آن پیامبر را که در شکم ماهی باز داشته بود، ائی یونس بن متی إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا چون آن گاه که برفت از میان مردمان خویش در خشم ...<sup>(۲)</sup>

در مورد علت خشم گرفتن یونس، چندین قول آمده و از جمله:

وهب بن منبه می‌گوید که یونس صلواتُ الله علیه تنگ خو بود. چون بار نبوت بر او نهادند طاقت کشیدن آن نداشت ...<sup>(۳)</sup>

در ادامه آمده است:

... از پیش آن ملک به خشم بیرون آمد و در دریا نشست. چون کشتی در میانه دریا رسید، موج‌ها برخاست و کشتی چنان شد که نزدیک بود که غرق شود. ... گفتند که در میان ما مردی است گناه‌کار ... قرعه زدند سه بار؛ نام یونس پدید آمد. یونس برخاست و خود را در آب انداخت. ماهی از ماهیان دریا به فرمان خدای تعالی او را فرو برد. پس چهل شبان روز در شکم ماهی بماند ... پس ... ماهی برانداخت او را چون جوزکی<sup>(۴)</sup> پرکنده. خدای تعالی درخت کدو را برویانید، تا یونس در سایه آن قرار گرفت ... فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ ... برهانیدیم او را از غم گناه پس چهل شبان روز و نیز گفته‌اند از غم شکنب ماهی ...<sup>(۵)</sup>

### ۳-۱-۲. ماهی موسی:

داستان موسی و جستجوی او برای یافتن آن کس که داناترین بنده‌ی خدا بر روی زمین

۱- سواد اعظم، ص ۷۳. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۲۷. ۴- جوزکی: جوجه‌ای.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ تاج التراجم، ج ۳، ص ۱۰۰۱، طبری، ج ۷، سورآبادی، ص ۳۶۱ و ۱۹۱۸ و مجمل‌التواریخ، ص ۲۲۲.

است، طی آیات ۶۰ تا ۸۲ از سوره‌ی الکهف، بیان شده است. موسی از حق تعالی نشانه‌ای برای شناخت آن بنده مخلص خداوند، طلب می‌کند و خداوند «ماهی را نشان وی کرد و در زاد وی ماهی بود نمک سود، گفت: هر کجا که این ماهی زنده گردد آنجا بود بنده من که تو وی را می‌جویی»<sup>(۱)</sup> و در ادامه داستان وقتی موسی و همراهانش به محل موعود رسیدند ماهی را فراموش کردند و به بیان قرآن «نَسِيا حَوْتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا» و پس از مدتی که برای چاشت توقف کردند، ماهی را نیافتند، همراه موسی گفت: «فَأَنى نَسِيتُ الْحَوْتَ وَمَا أَنَسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ...» سپس راه رفته را دوباره بازگشتند و سرانجام «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا...» در ادامه داستان، ماجرای تعهدی که خضر از موسی می‌گیرد که درباره اعمال او پرسشی نکند و این که موسی، نتوانست بر تعهد خود وفادار بماند و سرانجام جدایی میان آن‌ها «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...» خود حدیثی مفصل دارد که در این جا برای رعایت اختصار از ذکر آن خودداری می‌شود.<sup>(۲)</sup>

### ۳-۱-۳. ماهیان روز شنبه:

در ذیل چند آیه‌ی مختلف از آیات قرآن، داستان شگفتی نقل شده است، از جمله در تفسیر آیه وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ ... (الاعراف / ۱۶۴ و ۱۶۳) طبری چنین نقل می‌کند:

یک گروه که خدای عزّ و جل ایشان را مسخ گردانید، این بودند از قوم داوود... شهری بود به شام اندر بر کنار دریا. و بدان گاه که داوود زنده بود، ماهیان... به خدای نالیدند از آدمیان. گفتند بار خداوند! روز شنبه عید ما می‌باشد... باید که بفرمایی آدمیان را تا ما را نگیرند روز شنبه و خدای عز

۱- تاج التراجم، ج ۳، ص ۱۳۲۳ و مجمل التواریخ، ص ۲۲۲.

۲- برای اطلاعات بیشتر مراجعه فرمایید به تاج التراجم، ج ۳، صص ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۰ و تفسیر طبری، ج ۴،

ص ۹۳۲ و متنی پارسی ...، ص ۱۰۵ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۵۶۵.



و جل به زبور اندر فرموده بود که روز شنبه روا نیست ماهی گرفتن...<sup>(۱)</sup>  
و آن قوم حيله‌ای به کار بردند:

... ایشان دام‌ها به حوض‌ها اندر نهادندی و روز شنبه ماهی بیامدندی و به  
حوض‌ها اندر شدند و سرهای حوض استوار کردند و روز یکشنبه  
برفتندی و ماهیان بگرفتندی و گفتند که ما این به روز یکشنبه می‌گیریم تا  
خداوند عزوجل بر ایشان خشم گرفت و ایشان را مسخ گردانید از بهر آن  
که از طاعت او بیرون آمدند...<sup>(۲)</sup>

عین این داستان در تفسیر *وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الذِّينَ اتَّعَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا  
قِرَدَةً خَاسِئِينَ*<sup>(۳)</sup> (البقره/۶۵) و آیه *لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ...*<sup>(۴)</sup>  
(المائده/۷۸) نیز ذکر شده است.

در روایت تفسیر شنقشی شهر مذکور نینوا و آن قوم عاصی یهودی دانسته شده‌اند:  
... و پیریشان یا محمد جهودان را از خبر آن شهر نینوی، آنک بود به  
نزدیک دریا، کمی از حد اندر گذشتند اندر روز شنبه به ماهی گرفتن آن  
وقت که می‌آمدشان ماهیان‌شان روز شنبه‌شان؛ جمله جمله از میان آب و  
کنار مشرعه آمدندی و آن روز که شنبه نکردی نیامدندی‌شان. هم چنین  
آزمایش کردیم‌شان...<sup>(۵)</sup>

### ۳-۱-۴. ماهی که جهان بر پشت اوست:

از داستان‌های مشهور اسطوره‌وار که در تفاسیر و قصص قرآن به آن اشاره شده، قرار  
گرفتن جهان بر پشت ماهی است که به‌ویژه بیش از سایر قصص به ادبیات فارسی راه  
یافته و همواره دست‌مایه‌ی شاعران برای نشان دادن قعر و ژرفا و پایین‌ترین نقطه و

۱- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۷۹ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۳۲۵، و تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۷۸۱ و شنقشی،  
ص ۸۴ و مجمل‌التواریخ، صص ۲۱۷ و ۲۱۸. ۲- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۴.

۳- تاج‌التراجم، ج ۱، صص ۱۱۰ و ۱۱۱ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۲.

۴- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۶۰۷. ۵- تفسیر شنقشی، ص ۲۰۰.

نهایت خضیض و قرار گرفته است که در جای خود به آن‌ها اشاره خواهد شد؛ تفسیر طبری درباره این ماهی نوشته است:

... اکنون این جهان بر پشت ماهی است و آن ماهی بدان آب اندر است و آن آب بر سنگ صخره است و آن سنگ صخره بر کتف یک فرشته است و پای آن فرشته بر هوا معلق است و بر هیچ جا نهاده نیست تا این ماهی اندر گردد و نگوید که این بر من است و من نگاه همی دارم ...<sup>(۱)</sup>

تفسیر تاج‌التراجم در زیر آیه‌ی له ما فی السَّمَوَاتِ و ما فی الارضِ و مَا بَیْنَهُمَا و مَا تَحْتَ الثَّرَى (طه / ۶) می‌نویسد:

یعنی ماهی بر پشت وی است و آن ماهی در دریا و آن دریا بر پشت صخره سبز ... و [این همان] صخره است ... که یاد کرده است خدای تعالی در قصه لقمان آن‌جا که گوید: فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ (لقمان / ۱۶) ... آن صخره بر سُرُونِ ثوری است ...<sup>(۲)</sup>

در ادامه‌ی داستان، به‌ویژه در تفسیر آیه‌ی وَ جَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ ... (الانبیاء / ۳۱) در «تفسیری بر عشری از قرآن ...» علت آفرینش کوه‌های بلند را چنین توضیح می‌دهد:

... ابلیس لعنه الله بیامد سوی این ماهی. وی را گفت چون بزرگی تو که هفت زمین و صخره و گاو و ثری بر توست ... چندان‌ش بگفت تا آن ماهی به جنبش آمد ... پادشا تعالی این کوه‌ها را بیافرید تا زمین را فرو افشرد ...<sup>(۳)</sup>

همین کتاب نام آن گاو را «لیوئان» و نام ماهی را «یهموث» ثبت کرده است.<sup>(۴)</sup> و سرانجام تفسیر نسفی، «نون» در آیه‌ی «ن والقلم» را به همین ماهی زیر جهان، تفسیر کرده است: ن والقلم ... و گویند سوگند بدان ماهی که زیر همه زمین‌هاست ...<sup>(۵)</sup>

۱- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۷۲۹ و تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۴۶ و ۱۶۹.

۲- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۳۷۳ و تفسیری بر عشری، صص ۹۹ و ۱۰۰.

۳- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۴- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۱۰۰. ۵- تفسیر نسفی، ص ۸۳۱.

## ۳-۱-۵. داستان‌های دیگر:

قصه‌ها و حکایات کوتاه‌تری به صورت پراکنده در کتب تفسیر و قصص قرآن نقل شده که گرچه از نظر اهمیت در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرد، اما در گستره‌ی ادبیات فارسی، سرچشمه و الهام‌بخش مضامین بسیاری شده‌اند؛ مشهورترین این حکایات داستان انگشتری سلیمان است که به پایمردی ماهیان دیگر بار به او بازگردانده می‌شود:

دیوی بر هیأت سلیمان بیرون آمد جواده را گفت مُهر بیاور؛ جواده پنداشت که وی سلیمان است... دیو بر تخت سلیمان نشست... چون چهل روز تمام شد دیو بر خود بترسید... خاتم را در دریا افکند... خدای عزوجل ماهی را الهام داد تا آن را فروبرد صیادان ماهی را صید کردند...<sup>(۱)</sup>

داستان دیگر در مورد ابراهیم است که از پروردگار خود پرسید: ... رَبِّ اَرْنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی... (البقره / ۲۶۰)؛ در بعضی تفاسیر، سبب شگفتی ابراهیم را دیدن ماهی مرده در کنار دریا دانسته‌اند:

... ابراهیم (ع) بگذشت به کنار دریا، ماهی دید مرده، نیمی از وی در دریا تا جانوران دریا از وی همی خوردند، نیمی بیرون دریا تا جانوران دشت از وی همی خوردند...<sup>(۲)</sup>

در ضمن داستان نمرود و پرواز او که به‌ویژه از جهت به کارگیری چهار کرکس، شباهت غیرقابل انکاری با کیکاووس در شاهنامه دارد، مطلب قابل توجهی درباره‌ی ماهی و چگونگی صید او نقل شده؛ به این ترتیب که چون نمرود به اوج آسمان رسید، به سوی خدای ابراهیم تیری بینداخت و...:

خدای تعالی... فریشتگان را گفت... او را نوید نکنیم... آن تیر او را فرا گیرید و به خون ماهی بیالاید به سوی او فرو او کنید... فریشته‌ای آن تیر را به دریای محیط برد و به خون ماهی بیالود، ماهیان دریا به فریاد برآمدند ... جواب آمد که لاجرم کشتن از شما برداشتم از آن جاست که ماهی را

۱- قصص سورآبادی، ص ۳۶۸ و مجمل‌التواریخ، ص ۲۱۰، س ۷.

۲- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۳۱۱، و نیز با اندک اختلاف بخشی از تفسیری کهن، ص ۱۱۸، س ۱۵.

نکشند... (۱)

در داستان یوسف، وقتی کاروانیان او را به مصر بردند، او در بدو ورود در نیل تن شست و «ماهیان همه یکدیگر را آواز دادند که چشم فرو گیرید تا صدیق خدای در این رود غسل کند.» (۲)

و سرانجام گفته شده که اولین موجودی که به خانه کعبه پناه برد، ماهی بوده است و آن در ماجرای توفان نوح، اتفاق افتاد. (۳)

هم چنین در حکایتی که مجمل التواریخ القصص ذکر کرده آمده است که چون ابوموسی اشعری در شوش، قبر دانیال نبی را کشف کرد، آن را بازسازی کرد، به این ترتیب:  
... پس در میان جوی حفره ای بفرمود کنند و دانیال را هم اندر شب اندر آن جایگاه دفن کردند و آب بر آن فرو گذاشتند ... و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگور باشند پیوسته، و کس ایشان را نگیرد، و را تب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، و این سخت عظیم عجایب و طرفه است، و... (۴)

### ۲-۳. داستان صوفیانه:

داستان های صوفیانه در اطراف موضوع ماهی، نسبتاً محدود است و از لحاظ کیفی نیز حامل مضمون و یا پیام بدیع و شگفتی نیست؛ در این داستان ها اغلب ماهی به عنوان وسیله ای برای نشان دادن قدرت معنوی و کرامت صوفی است و یا برای نشان دادن میزان تسلط او بر نفس است:

ابوالحسین نوری گوید در میان دو زورق میان دریا بایستادم و گفتم به عزت تو اگر ماهی بر نیاید مرا سه رطل، خوشتن غرق کنم؛ ماهی برآمد سه رطل. خبر به جنید رسید گفت حکم وی آن بودی که ازدهایی برآمدی و او را بگزیدی ... (۵)

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۱۹۰ و با اندک اختلاف تاج التراجیم، ج ۳، ص ۱۱۷۱.

۲- تفسیر سورآبادی، ص ۱۴۷. ۳- تاج التراجیم، ج ۱، ص ۳۹۱.

۴- مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۴۵، س ۷. ۵- رساله قشیریه، ص ۶۴۷.

ابراهیم خواص گوید ... و ماهی می‌گرفتم، روزی ماهی اندر دام اوفتاد ... دام اندر آب افکندم یکی دیگر افتاد ... دام دیگر باره در آب افکندم، هاتفی آواز داد که معاشی دیگر یابی که دیگری را از ذکر ما باز نداری، دام بشکستم و دست از آن برداشتم ...<sup>(۱)</sup>

این عمر را ماهی آرزو کرد و اندر همه شهر طلب کردند نیافتند. من پس از چندین روز بیافتم ... سایلی بر در آمد، بفرمود که بدان سایل دهید ...<sup>(۲)</sup> ابوالخیر عسقلانی را ماهی آرزو می‌آمد به چندین سال، چون از جایی پدیدار آمد، حلال؛ دست فرا کرد تا بخورد، استخوانی از استخوان‌های ماهی به انگشت وی فرا شد ... گفت یارب کسی دست به شهوت حلال دراز کند چنین کنی. آن که دست به شهوت حرام دراز کند با وی چه کنی؟<sup>(۳)</sup>

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی داستان‌های قابل توجهی که به «ماهی» چه به عنوان حیوان معروف، چه از جنبه‌ی فرا معمولی، در آن پرداخته شده باشد، وجود ندارد. در کتاب «آثارالباقیه» از نوعی ماهی سخن به میان آمده است که با ظهور خود در سطح آب، ساحل‌نشینان را از وقوع طوفان و طغیان آب آگاه می‌کند.<sup>(۴)</sup> علاوه بر آن در کتاب تاریخ هروودوت با نظر و توجهی نسبتاً دقیق و علمی، حرکت و تولید مثل ماهی‌های رود نیل را شرح می‌دهد.<sup>(۵)</sup> به جز این دو مورد که به جلوه‌ی طبیعی و جنبه‌ی جانورشناسی ماهی، توجه کرده‌اند، مواردی دیگر موجود است که از حیث کیفیت و مضمون‌پردازی، به قصه‌های تخیلی شباهت دارد، از جمله داستان سلیمان بن عبدالملک و جعفر برمکی، که چون سلیمان توجه جعفر را به انگشتی خویش می‌بیند، آن را به او می‌بخشد اما جعفر از گرفتن آن امتناع می‌کند، سلیمان باغضب، انگشت را به دریا می‌افکند و چون جعفر پشیمان

۱- رساله قشیریه، ص ۲۱۳.

۲- کشف‌المحجوب، ص ۲۳۸، س ۱۴.

۳- رساله قشیریه، ص ۲۱۳.

۴- آثارالباقیه، ص ۳۸۲، س ۷.

۵- تاریخ هروودوت، ص ۹۷، س ۷.

می شود، پادشاه غلامی را فرا می خواند و صندوقچه‌ی خاصی را طلب می کند:  
 ... سر صندوقچه بر انداخت ... ماهی زرین بر آورد و در دریا انداخت ...  
 زمانی بود؛ [آن ماهی] بر سر آب آمد، آن انگشتی در دهان گرفته، ملک  
 ملاحی را فرمود ... تا آن ماهی را با انگشتی بگرفت ... آن ماهی را هم در  
 آن صندوقچه نهاد و قفل برافکند ...<sup>(۱)</sup>

در داستان دیگری که هرودوت نقل کرده، از ماهیگیری گفتگو شده که ماهی بزرگی  
 صید می کند و آن را شایسته‌ی پادشاه می داند و اتفاقاً انگشتی گم شده سلطان را در  
 شکم او می یابند.<sup>(۲)</sup> هرودوت هم چنین تمثیل زیبایی نیز نقل کرده است:

وقتی نی زنی در کنار دریا قدم می زد ... شروع به نی زدن کرد به خیال این  
 که ماهی ها به هوای نی به نزد او بروند ... چون تلاش خود را بی ثمر  
 یافت [توری برگرفت و مقدار زیادی ماهی به چنگ آورد ... ماهی ها  
 شروع به جستن و رقصیدن کردند گفت: اکنون دیگر رقصان فایده ای  
 ندارد زیرا وقتی برایتان نی می زدم نخواستید بودید برقصید ...<sup>(۳)</sup>

داستان های دیگری نقل شده که برخلاف حکایاتی که در بالا ذکر شد، از نوعی حیوان  
 غیر طبیعی و کمابیش تخیلی حکایت می شود که آن را نیز ماهی نام نهاده و توصیف  
 کرده اند؛ از جمله در آثارالباقیه از تأثیر ماهی عجیبی به نام «رعاده» گفتگو شده است:

... و چون این ماهی در دام بیفتد تا وقتی که زنده است، دست صیاد  
 می لرزد. حتی این که برخی می گویند تا وقتی که این ماهی زنده است اگر  
 شخصی یک نی دست بگیرد و یک سمت آن را بر این ماهی بگذارد  
 دست او تخیل می شود و نی از دستش می افتد ...<sup>(۴)</sup>

و داستان ماهی زردی که اسکندر در سفر خود به شرق، با آن روبرو می شود:  
 هم آن گاه کوهی بر آمد ز آب به دو پاره شد رود چون آفتاب

۱- تاریخ برامکه، صص ۸ و ۹ و نیز سیاست نامه، ص ۲۱۶.

۲- تاریخ هرودوت، ص ۱۴۷، س ۲۱. ۳- تاریخ هرودوت، ص ۶۴، س ۵.

۴- آثارالباقیه، ص ۵۲۲، س ۱۲.

یکی زرد ماهی بدان لخت کوه      هم آن گه چو تنگ اندر آمد گروه  
 فرو برد کشتی هم اندر شتاب      همان کوه شد ناپدید اندر آب<sup>(۱)</sup>

گرشاسب‌نامه نیز روایتی شگفت از دشمنی میان نوعی ماهی و مرغ، بیان می‌کند:

... همدون یکی ماهی دیگر است      کز این وال تنش اندکی کمتر است  
 یکی خُرد ماهی است با او به کین      چو دیدش جهد در قفاز از کمین  
 به دندان گشایدش در مغز راه      بر آرد سر از درد ماهی به ماه  
 دگر هست مرغی به تن لعل رنگ      مه از باز، چو او به منقار و چنگ  
 مر این ماهی خرد را دشمن است      همه روز گردانش پیرامن است  
 چو بیند کش اندر قفاره گشاد      در آید ربایدش از او همچو باد  
 گر آن مرغ فریادرس نیست زود      بر آرد به سه روزش از مغز دود...<sup>(۲)</sup>

و سرانجام تنها موردی در داستان‌های ایرانی که اندکی به جنبه‌های اساطیری نزدیک می‌شود، مربوط به داستان جمشید و چگونگی کشته شدن او به وسیله ضحاک است:

جمشید بگریخت و ضحاک طلب‌کنان بر پی او می‌رفت تا او را به نزدیک  
 دریای صین دریافت و بگرفت... و به روایتی گفته‌اند کی او را به استخوان  
 ماهی به دو نیم کرد...<sup>(۳)</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

عناصر خیالی و تشبیهاتی که بر پایه ماهی و صفات او بنا شده باشد، نسبتاً محدود است، از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

برگ پاییزی:

خداایگانا فرخنده مهرگان آمد      ز باغ گشت به تحول آفتاب، احوال

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۹۶، ب ۸.      ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۶۶.

۳- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۴۱، س ۵ تا ۸ و مجمل‌التواریخ، ص ۴۰، س ۴.

بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد      ز بید برگ به یک زلزله بر آب زلال<sup>(۱)</sup>  
تپیدن (تپیدن):

همی دل بطید زو بسان ماهی از آنک      ز منزل دل تو قصد زی سفر دارد<sup>(۲)</sup>

دلش [رامین] بی ویس، با فرمان شاهی      به سختی بود چون بی آب ماهی<sup>(۳)</sup>

که من بی (تو) چون ماهی بر شخم      بسان گنه کار در دوزخ<sup>(۴)</sup>  
... چون لشکر از تکیاناباد سوی هرات رفتند من و مانده من که  
خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی  
مانده...<sup>(۵)</sup>

سیریشم ماهی: <sup>(۶)</sup>

به کردار سیریشم های ماهی      همی برخاست از شخسارها گسل<sup>(۷)</sup>  
فلس ماهی:

... ز گرد آسمان در سیاهی شده

ز جوشن زمین پشت ماهی شده<sup>(۸)</sup>

۱- ترجمان البلاغه، (منجیک)، ص ۲۱.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۰، ب ۳۶.

۳- ویس و رامین، ص ۳۱۶، ب ۲.

۴- ورقه و گلشاه، ص ۵۴، ب ۱۲.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۷۰، س ۱۳.

۶- اگرچه در فرهنگ معین، این کلمه به چسبی که از نسوج ماهی گرفته می شود، معنی شده، اما به قیاس  
بیت فوق و عبارتی که در بخش خواص پزشکی و دارویی، خواهد آمد، می توان کلمه را به پولک یا فلس  
معنی کرد و هم چنین به قرینه ی این بیت: «ماهی در آب دارد جز عین زره / آهو در مرغزار دارد زرین شکم»

۷- دیوان منوچهری، ص ۶۶، ب ۹۳۶.

دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۴

۸- گرشاسب نامه، ص ۴۴۹.



می بر ساعدش از ساتگینی سایه فگند

گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم<sup>(۱)</sup>(۲)

ماهی بر تابه:

تو چون ماهی و من ماهی، همی سوزم به تابه بر

غم عشقت نه بس باشد، جفا بنهادی از بر، بر<sup>(۳)</sup>

همه جملگی زار و گریان شدند

چو ماهی، آبِ تابه بریان شدند<sup>(۴)</sup>

ماهی در دام:

به شستم<sup>(۵)</sup> سال چون ماهی در شستم<sup>(۶)</sup>

به حلقم در، تو ای شستم، قوی شستی<sup>(۷)</sup>

به زیر زلف تابِ شست بر شست

ده انگشتش چو ماهی بود در شست<sup>(۸)</sup>

تا چون ماهی دلم به شست آوردی

بی‌باده همش ز غمزه مست آوردی<sup>(۹)</sup>

۱- شیم: ماهی باشد سپید ... (لغت فرس). ۲- ترجمان البلاغه، ص ۴۴، (معروفی).

۳- شاعران هم‌عصر رودکی (رابعه قزداري)، ص ۹۴.

۴- ورقه و گلشاه، ص ۷۹، ب ۳. ۵- در شصتمین سال زندگی.

۶- شستم: شست آهني باشد چون معلاقی تيز که بدان ماهی گیرند (لغت فرس، ص ۱۱).

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۳، ب ۱۲. ۸- ویس و رامین، ص ۲۸۷، ب ۷۵.

۹- دیوان عنصری، ص ۱۶۷، ب ۲.

طره او به چنگ من چون شست

من چو صیاد او چو ماهی شیم<sup>(۱)</sup>

مگزین چیز بر سخا که تن

ماهی است و سخا بر او نشپیل<sup>(۲)</sup> (۳)

۲-۴. تمثیل، رمز و ...:

تمثیل جهان و احوال جهان:

تو ماهیکی ضعیفی و بحر است      این دهر سترگ بدخوی داهی

...

...

زیرا که چو دور ماند از دریا      بس رنجه شود به خشک بر ماهی<sup>(۴)</sup>

و

همه احوال دنیایی چنان ماهی است در دریا

به دریا در تو را ملکی نباشد<sup>(۵)</sup> ماهی، ای غازی<sup>(۶)</sup>

رمز ارزشمندی (به ویژه در تقابل با مار):

ور بری زی او به رشوت ازدهای هفت سر

گوید این فربی یک ماهی است والله مار نیست<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان عمیق، ص ۲۷، ب ۵. ۲- نشپیل: قلاب ماهیگیری است (لغت فرس).

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴، ب ۳۲. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶، ب ۱۵.

۵- ماهی در دریا جزو دارایی محسوب نمی شود مگر طبق شرایطی (رجوع شود به بخش احکام فقهی در

همین مقاله). ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۷، ب ۹.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۲، ب ۲۱.

جز که تو زنده به مرده ز جهان کس نفروخت

مارِ افعی بخردی بدلِ ماهی شیم<sup>(۱)</sup>

رمز حرص و بلعیدن:

همچو ماهی یک گروه از حرص

یک‌دگر را همی بیوبارند<sup>(۲)</sup>

خشم تو چون ماهیِ فرزند داوود نبی

کو بیو بارد جهان، گوید که هستم گرسنه<sup>(۳)</sup>

آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار بر سوزن خمیده چو یک پاره نان کند

از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز جان را ز حرص در سر کار دهان کند<sup>(۴)</sup>

رمز شناگری:

بهر از حوت به آب اندر، وز رنگ به کوه

تیزتر ز آب به نشیب اندر، وز آتش به فراز<sup>(۵)</sup>

به همین جهت بیرون کشیدن آب از ماهی، رمز کار دشوار و غیرعملی است:

به زیر آرند مرغان را ز گردون ز دریا ماهیان آرند بیرون<sup>(۶)</sup>

گرش جای برگه بود یا پلنگ و گرزیر آب اندرون با نهنگ

به خشکی چو یوزش ببندید دست برآرید از آبش چو ماهی به شست<sup>(۷)</sup>

رمز فراوانی از نظر تعداد:

هوا باشد دوات و شب سیاهی حروف نامه برگ و ریگ و ماهی<sup>(۸)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۸، ب اول.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۳، ب ۳۰.

۳- دیوان منوچهری، ص ۹۷، ب ۱۳۳۷.

۴- دیوان خاقانی، ص ۸۶۰، ب ۷ و ۸.

۵- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۴۱.

۶- ویس و رامین، ص ۱۲۱، ب ۲۳۱.

۷- گرشاسب نامه، ص ۲۱، ب ۷.

۸- ویس و رامین، ص ۳۵۲، ب ۹۷.

و

همانا پیش بود او را سپاهی ز برگ و ریگ و قطر آب و ماهی<sup>(۱)</sup>

رمز محدودیت و بستگی: (به تشبیهات «ماهی در دام» نیز مراجعه فرمایید).  
سوی تو جان ماهی و تنّت آبگیر صورت بسته است همانا چنین<sup>(۲)</sup>

رمز نادانی و خموشی:

بخت تو گر ز نادانی قرین ماهی است

چون بیاموزیش با ماه سما مقرون کنی<sup>(۳)</sup>

غم مردان چو ماهی اند خموش

ژاژ خایان خلق چون عصفور<sup>(۴)</sup>

هرجا کسی چون مار شد دو زبان

من چو ماهی گرچه آن جا گوش می دارم کرم<sup>(۵)</sup>

رمز عضو جنسی مردان<sup>(۶)</sup>

ماه دوشینه را رساند به مهد بست کابین چنان که باشد عهد

در ناسفته را به مرجان سفت مرغ بیدار گشت و ماهی خفت<sup>(۷)</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۴۹۵، ب ۲۶. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۶، ب ۹.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷، ب ۳۶. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۷، ب ۲۸.

۵- دیوان عمیق، ص ۲۸، ب ۱۰.

۶- این معنای رمزی برای ماهی در میان اساطیر سایر ملل نیز سابقه دارد؛ چنانکه در اساطیر مصری ماهی نماد «قضیب اوزیریس است و دو ماهی یعنی دو اصل آفریننده، مایه رونق نیل» محسوب می شده است.

(فرهنگ نمادهای سنتی، ص ۳۴۲ و ۳۴۳). ۷- هفت پیکر، ص ۳۱۵، ب ۱۴.

ماه ایشان در آن درم ریزی

خواجه را کرد ماهی‌انگیزی<sup>(۱)</sup>

۳-۴. امثال:

- بدوگفت موبد که نیکو نگر  
به دشت ار به شمشیر بگذاردم
- تو بکشایی ز دیدارش به گوراب  
تو جان از پی پادشاهی مده
- چنانیم بی تو چو ماهی به خاک  
به تنگ اندرون سر تن اندر هلاک<sup>(۶)</sup>
- دلش بی‌ویس با فرمان و شاهی  
کسی کو برد بر تر و خشک رنج  
من شست<sup>(۹)</sup> به دریا فرو فکندم  
مرغ شمر را مگر آگاهی است  
عدیل ماهیان باشم به دریاب
- به سختی بود چون بی آب ماهی<sup>(۷)</sup>  
ز ماهی درم یابد، از گاو گنج<sup>(۸)</sup>  
ماهی بر مید و ببرد شستم<sup>(۱۰)</sup>  
کافت ماهی درم ماهی است<sup>(۱۱)</sup>  
که خود چون ماهیم همواره در آب<sup>(۱۲)</sup>

۱- هفت پیکر، ص ۳۰۰، ب ۷. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۰۶، ب ۱۷۹.

۳- دیوان رودکی، ص ۷۸، ب ۶.

۴- ویس و رامین، ص ۳۲۱، ب ۹۸ و ص ۳۲۳، ب ۱۲۴.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۰۲، ب ۶۷۰. ۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۶، ب ۱۱۲۱.

۷- ویس و رامین، ص ۳۱۶، ب ۲. ۸- شرف‌نامه، ص ۵۲، ب ۷.

۹- شست: آهنی باشد چون معلاقه تیز که بدان ماهی گیرند (لغت فارس، ص ۱۱).

۱۰- لغت فارس، ص ۱۱، س ۱۳ (بیت از معروفی).

۱۱- مخزن الاسرار، ص ۱۴۳، ب ۱. ۱۲- ویس و رامین، ص ۳۸۹، ب ۵۸.

- مار ماهی نبایدش بودن      که نه این و نه آن بود چون نیم<sup>(۱)</sup>  
 ماهی از شست بگسلد در آب      بسته او را به خشکی آرد شست<sup>(۲)</sup>  
 نشاید بود گه ماهی و گه مار      گلیم خربه زر پشته میازن<sup>(۳)</sup>

#### ۴-۵. تصویرهای گوناگون:

برج ماهی و ماه و ماهی قعر آب:

از صورت‌های فلکی مشهور در ادبیات فارسی، صورت فلکی یا برج حوت است که اغلب نماد و رمز بلندی و والامقامی و اوج و اعتلاست:

نیا چون گذشت او به شاهی رسید      سر تاج شاهی به ماهی رسید<sup>(۴)</sup>

و

همی گفت هر یک که شاهی مراست      هم از خاک تا برج ماهی مراست<sup>(۵)</sup>

و چنان که گذشت، در بیانی اسطوره‌ای، زمین بر شاخ گاوی است که آن گاو بر پشت ماهی است، به همین جهت ماهی اسطوره‌ای و به تبع آن ماهی معمولی که در قعر آب مسکن دارد، هر دو رمز نشیب، حضيض، پایین‌ترین حد ممکن و مضامینی مشابه قرار گرفته‌اند؛ ملاحظه می‌گردد که این تقابل و تضاد میان اوج و حضيض در عین هم‌سانی کلمات، بهترین دست‌مایه شاعران برای آفرینش مضامین ادبی قرار می‌گیرد:

(در توصیف درازی شب):

به پشت ماهی پایش به برج ماهی سر

زهی به اصل و سر برج‌هاش بر سرطان<sup>(۶)</sup>

- ۱- گنج بازیافته (اسکافی)، ص ۱۰۰، ب ۱۲۲.      ۲- مسعود سعد، ص ۶۴، ب ۶.  
 ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۹، ب ۲۸.      ۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۴۷، ب ۸۶.  
 ۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۸۶، ب ۳۹۲.      ۶- دیوان عنصری، ص ۱۰۷، ب ۱۳.

بمانده ماهی از رفتن به ناکام

توگفتی ماهی است افتاده در دام<sup>(۱)</sup>

(در توصیف اسب قهرمان):

یکی کو ستورش بپرد همی      سمش پشت ماهی بدرد همی<sup>(۲)</sup>

ماه و ماهی:

تقابل معنایی و تشابه اسمی از ماهی فلک و ماهی دریا، به ماه و ماهی نیز منتقل شده است. علاوه بر آن در تغزل و تشبیه معشوق به ماه نیز مضمون آفرین و کارساز بوده است.

شواهدی زیادی از موارد مذکور در دست است که به چند مورد اکتفا می‌شود:

[جهان] یکی را ز ماهی رساند به ماه      یکی را ز ماه اندر آرد به چاه<sup>(۳)</sup>

ز دام رنج رهیان را رهانی      ز ماهی برکشی بر مه رسانی<sup>(۴)</sup>

می صافی بیار ای بت که صافی است      جهان از ماه تا آن‌جا که ماهی است<sup>(۵)</sup>

به نیزه همی دیده مه بدوخت      تف خنجرش پشت ماهی بسوخت<sup>(۶)</sup>

سرش رسیده به ماه بر، به بلندی      و آن معادی به زیر ماهی پنهان<sup>(۷)</sup>

بر ماه به شست زلفکان راه گرفت      گیرند به شست ماهی، او ماه گرفت<sup>(۸)</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۸۲، ب ۲۶.

۲- ورقه و گلشاه، ص ۶۰، ب ۱۱.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۱.

۴- ویس و رامین، ص ۲۵، ب ۱۹.

۵- دیوان دقیقی، ص ۹۸، ب ۹.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۷۶.

۷- دیوان رودکی، ص ۴۲، ب ۱۲.

۸- دیوان عنصری، ص ۱۶۵، ب ۴.

فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی      بسان ماهی زرین میان چشمه آب<sup>(۱)</sup>

ماهی به عنوان خوراک:

اولین کسی که از ماهی به عنوان خوراک استفاده می‌کند، بنا به قول گرشاسب نامه، «حوا» است:

ز مینو چو آدم بر این گه فتاد      همی بود با درد و با سرد باد

...

غمی ماند جفتش تهی زو کنار      بر جده نزدیک دریا کنار

همی ماهی آورد از قعر آب      بپختی میان هوا ز آفتاب

خور و خوانش ماهی بریان بدی      بر آدم شب و روز گریان بدی ...<sup>(۲)</sup>

«عوج بن عنق» نیز به همین طریق، سد جوع می‌کرد:

... عوج بدان بزرگی بود که دست به قعر دریا فرو کردی، ماهی برآوردی،

فرا قرص آفتاب داشتی تا بریان شدی بخوردی ...<sup>(۳)</sup>

در شاهنامه از شهری در میان آب سخن به میان آمده که تمام بناهای آن از استخوان ماهی است و غذای مردمان این شهر نیز، ماهی است:

... نبینی بدو اندر ایوان و خان      مگر پوشش از ماهی و استخوان ...

ز ماهی بود مردمان را خورش      ندارند چیزی جز این پرورش ...<sup>(۴)</sup>

گذشته از این موارد افسانه‌ای در متون تاریخی و از جمله در سیاست‌نامه از ماهی به عنوان خورش، یاد شده است:

یعقوب ... بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و

پیش او آوردند ... رسول خلیفه را درآوردند ... روی سوی قاصد خلیف

۱- دیوان عمیق، ص ۱۰، ب ۲.

۲- گرشاسب نامه، ص ۱۲۸، ب ۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳.

۳- سوراآبادی، ص ۸۹.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۹۹، ب ۱۷۰۲ و ۱۷۰۶.



کرد، گفت: ... خوردنی من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است ... (۱)  
و در ادامه پس از تهدید خلیفه به قاصد چنین می‌گوید:

... یا آنچه گفتم بکنم و یا هم بر سر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز  
شوم ... (۲)

و در رسالهٔ قشیریه آمده است:

... کَهمَس گوید ... برادری به زیارت من آمد او را ماهی خریدم، پاره‌ای گل  
از دیوار همسایه باز کردم تا دست بشوید و از او حلالی نخواستم ... (۳)

آنچه از موارد فوق دریافت می‌شود، آن است که ماهی خوراکی ساده و مخصوص مردم  
کوچه و بازار بوده است، و این نکته به‌ویژه در قول یعقوب لیث آشکار است. در تاریخ  
بیهقی که یک بار ماهی بر سفره‌های بزرگان قرار گرفته، جزو خوراک‌های تفتنی و  
چاشنی‌ها به حساب آمده است:

... و خوان‌ها به رسم غزنین روان شد از بزرگان و نخچیر و ماهی و آچارها  
و نان‌های یخه ... (۴)

در کتاب حدودالعالم، از دو ناحیه نام برده می‌شود که خوراک مردم آن، اختصاصاً ماهی  
است که از این جهت، تأیید کنندهٔ آن است که ماهی غذای مردم معمولی محسوب  
می‌شده است:

طبرستان ناحیتی است بزرگ، از این ناحیت دیلمان و ... طعامشان  
بیشترین نان برنج است و ماهی. (۵)

و

ناحیت مجفری؛ مشرق او کوهی است و جنوب وی قومی ترسایانند ...  
طعام ایشان ماهی باشد و بدان زندگانی گذرانند ... (۶)

و

۲- سیاست نامه، ص ۱۸، س اول.

۱- سیاست نامه، ص ۱۷، س ۱۴.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۲۴۰، س ۱۲.

۳- رساله قشیریه، ص ۱۷۱.

۶- حدودالعالم، ص ۸۸، س ۳.

۵- حدودالعالم، ص ۲۴۴، س ۱۵.

گیلان ناحیتی است جدا میان دیلمان و جبال آذربادگان ... طعام همه این ناحیه ... برنج و ماهی [است]...<sup>(۱)</sup>

اما در آثارالباقیه از گروهی نام برده می شود که ماهی را بر خود حرام کرده اند: بعضی از ایشان [صابین] بر خود ماهی را حرام کرده و جوجه را حرام نموده، ...<sup>(۲)</sup>

#### ۴-۶. مجسمه ها و پیکرها و ...:

از آن جا که ماهی کمتر جنبه ی اسطوره ای و آیینی داشته است، لذا از تصویر و پیکرهایی به شکل ماهی، چندان نشانی در دست نیست. مواردی که یافت شد به طور خلاصه چنین است:

... سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ بستانند و قمر در برج جدی یا دلو باشد و به زحل ناظر. و از آن نگینی بسازد بدین طریق نقش مردی ایستاده و ماهی<sup>(۳)</sup> در دست گرفته و سوسماری در زیر قدم او، انگشتی از سرب...<sup>(۴)</sup>

توصیف دربار شاه روم:

به هر گوشه از زر یکی آبگیر  
بسی ماهی از سیم و از زر ناب  
و هم چنین در تاریخ هروودود آمده:  
گلاب آبش و ریگ مشک و عیبر  
به نیرنگ کرده روان زیر آب<sup>(۵)</sup>

آریون را که در ساز زدن سرآمد تمام مردم زمان خود بود ... بر پشت ماهی سوار کرده به تاروم بردند ... و هنوز تا امروز در تاروم هدیه ای از آریون در معبد شهر هست که مجسمه کوچک برنزی مردی است که بر ماهی

۱- حدودالعالم، ص ۱۵۰، س ۶.

۲- آثارالباقیه، ص ۲۹۵، س ۱۶.

۳- ماهی به معنی جانور یا ماه به معنی قمر؟ به قرینه سوسمار می توان ماهی فرض کرد و به قرینه «قمر

در برج ...» می توان آن را ماه (قمری) دانست. ۴- کنوز المعزمین، ص ۲۰، س ۱۵.

۵- گرشاسب نامه، ص ۳۲۴.

سوار است. (۱)

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در طب قدیم، برای ماهی خواص متضادی ذکر شده است، زیرا هم در درمان بیماری‌ها مفید است و هم گاه موجب بیماری می‌گردد و در عین حال برای مصرف آن به عنوان ماده غذایی دستورالعمل‌هایی داده شده است. در این بخش به ذکر بعضی شواهد اکتفا می‌شود: مصرف ماهی به عنوان خوراک شرایطی دارد؛ به این ترتیب:

سمک تازه سرد و تر باشد ... و آن ماهی [که] اندر دریا بود و اندر آب شور، سردی و رطوبت اندر او کمتر بود، و بهتر ماهی آن بود که تولدش اندر آبی بود که بر سنگستان رود ... و آن که تنش سخت بزرگ نبود، و اندر آب صافی بود ... و نه سخت فربه بود و نه سخت لاغر ... و آن ماهی که اندر آب‌های بیشه‌ها باشد و آب‌های پلید و عفن، لزج باشد و سست زود بگنند چون از آب بیاری، نباید خوردن ... (۲)

و در کتاب زین‌الخبار آمده است:

... روز هفتم آذار؛ اطبا اندر این وقت گوشت ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزی‌ها پرهیز فرمایند کردن ... (۳)

و به‌طور کلی ماهی جزو غذاهای «سرد تر بدگوار» (۴) قلمداد شده و از جمله عوامل بیماری‌های معده و یکی از علت‌های «بیماری تر»، ماهی است:

اسباب بیماری تر چهار بود: ... و از گوشت‌ها گوشت ماهی (۵)

با این همه در بیماری‌های بسیاری چون سرفه، تب، داء الثعلب، بواسیر و ... از ماهی به عنوان دارو استفاده می‌شده است و گوشت آن چه به صورت تازه و چه کباب شده و چه

۲-الابنیه، صص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۱- تاریخ هرودوت، ص ۸، س ۵.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۳۹۴، س ۱۶.

۳- زین‌الخبار، ص ۵۰۲، س ۱۴.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۱۹۶، س اول.

به صورت نمک سود، به عنوان دارو توصیه شده است:

... و علاج وی ماهی تازه کباب کرده به آتش بر و با پیاز خام و ... (۱)

و

... علاج وی قی بود [سپس] به ثرب و ماهی شور و به کار دارد این معجون  
... (۲)

و هم چنین:

... و سریشم (۳) ماهی و پوست نار و ... باذ [بادِ فتق] را براند ... (۴)

۲-۵. خواب و رویا:

در متون فارسی، در شاهنامه گزارشی از رؤیای کید، پادشاه هند و تعبیر آن در دست است:

که مردی شدی تشنه بر جویبار  
سر تشنه از آب بگریختی (۵)

چهارم چنان دیدم ای نامدار  
همی آب ماهی بر او ریختی

و تعبیر آن:

گریزان، و ماهی و را آب کش  
شود خوار چون آب دانش بخورد  
گر از بد کنش بر ثریا شود  
کس او را ز دانش نسازد جواب  
گشایند لب‌ها به بد هم گروه (۶)

اگر تشنه‌ای کوشد از آب خوش  
زمانی بیاید که پاکیزه مرد  
به کردار ماهی به دریا شود  
همی تشنگان را بخواند بر آب  
گریزند زان مرد دانش‌پژوه

دیدن ماهی در خواب به مال و غنیمت تعبیر می‌شود، بنا به آیه‌ی هوالذی سَخَّرَ لَکُم  
البحر ... و اگر کسی ببیند که در آب زلال ماهی می‌گیرد، به او خبری خوش خواهد

۱- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۵۰۸، س ۱۳.

۲- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۳۶۲، س ۱۲.

۳- سریشم: ماده‌ای چسب که از انساج گیاهی و جانوری استخراج ... می‌کنند و از انساج ماهی، سریشمی می‌گیرند که به نام سریشم ماهی موسوم است (فرهنگ معین).

۴- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۵۵۲، س ۴.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴، ب ۱۳۴ و ۱۳۵.

۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۷، ب ۱۸۸ تا ۱۹۲.

رسید، اما صید ماهی در آب کدر چندان خوش‌یمن نیست، هم‌چنین اگر بیمار بستری، در خواب ماهی ببیند، دلیل بر مرگ اوست. ماهی نمک سود، دلالت بر سفری دارد که به قصد کسب علم انجام می‌گیرد،

هم‌چنین ماهی مخصوص آب شور بر مال و ثروت پایدار دلالت دارد زیرا نمک و شوری به بقای گوشت، می‌افزاید. علاوه بر آن ماهی، می‌تواند بر سوگند دلالت کند زیرا حق تعالی نیز فرمود: ن والقلم ... و بسیار اتفاق می‌افتد ماهی بزرگ به مسجد و معبد تعبیر شود زیرا شکم ماهی برای یونس حکم عبادت‌گاه داشت و گاه بر غم و اندوه نیز دلالت دارد و زوال منصب و غضب سلطان، زیرا حق تعالی صید ماهی را در روز شنبه بر قوم یهود، حرام کرده بود و آنها از فرمان حق سرپیچی کردند؛ اما کلاً رؤیت ماهی دلالت خیر بر مال و رزق و تولد فرزند دارد.<sup>(۱)</sup> و در نفایس‌الفنون آمده است:

ماهی اگر یکی باشد با دو دلیل زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و

ماهی خوردن اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند همه مال بود.<sup>(۲)</sup>

در عقاید سایر ملل به‌طور کلی صید ماهی بزرگ علامت خوشبختی و خوشحالی است و صید ماهی کوچک، موفقیت ناچیز و محدود، هم‌چنین دیدن ماهیگیری، نشانه خیانت دانسته شده است.<sup>(۳)</sup>

### ۳-۵. ستاره‌شناسی:

یکی از برج‌های مشهور در منطقة البروج، حوت یا ماهی نام دارد:

در برج یازدهم<sup>(۴)</sup> آورده است که بر صورت دو ماهی است هر چند که نام

آن مقتضی یک ماهی است به همه زبان‌ها.<sup>(۵)</sup>

و از جمله صورت‌های فلکی جنوبی محسوب می‌شود:

۲- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.

۱- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۲۸.

۳- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۱۳۳.

۴- مطابق متن ثبت شد و به احتمال زیاد خطای کاتب یا چاپ است؛ زیرا قاعدتاً باید برج دوازدهم باشد.

۵- تحقیق ماللهند، ص ۱۷۴، س اول.

صورت‌های جنوبی ... پانزدهم صورت حوت ای ماهی<sup>(۱)</sup>  
 از جهت دلالت بر جانوران، برج حوت دلیل جانوران آبی است<sup>(۲)</sup> و از جمله برج‌های  
 سرد<sup>(۳)</sup> به‌شمار می‌آید؛ خوهایی که با آن هماهنگ است، به این ترتیب است:  
 نیکوخو، سخی و پاکیزه. خداوند آرزوها، بر یک حال ناپایدار، بسیار  
 خطا، نادان، و میانه اندر کار و وفا و مردانه با حیل و فریب.  
 فرامشت‌کار. (۴)(۵)

از جهت تقدم و تأخر برج‌ها، برج حوت در آخر قرار دارد:  
 ... آفتاب به آخر برج‌ها رسید به برج حوت ...<sup>(۶)</sup>  
 ولی با وجود موقعیت انتهایی، حوادث مهم و از جمله حمله اسکندر در همین برج اتفاق  
 افتاد:

به عقیده منجمان تدابیر ستارگان با رسیدن به آخر حوت، منقطع  
 نمی‌شود، چنان که غلبه اسکندر بر ایران هنگامی بود که قسمت به اول  
 حوت که حد زهره است، رسیده بود.<sup>(۷)</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

محل زیست و نواحی جغرافیایی که در دنیای قدیم، محل پرورش و در بعضی موارد  
 صدور ماهی بوده‌اند:  
 آبسکون:

ابسکُن، شهری است بر کران دریا، آبادان و جای بازرگانان همه جهان  
 است کی به دریای خزران بازرگانی کنند. و از وی کیمُخته پشمن و ماهی

۱- التفهیم، ص ۹۳، س ۹.

۲- التفهیم، ص ۳۲۰، س ۴.

۳- التفهیم، ص ۳۱۷، س ۶.

۴- التفهیم، ص ۳۲۶.

۵- و سایر ویژگی‌های برج ماهی طی صفحات ۳۲۹ تا ۳۴۱ التفهیم، ذکر شده است.

۶- نوروزنامه، ص ۱۶، س ۱۴.

۷- آثارالباقیه، ص ۳۰۷، س ۳.

گوناگون خیزد. (۱)

باژگاه:

شهرکی است بر لب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد. (۲)

بحیه‌ی سامجن:

اندر آن جا جانوران آبی باشند و در جمله خراسان آن مقدار مرغ و ماهی

به حاصل نیاید که از آن جا به حاصل آید. (۳)

دریای خزر:

دیگر دریای خزر است ... و از او هیچ نخیزد مگر ماهی. (۴)

دهستانان:

اندر او اندکی مردم است، صیادان بازاند و حواصل و ماهی. (۵)

ری شهر:

... و از آن جا جز متاع دریاکی به کشتی‌ها آرند و جز ماهی و خرما و کتان

ری شهری، هیچ نخیزد. (۶)

دریای طبریه:

... و در آن دریا ماهی بسیار است ... (۷)

مهروبان:

... که آن جا جز ماهی چیزی نباشد ... (۸)

دریای نویطه:

چهارم دریای نویطه است اندر روم ... و اندر او ماهی بسیار ... (۹)

۱- حدودالعالم، ص ۱۴۴، س ۱۲.

۲- حدودالعالم، ص ۱۶۱، س ۱۲.

۳- تاریخ بخارا، ص ۲۶، س ۱۵.

۴- حدودالعالم، ص ۱۳، س ۱۷.

۵- حدودالعالم، ص ۲۴، س ۶.

۶- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۲۰۵، س اول.

۷- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۲۹، س ۷.

۸- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۶۳، س ۱۱.

۹- حدودالعالم، ص ۱۵، س ۴.

## مرغابی

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

بط نام عربی<sup>۱</sup> پرنده‌ای است که در فارسی به نام‌های مرغ، خشنسار، مرغابی و اردک معروف است. و لغت‌نامه زیر عنوان مرغابی آورده است:

مرغابی، مرغ آبی، بط ... اسم فارسی. اَوْز است. اوز، اوزه، وز، وزه...  
اردک، حصانه...

مرغ در برهان قاطع به معنی نوعی مرغابی است که «سیاه می‌باشد و از گوشت او بوی لجن می‌آید» و لغت‌نامه‌ی دهخدا آن را «مرغی سپید پیشانی،... از مرغان آب، سیاه و دراز دم» معرفی کرده و به عنوان شاهد از فردوسی نقل کرده است:

چو خسرو گشاده در باغ دید      همه چشمه باغ پر مرغ دید  
و لغت فرس چنین آورده است:

مرغ: مرغی باشد سیاه‌گون، بیشتر در آبگیرها باشد. دقیقی گفت:

ای خسرو مبارک یارا کجا بود      جایی که باز باشد پرید مرغ را<sup>۲</sup>

در حاشیه‌ی برهان قاطع، کلمه‌ی مرغ را از ریشه‌ی madju- و از زبان هندی باستان دانسته

---

۱- بعضی فرهنگ‌ها این کلمه را فارسی دانسته‌اند. از جمله ابن درید آن را اعجمی خوانده است (حاشیه برهان قاطع) و نیز الدیمیری تصریح کرده: لیس بعربی محض... (حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۳) و سپس اضافه کرده است که در عربی لفظ «الْأَوْز» برای نامیدن بط، به کار رفته است.

۲- لغت فرس، ص ۷۹، س ۸.



است و درباره‌ی معنی خشنسار، در فرهنگ معین آمده که این کلمه مرکب از دو جزء خشن + سار = سر است و به معنی «نوعی مرغابی بزرگ که سری سفید دارد و تنش تیره‌گون است و به سیاهه زند.» لغت‌نامه و سایر فرهنگ‌ها نیز همین معنی را تأیید کرده‌اند از جمله لغت فرس چنین آورده است:

خشنسار مرغی است آبی سر سپید، و خشن سپید بود، دقیقی گفت:

از آن کردار کو مردم رباید      عقاب تیز برباید خشنسار<sup>۱</sup>

اما لفظ خشین xāšin به معنی کبود رنگ است و از اوستایی axšaena و پهلوی xāšin مشتق است<sup>۲</sup> و در فارسی به صورت‌های خشی و خشینه منتقل شده است<sup>۳</sup>

و لغت فرس نیز خشینه را «رنگی... میان کبود و سیاه»<sup>۴</sup> دانسته است و با توجه به این شواهد می‌تواند خشنسار و تصحیفات آن یعنی خشیشار، خشیسار و خشینسار را همگی به معنی مرغابی کبود رنگ، دانست. به همین قیاس در شاهنامه آمده است:

پیاده همی رفت جوین شکار      خشیشار دید اندر آن رودبار<sup>۵</sup>

در تأیید معنی خشنسار به معنی مرغابی کبود رنگ، ابیاتی در شعر فارسی وجود دارد که ماغ را که به خشنسار و مرغابی و بط مترادف است با صفت تیرگی و سیاهی توصیف می‌کند:

روشن از برق حسامش چرخ همچون صدر باز

دشت از گرد سپاهش تیره همچون پشت ماغ<sup>۶</sup>

در این مقاله به پیروی از فرهنگ‌ها و مراجع مذکور، الفاظ بط، خشنسار، اوز، و نیز اردک،<sup>۷</sup> نام‌های پرندۀ معروف به حساب آمده و همگی زیر عنوان «مرغابی» گنجانده شده است.

۱- لغت فرس، ص ۱۲۴. ۲- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۳۰.

۳- «کوهسار خشینه را به بهار/ گه فرستد لباس حورالعین» دیوان کسایی، ص ۵۸، ب ۲۴۴

۴- لغت فرس، ص ۱۶۵. ۵- شاهنامه، ج ۱، ص ۱۶۴، ب ۴۲۶.

۶- دیوان قطران، ص ۱۹۲، ب ۱۱.

۷- قابل ذکر آن است که در متون مورد بررسی، لفظ «اردک» مشاهده نشد.

## بخش دوم

## ۱-۲. حدیث و خبر:

در یک حدیث، لفظ بط استعمال شده و در سلسله اهمیتی که برای حیوانات بر شمرده، آن را در ردیف بعد از گوسفند و قبل از مرغ قرار داده است:

... قال رسول الله: الْمُهَجَّرُ إِلَى الْجُمُعَةِ كَالْمُهْدَى بَدَنَةً ثُمَّ كَالْمُهْدَى بَقَرَةً ثُمَّ كَالْمُهْدَى شَاةً، ثُمَّ كَالْمُهْدَى بَطَّةً ثُمَّ كَالْمُهْدَى دَجَاجَةً ثُمَّ كَالْمُهْدَى بَيْضَةً.<sup>۱</sup>

... قال امير المؤمنين (ع): الْأَوْزُ جَامُوسُ الطَّيْرِ...<sup>۲</sup>

## ۲-۲. احکام فقهی:

اکثر فقها معتقدند پرندگان آبی که در آب فرو می روند و سپس از آن خارج می شوند به منزله صید هستند و اگر شخصی مجرم، آن ها را بکشد باید کفاره دهد.<sup>۳</sup>

## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن، یک بار از مرغابی نامی به میان آمده است و آن در داستان اصحاب فیل در تفسیر طبری است، به این ترتیب:

و خدای مرغابی بفرستاد بر مثال «خَطَاف»<sup>۴</sup> و به کناره دریا رفتند و به منقار و به چنگل پای هر یکی لختی گل برگرفتند و به هوا اندر شدند و آن گل که داشتند سنگ گشت و پیامدند و بر سر آن سپاه بیستادند ... و آن پیلان و سواران همه هلاک شدند...<sup>۵</sup>

۱- سنن النسائی (کتاب جمعه)، حدیث ۱۳۶۸.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الاطعمه، باب لحوم الطیر، شماره ۱.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۳.

۴- پرستو (پرستو، تازیش خطاف بود- لغت فرس، ص ۱۶۷)

۵- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۲۰۵۸.

از مضمون عبارت برمی‌آید که شاید این مرغان، مرغابی به معنی حیوان معروف نبوده‌اند و تنها از آن جهت مرغابی خوانده شده‌اند که باید به کناره دریا برای تهیه‌ی گِل می‌رفتند. چنان که در تاج‌التراجم نیز آمده است:

طیراً ابابیل از سوی دریا آمد بر کردار بالوان<sup>۱</sup> ...<sup>۲</sup>

### ۲-۳. داستان‌های ایرانی:

داستانی ویژه و حکایتی خاص در مورد مرغابی نقل نشده است و تنها در کتاب زین‌الاخبار، در عبارتی کوتاه اهلی کردن مرغابی را به فریدون نسبت داده است: فیل را او [فریدون] از صحرا به شهر آورد و مسخر کرد، و خر را بر اسب افکند تا استر تولد کرد و کبوتر و مرغابی را از دشت به شهر او آورد.<sup>۳</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه و رمز و کنایه ...:

لغت فرس چنان که گذشت، مرغابی یا ماغ را «مرغی سیاهگون» که «بیشتر در آبگیرها باشد»<sup>۴</sup> معنی کرده است و بدین ترتیب بر دو جلوه‌ی اساسی این حیوان اشاره کرده است که در شعر و ادبیات فارسی نیز، بیشترین توجه شعرا را به خود جلب کرده و شناگری و تیرگی گاه به صورت منفرد و گاه در کنار یکدیگر، به عنوان توصیف و یا تشبیه به کار گرفته شده است:

#### الف. شناگری:

در بعضی ابیات مرغابی، خود به صورت شناگر و در حالت شناوری توصیف و تصویر می‌گردد و در پاره‌ای دیگر به صورت رمز و مثال شناوری، موجودات دیگر به آن تشبیه می‌شوند:

۱- بالوانه: مرغی باشد کوچک و سیاه که شیرازیان آن را «واشه» می‌گویند. (برهان قاطع)

۲- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۹۳۴. ۳- زین‌الاخبار، ص ۳۹، س ۵.

۴- لغت فرس، ص ۷۹، س ۸.

رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ      ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شنه<sup>۱</sup>  
 بود زودا که آبی نیک خاموش      چو مرغابی زنی در آب پاغوش<sup>۲</sup>  
 به هر سو یکی عابدان چون گلاب      شناور شده ماغ بر روی آب<sup>۳</sup>  
 در توصیف اسب شناور:

در شود بی زخم و زجر و در شود بی ترس و بیم  
 همچو آذرشت<sup>۴</sup> به آتش همچو مرغابی به جوی<sup>۵</sup>  
 و در توصیف جنگ دریایی:

من شکار آب مرغابی و ماهی دیده‌ام  
 تو در آب امسال شیران سیه کردی شکار<sup>۶</sup>  
 به پستی چو آب و به بالا چو ابر  
 شناور چو ماغ و دلاور چو ببر<sup>۷</sup>  
 ب. تیرگی رنگ:

از باد شد غدیر به کردار صدر باز  
 وز میغ گشت چرخ به کردار پشت ماغ<sup>۸</sup>  
 روشن از برق حسامش چرخ همچون صدر باز  
 دشت از گرد سپاهش تیره همچون پشت ماغ<sup>۹</sup>

۱- لغت فرس، ص ۷۸، س ۱۱.

۲- پاغوش به معنی غوطه باشد یعنی سر به آب فرو بردن. (برهان قاطع)

۳- دیوان رودکی، ص ۶۲، ب ۱۱.      ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۶، ب ۱۶.

۵- آذرشت: مخفف آذرشتست، به معنی آنچه از آذر بسوزد و آذر پاک کند و شسته در آتش... و اصطلاحاً فرشته موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد. (تعلیقات دیوان منوچهری و نیز لغت‌نامه دهخدا).

۶- دیوان منوچهری (دبیرسیاقی)، ص ۱۳۶، ب ۱۷۶۶.

۷- دیوان فرخی، ص ۸۶، ب ۱۶۳۹.      ۸- گرشاسب‌نامه، (نقل از لغت‌نامه).

۹- دیوان قطران، ص ۱۹، ب ۴.      ۱۰- دیوان قطران، ص ۱۹۲، ب ۱۱.

تو گفתי هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس

خلاهش<sup>۱</sup> دو پای و بیلش دست و مرغایش کشتی بان<sup>۲</sup>

و ابر تیره:

تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغ‌گون آسمان آس‌گون از رنگ او گردد خلنگ<sup>۳</sup>  
و هر دو جنبه تیرگی و شناوری:

چون طفل هندوان نگر اندر آینه ماغان همی کنند به حوض اندر آشنا<sup>۵</sup>

و

ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتی است قیراندود<sup>۶</sup>

و برخورداری هم‌زمان از آب و هوا و خاک:

ماهی ز آب نازد و گنجشگ از هوا زین هر دو بط به جوی و کنار بحار گیر<sup>۷</sup>  
ج. درشتی جثه و شکل پا و سر و ...:

بزرگی جثه به‌ویژه شکل پای مرغابی، مورد توجه منوچهری دامغانی واقع شده است:

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن<sup>۸</sup>

باد زره‌گر شده است، آب مسلسل‌زره ابر شده خیمه دوز، ماغ مسلسل‌خیم<sup>۹</sup>

ساقش به مثل چو ساعد حورا پایش به مثل چو پای مرغابی<sup>۱۰</sup>

چنگ بازان است گویی شاخک شاهسپرم پای بطنان است گویی برگ بر شاخ چنار<sup>۱۱</sup>

۱- خَلَه (خَلَه): چوب درازی که بدان کشتی می‌رانند (برهان قاطع و لغت فرس، ص ۱۲۸).

۲- لغت فرس (بیت از عسجدی است)، ص ۱۲۸، س ۴.

۳- خلنگ: دو رنگ، ابلق (فرهنگ معین). ۴- دیوان منوچهری، ص ۶۳، ب ۸۸۵.

۵ دیوان قطران، ص ۶، ب ۶.

۶- دیوان رودکی، ص ۶۸، ب ۹ (در دیوان «زراندود» به جای «قیراندود» ثبت شده است؛ ضبط فوق

مطابق لغت فرس (ص ۲۲۵) است که با توجه به شواهد ذکر شده صحیح‌تر به نظر رسید).

۷- دیوان سنایی، ص ۱۶۸، ب ۳۱۱۷. ۸- دیوان منوچهری، ص ۸۶، ب ۱۱۹۰.

۹- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۵. ۱۰- دیوان رودکی، ص ۳۳، ب ۶.

۱۱- دیوان منوچهری، ص ۳۶، ب ۵۰۴.

برگ‌های رز چون پای خشنساران زرگون ایدون چون دو رخ بیماران<sup>۱</sup>  
و پای مرغابی که به تعبیر سنایی بند مادرزاد است:  
بند مادرزاد باید همچو مرغابی به پای طوق ایزد کرد باید در عنق چون فاخته<sup>۲</sup>  
و در توصیف آبی (به) که به سر مرغابی تشبیه شده:  
... یا چنان زرد یکی جامه عتابی پرز برخاسته زو چون سر مرغابی<sup>۳</sup>  
ج. سفیدی و تمیزی بط:

به رغم تعبیرات گوناگونی که رنگ مرغابی را کبود جلوه می‌دادند و نیز لفظ خشنسار که  
از نظر لغوی به معنی کبود رنگ است،<sup>۴</sup> ملازم بودن این پرنده با آب، موجب شده تمیزی  
و شست‌وشوی بسیار به آن نسبت داده شود و در نتیجه عدول معنی از پاکیزگی به  
سفیدی انجام گرفته تا آن جا که منوچهری صریحاً از «بط سپید» یاد می‌کند:  
هر ساعتکی بط سخنی چند گوید

در آب جهد جامه دگر بار بشوید<sup>۵</sup>  
گویی بط سپید جامه به صابون زده است

کبک دری ساق‌ها در قدح خون زده است<sup>۶</sup>  
از بیت زیر نیز می‌توان به نفرت بط از محیط آلوده و کثیف پی برد.  
«شادان» مرا به چشم چنان آمد چون بط را ثواره<sup>۷</sup> و کهدانا<sup>۸</sup>  
و سرانجام در ویس و رامین هنگامی که شب را با ستارگان و صورت‌های فلکی آن،  
توصیف می‌کند، چنین صحنه‌ای به چشم می‌خورد:

۱- دیوان منوچهری (چ دبیر سیاقی)، ص ۱۹۸، ب ۲۴۴۶.

۲- دیوان سنایی، ص ۵۲۹، ب ۱۰۰۰۳.

۳- دیوان منوچهری، (چ دبیر سیاقی)، ص ۱۹۸، ب ۲۴۳۹.

۴- به بخش اول رجوع شود. ۵- دیوان منوچهری، ص ۱۶۵، ب ۲۲۴۴.

۶- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۳۶.

۷- ثواره اطاکی که در آن سرگین چارپایان و کاه و غیره ریزند (فرهنگ معین).

۸- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی)، ص ۱۰۲.

...جوانمردی به سان پاسبانی      به دست اندرش زرین طشت و خوانی  
دو ماهی راست چون دو خیک پر باد      یکی بط گردنش چون سرو آزاد...<sup>۱</sup>

### امثال فارسی:

در مورد مرغابی، در قابوس‌نامه مثلی وجود دارد به این صورت:  
مثال پادشاه زادگان بر مثال بچه مرغ آبی باشند و بچه مرغ آبی را شنا نباید  
آموخت.<sup>۲</sup>

و مصراع دوم این بیت از دقیقی:  
ای خسرو مبارک، یارا کجا بود      جایی که باز باشد پرید ماغ را<sup>۳</sup>  
و بط نشانه خوشنودی از وضع موجود است:  
باز به بط گفت که صحرا خوش است  
گفت شبت خوش که مرا جا خوش است<sup>۴</sup>  
تن بط بود در خور آبگیر      چو بر آتش آری، بر آرد نفیر<sup>۵</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در دسته‌بندی خوارک‌ها، گوشت مرغابی، جزو غذاهای قوی آمده است:  
فاما آن غذا مطلق که از او غذا بسیار آید چون زردی خایه مرغ خانگی و  
گوشت گوساله و گوشت خوک و نان کاک و گوشت بط.<sup>۶</sup>  
و گوشتی است که «گرم و نرم»<sup>۷</sup> است.  
و نیز گفته شده که طعم جگر بط، از نوع خود بهترین شمرده می‌شود:

۱- ویس و رامین، ص ۸۲، ب ۳۵ و ۳۶. ۲- قابوس‌نامه، ص ۲۱۸.

۳- دیوان دقیقی، ص ۱۱۵، ب ۱۶۷. ۴- مخزن الاسرار، ص ۱۲۷، ب ۹.

۵- شرف‌نامه، ص ۳۰۵، ب ۸. ۶- هدایة المتعلمین، ص ۱۵۶، س ۶.

۷- الالبینه، ص ۲۹۳، س ۳ و ص ۲۹۴، س ۱۱.

... و به طعم خوش تر جگری که در جهان است جگر سیقا بود، آن بطّ بزرگ است که به تازی او را اَوَز خوانند و فربه باید ...<sup>۱</sup>

و امام فخر رازی، گوشت مرغابی را یکسره جزو غذاهای «بد» دانسته است:

... اندر غذای بد نان که در او سبوس بسیار باشد و یا از گندم کهنه و آفت

رسیده... و گوشت بز و از آن خرگوش و ... و مرغابی سودا افزاید ...<sup>۲</sup>

و از خواص دارویی مرغابی، یکی آن است که در درمان بیماری نقرس، از آن سود جویند:

چون [گندم را] به آب پزند و پیه ماکیان با پیه بطّ اندر او کنند، درد نقرس را ... به کند.<sup>۳</sup>

زهره و خون و استخوان وی نیز هر کدام سودمندی‌های ویژه‌ای دارند:

زهرهٔ او [مرغابی] در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه بنشانند.

... خون او با آب و نمک برریق بخورند درد مثانه را سود دارد و سنگ

بیارد ... در بال مرغابی استخوانی دراز باشد، چپ بر خداوند تب چهارم

بندند نیک شود و درد اندام را سود دارد. استخوان پشتش بسوزانند و

خاکسترش بر جراحت و زخم تیغ کنند، سود دارد.<sup>۴</sup>

و پیه مرغابی در درمان بعضی زخم‌ها مفید است:

... پیه مرغابی و یا پیه بطّ،<sup>۵</sup> هر کدام بود هشت وقیه ... با روغن جمع کند و

مرهم کند.<sup>۶</sup>

هم‌چنین سنگ‌هایی که در شکم مرغابی قرار دارد، به کار بعضی امراض، می‌آید:

در شکم مرغابی سنگ بسیار دارد، چون کسی را احتلام بسیار افتد یا

۱-الابنیه، ص ۲۸۹، س ۱.

۲-جامع‌العلوم، ص ۱۰۳.

۳-الابنیه، ص ۱۰۲، س ۸ و ص ۴۰، س ۹ و هدایة‌المُتعلّمین، ص ۵۱۵، س ۱۶.

۴-نزهت‌نامه، ص ۱۵۸.

۵-از عبارت برمی‌آید که صاحب هدایة‌المُتعلّمین میان مرغابی و بطّ، تفاوت قائل بوده است.

۶-هدایة‌المُتعلّمین، ص ۵۴۵، س ۸.



اسهال بسیار، با خویشتن دارد، فایده کند.<sup>۱</sup>

#### ۲-۵. خواب و رؤیا:

در نزهت‌نامه آمده است که دیدن مرغابی در خواب علامت «ظفر و منفعت باشد» و معبران رؤیای مرغابی را رؤیایی خوب و پسندیده می‌دانند.<sup>۲</sup>

#### ۳-۵. پیوستگی مرغابی با زحل:

در کتاب نزهت‌نامه، فصلی به نام «در علم خواتیم و ساختن آن» وجود دارد که در آن شرایطی ویژه برای روا شدن حاجات و گشایش و فرج در کارها برشمرده شده است و از جمله آن موارد که با موضوع این مقاله، مرتبط است، چنین است:

باید که آن حاجت خواهد ... جامه سیاه پوشد یا کبود و برزی جهودان نشیند و انگشتی از آهن و یکی از سرب در دست دارد، نقش آن بط و روی بدان برج نهد که زحل در آن باشد و ... دعا همی کند و حاجت بخواند.<sup>۳</sup>

#### ۴-۵. زیست‌گاه:

مجمّل التواریخ و القصص ضمن توصیف دریای طبرستان و جرجان و خزران، از جزیره‌های آن نام می‌برد و می‌نویسد:

... و جزیره دیگر هست که آن را «کریکون» خوانند و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفید به تابستان آنجا رود و به زمستان به طبرستان آیند.  
...<sup>۴</sup>

۱- نزهت‌نامه، ص ۲۸۱.

۲- نزهت‌نامه، صص ۴۸۳ و ۴۸۴.

۳- نزهت‌نامه، ص ۳۸۳.

۴- مجمّل التواریخ و القصص، ص ۴۷۲، س ۸.

## مگس

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در اوستایی مگس با واژه‌ی مَخشی *maxši-*<sup>(۱)</sup>، بیان شده است و از ترکیبات آن مَخشی برت *maxši béréta* به معنی «مگس برده، مرداری که مگس بر او گرد شده» و مَخشی کهرپه *maxši kehrpa* به معنی «کالبد مرده، نسو یا مردار به پیکره‌ی مگس مادینه»، ذکر شده است.<sup>(۲)</sup> تلفظ پهلوی کلمه‌ی مگس، نزدیک به تلفظ امروزی است و با کلمات *makas* و *maxš* بیان می‌شده است.

هم‌چنین در زبان پهلوی *kurk magas* به معنی «مگس حیوانات» آمده است.<sup>(۳)</sup> در فرهنگ ایران باستان، ریشه‌ی سانسکریت کلمه مگس، *maxšikā* ذکر شده است و در ادامه آمده این کلمه با صفت *ereghant*، ارغنت، آمده که در فارسی ارغند و ارغنده شده یعنی خشمگین و غضبناک،... همین صفت در اوستا برای دوزخ آورده شده (خرداد یشت، بند ۷ و زامیاد یشت، بند ۴۴)... این صفت را نیز می‌توان زشت و تیره و مکروه گرفت. بنابراین ارغنده که در فرهنگ‌های فارسی به معنی دلیر و شجاع گرفته شده، درست نیست.<sup>(۴)</sup> در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی مگس آمده است:

... این حیوان در مصر و یهودیه بسیار بود ... گویند مگس‌هایی در آن‌جا یافت می‌شود به قدر زنبور و بسیار موذی، به حدی که حیوانات بزرگ را

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۷۷. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۷۶.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۴۳. ۴- فرهنگ ایران باستان، صص ۱۹۸ و ۱۹۹.

ضرر رسانند ... آن‌ها را مگس‌های حبشی گویند و البته بر مطالعه کننده شدت و سختی مگس‌هایی که در مصر ظاهر شد، مخفی نخواهد بود. و سرانجام قابل ذکر آن است که در فرهنگ‌ها، لغت «خرشه» به معنی مگس، ثبت شده است که علاوه بر لغت‌نامه دهخدا بیت زیر نیز همین معنی را تأیید می‌کند:

خروش و خرشه و خشخاش و خشت و ختنه و خم  
 خر و خروس و خراسان و خرس و خریبواز<sup>(۱)</sup>

## ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

موارد متعددی که در اوستا از مگس گفتگو شده، مربوط به بخش وندیداد است که در آن در یک مورد مگس به معنی حشره‌ی معمولی و ناقل آلودگی‌های مردار ذکر شده و در سایر موارد، از جنبه‌ی آیینی (ضدیت با آیین) برخوردار است:

الف.

مرداری که پرنده یا سگ یا گرگ یا باد یا مگس بیاورد، کسی را گناهکار نمی‌کند...<sup>(۲)</sup>

ب. در مواردی درج «نسو»<sup>(۳)</sup> به پیکر مگس، نمایانده می‌شود. هنگامی که سگ زرد چهارچشم ... بدان جا [جایی که مردار از آن عبور داده شده است] آورده شود، درج «نسو» به پیکر مگسی و زوزکنان با زانوان از پیش و دم از پس برآمده، همه تن‌آلوده به آرایش‌ها، همچون پلیدترین خرفستران، به سرزمین‌های اباختر، واپس می‌گریزد.<sup>(۴)</sup>

۱- شاعران هم‌عصر رودکی (خباز قائی)، ص ۳۳.

۲- وندیداد، فرگرد ۵، بند ۳ و ۴.

۳- در پهلوی نسا یا نس به معنی مردار یا پیکر مرده، نام دیوی است که بر پیکر مردگان فرمان می‌راند و هر کس که به مردار نزدیک شود... نسو از همه سوراخ‌های تن او به درون راه می‌یابد و او را می‌آلاید ... چون نام امشاسپندان .... بر سر مرده بر زبان آورند، نسو از پای درمی‌آید ... (اوستا، ج ۲، ص ۱۰۶۵).

۴- وندیداد، فرگرد ۸، بند ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۶۹ و ۷۰.

ج. مگس به عنوان یکی از خرفستران است و برای کفاره گناهان باید شماری از آن به وسیله‌ی شخص گناهکار، از پا درآید:

... او باید ده هزار مگس چندش‌انگیز را بکشد ... (۱)

د. در یک مورد، بیان تشبیهی از مگس وجود دارد و «بال مگس» را نشانه کوچکی و کمترین جزء و آخرین جزء، دانسته است:

... دروج «نسو» به کف پای راست می‌گریزد، در آن جا آنچه از او به چشم می‌آید، همانند بال مگسی است. (۲)

### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در تقسیم‌بندی خرفستران، گروه «مگس سردگان» قرار داده شده‌اند؛ بدین صورت: مگس کاسکینی (۳) و سیاه و مگس انگین ... همه از این گونه، مگس سرده‌اند. (۴)

و در ارداویراف نامه مگس در گروه خرفستران، جزو شکنجه‌گران دوزخ است: ... و بسیار وزغ و کژدم و مار و مور و مگس و کرم و ... به دهان و بینی و گوش و ... در رفت و آمد [بودند] ... گفتند که این روان آن بدکار زنان است که به گیتی شوی داشتند و با مرد دیگر خفتند ... (۵)

### ۴-۱. دیگر نوشتارهای اسطوره‌ای:

در حماسه‌ی گیل‌گمش، مگس نماد خردی و کوچکی و حقارت شمرده شده است: ... رویایی بس عجیب دیدم ... ناگهان کوه فرو افتاد و ما در برابرش چون

۱- وندیداد، فرگرد ۸، بند ۶ (مگس چندش‌انگیز ممکن است مگس لاشه و مردار باشد. پاورقی).

۲- وندیداد، فرگرد ۸، بند ۶۹ و نیز بند ۷۰.

۳- کاسکین به معنی لاجوردی. در فارسی کاسانه و کاسکینه نام مرغی است سبز رنگ. (بندهبش، ص

۱۸۸، پاورقی ۱۹). ۴- بندهبش، ص ۹۸، س ۲۵.

۵- ارداویراف نامه، فرگرد ۶۹، بند ۳ و ۵.

مگس‌های خرد مرداب بودیم. (۱)

### بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن دو بار کلمه‌ی «ذباب» به معنی مگس، ذکر شده است و از آن تمثیل و بیان تمثیلی مراد شده است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبَ مَثَلٍ فَاسْتَمِعُوا لَهُ، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ. (الحج / ۷۳) ای مردم مثلی زده شد. پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدای می خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی آفرینند، هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند، و اگر آن مگس چیزی از آنان برباید نمی توانند آن را باز پس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.

ب. متون تفسیری:

عمده‌ترین مطالب تفاسیر درباره‌ی مگس مربوط به آیه فوق‌الذکر (الحج / ۷۳) است و آن را تمثیلی برای نشان دادن ضعف و زبونی بت‌ها دانسته‌اند؛ از همین رهگذر می‌توان دریافت که در فرهنگ و اندیشه‌ها، از قدیمی‌ترین ایام، مگس رمز خردی و حقارت به شمار می‌رفته است، به همین جهت حق تعالی برای نشان دادن نهایت ناتوانی بت‌ها، آن‌ها را از خلق کردن ضعیف‌ترین موجودات نیز عاجز می‌داند:

ای مردمان، ای مکیان مثل پدید کرده شد از بهر شما و آن بتان که شما می‌پرستید داستانی .... آن بتان ... هرگز نتوانند که مگسی آفرینند ... و اگرچه همه گرد آیند از بهر آفرینش او ... و اگر برباید مگس چیزی از آن بوهای خوش که بر آن بتان مالیده‌اند ... نتوانند که باز ستانند آن را ... از عاجزی

ایشان ... بیچاره است بت پرست و بت ... بیچاره آن بت که نه نصرت تواند کرد و نه شفاعت ... و نیز گفته اند بیچاره آن مگس که می جوید از بت آن زعفران و بوی خوش که بر او مالیده اند ... (۱)

در ادامه ی این تفسیر در توجیه این علت که چرا حق تعالی، مگس را برای این تمثیل برگزید، آورده است:

و مگس را از بهر آن مخصوص کرد که چهار عیب است در او یکی آن است که از همه جانوران که پرنده اند، خوارتر است و ضعیف تر و پلیدتر از او همه بیشتر است ... و ذباب از بهر آن خوانند که از پلیدی و خواری او را می رانند (۲) ...

## ۲-۱. خبر و حدیث:

حدیثی نقل شده که اگر مگسی در طعام افتد، آن را ضایع نمی کند: ... عن ابی عبدالله (ع) قال سألتُهُ عن الذباب یقع فی الدَّهْنِ والسَّمنِ والطَّعامِ فقال: لا بأس، کُلْ (۳)

و حدیثی درباره ی ویژگی مگس:

... عن رسول الله (ص) قال: اِنَّ اَحَدَ جَنَاحِی الذُّبَابِ سُمْ وِ الْاَخَرُ شِفَاءٌ فَاِذَا وَقَعَ فِی الطَّعامِ فامْکُلُوهُ (۴) فَانَّهُ یَقْدُمُ السُّمَّ وَیُؤَخِّرُ الشِّفَاءَ (۵)  
و در تشبیه شیطان به مگس از عاجزی و حقارت:  
... قال النبی (ص): لا تَقُلْ تَعَسَ (۶) الشَّیْطَانُ فَاِنَّکَ اِذَا قُلْتَ تَعَسَ الشَّیْطَانُ

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ و تفسیری بر عشری، ص ۲۷۷ و تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۴۸۷ و نیز برای چگونگی پیشکش دادن هدایا و از جمله غسل و... مراجعه شود به حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۷۵.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب ۴۶، شماره ۱.

۴- اغمسه (حاشیه).

۵- مسند احمد، حدیث شماره ۱۱۲۱۶.

۶- تَعَسَ: هَلِك (المنجد).

تَعَاظَمَ الشَّيْطَانُ فِي نَفْسِهِ وَقَالَ صَرَعْتُهٗ بِقُوَّتِي فَإِذَا قُلْتُ بِسْمِ اللَّهِ تَصَاعَرَّتْ إِلَيْهِ  
نَفْسُهُ حَتَّى يَكُونَ أَصْغَرَ مِنْ ذَبَابٍ<sup>(۱)</sup>

۲-۲-۲.

.....

### ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن زنبور و پشه و مگس حرام دانسته شده است<sup>(۲)</sup> و نیز در حکمی که در باب روزه و مبطلات آن آمده است:

اگر بی قصد او چیزی به باطن رسد، چون مگسی که پیرد یا غبار راه یا آب  
مضمضه که با کام جهد، زبان ندارد [روژه را].<sup>(۳)</sup>

### بخش سوم

#### ۳-۱. قصص قرآن:

در میان حکایات و داستان‌هایی که در قصص و تفاسیر آمده، تنها یک داستان به مگس اختصاص دارد، به این صورت:

و آمده است در قصه که چون لقمان پند می‌داد پسر را، یک دانه سپندان  
بگرفت و به دریا آورد و در دریا افکند، و پس زمانی درنگ کرد... دست دراز  
کرد و از خدای تعالی بخواست تا آن سپندان دانه بدو باز دهد. خدای تعالی  
مگسی را بفرستاد تا آن را از روی آب برگرفت و بیاورد بر دست لقمان  
نهاد.<sup>(۴)</sup>

چنانکه ملاحظه می‌گردد، داستان فوق، با حال و هوای قصه‌های صوفیانه نیز سازگاری  
دارد. در گزارشی از سرزمین «سبا» و باغ‌های آن آمده است که در آن محل هیچ گونه پشه

۱- مسند احمد (مسند البصرین)، شماره ۱۹۶۸۲ ۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳.

۳- کیمیای سعادت، ص ۱۷۳، س ۱۹. ۴- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۴۹۳.

و مگس و ... وجود نداشت:

... و نشانی‌های قدرت خدای تعالی ... آن بود که در آنجا هرگز پشه نبود و

مگس نبود و کیک نبود و کزدم نبود و ... (۱)

هم‌چنین در تفسیر سورآبادی آمده است:

از علامت نبوت وی [پیامبر (ص)] در اخبار آمده است که مگس بر وی

ننشستی ... (۲)

### ۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

داستانی در کشف‌المحجوب ذکر شده که مگس در آن به‌طور مستقیم، نقشی ندارد، اما حداقل معنایی که می‌رساند، آن است که از قدیم‌ترین روزگاران، این حشره، مزاحم تشخیص داده شده بوده است:

مادر وی [عبدالله مبارک] اندر باغ شد، وی را خفته [دید] و ماری عظیم

شاخی ریحان در دهان گرفته و مگس از وی همی باز داشت. (۳)

### بخش چهارم

#### ۱-۴. توجه به جنبه معمولی و حیوانی مگس:

در متون فارسی به‌ویژه متون علمی و حکمی، از مگس برای تمثیل و تشبیه استفاده شده تاگوینده مقصود خود را بهتر بیان کند و شنونده آسان‌تر دریابد؛ ابتدا شواهدی در اثبات قدرت حق تعالی:

... اما مگس و کرم و ... هر چه بدین ماند، از این مایه ایشان به از ایشان چیزی

نشایست که آمدی و مگس بهتر از آن مایه است که مگس از وی آید اگر هم

چنان بهشتندی ... (۴)

و به حقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند، مگس از آن رطوبت

۲- تفسیر سورآبادی، ص ۴۱۶.

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۵۸۶.

۴- دانش‌نامه علایی، ص ۱۶۰، س ۵.

۳- کشف‌المحجوب، ص ۱۱۸، س ۱۱.



کامل‌تر است ... که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضا  
غریب است که در آن رطوبت نیست ... هر چه بدان مگس را حاجت بود از  
وی باز نداشت از پر و بال و دست و ... (۱)

و در اثبات ضعف و زبونی انسان:

و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که با مگسی  
بر نیاید و اگر سارخکی را بر وی مسلط کنند، در دست وی هلاک شود؛ اگر  
زنبوری مریش فرا وی کند، بی خواب و بی قرار شود. (۲)

یار تو زیر خاک مور و مگس چشم بگشا بین کنون پیداست (۳)

#### ۲-۴. تشبیه، استعاره و ...:

عمده‌ترین وجه شبه در تشبیهات مربوط به مگس، خواری و خردی آن است:  
المستوصف عند الصوفیه کالذباب و عند غیرهم کالذئاب، مستوصف به  
نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچ این کند به نزدیک وی  
هوس بود و به نزدیک دیگران چون گرگ پرفساد (۴)

گر ناصبی مثل مگس گردد بگذشت نارد از سر عرینم (۵)

ور جهان پر شد از مگس منداز بر مگس خیره خیره تیر خدنگ (۶)  
و در یک مورد که به داشتن طیلان وصف شده، همچنان بر خوار داشت او تأکید شده  
است:

طیلان بفکن که دارد طیلان چون تو مگس

یا نه بر آتش چو پروانه بسوزان طیلان (۷)

۱- کیمیای سعادت، ص ۶۸۱، س ۱۴. ۲- کیمیای سعادت، ص ۳۷، س ۱۸.

۳- دیوان رودکی، ص ۱۸، ب ۷. ۴- کشف‌المحجوب، ص ۴۰، س ۱۳.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۵، ب ۳۹. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۹، ب آخر.

۷- دیوان سنایی، ص ۲۴۵، ب ۴۵۷۸.

## ۳-۴. مگس به عنوان موجودی مزاحم و آزاردهنده:

از اولین ابیات به دست آمده در دیوان‌های شعرایی چون رودکی و یا گرشاسب نامه، می‌توان دریافت که این حشره اغلب مزاحمت ایجاد می‌کرده است و برای راندن آن به وسایل و ابزاری متوسل می‌شده‌اند، با مراجعه به لغت‌نامه دهخدا، فهرستی از این وسیله‌های دفاعی چون مگس‌پران و مگس‌ران و مگس‌گیر و ... را می‌توان ملاحظه کرد، اما در متون فارسی تا قرن پنجم، هیچکدام از آن‌ها ثبت نشده است، گرچه محتملاً وجود داشته و مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در گرشاسب نامه، اشاره به یکی از بت‌های هند شده که پرستندگان، او را از مزاحمت مگس بازداشته‌اند:

ز گوه‌ریکی تخت در پیشگاه      بتی بر وی از زر و پیکر چو ماه

...

...

خدای است گفت این و ایشان به ناز      مگس زو همی دارند باز<sup>(۱)</sup>  
مزاحمت مگس اجتناب‌ناپذیر است:

هر بنه‌ای را جرسی داده‌اند      هر شکری را مگسی داده‌اند<sup>(۲)</sup>  
و بر همه چیز گذر دارد:

چون مگس بر سیه سپید خزند      هر دو را رنگ بر خلاف رزند<sup>(۳)</sup>  
و نیز رودکی در یک بیان غزلی سروده است:

او مرا پیش شیر بپسندد      من نتاوم بر او نشسته مگس<sup>(۴)</sup>

## ۴-۴. امثال:

بر من ز تو صد هوس نشیند      گر بر تو یکی مگس نشیند<sup>(۵)</sup>  
درخور قول نکو باید کردنت عمل      تو ز گفتار عقابی و به کردار ذباب<sup>(۶)</sup>

۱- گرشاسب نامه، ص ۲۵۵، ب ۵ و ۱۷.      ۲- مخزن الاسرار، ص ۱۵۹، ب ۱۳.

۳- هفت پیکر، ص ۴۲، ب ۲.      ۴- دیوان رودکی، ص ۳۱، ب ۴.

۵- لیلی و مجنون، ص ۱۹۶، ب ۱۲.      ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۹، ب ۳۲.

- مغز بی‌استخوان ندید کسی      انگبینی کجاست بی‌مگسی (۱)  
هیچ نه در محمل و چندین جرس      هیچ نه در کاسه و چندین مگس (۲)

#### ۵-۴. مجسمه‌ها و پیکره‌ها:

از معدود مواردی که مگس جلوه‌ای متفاوت و بیش و کم مثبت یافته است، در مورد گزارشی است که زین‌الخبار از انگشتی‌های متعدد خسرو پرویز و نقش نگین آن‌ها، داده است و از جمله انگشت هفتم از نه انگشت او به نقش مگس تزین شده بوده است؛ به این صورت:

... و هفتم را نگین پادزهر بود و نقش او مگس و بدان داروها و خوراک‌ها و طیب‌ها مهر کردی ... (۳)

#### بخش پنجم

##### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، از دارویی گفتگو شده که اصطلاحاً آن را «ذباب» می‌نامد و برای آن خواصی ذکر می‌کند و از عبارت برمی‌آید که مقصود، همان مگس به معنی حشره معروف باشد:

ذباب مگس باشد، و «نوفل» گوید: مژه‌های چشم را نگذارد که بریزد و گر بسوزی و طلاکنی بر دای ثعلب، موی پرویاند و اگر [بعد از روغن زیت] ذباب سوخته [بر ابروی] کنند، ابرو را رنگی دهد نیکو و درد چشم را سود کند ... و ذباب سگ بهتر بود، و خونس موی زیاده را برد. (۴)

در نزهت‌نامه نیز خواصی برای مگس ذکر شده است، از جمله در درمان بیماری «داء الثعلب» درد چشم و قولنج، آن را سودمند دانسته است:

... بهتر علاجی داء الثعلب را آن است که بر آن جایگاه آهک پراکنند و

۲- مخزن الاسرار، ص ۱۲۸، ب ۴.

۱- هفت پیکر، ص ۱۶، ب ۳.

۴- الابنیه، ص ۱۶۱.

۳- زین‌الخبار، ص ۹۷، س ۶.

مگس زنده بگیرند و بدو نیک بمانند. اگر بر جایگاه زخم زنبور مگس بمانند، ساکن گردانند. اگر مگس را در جایگاهی کنند و بر کسی بندند دردمند چشم... فایده دهد و اگر بر خداوند قولنج بندند سود دارد....<sup>(۱)</sup>

علاوه بر موارد مذکور در کتاب الحیوة الحیوان و نیز در نزهت نامه راه های فراوانی برای دفع مگس و گریز از مزاحمت آن پیشنهاد شده است که برای رعایت اختصار از بیان آن در این جا صرف نظر می شود.<sup>(۲)</sup>

## ۵-۲. خواب و رویا:

رؤیای مگس بر دشمن آزاردهنده و سپاه ضعیف، دلالت دارد و چه بسا، اجتماع مگس در خواب بر رزق و روزی حلال تعبیر شود و گاه بر بیماری و درمان بیماری و نیز بر اعمال ناپسند دلالت دارد به دلیل قول حق تعالی که فرمود:

ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ...<sup>(۳)</sup>

و

زنبور و مگس، مردمان سقلم باشند.<sup>(۴)</sup>

و در نزهت نامه، رؤیای مگس به «مشغله و غوغای خیر»<sup>(۵)</sup> تعبیر شده است و در فرهنگ سمبل ها، مگس در خواب به «اذیت کردن، به ستوه آمدن»<sup>(۶)</sup> تعبیر شده است.

۱- نزهت نامه، ص ۲۰۵.

۲- برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۲ و نزهت نامه صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۲. ۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

۵- نزهت نامه، ص ۴۸۵. ۶- فرهنگ سمبل ها، ص ۱۳۷.



## ملخ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی ملخ در اوستا مذخه -mayaxa-، <sup>(۱)</sup> تلفظ می‌شود و یک بار به کار رفته است؛ هم‌چنین واژه‌ی سکیتی skaiti را «دارمستتر» به معنی ملخ، دانسته است. <sup>(۲)</sup> درباره‌ی کلمه‌ی اخیر در اوستا، این عبارت ذکر شده است:

دومین سرزمین و کشور نیکی که من -اهوره مزدا- آفریدم، جلگه «سغد» بود.

پس آنگاه اهریمن ... خرفستری به نام «سکِیْتیه» را بیافرید که مرگ در گله گاوان افکند. <sup>(۳)</sup>

به دلیل ارتباط سرزمین سغد با ملخ (که در اوستا تأیید شده است) و نیز تبدیل «ذ» به «ل» L، که از ویژگی‌های یکی از لهجه‌های سغدی است، ریشه‌ی کلمه‌ی ملخ را بسیار کهن فرض کرده‌اند؛ در این باره دکتر محمد معین نوشته است:

... سه نام مختلف برای ملخ در زبان‌های ایرانی وجود دارد: اول مذخ madhax [mayax] ... که مختص زبان شمال ایران -یعنی «اشکانی»- است و وجود آن مانند تلفظ وی از کلمه دخیل ارمنی marax تأیید می‌شود. دوم میگ maig متعلق به زبان پارسی به معنی اخص -یعنی لهجه جنوب

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۹۰ و نیز فرهنگ ایران باستان، ص ۱۹۹.

۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۴۳۵. ۳- وندیداد، فرگرد ۱، بند ۵.

غربی - و آن در اصل مَذَکَه [mayaka] madhaka، مَذیکَه [mayika] mdhika  
 سوم لغتی که در زبان فارسی کنونی نیز استعمال می‌شود... ملخ malax  
 است.... (۱)

## ۲-۱.

نوشتارهای اوستایی:

چنان که گذشت در دو مورد در اوستا از ملخ گفتگو شده، اولین مورد با نام شَکِیْثَه (←  
 ۱-۱) دومین موردی که در اوستا از ملخ گفتگو شده است، دیگر بار بر زبان کار بودن آن  
 تأکید شده و آن را در دسته‌ی «خرفستر» ها جای داده است:

... آیا کسی که مردار چرکینی را در آب یا آتش بیفکند ... می‌تواند دیگر  
 باره پاک شود؟ ... نه، نمی‌تواند. او از دوزخیان است. او از آن مردمانی  
 انست که ... پشه‌ها و ملخ‌ها را افزونی می‌بخشند. (۲)

## ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش ذکر شده است که ملخ از آفریده‌های اهریمنی است:  
 «گوید در دین که اهریمن هنگامی که در تاخت ... خرفستران ... چون مار و  
 کژدم و ... مور و مگس و ملخ ... به بسیار شمار، با آب و زمین و گیاه  
 درآمیخت. (۳)

و دسته‌ای از حشرات با نام «ملخ سردگان» (۴) موسومند و از آفریده‌های اهورایی،  
 «کاسکین مرغ» دشمن ملخ است و آن را می‌کشد. (۵)  
 در بخشی دیگر از بندهش، سرزمین‌ها و آفت‌های آن بیان می‌شود که از جمله در دو  
 سرزمین سفد (سوریان) و سیستان، آفت ملخ، آسیب رساننده بوده است:

۱- برهان قاطع، مقدمه جلد اول، ص ۱۷ و ۱۸. ۲- وندیداد، فرگرد ۷، بند ۲۵ و ۲۶.

۳- بندهش، ص ۹۷، س ۲۷. ۴- بندهش، ص ۹۸، س ۲۷.

۵- بندهش، ص ۱۰۳، س ۱.

بهترین سرزمین [بعد از ایران و یج] دشت سوری - مانش آفریده شد ... او را بدترین پتیاره ملخ پدید آمد. همواره ملخ گیاه بخورد. ... (۱)

و

یازدهم [سرزمین بعد از ایران و یج] هیرمند باشکوه فره مند، سیستان، او را پتیاره جادویی بیش آمد ... هر مردم از آن جای بیابند، کندائی (۲) چنان کنند (که) از آن جادوان و رمالان، برف، تگرگ، تنند (۳) و ملخ افتد. (۴)

### بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن دو بار کلمه ی جراد، به کار رفته است؛ اول در شرح بلایا و مصایبی که بر قوم فرعون وارد آمد:

فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مَفْصَلَاتٍ  
(اعراف/۱۳۳)

پس بر آنان توفان و ملخ، گنه ریز و غوک‌ها و خون را به صورت نشانه‌هایی آشکار فرستادیم.

و دیگر بار که مقصود بیان تشبیهی و تمثیل از حشر است:

خُشِعًا أَبْصَارُهُمْ يُخْرَجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ ... (القمر/۷)  
در حالی که دیدگان خود را فرو هشته‌اند، چون ملخ‌های پراکنده از گورها [ی خود] برمی آیند.

۱- بندهش، ص ۱۳۳، س ۹.

۲- کندایی: جادوگری، سحر، علم احکام نجوم (حاشیه شماره ۲۲).

۳- عنکبوت، فارسی: تنند (حاشیه شماره ۲۴). ۴- بندهش، ص ۱۳۴، س ۲۱.

۵- احتمال می‌رود این بیت ناصر خسرو به آیهی فوق ناظر باشد: چون پشم زده شد که و، مردم / همچون

ملخان ز بس پریشانی (دیوان، ص ۵۹، ب ۳۲).



## ب. متون تفسیری:

در اغلب متون تفسیری آیه‌ی ۱۳۳ از سوره‌ی اعراف مورد ترجمه و تفسیر قرار گرفته است از آن جمله «تفسیر شتقشی» آورده است:

... برگماشتیمشان ملخ تا کشت و برز و زُگارشان و میوه‌هاشان بخوردند، اُ  
ملخ پیاده را بر ایشان گماشتیم و مورِ خورد را تا هر چه از ملخ پیاده مانده  
بود بخوردند ... (۱)

و در تاج‌التراجم، در مورد این آیه، چنین آمده است:

... خدای تعالی ملخ را بفرستاد تا کشت‌ها و میوه‌های ایشان را بخورد به  
جملگی، تا برگ درخت و چوب و هر چه یافت، نیست کرد، و یکی از آن  
ملخ به خانه‌ی هیچ بنی‌اسرائیل اندر نشد. پس قوم فرعون عاجز گردیدند ...  
موسی علیه‌السلام دعا کرد پس از آن که آن ملخ هفت روز بود که بر ایشان  
مسلط شده بود، روز شنبه تا شنبه. پس موسی ... از سوی مشرق و  
مغرب، تا آن ملخ هم‌چنان که آمده بودند، باز گردیدند. ... (۲)

درباره‌ی این موضوع که ملخ از جمله عذاب‌های الهی است، که بر قوم فرعون نازل شد،  
در کتاب مقدس نیز مطالبی ذکر شده است که از آن جمله در «سفر خروج» (۱۰: ۱۴ -  
۱۵) و «مزامیر» (۴۶: ۷۸ و ۳۴: ۱۰۵) یاد شده است و نیز به عنوان مطلق غضب الهی در  
بعضی قسمت‌های کتاب مقدس از آن گفتگو شده است. (۳)

در قاموس کتاب مقدس اضافه شده است که ملخ به عنوان بلیه و آفت، از زمان‌های کهن،  
شناخته شده بوده است، چنان که «پلینیوس گوید که این بلا دلیل بر غضب خدایان  
می‌باشد». (۴)

۱- تفسیر شتقشی، ص ۱۹۲.

۲- تاج‌التراجم، ج ۲، صص ۷۶۲ و ۷۶۱ و نیز تفسیر طبری، ج ۲، صص ۵۲۰ و ۵۲۱ و تفسیر کمبریج، ج

۱، ص ۳۴۵ و تفسیری بر عשרی ...، صص ۱۲۷ و ۱۲۸ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۳۱۵.

۳- نقل از قاموس کتاب مقدس، ص ۸۳۱. ۴- قابوس کتاب مقدس، ص ۸۳۱.

## ۲-۱. اخبار و احادیث:

در مورد ملخ، چند حدیث نقل شده که در کتب مختلف با اندک اختلافی ثبت شده است. یکی از این حدیث‌ها مربوط به داستان ایوب است (بخش ۳-۲) و سایر احادیث به بیان احکام فقهی اشاره دارد که به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود؛ با این شرح:

عن ابی هریره عن النبی (ص) قال: بینا ایوب یغتسلُ عُرِیَاناً فَعَزَّ علیه جرادٌ من ذهبٍ فَجَعَلَ ایوبُ یحتشی فی ثوبه فناداهُ رَبُّهُ یا ایوب الم اکن اغْنِیتُکَ عما تری؟ قال بلی و عِزَّتْکَ لا غنی بی عن برکتک ... (۱)

... عن ابی عبدالله (ع) قال: قال امیرالمؤمنین (ع): الجراد ذکی فکله و اما ما مات فی البحر فلا تأکله (۲)

و

... عن ابی عبدالله (ع) قال: الجراد ذکی حیه و میتة (۳)

نکته‌ی قابل ذکر آن است که در بعضی موارد حکم جراد همراه با السمک (ماهی) ذکر شده است که می‌توان نتیجه گرفت شاید مراد ملخ دریایی (میگو؟) باشد؛ به عنوان نمونه:

انَّ علیا (ع) قال: ان السمک و الجراد اذا خرج من الماء فهو ذکی و الارض للجراد مصیدة و للسمک قدیکون ایضاً ... (۴)

و در ادامه افزوده است که این حدیثی غریب است و به جز «ابی‌المهزم» کس دیگری آن را نقل نکرده است.

۱- صحیح بخاری (کتاب الغسل) حدیث شماره ۲۷۰ و کتاب (احادیث الانبیاء)، حدیث ۳۱۴۰.

۲- وسایل الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب ۳۷، شماره ۴ و الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب، الجراد، شماره ۲.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب ۳۷، شماره ۸.

۴- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب الجراد، شماره ۱.

## ۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، توصیفی عینی و دقیق از ملخ، بیان شده است:

و ان شئت قُلْتُ فِي الْجَرَادَةِ اِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ وَاَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ وَجَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ وَفَتَحَ لَهَا الْقَمَّ السَّوْيَ ... (۱)  
و اگر می‌خواهی از ملخ بگویم که دو دیده سرخ آفرید برای آن و دو حدقه  
برایش افروخت چون ماه تابان، و او را گوش‌های بداد پوشیده و پنهان و  
برایش دهانی گشود به اعتدال و حسی نیرومند و به کمال و دو دندان  
پیشین که بدان‌ها ببرد، و دو پای داس مانند که بدان‌ها چیزی را بگیرد.  
کشاورزان در کشت خود از آن می‌ترسند و توانایی راندنش را ندارند هر  
چند همه کسان خود را فراهم آرند تا گاهی که در جست و خیزهایش روی  
به کشته آرد، هر چه خواهش آن است روا دارد، و همه اندام ملخ به اندازه  
یک انگشت بیشتر نیست.

و نیز بیانی تشبیهی برای نشان دادن خردی و بی‌مقداری چیزی:

... و اِنَّ دُنْيَاكَ عِنْدِي لَآهْوٌ مِّنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا. (۲)

... و دنیای شما نزد من خوارتر است از برگ‌گی در دهان ملخ که آن را  
می‌خاید و طعمه خود می‌نماید.

## ۲-۳. احکام فقهی:

در تفسیر حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ ... (المائدة/۳)

دو قول مختلف بیان شده است؛ تفسیر سورآبادی در ذیل آیه آورده است:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ ... حرام است مردار مگر دو چیز: ماهی و ملخ ... (۳)

و حکمی که از آن مستفاد می‌شود، حلال بودن ملخ است؛ اما در تفسیر تاج‌التراجم در  
همین مورد آمده است:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵ (صبحی، ص ۲۷۰). ۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴ (صبحی، ص ۳۴۷).

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۴۸، س ۱۰.

حرام بکرده‌اند بر شما مردار خوردن [بی‌بسمل، چون] ملخ و خون ریخته و ... (۱)

کتاب حیوة الحیوان، در اثبات حلال بودن ملخ، حدیثی از پیامبر نقل کرده است: قال صلی الله علیه ... أَجَلَتْ لَنَا مَيْتَتَانِ وَ دَمَانِ: الْكَبْدُ وَ الطَّحَالُ وَ السَّمَكُ وَ الْجَرَادُ ... (۲)

در کتاب لمعه جلیت ملخ مشروط به شرایطی است که آن را تذکیه کند: تذکیه ملخ گرفتن آن است زنده به وسیله دستان و ابزار، اگرچه گیرنده آن کافر باشد، در صورتی که مسلمان آن را مشاهده کند ... هرگاه در پرواز مستقل باشد، وگرنه حلال نیست؛ اگر آن را پیش از گرفتن بسوزانند؛ حرام است؛ ملخ کوچک پیش از آن که پرواز تواند کرد حلال نیست اگرچه بال‌های آن ظاهر شده باشد. (۳)

در اثبات مورد اخیر حدیثی در دست است، به این مضمون: ... عن علی بن جعفر عن اخیه ابی الحسن (ع) قال: ... وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الدَّبَا مِنْ الْجَرَادِ أَيْوُكُلُ قَالَ: لَا يَحِلُّ حَتَّى يَسْتَقِلَّ بِالطَّيْرَانِ ... (۴)

و نیز در شکار آن بر شخص محرم، کفار و واجب می‌شود: کفارهای احرام در (شکار کردن) ملخ، خرمایی و گفته‌اند یک کف دست از طعام است و در ملخ بسیار، گوسفندی است و اگر احتراز از کشتن آن ممکن نباشد، چیزی بر او [محرّم] نیست. (۵)

۱- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۵۵۹. ۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳- لمعه، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴- وسائل الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب ۳۷، شماره ۱ و الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب،

الجراد، شماره ۳. ۵- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۲.

## بخش سوم

## ۱-۳. قصص قرآن:

الف. در قصه‌ی مربوط به ایوب<sup>(۱)</sup> (ع) آمده است که پس از رفع بلا و رحمت آوردن حق تعالی بر او و پس از آن که ایوب و همسرش، شکر ایزد را بر جای آوردند، ساعاتی بر ایوب «ملخ زرین» بارید:

.. پس از نماز دیگر تا وقت آفتاب فرو شدن، بروی ملخ زرین بارید. (۲)

و در تفسیر سورآبادی درباره همین لحظه شفا یافتن ایوب آمده است:

ایوب در او افتاد .. جبرئیل گفت: یا ایوب تو نه زاهد بودی؟ ... ایوب گفت:

این رحمت خدای است. از رحمت خدای، بنده سیر نیاید. (۳)

ب. در یکی از تفاسیر در ذکر «یأجوج و مأجوج» آمده است که وقتی حق تعالی بخواهد، آن‌ها سدر وین اسکندر را فرو می‌ریزند و به میان آدمیان می‌آیند و زیان‌های بسیار به بار می‌آورند، پس از آن خداوند خود آن‌ها را به وسیله کرمی نابود می‌کند:

... پس خدای عزوجل، کرمی بر گردن ایشان مسلط کند تا ایشان همه

بمیرند چنان که ملخ میرد. (۴)

ج. علاوه بر این در کتاب حیوة الحیوان آمده که طعام یحیی بن زکریا (ع)، ملخ بوده است و او را به این سبب ممتاز می‌دانسته‌اند، چنان که گفته شده:

من أنعمَ مِنک یا یحیی و طعامک الجرأد و قلوبُ الشجرِ (۵)

## ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در منابع صوفیانه داستانی که درباره‌ی ملخ بیان شده، بر جنبه‌ی زیان‌کاری و تباه‌کنندگی آن بنا شده است و از کرامات بایزید بسطامی، دفع آن است:

وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه درختان و کشت‌ها از کثرت آن سیاه

۱- داستان ایوب به‌طور مفصل در کتاب تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۹۸ تا ۲۰۷ درج شده است.

۲- تفسیری بر عشری ...، ص ۲۰۷. ۳- تفسیر سورآبادی، ص ۳۴۷.

۴- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۳۴۰. ۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۲.

گشت. مردمان دست به خروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است؟ گفتم ملخ آمده است ... روی به آسمان کرد. در حال همه برخاستند.<sup>(۱)</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

الف. در ادبیات فارسی، ملخ از اعتبار و نقش ویژه‌ای برخوردار نیست و برای مضامین تشبیهی و سایر مضامین شاعرانه، چندان مورد توجه و استفاده واقع نشده است؛ در شاهنامه به صورت معمول و به عنوان آفت مزارع از آن نام برده شده و حکم کرده است که سرزمین ملخ‌زده و دچار خشکسالی شده، هر دو از دادن مالیات معاف هستند:

به جایی که باشد زیان ملخ      و گرتف خورشید تابد به شیخ  
مخواهید باژ اندر آن بوم و رست      که ابر بهاران به باران نشُست<sup>(۲)</sup>

ب. توجه به آیات قرآن در مورد ملخ:

به جز شاهنامه در موارد معدود دیگر، آیات و اشعار ذکر شده درباره‌ی ملخ، همگی به آیات و قصص قرآن توجه داشته‌اند و شاعران برای پرداختن و پروراندن مضامین خود از قرآن بهره گرفته‌اند؛ به عنوان نمونه آیه‌ی:

«... کَانَهُمْ جُرَادٌ مُّنتَشِرٌ» (القمر/۷) در دو بیت وارد شده است، یکی به صورت حل و درج و دیگری به صورت تلمیح:

... و یا اندر تموزی مه ببارد      جراد منتشر بر بام و برزن<sup>(۳)</sup>

و این بیت ناصر خسرو:

چون پشم زده شد که و، مردم      همچون ملخان ز بس پریشانی<sup>(۴)</sup>

و این دو بیت رابعه قزداري که به پایان داستان ایوب و پاداش صبر و بردباری او اشاره

۱- کشف المحجوب، ص ۲۰۶، س ۴. ۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۶۰، ب ۱۲۹ و ۱۳۲.

۳- دیوان منوچهری، ص ۸۷، ب ۱۱۹۹. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۹، ب ۳۲.

دارد:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب      ز آسمان ملخان و سر همه زرین  
اگر ببارد زرین ملخ بر او از صبر      سزد که بارد بر من یکی مگس ... (۱)  
علاوه بر آن ملخ، رمز انبوهی نیز به شمار می‌رفته است که از شواهد متعدد به یک نمونه اکتفا می‌شود:

لشکری بیشتر ز مور و ملخ      گرم کینه چو آتش دوزخ (۲)

۲-۴. اشاره به برخی عادات ملخ:

در متون مختلف برخی عادت‌ها و رفتارهای ملخ منعکس شده است، از جمله آن که:  
ملخ خرد از صحرا خواهد که به آبادانی آید و رود آب در پیش باشد  
یکدیگر را پل سازند و درهم آویزند و بر پهنای آب بگذرند. (۳)

و

چون به نهر آب رسد آن را مملو نماید و بعضی در بالای لاشه‌ی بعضی  
دیگر روند و اگر به دریا رسند تماماً غرق می‌شوند لکن چون لاشه‌ی  
ایشان به کنار دریا افتد مورث و یا گردد چنان که در صد و بیست و پنج سال  
قبل از مسیح در بینا و کیرینه و مصر پیدا شده هشتاد هزار نفر را تلف  
کرد. (۴)

در کتاب مقدس «ارمیا» (۱۴:۵۱) آمده که «اهالی شهر او را به واسطه‌ی نواختن طبل‌ها و  
ظرف‌های حلبی منع نمایند.»؛ این مطلب در داستان کشف‌المحجوب (بخش ۳-۲) آن‌جا  
که از «خروش مردمان» در برابر ملخ گفتگو شده تأیید می‌شود و بیت زیر نشان می‌دهد  
که این شیوه‌ی دفاعی، گسترش عمومی داشته است:

۱- شاعران هم عصر رودکی (رابعه فزداری)، ص ۹۳.

۲- هفت پیکر، ص ۸۴، ب ۱۶.

۳- نزهت‌نامه، ص ۲۰۳.

۴- قاموس کتاب مقدس، ص ۸۳۱ و ۸۳۲.

تو چه پنداریا که من ملخم که بترسم ز بانگ سینی و تاس<sup>(۱)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

ملخ درازیای بر خداوند تب چهارم بندند زایل شود. خایه‌ی ملخ بر دست بیفشاری تا گداخته شود و سه روز بر کلف کنی، پاک شود و اثر نماند<sup>(۲)</sup> و در حیوة الحیوان، خواص فوق تأیید شده و از قول ابن سینا نقل شده است.<sup>(۳)</sup> و در الابنیه عن حقایق الادویه آمده است:

جراد را به پارسی ملخ گویند و او گرم و خشک است، زخم کژدم را سود کند چون خشک کرده بخورند، و چون بسوزند بواسیر و عُسر البول را سود دارد، ...<sup>(۴)</sup>

#### ۲-۵. خواب و رویا:

ملخ در خواب به «لشکر بسیار و زیانی» تعبیر شده است<sup>(۵)</sup> و نیز به «جندالله» زیرا از نشانه‌ها و معجزات موسی (ع) است.

در حیوة الحیوان از قول «ابن سیرین» آمده است که ملخ بر مال و نعمت و سکه‌های طلا دلالت می‌کند و این به اعتبار داستان ایوب است پس اگر در جایی فرود آید نشانه‌ی نعمت و خیری است که به آن محل وارد خواهد شد. در عین حال از سوی دیگر ملخ از آن‌جا که عذاب الهی است، بر مردم بدخو با سیرت ناپاک نیز دلالت می‌کند.<sup>(۶)</sup>

۱- شاعران هم عصر رودکی (علی خسروی سرخسی)، ص ۲۳۱.

۲- نزهت‌نامه، ص ۲۰۳. ۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۴.

۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۵- نزهت‌نامه، ص ۴۸۶ و نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۶- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۴.



۳-۵. ستاره شناسی:

در میان برج‌های دوازده‌گانه، برج جدی بر ملخ نیز دلالت می‌کند:  
... و دلالت کند بر جنبندگان و ملخ و بوزنه ...<sup>(۱)</sup>

## مور

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در اوستایی مورچه با لفظ «مئیری (maoiri)»<sup>(۱)</sup> خوانده شده است. استاد پورداوود معتقد است که در اوستا دو گونه مور، شناخته شده است:

یکی با صفت دژینی dujaini آورده شده یعنی بدبو مرکب است از دژ

(=بد) و از مصدر آن an که به معنی دم زدن و نفس کشیدن است. دیگر با

صفت دانوکَرشه dānō-karsā که در فارسی دانه کش شده است.<sup>(۲)</sup>

کلمه‌ی مور، در پهلوی با لفظ امروزمین کاملاً منطبق است و mor و mūr تلفظ می شده است، هم‌چنین عبارت amūr i dānak kaš به معنی مور دانه کش، در متون پهلوی آمده است.<sup>(۳)</sup>

#### ۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در اوستا سه بار کلمه‌ی مور به کار رفته و هر سه مورد، مور را جزو حشرات موزی و زیان‌آور (خرفستران) شمرده و کشتن آن را واجب دانسته است، به‌ویژه به‌عنوان کفاره‌ی گناهان، باید میزان معینی مور را نابود ساخت؛ از جمله کفاره‌ی کشتن «سگ آبی» چنین است:

---

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۱۰۷۵ و نیز حاشیه برهان قاطع.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۴۸.

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۱۹۸.

... او باید ده هزار مور دانه‌کش را بکشد... او باید ده هزار مور گزنده و

گودال‌کن و آسیب‌رسان را بکشد.<sup>(۱)</sup>

و اگر زن دشتان (حائض) پس از گذشت نه شبانه روز، همچنان ناپاک بماند باید برای او اعمالی انجام داد تا دیوی که در تن او خانه کرده بیرون رانده شود،<sup>(۲)</sup> از جمله آن اعمال یکی کشتن خرفستران است:

... آن‌گاه باید خرفستران را بدین شمار بکشند: اگر تابستان باشد، دویست

مور دانه‌کش و اگر زمستان باشد، دویست خرفستر از گونه‌های دیگر که

اهریمن آن‌ها را آفریده است.<sup>(۳)</sup>

و گناه مردی که با زنی ناپاک در آمیخته است، سنگین است و برای جبران آن باید اعمالی به‌جا آورد:

... او باید هزار مور دانه‌کش و دو هزار از گونه‌های دیگر موران را

بکشد.<sup>(۴)</sup>

### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

با اندک توجه به متون فوق، این نکته دریافت می‌شود که مورچه در ادبیات و در فرهنگ زرتشتی، موجودی منفور و از زادگان اهریمن است. دنباله‌ی این اعتقاد به متون پهلوی نیز کشانده شده است. هرودوت مورخ یونانی نیز از این عادت و اعتقاد زرتشتیان خبر داده است و می‌نویسد:

مغ‌ها برعکس روحانیون مصری، همه نوع حیوانات به استثنای سگ و

انسان را با دست خود می‌کشند و حتی گویا از این کار لذت می‌برند مانند

کشتن مار و مورچه و چیزهایی مانند حشرات.<sup>(۵)</sup>

۱- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۵.

۲- مزداهریستان اعتقاد دارند: «دیو در تن زن دشتان جای دارد»، (اوستا، ج ۲، کتاب وندیداد، فرگرد ۱۶،

پاورقی شماره ۲).

۳- وندیداد، فرگرد ۱۶، بند ۱۲.

۴- وندیداد، فرگرد ۱۸، بند ۷۳.

۵- تاریخ هرودوت، ص ۶۳، س ۹.

در کتاب بندهش، مورچه چنین معرفی شده است:

کهنترین خرفستر مورچه است. به سبب جادودینی، (اگر) چیز خوردنی را به دوری از او نهند، با اطمینان برود که نه به بینش برود، بلکه به جادویی آن را بیابد. مور سردگان، دانه خواربار را می ستانند و به جادودینی گرم می کنند، و از آن هم گوهر خویش یا کژدم می سازند.<sup>(۱)</sup>

مورچه موجودی اهریمنی است و در واقع نماد بزه و گناه است: گوید در دین که اهریمن هنگامی که در تاخت، واخش<sup>(۲)</sup> خرفستران و واخش بزه، را چون مار و کژدم و ... و مور و مگس و ملخ ... به بسیار شمار با آب و زمین و گیاه در آمیخت<sup>(۳)</sup>

و از آفرینش های اهورایی ژوژه (= خاریشت) برای مقابله با مورچه آفریده شده است: ... ژوژه به دشمنی مور دانه کش آفریده شده است. چنین گوید که ژوژه هر بار که در آشیانه مورد میزد هزار مور بگشدد و بر زمینی که (مور) دانه کش رود و بر آن سوراخ بکند، چون ژوژه بر آن رود، دوباره سوراخ از آن (زمین) برود.<sup>(۴)</sup>

و نیز در متن ارداویراف نامه، در صحنه های دوزخ، مورچه به همراه سایر جانوران موزی، به عنوان مجری شکنجه، ظاهر می شود. از جمله:

در مورد زنان خطاکار آمده است:

... بسیار وزغ و کژدم و مار و مور و مگس و ... به دهان و بینی و گوش ... در رفت و آمد بودند.<sup>(۵)</sup>

در توضیح آن که مردی تمام بدنش در دیگی روین پخته می شد، به جز پای راستش علت آن چنین است:

۱- بندهش، ص ۹۹، س ۳.

۲- waxš، روح. معمولاً در مورد غیرانسان به کار می رود (بندهش، ص ۱۸۷، شماره ۱).

۳- بندهش، ص ۹۷، س ۲۲.

۴- بندهش، ص ۱۰۳، س ۸.

۵- ارداویراف نامه، فرگرد ۶۸، س ۲ و ۳.

... همه تن او بزهکار بود و به آن پای راست، وزغ و مور و مار و کزدم و ...  
بسیار زد و کشت و نابود کرد.<sup>(۱)</sup>

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

از آیات مشهور قرآن، آیه‌ی ۱۸ از سوره‌ی النمل است که داستان آن بسیار آشنا و مربوط به ماجرای میان سلیمان و مورچگان است:  
حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ، يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (النمل/ ۱۸)  
تا آنگاه که به وادی مورچگان رسیدند. مورچه‌ای (به زبان خویش) گفت:  
ای مورچگان، به خانه‌هایتان داخل شوید، مبادا که سلیمان و سپاهیان  
ندیده و ندانسته، شما را پایمال کنند.

طبری در تفسیر مورد این آیه و به ویژه بخش «وهم لا يشعرون» معتقد است که این عبارت در واقع مدح سلیمان از زبان مورچه است به این صورت:  
و این ثنایی بود که آن مورچه بر سلیمان (ع) می‌کرد، گواهی داد که سلیمان دادگر است و کم رنج است به آن که گفت «وهم لا يشعرون» یعنی که اگر بدانندی شما را نکو بانندی و نه رنجانیدندی<sup>(۲)</sup>

#### ۲-۲. متون تفسیری:

الف. عبارت «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» که چندین بار در قرآن به کار رفته، در بعضی موارد با مورچه از نظر کوچکی و خردی جثه، سنجیده و برابر قرار داده می‌شود:  
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا، يَرَهُ ... (الزلزل/ ۷)  
... هر که [نیک] بکند هم سنگ مورچه‌ای نیکی بیند آن را ...<sup>(۳)</sup>

۱- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۶۱، بند ۵. ۲- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۳۱.

۳- متنی پارسی ...، ص ۴۹ و تفسیر طبری، ج ۲، ص ۶۳۵.

و

لا يملكون مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ ... (سبأ/ ۲۲)  
پادشاهی ندارند هم سنگ مورچه‌ای در آسمان‌ها... (۱)

و

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ... (سبأ/ ۳)  
... پوشیده نشود و پنهان نماند از او هم سنگ مورچه‌ای خرد ... (۲)

و

تفسیر تاج‌الترجم، این معنی را بیشتر توضیح داده است:  
إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ... (النساء / ۴۰)  
... و گروهی گفتند «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» وزن مورچه‌ای خرد باشد که هنوز اسپید  
باشد از خردی (۳)

ب. در مواردی در تفسیر دیگر آیات قرآن، به‌طور صریح یا تشبیهی از مورچه استفاده  
شده است، از جمله آیه‌ی زیر چنین تفسیر شده است:  
وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ ... (الاحزاب / ۷)  
... و پیمان گرفتن بر ایشان آن گاه بود که از پشت آدمشان بیرون آوردند،  
هم چند مورچه‌ای خرد ... (۴)

## ۲-۳. اخبار و احادیث:

در حدیثی از واژه «نمل» برای نشان دادن کمترین مقدار استفاده شده است:  
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): إِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا هَذَا الشَّرْكَ فَإِنَّهُ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ  
النَّمْلِ ... (۵)

و در احادیثی، کشتن بی‌جهت مورچه نهی شده است؛ از آن جمله است:

۱- متنی پارسی ...، ص ۵۰ و تفسیر طبری، ج ۱، ص ۴۵۰.

۲- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۴۸۹. ۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۵۷۷.

۴- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۵۲۶. ۵- مسند احمد، حدیث شماره ۱۸۷۸۱.

عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر (ع): قال سألته عن قتل النملة، فقال لا تقتلها الا أن تؤذیک<sup>(۱)</sup>

## ۴-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه چنان که انتظار می‌رود، مورچه (النمل) و ویژگی‌های آن، اغلب به عنوان مضامین تشبیهی و به عنوان حداقل و خردترین حالت، برای شرایط گوناگون، استفاده شده است:

لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ ... وَلَادِيْبُ النَّمْلِ عَلَى الصَّفا ...<sup>(۲)</sup>  
هیچ کار او را - از کاری - باز نمی‌دارد ... و نه موری که بر سنگی صاف پای گذارد ...  
أَنْظُرُوا إِلَى النَّمْلَةِ فِي صِغَرِ جُثَّتِهَا وَلَطَافَةِ هَيْئَتِهَا ... مَا ذَلَّتْكَ الدَّلَالَةُ إِلَّا عَلَى أَنَّ فَاطِرَ النَّمْلَةِ هُوَ فَاطِرُ النَّحْلَةِ<sup>(۳)</sup>  
بنگرید به مورچه و خردی جثّه آن و لطافتش ... تو را جز این نشان ندهد که آفریننده مورچه و خرما بن، یکی بود  
عَلَى أَنَّ أَعْصَى اللَّهِ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةِ مَافَعْلَتْ وَاللَّهُ لَوْ أُعْطِيَتْ الْإِقْلِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنَّ ...<sup>(۴)</sup>  
به خدا اگر هفت اقلیم را با آن چه زیر آسمان‌هاست به من دهند، تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جوی را از مورچه‌ای به ناروا بربایم، چنین نخواهم کرد

۱- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربه، باب تحریم النحله ... شماره ۵.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴۷/۱۷۸ (صبحی، ص ۲۵۶).

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۳۷۱/۱۸۵ و ۲۳۷۵ (صبحی، صص ۲۷۰ و ۲۷۱).

۴- نهج البلاغه، کلام ۳۳۵۷/۲۲۲ (صبحی، ص ۳۴۷).

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

الف. عمده‌ترین قصه‌های قرآن در مورد مورچه به داستان سلیمان و وادی نمل، مرتبط است و اساسی‌ترین وجه مشخصه این داستان‌ها، روشن‌بینی و خردمداری و عاقبت‌اندیشی مورچه است، به عنوان نمونه یک مورد ذکر می‌شود و برای پرهیز از طولانی شدن مطلب، از ذکر سایر موارد خودداری می‌شود:

[سلیمان] روزی بر وادی نمل می‌گذشت موری نامش «منذره»<sup>(۱)</sup> می‌گفت: ای موران در خانه‌های خویش شوید تا لشکر سلیمان شما را فرو نکوبد... سلیمان گفت: ای مور از من چرا می‌ترسید که شادروان من در هواست... آن مور جواب داد، گفت: بلی تو در هوایی ولیکن ملک دنیا را بقا نیست... سلیمان گفت: تو ایشان را کی باشی؟ گفت: من امیر ایشانم... سلیمان گفت: لشکر چند داری؟ گفت: در این وادی چهل هزار قاید است، با هر قایدی چهل هزار علم، زیر هر علمی... سلیمان آن مور را بنواخت و بردست خود نشانند، گفت: چه گویی در این بساط من... منذر گفت: بساط من دست سلیمان است و بساط تو نسج دیوان است. سلیمان گفت: چه گویی در این مملکت من؟ گفت: چه گویم در ملکی که پر پشه‌ای نسجد...<sup>(۲)</sup>

و نیز در توضیح مطلب فوق اضافه کرده‌اند که:

... مورچه را پر باشد و اگر آن پر نبودی، سلیمان سخن او در نیافتی، از بهر آن که سلیمان زبان پرندگان دانست ...<sup>(۳)</sup>

ب. داستان دیگر در مورد یوسف (ع) است که چون در زندان درمانده شده بود، از هم زنجیر خود (ساقی) که به او بشارت آزادی داده بود، استعانت جست و حق تعالی مورچه‌ای را برای تنبیه و تنبیه او فرستاد:

۱- تفسیر کمبریج، نام این مورچه را «عنجلوف» نوشته است (ج ۱، ص ۳۴۸).

۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۸۳ و ... ۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۴۹.



یوسف مرساقی را گفت: ملک را بگوی که مظلومی در زندان مانده ... و آن استعانت مخلوق خطا بود ... زار بگریست ... جبریل گفت ... بنگر تا چه بینی؟ گفت: موری می‌بینم ... طعامی در دهان دارد ... گفت: خدای تعالی می‌گوید من موری را بی‌روزی در میان سنگی فراموش نکرده‌ام، تو را بر پشت زمین فراموش کنم؟<sup>(۱)</sup>

ج. و در داستان نوح مورچه اولین موجودی بود که به کشتی وارد شد: ... اول چیزی که نوح برگرفت اندر کشتی، مورچه‌ای خرد بود.<sup>(۲)</sup>

### ۲-۳. داستان‌های صوفیان:

حکایت مشهوری که در مورد ترحم به مورچگان است و در تمام ادبیات و فرهنگ فارسی با الفاظ و عبارت گوناگون شایع شده به این ترتیب:

... بو یزید به همدان تخم عصفر خرید ... چون باز بسطام آمد، دو مورچه از او بیرون آمد. با همدان شد و آن دو مورچه آن‌جا بنهاد.<sup>(۳)</sup>

و حکایت دیگر که البته مورچه قهرمان اصلی آن نیست:

مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر زمین افتاده و مورچگان گوشت وی می‌خوردند. سر وی بر کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم. چون با هوش آمد گفت: این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من افکند ...<sup>(۴)</sup>

### ۳-۳. داستان‌های دیگر:

در متون فارسی داستان یا حکایتی که در اساس، بر مورچه و یا ویژگی‌های آن تکیه کرده باشد، وجود ندارد به جز مطالب و حکایات پراکنده‌ای که در خصوص اقوام دیگر بیان شده است، از آن جمله حکایتی است که در توضیح اصل و منشأ قوم ترک و سقلاب ذکر

۲- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۰۲۰.

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۱۶۲.

۴- کیمیای سعادت، ص ۸۶۰.

۳- رساله قشیریه، ص ۱۶۳.

شده و به نوعی با مورچه پیوند دارد:

[یافت] به کودکی بیمار شد و هیچ معالجت نپذیرفت تا گنده پیری مر مادر را گفت: این را خایه مورچه ده و شیر گرگ تا این علت از وی برد... [مادر چنین کرد] و چون ریش بر آورد، کوسه آمد و فرزندانش همچنان آمدند و این کم مویی به سبب آن خایه مورچه اوفتاد او را و بدخویی به سبب شیر گرگ. و اصل ترکان از وی اوفتاده است ... (۱)

و

سقلاییان از یافت‌اند... و قصه این چنان بود که چون خایه مورچه بستند از بهر یافت را، مورچه دعا کرد که خدای عز و جل یافت را شادی منماید از فرزند ... (۲)

دیگر داستانی درباره‌ی صحرای مورچگان است که معدن طلاست و با مشقت و با ترفند می‌توان به آن راه یافت. این داستان درباره‌ی عجایب هند است و هرودوت آن را نقل کرده است:

در مشرق هند زمین‌هایی است که به کلی شنزار است. در میان شن‌ها مورچه‌های درشتی زندگی می‌کنند که قدری کوچک‌تر از سگ و بزرگ‌تر از روباه‌اند ... این مورچه‌ها ... مثل مورچه‌های یونانی که از حیث شکل خیلی به هم شباهت دارند، خاک‌ها را... [از] زمین بیرون می‌ریزند و این شن‌ها پر از طلاست. هندی‌ها وقتی که برای جمع کردن این شن‌ها به صحرا می‌روند، سه شتر همراه می‌برند ... در گرم‌ترین ساعات روز مشغول جمع کردن طلا می‌شوند و با سرعت تمام مراجعت می‌کنند ولی مورچه‌ها همین که بوی آن‌ها را حس نمایند در تعقیب آن‌ها می‌شتابند. بنابراین اگر هندی‌ها ... فرار نکنند یک تن از آن جویندگان طلا هم جان به سلامت نخواهند برد. (۳)

۱- زین‌الاکبار، ص ۵۴۸ و مجمل‌التواریخ ...، صص ۱۰۳ تا ۱۰۵.

۲- زین‌الاکبار، ص ۵۵۵. ۳- تاریخ هرودوت، ص ۱۶۶.

و سرانجام در آثارالباقیه، از عادات مورچه چنین گفتگو شده است:  
در این روز [بیست و نهم از تشرین اول] زاغ‌ها و لاشخورها و پرستوها به  
سمت جنوب می‌روند و مورچه در لانه خود پنهان می‌شود.<sup>(۱)</sup>

### بخش چهارم

#### ۴-۱. تشبیه و استعاره:

الف. مورچه به عنوان خردترین مخلوق، بسیار مضمون‌ساز بوده است و از متون معمولی استدلالی و حکمی گرفته تا مضامین شاعرانه، گسترده شده است و رمزها و کنایات بسیاری براساس ویژگی‌ها و خصلت‌های این جانور عجیب، بنا شده است. در این بخش ابتدا به چند مورد که مورچه بسیار طبیعی و معمولی مطرح شده، اشاره می‌شود و سپس به رویکردهای تشبیهی و استعاری و ... پرداخته می‌شود؛ ابتدا نمونه‌های استدلالی و حکمی:

اگر خواهی که به درجه مورچه قناعت کنی می‌باش و اگر نه راحت داده‌اند  
تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی و بیرون آبی ...<sup>(۲)</sup>

و

عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه و پشه‌ای، تا به آدمی چه رسد؛  
بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند ...<sup>(۳)</sup>

ب. مورچه در حالت طبیعی به صورت موجودی است که سرانجام جسم و تن آدمی،  
نصیب آن می‌گردد:

یار تو زیر خاک، مور و مگس

چشم بگشا بین کنون پیداست<sup>(۴)</sup>

۲- کیمیای سعادت، ص ۷۹۷، س ۱۴.

۱- آثارالباقیه، ص ۳۷۹، س ۹.

۴- دیوان رودکی، ص ۱۸، ب ۷.

۳- کیمیای سعادت، ص ۸۰۷، س ۳.

چه نازی به دیبا و خز و سمور

که خواهد تنت را خورد کرم و مور<sup>(۱)</sup>

تکلفی است که از بهر مور و مار کنی

چنین که پرورش تن دهی به نعمت و ناز<sup>(۲)</sup>

۴-۲. کنایه و رمز از کوچکی و ناپیدایی:

الف. دیدن مورچه (در شب و ...) و نیز شنیدن پای آن و مضامینی از این دست کنایه از نهایت خردی و نایابی و ناپیدایی است، به همین جهت دریافت کننده‌ی آن صفتی ویژه همچون بینایی، شنوایی و ادراک و تیزهوشی و ... را به عالی‌ترین وجه، دارا می‌باشد. این توضیحات در مورد آدمیان و نیز اسب، به کار رفته است:

از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده‌تر است که زیرکان و

علما اندر یافتن آن عاجز آیند<sup>(۳)</sup>

تا بدیدم «کثیر احمد» را

این جهان نامدم به چشم، کثیر

کز فروغ مکارمش هزمان

مورچه بشمرد ز دور، ضریر<sup>(۴)</sup>

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب

بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز<sup>(۵)</sup>

پی مورچه بر پلاس سیاه

شب تیره دیدی دو فرسنگ راه<sup>(۶)</sup>

فرسته بسیرون کرد گردی‌گزین

بدادش عرابی نوندی به زین

۲- دیوان عمیق، ص ۴۲، ب ۱۴.

۱- گرشاسب نامه، ص ۱۳۲، ب ۲۷.

۴- ترجمان‌البلاغه (خسروی سرخسی)، ص ۶۳.

۳- کیمیای سعادت، ص ۵۸۰، س ۱۶.

۶- ابراهیم پورداوود، پشت‌ها، دین یشت، بند ۱۰.

۵- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۶۸.

...

...

به گامی شمردی که از روی زور

بدیدی شب از دور بر موی مور<sup>(۱)</sup>

ب. و نیز از آنجا که مور (و سایر حشرات) به عنوان خردترین موجودات محسوب می‌شوند بنابراین راه و جا بر آنان تنگ شدن، کنایه از شدت گرفتن کار است و به‌ویژه در متون حماسی کنایه از محاصره‌ی سخت و در تنگنا قرار گرفتن دشمن و انبوهی سپاه و ... است؛ این مورد نیز در ادبیات فارسی بسیار مستعمل است، به همین جهت به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:

چنان شد در و دشت آوارگان      که شد تنگ بر مور و بر پشه راه<sup>(۲)</sup>

و

بیابان چنان شد زهر دو سپاه      که بر مور و بر پشه شد تنگ راه<sup>(۳)</sup>

و

به مصر آمد از روم چندان سپاه      که بستند بر مور و بر پشه راه<sup>(۴)</sup>

ج. خردی و ضعیفی مورچه، او را موجودی قابل ترحم معرفی کرده است، از این رو نشانِ نهایتِ مهربانی یا عدالت و ...، آزار نرساندن به مورچه است؛ بیت تحکم‌آمیز فردوسی مثلِ اعلای این نمونه به شمار می‌رود:

مسیازار موری که دانه‌کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
و نمونه‌های دیگر:

و هرگز من [برمک] و پدران من مثل مورچه را نیاز زده‌ایم تا به هلاک آدمی  
چه رسد ...<sup>(۵)</sup>

نباید که باشید یک تن به شهر      گر از رنج یابد پی مور، بهر<sup>(۶)</sup>

۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۵۴، ب ۷۰۵.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۶۱، ب ۱ و ۸.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۸۴، ب ۵۶.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴۵، ب ۶۱۱.

۶- شاهنامه، ج ۵، ب ۲۰۰۵.

۵- تاریخ برامکه، ص ۵، س ۳.

سرتخت را پادشاهی گزین که ایمن بود مور از او بر زمین<sup>(۱)</sup>

د. کوچکی جثه‌ی مورچه و در عین حال انبوهی و ازدحام و نیز تلاش و جهد او، موجب شده است که شعرا آن را در برابر حیوانات عظیم‌الجثه و قوی چون پیل و شیر، قرار دهند و گاه اتفاق می‌افتد که نتیجه را به سود مورچه رقم زنند.

خداوند کیوان و ناهید و هور خداوند پیل و خداوند مور<sup>(۲)</sup>  
رها نیست از چنگ و متقار مرگ پی پشه و مور با پیل و کرگ<sup>(۳)</sup>  
از پشه عنا و الم پیل بزرگ است وز مور، فساد بچه شیر زیان است<sup>(۴)</sup>  
و در مدح و ستایش ممدوح:

پیش روی او بسان ذره گردد آفتاب پیش تیغ او بسان مور باشد ازدها<sup>(۵)</sup>  
بر ناصح او مار زیون‌تر بود از مور بر حاسد او مور قوی‌تر بود از مار<sup>(۶)</sup>  
زمانی مهر بر موران بیفکن زمانی کین به ماران بر گماران  
شدند از کین تو ماران چو موران شوند از مهر تو موران چو ماران<sup>(۷)</sup>  
و قطران تبریزی از همین مضمون برای بیان تغزلی سود جسته است:

از بلای عاشقی گردد بسان کبک، باز وز برای عاشقی گردد بسان مور، مار<sup>(۸)</sup>  
و سرانجام تقابل کوه و مور، به این ترتیب بیان شده است:  
کوه بگدازد ز کین او بسان پای مور

بر عدو گیتی کند خشمش بسان چشم مار<sup>(۹)</sup>

۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۲۵۸۱. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۰۹، ب ۷۵۳.

۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۹۹، ب ۷۹۷. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴، ب ۲۰۰.

۵- دیوان قطران، ص ۲۰، ب ۱۸. ۶- دیوان قطران، ص ۱۱۴، ب ۸.

۷- دیوان قطران، ص ۲۳۸، ب ۸ و ۹. ۸- دیوان قطران، ص ۱۵۸، ب ۴.

۹- دیوان قطران، ص ۱۷۵، ب ۱۱.

## ۳-۱-۴. مورچه رمز ازدحام و فراوانی و انبوهی:

مورچه رمز انبوهی است و ازدحام آن نشانه‌ی کثرت (سپاه مردمان، ...) است و به همین جهت از اولین دوران‌ها منشأ تشبیهات و کنایاتی برای توصیف سپاه شده است:

ز بس قسیر چهران زده صف چو مور

بمُدد روز تا روسیه گشت هور<sup>(۱)</sup>

که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش

چو مور مردم دیدی زهر سویی به قطار<sup>(۲)</sup>

جمع ایشان چون دمنده مور بر پشت ستور

قدّ ایشان چون کشیده زادسرو کشمیری<sup>(۳)</sup>

و ناصر خسرو و فردوسی که به صراحت، اوصاف «بسیاری» و «فزونی» را قید کرده‌اند:

یکی از ما و هزار از شما اگر چه شما چو مار و مورچه بسیار و ما نه بسیاریم<sup>(۴)</sup>

کشیدند بر هفت فرسنگ نخ فزون گشت مردم ز مور و ملخ<sup>(۵)</sup>

بسجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ<sup>(۶)</sup>

و نیز فرخی سیستانی آورده است:

از لب جیحون تا دجله ز بسیار سپاه چون ره مورچگان است همه راهگذر<sup>(۷)</sup>

## ۴-۱-۴. مورچه رمز تلاش و کوشش بی‌وقفه:

از مضامین احساسی و تغزلی تا ابیات آمرانه حکمت‌آمیز از ویژگی تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه مورچه، بهره برده‌اند:

هر روز مرا عشق نگاری به سر آید در باز کند ناگه و گستاخ در آید

ور در به دو سه قفل گران‌سنگ ببندم ره جوید و چون مورچه از خاک برآید<sup>(۸)</sup>

۲- گنج باز یافته (اسکافی)، ص ۹۸، ب ۸۴.

۱- گرشاسب نامه، ص ۱۰۷، ب ۰۶.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۱، ب ۴۱.

۳- دیوان عنصری، ص ۱۴۰، ب ۹.

۶- دیوان عنصری، ص «یط» ب ۶.

۵- شاهنامه، ج ۵، ب ۹۵۳.

۸- دیوان فرخی، ص ۳۹، ب ۷۰۰ و ۷۷۰.

۷- دیوان فرخی، ص ۱۵۱، ب ۳۰۰۲.

و

یک موی بدزدیدم از دو زلفت چون زلف زدی ای صنم به شانه  
چو نانش به سختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد به خانه<sup>(۱)</sup>  
و ناصر خسرو که این همه کوشش مورچه را در دنیاداری، نمی‌پسندد:  
تا همچو مور بی‌خور و بی‌پوشش کوشش کنی و مال فراز آری ...<sup>(۲)</sup>

و

وان جان تو را همی کند تلقین با کوشش مور، گربزیِ راسو<sup>(۳)</sup>  
شاهنامه بیابان سخت و غیرقابل عبور را این گونه وصف می‌کند که مورچه نیز یارای  
عبور از آن را ندارد:

همه ریگ تفت است گرخاک و شیخ برو نگذارد مرغ و مور و ملخ<sup>(۴)</sup>  
و عنصری نیز مورچه را به «جهد» موصوف کرده است:  
به رنج آز و به ذل نیاز و شدت فقر  
و سعدی در بیانی غزلی سروده است:

بستم به عشق موی میانش کمر چو مور مدتی چون موریانه روی در آهن کشم<sup>(۵)</sup>

#### ۴-۱-۵. سایر تشبیهات:

تشبیهات پراکنده و منفرد دیگری بر اساس ویژگی‌های مور ساخته و پرداخته شده است  
که از مضامین عاشقانه همچون تشبیه خط و خال معشوق به مور گرفته تا تشبیه ستارگان  
را در بر می‌گیرد. درباره خط نامه نوشته شده:  
خطش گفتمی و خامه دُر بار که از مشک مور است و از زرّ مار

۱- شاعران هم عصر رودکی (منطقی رازی)، ص ۱۶۶.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۸، ب ۳.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۴، ب ۱.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۸۴، ب ۳۰۰.

۵- دیوان عنصری، ص ۴۳، ب ۹.

۶- غزلیات سعدی، بدایع ۴۹۰، ب ۳.



همه دانه مور او از گهر  
و در باره خط معشوق:

مرا موران مشکینند بر گل  
به گرد عارض خورشید پیکر  
نبینی نو بهار از نور خورشید  
پدید آید به گل بر مور، بی مر<sup>(۲)</sup>

و

سؤال کردم و گفتم جمال روی تو را  
چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است  
جواب داد ندانم چه بود رویم را  
مگر به ماتم حسنم سیاه پوشیده است<sup>(۳)</sup>

و توصیف شب:

جُذی هم به کردار چشم رنگی  
سها هم به کرداره چشم نملی<sup>(۴)</sup>  
و شاعر شب نشین:

شب سیاه و چرخ تیره من چو مور  
گرد گردان اندر این پر قیر دن<sup>(۵)</sup>  
و سرانجام قصیده عمیق بخارایی که در آن مضمون مور و موی را التزام کرده است؛  
می‌توان گفت بسامد لفظ مور، در دیوان عمیق از تمام شاعران دیگر بالاتر است و در  
واقع او شاعر مورهاست:

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد  
من آن مور سخنگویم، من آن مومیم که جان دارد  
اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همره  
نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد  
تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران  
ز عشق غالیه مویی که چون موران میان دارد

۱- گرشاسب نامه، ص ۳۶۶، ب ۳۳ و ۳۴. ۲- دیوان عمیق، ص ۲۲، ب ۶.

۳- گلستان، باب ۵، ص ۱۳۵. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۸۰.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۰، ب اول.

به جسم موی در گنجم زبس سستی ز بس زاری  
 اگر خواهد مرا موری ز چشم خود نهان دارد  
 من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند  
 من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد  
 اگر مرآب و آتش را مکان ممکن بود مویی  
 من آن مویم که هم طوفان و دوزخ در میان دارد  
 منم چون مور از اندوه و از هر موی خون افشان  
 نه مویی کو گره گیرد، نه موری کو روان دارد... (۱)

#### ۲-۴. تمثیل:

چند تمثیل بر اساس مورچه ذکر شده که همگی در خدمت حکمت و اندرز و مضامین عرفانی به کار گرفته شده‌اند و اکثراً غزالی در کیمیای سعادت به آن پرداخته است؛ به عنوان نمونه:

این بیچاره طبیعی محروم و منجم محروم، کارها با طبایع و نجوم حوالت کردند. مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ می‌رود و کاغذی می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید؛ نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت این کار بشناختم... پس چون مورچه دیگر بیامد که چشم وی فراخ‌تر بود و مسافت دیدار وی بیشتر، گفت غلط کردی که من این قلم مسخر می‌بینم... (۲)

و

یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است. و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ... و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدان که آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان‌ها و ملائکه و این همه برای تو نیست، اگر چه تو را

در بعضی از ایشان نصیبی هست... (۱)

و

گوید به مثل که مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند، باید که مورچه نیز  
تعجب می‌کند تا تو را آفریده‌اند تا به هر راه که پای بر وی می‌نهی و  
می‌کشی... (۲)

#### ۳-۴. مورچه‌ی بالدار:

در موارد معدودی از مورچه‌ی بالدار سخن به میان آمده است، از آن جمله یکی بیت  
عمیق بخارایی است، با این مضمون مدح و ستایش:

از هراس تو نهان کردند ماران دست و پای

در پناه تو بر آوردند موران پر و بال (۳)

اما مضمون پر در آوردن مورچه به سرعت تغییر حالت داد و به معنای پا از حدود خود  
فراتر نهادن و از حد خود تجاوز کردن، در آمد:

هلاک آن گه شود عاصی که بالا گیردش قوت

چنان چون مور کو گردد هلاک آن گه که شد پُران (۴)

و سرانجام همین مضمون در دیوان فرخی به صورت مثل سایر در آمده است:

دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد

که هلاک و اجل مورچه بال و پر اوست (۵)

سپس به سایر متون دوره‌های بعد، گسترش یافت. در اینجا بیان نکته‌ای ضروری به نظر  
می‌رسد و آن در مورد کتاب بندهش است که به مناسبت از پر در آوردن مورچه گفتگو  
می‌کند ولی صریحاً بیان می‌کند که پس از پر در آوردن به «مار بالدار» مبدل می‌شود:  
درباره مور پیدا است که اگر آشیان او را سیصد سال نیاشوبند به مار پرداز

۱- کیمیای سعادت، ص ۶۸۲، س ۸.

۲- کیمیای سعادت، ص ۶۸۱، س ۵.

۳- دیوان عمیق، ص ۲۶، ب ۸.

۴- دیوان قطران، ص ۳۱۸، ب ۱۳.

۵- دیوان فرخی، ص ۲۸، ب ۵۹۲.

باز شود. (۱)

در حواشی همین جمله بندهش، مهرداد بهار، بیت معروف زیر را به عنوان شاهد ذکر کرده است:

مخالفتان تو موران بدند و مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار

۴-۴. امثال فارسی:

مخالفتان تو موران بدند و مار شدند

برآر زود ز موران مار گشته دمار (۲)

دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد

که هلاک و اجل مورچه بال و پر اوست (۳)

چو در طاس رخشنده افتاد مور

رهاننده را چاره باید نه زور (۴)

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست (۵)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در متون پزشکی کهن، درباره‌ی مورچه، گفتگویی نشده است، اما در منابع عربی برای مورچه و به ویژه تخم آن خواصی قائل شده‌اند از جمله:

تخم مورچه را اگر بسایند و بر رستن‌گاه موی بمالند، رویدن موها متوقف

۱- بندهش، ص ۹۹، س ۱۲ و نیز مقاله مار، بخش «مارپردار».

۲- تاریخ بیهقی، ص ۵۹۴ و ترجمان البلاغه، ص ۳۶.

۳- دیوان فرخی، ص ۲۸، ب ۵۹۲.

۴- شرف‌نامه، ص ۲۹۱، ب ۷.

۵- گلستان، باب سوم، حکایت ۲۶.

می‌شود.<sup>(۱)</sup>

علاوه بر آن موارد دیگری نیز ذکر شده که از فضای عمومی این مقاله به دور است و می‌توان به اصل منابع مراجعه کرد. در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، اصطلاحی پزشکی وجود دارد که با نام مورچه (النملة) پیوند خورده است، به این ترتیب:

... با اندکی سرکه و روغن گل، بر آن جای نهی، نمله را متفعت کند.<sup>(۲)</sup>

و بیماری «نمله» را چنین توضیح داده است:

دانه‌ای ناشی از صفرا که با سوزش و لهب از بدن برآید و جایش اندکی ورم کند و به اطراف دود مانند مورچه و آن را اگر سبب تقرح بدن شود «اکاله» و گرنه «ساعیه» گویند.<sup>(۳)</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

مورچه در خواب دلیل بر کثرت است:

اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون می‌آید، اهل آن سرای بسیار شوند و دلیل مال نیز باشد به قرینه حال بیننده.<sup>(۴)</sup>

مطابق قول نزهت‌نامه رؤیای مورچه بر «لشکر و هم‌چنین هر چه عدد بسیار دارد بر این گونه تأویل کنند.»<sup>(۵)</sup>

صاحب حیوة‌الحيوان معتقد است رؤیای مورچه بر مردم ضعیف و خرده‌پا و در عین حال آزمند دلالت می‌کند، در عین حال اگر کسی در خواب دید که مورچه‌ای با باری سنگین به خانه‌اش وارد شده، باید آن را نشانی از خیر و برکت بداند و اگر دید مورچه‌ای از خانه‌اش خارج شده، باید آن را بر نقصان اهل منزل حمل کند و ...<sup>(۶)</sup>

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۲۳ و نیز نزهت‌نامه، ص ۲۰۶.

۲- الابنیه، صص ۵۱ و ۱۳۴.

۳- الابنیه، ص ۱۳۴ (حاشیه شماره ۹).

۴- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

۵- نزهت‌نامه، ص ۴۸۶.

۶- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۲۳.

## موش

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی موش به معنی حیوان معروف از ریشه‌ی سانسکریت - *muška* و - *mušikā* (۱) اخذ شده است. در نوشتارهای اوستایی و در کتاب بندهش با عنوان "موش‌پری" (۲) و با تلفظ *mūšparik* یکی از آفرینش‌های اهریمنی به شمار می‌رود. در قاموس کتاب مقدس، لفظ موش و موش‌کور هر دو ذکر شده است اما از توضیحات درباره‌ی موش‌کور چنین برمی‌آید که مراد نوعی وزغ یا جانور دیگری، بوده است؛ در این کتاب از موش به معنی مطلق چنین یاد شده است.

حیوانی است نجس که در فلسطین ۲۳ قسم از آن یافت می‌شود ... دشمن زراعت است ... و در سده‌ی دوازدهم موش در شام بیشتر زراعات را تا چهار سال متوالی ضایع و فاسد می‌نمود که نزدیک بود بدان واسطه قحط و غلایی عظیم ظاهر شود. (۳)

#### ۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در یسناها، از موجودی اهریمنی به نام "موش‌پری"، سخن به میان آمده است که بعدها در کتاب بندهش، به موجودی هم‌طراز نیمه‌ی تاریک خورشید و برضد آن، تبدیل شده

---

۲- فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۳۴۸.

۱- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان «موش»

۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۸۵۳.

است، متن اوستایی چنین است:

امی ستاییم [پایداری (در برابر) آز دیو آفریده پایداری (در برابر) دشمنی موش  
پری و درهم شکستن او را، چیرگی بر آشموغ ناپارسا و ستمکار پرگزند...<sup>(۱)</sup>  
ابراهیم پورداوود درباره‌ی این بند از یسناها توضیحاتی داده است به این صورت:  
موش که در فقره [یسنا، هات ۶۸] پری خوانده شده، نظر به اینکه با دیو آز یک  
جاگردیده باید او را نیز پری حرص و طمع یا چیزی از این قبیل تصور کنیم...<sup>(۲)</sup>

### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، موش از دو جنبه مورد بحث قرار گرفته است: از جنبه‌ی طبیعی و معمولی و به صورت اسطوره‌ای و نیز جنبه‌ی فراواقعی با عنوان "موش پری" به این ترتیب:

الف. موش به معنی حیوان معمولی، در دسته‌بندی جانوران، در سرده‌ی نهم قرار می‌گیرد و شامل هشت گونه است:

... موش هشت سرده: یکی آنکه به موش بودن آشناست یکی مشک  
نافه<sup>(۳)</sup>، آن که برای از میان بردن گند است، (یکی) بیش - موش که بیش

۱- یسنا، هات ۶۸، بند، ۸.

۲- یسنا (گزارش ابراهیم پورداوود)، ص ۱۹۵.

۳- درباره‌ی این کلمه، مهرداد بهار چنین توضیح داده است: در پهلوی *mušk* به دو معنای موش و مشک است. نویسنده در این بخش، بر اساس شباهت اسمی تقسیم‌بندی کرده و موش را با جانوران مشک‌دار در یک خانواده، قرار داده است (بندهش، ص ۱۷۷، یادداشت ۴۰) نکته‌ای که در خصوص یادداشت استاد بهار، قابل ذکر می‌نماید آن است که در بعضی متون کهن از جمله نزهت‌نامه از «فأرة مشک» سخن به میان آمده است با این اوصاف: «جانوری است به ولایت تبت مانند موش از بهر نافه مشک بگیرند... و آن نافه مشک تبتی است و فأرة المشک خوانند، (نزهت‌نامه، ص ۱۲۰)، حیوة‌الحيوان نیز به موجودی به همین نام «فأرة المسک» و خواص مذکور اشاره کرده است. (حیوة‌الحيوان ج ۲، ص ۱۷۳ و ۱۷۴)، شاید بتوان از مطالب مذکور، این نکته را دریافت که اگر شباهت لفظی، آشفته‌گی معنایی پدید آورده باشد، این اشتباه و خلط معنی از دیرباز به سایر متون راه یافته است.

خورد، (یکی) موش سیاهی است که دشمن گرز (۱) است به دریابار بیشتر است، و دیگر انواع موش. (۲)

ب. در متون پهلوی از موجودی زیانکار به نام "موش پری" گفتگو شده است. فرهنگ پهلوی به فارسی، mušparik را "نام پری زیانکاری" دانسته است. (۳) و در کتاب بندهش، ضمن برشمردن آفرینش‌های اهریمنی، از موجودی که برضد خورشید و ماه و ستارگان عمل می‌کند نام می‌برد و آن "موش پری دنیدار" است:

گوز هر و نیز موش پری دُنب دار (برضد) خورشید و ماه و ستارگان آمدند - خورشید موش پری را به هم پیمانگی به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند، (زیرا) اگر هرزه شود. تا باز گرفتن بس بدی بخشد. (۴)

و در جای دیگر مهر تاریک معادل موش پری محسوب شده است:

از این اباختران مهر تاریک و موش پری به هم پیمانگی (در) زیر خورشید در (دوران) آمیزگی به گردونه خورشید ... بسته شده‌اند.

درباره‌ی موش پریک و نیز گوزهر چنین توضیح داده شده است:

"موش پریک" دزد و دنباله‌دار، خوانده شده است و می‌دانیم که پریان در اوستا، همان ستارگان دنباله دارند و "گوزهر" (= جوزهر) نیز در فرهنگ‌های فارسی "عقده رأس ذنب با دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر" تعریف شده است. (۵)

#### ۱-۴. دیگر نوشتارهای اساطیری:

در حماسه‌ی گیل‌گمش، در فرازی که گیل‌گمش، خطاب به الهه‌ی "ایشتر"، بی‌وفایی‌ها و جفا‌های الهه را نسبت به عشاقش برمی‌شمرد، از موش کور سخن به میان می‌آورد، با این وصف که آرزویش، همواره از او دور است:

۱- garzag فارسی: گرز به معنای موش. (بندهش، ص ۱۸۸، یادداشت ۹).

۲- بندهش، ص ۷۹، س ۱۲. ۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۴۸.

۴- بندهش، ص ۵۶، س ۱۸ و ص ۵۸، س ۵. ۵- اوستا (گزارش دوست‌خواره) ج ۱، ص ۱۰۵۷.



... تو وقتی پاسخش [پاسخ امتناع آمیز ایشولانوا] را شنیدی او را زدی و به موش کوری در دل خاک بدل کردی، موجودی که آرزویش همواره دور از دسترس اوست.<sup>(۱)</sup>

## بخش دوم

### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در تفسیر، آیه "فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ" (سبأ/ ۱۶) چنین توضیح داده شده است: فرستادیم بر ایشان سیل آن وادی یا آن بند و گویند عرم نام (آن) موشان بود که به دندان‌های آهنین آن بند را سوراخ کردند و بدان سیل هلاک کردیم بوستان‌های ایشان را.<sup>(۲)</sup>

در کتاب لسان التنزیل، برای "عرم" چند معنی پیشنهاد شده است: العرم: موش دشتی، و قیل بندهای آب، و قیل نامی وادئی است و قیل باران سخت.<sup>(۳)</sup>

### ۲-۲. خبر و حدیث:

در اکثریت قریب به اتفاق کتب حدیث موش [الفأره] با صفت فاسق توصیف شده و به قتل آن، امر شده است:

خَمْسٌ مِنَ الدَّوَابِّ كُلُّهُنَّ فَاسِقٌ يَقْتُلُهُنَّ فِي الْحَرَمِ ... وَالْفَأْرَةُ...<sup>(۴)</sup>

و موش از جمله ممسوخین شمرده شده است:

... الْفَأْرَةُ مِمَّا مُسِّخٌ<sup>(۵)</sup>

و در روایتی دیگر از قول ابو هریره آمده است:

۱- گیل‌گمش (ترجمه اسماعیل فلزی)، ص ۹۰. ۲- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۸۰۹.

۳- لسان التنزیل، ص ۹۹.

۴- صحیح بخاری (کتاب الصيد)، شماره ۷ و (کتاب بدء الخلق)، شماره ۱۶ و ...

۵- مسند احمد بن حنبل، شماره ۲ و ۵۰۷.

فُقِدَت أُمَّةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا يَدْرِي مَا فَعَلْتُ وَلَا أَرَاهَا إِلَّا الْفَارَ... (۱)

## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن موش، کاملاً حرام دانسته شده است (۲) و ظرفی که موش از آن آب نوشیده باشد نجس محسوب می شود:

... مستحب است در مورد نوشیدن سگ ظرف هفت بار شسته شود و هم چنین در موش و خوک. (۳)

و

نیم خورده استر و الاغ و نیم خورده موش و مار مکروه است. (۴)

و اگر موش در چاه بیفتد باید آب چاه را در حد معینی کشید:

آب چاه پاک می شود ... و هفت دلو برای پرنده و موش در صورتی که باد کرده باشد ... و سه دلو برای موش باد نکرده ... (۵)

و اگر در ظرف روغن بیفتد، حکم آن چنین است:

... عن ابی جعفر (ع) قال: اذا وقعت الفارة فی السمن فماتت فیہ فان کان جامداً فألقها و مایلیها و کل ما بقی و إن کان ذائباً فلا تأکله ... (۶)

## بخش سوم

## ۳-۱. قصص قرآن:

مهم ترین قصه ای که درباره ی موش گزارش شده، داستان مردم سبا و کفران نعمت آن هاست که در سوره ی "سَبَأ"، آیه ی ۶۱ ذکر شده است و مفسران داستانی در این باره نقل کرده اند که در آن موش نقشی بر عهده دارد. این داستان در مقاله "گره"، بخش

۱- صحیح بخاری (بذل الخلق)، حدیث شماره ۱۵ و نیز حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱. ۳- لمعه، ج ۱، ص ۶.

۴- لمعه، ج ۱، ص ۵. ۵- لمعه، ج ۱، ص ۳.

۶- الفروع من الکافی، کتاب الاطعمه، باب الفارة تموت ... شماره ۱.

(۱-۳) ذکر شده است و در این جا از تکرار مجدد آن صرف نظر می‌گردد. داستان مهم دیگر درباره‌ی موش، در کشتی نوح اتفاق می‌افتد و آن مربوط به فساد و تباهی است که این جانور در کشتی ایجاد کرده بود که همین امر موجب آفرینش گربه در کشتی می‌شود. این داستان نیز در بخش‌های (۱-۳) در مقاله‌های "شیر" و "گربه" ذکر شده است. داستان‌واره دیگری در حکایت نمرود و چگونگی کیفر او از سوی حق تعالی، وجود دارد که در فرازی از آن، به موش اشاره شده است:

... خدای عزّوجلّ سارخکی<sup>(۱)</sup> را بفرستاد تا لب زیرین وی بخاید ... و آن گه لب زیرین ... تا سارخک بزرگ شد آن گه به بینی وی در شد تا به دماغ وی رسید و دماغ همی خورد تا چون موشی گشت و اندر دماغ وی بماند تا چهار صد سال و پتک بر سر وی همی زدندی...<sup>(۲)</sup>

### ۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

در رساله‌ی قشیریه، در ستایش تقوی داستانی آورده که گرچه موش در آن نقشی فرعی، بر عهده دارد، اصل داستان بر اساس پلید بودن این حیوان ساخته و پرداخته شده است: ابن سیرین چهل خنب روغن گاو خرید، غلامی از آن وی موشی از خنبی بیرون آورد. پرسید که این موش از کدام خنب بیرون آورده‌ای، گفت: ندانم آن چهل خنب روغن جمله بریخت.<sup>(۳)</sup>

### ۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص، داستانی درباره‌ی انوشیروان و "مهبود"، خوالیگر او ذکر شده به این ترتیب که محبوبیت مهبود، نزد شاه حسد اطرافیان، به ویژه "زروان" حاجب را برانگیخت تا به حيله‌ای که از جهودی آموخته بود، غذای شاه را مسموم کرد و

۱- برهان قاطع، این واژه را به فتح «خا» نیز ثبت کرده است و در معنای آن آورده: "به معنی پشه باشد. به

عربی "بق" گویند. ۲- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۳۰۱.

۳- رساله قشیریه، ص ۱۶۳.

سپس شاه را از آن آلودگی آگاه ساخت و به این ترتیب مهبود را به کشتن داد (این داستان در شاهنامه، جلد هشتم، صفحات ۱۴۶ تا ۱۵۴، ذکر شده است). صاحب مجمل‌التواریخ والقصص، حیلۀ مرد جهود را به خاصیتی ویژه در موش، منسوب می‌کند به این ترتیب:

... و من اندر کتاب عجایب‌الدنیا خوانده‌ام که اندر بادیه موشی باشد  
چهن [پاورقی: چون] نزدیک طعامی بگذرد کی در آن شیر باشد، ساعتی  
زهر قاتل شود و جهود از آن موش و خاصیت و فسون آن کار ساخته بود.<sup>(۱)</sup>  
داستان دیگری در شاهنامه وجود دارد که در مورد ویران کردن شهری به وسیله‌ی  
موش‌هاست. این داستان به طور خلاصه در مقالۀ "گره" در بخش (۳-۳) نقل شده  
است و تفصیل ماجرا در کتاب شاهنامه، جلد نهم، صفحات ۱۹۲ تا ۱۹۴، مذکور است.

### ۳-۳. داستان‌های دیگر:

در تاریخ هردوت دو حکایت وجود دارد که در یکی معنای رمزی و کنایی از موش اراده  
شده و در دیگری موش سرنوشت جنگ را تعیین کرده است:

پادشاهان سَک‌ها هدایایی به اردوی ایرانیان فرستادند که عبارت بود از یک  
پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج تیر ... داریوش معتقد بود که مقصود  
سَک‌ها آن بود که مملکتشان را به او تسلیم نمایند ... زیرا موش در خاک خانه  
دارد و خوراکش مثل انسان است ... ولی گبر یاس که یکی از هفت نفر  
شورشیان بر علیه گئومات مغ بود گفت: یعنی ای ایرانیان اگر شما نتوانید  
چون پرنده بپرید و مانند موش به زمین و به سانِ وزغ در آب بروید از این  
تیرهای ما نخواهید رست.<sup>(۲)</sup>

و داستان جنگ:

ستوس به پلوزبوم که دروازه مصر است حمله برد و در آنجا اردو زد. ...  
شبانگاه موش‌های صحرایی کثیر، بندها و زه‌های تمام کمان‌های دشمن را

بلعیده و بندِ چرمی سپرهای آن‌ها را خوردند و ... (۱)

### بخش چهارم

۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

مسلماً عمده‌ترین تشبیهات شعر فارسی درباره‌ی موش، بر اساس خصایل و صفات ناپسند، بنا شده و این حیوان در متون فارسی حمل‌کننده‌ی توصیفات منفی و ایجادکننده فضاهای ناخوش است؛ از جمله خُلق بد، دزدی و ...؛ به عنوان نمونه، شواهد زیر قابل ذکر است:

جز که آزار و خیانت نشناسند ازیرا

به بدی فعل چو موشان و چو ماران ققارند (۲)

موش و مارند لاجرم در خلق

بسلكه بتر ز موش وز مارند (۳)

چه دزدی زی خردمندان چه موشی

چه بدگویی سوی دانا چه ماری (۴)

دزد مردان بسان موشانند

و این سبکبار مردمان چو طیور (۵)

و تشبیه جهان و روزگار به موش که رباینده و کاهنده است:

عمر تو را چون به موش خویش جهان خورد

خواهی تو عمرو باش و خواهی عمار (۶)

۲-۴. موش و پنیر:

جذاییت پنیر برای موش که رمز طمع‌کاری و آز است، از دیرباز، مضمون‌ساز بوده است:

۱- تاریخ هردوت، ص ۱۲۰.

۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۶، ب ۸.

۳- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۷۳، ب ۳۲.

۴- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۷۱، ب ۴.

۵- دیوان ناصرخسرو، ص ۷۷، ب ۲۷.

۶- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۵۹، ب ۲۷.

اگر عامه بد گویدم زان چه باک

رها کرده‌ام پیش موشان پنی<sup>(۱)</sup>

که چون موشان نخورد خواهم من

زهرداروی تو به بوی پنی<sup>(۲)</sup>

خوش خوش فرو خواهد خوردنت روزگار

موش زمانه را توی ای بی خبر، پنی<sup>(۳)</sup>

۳-۴. تمثیل و رمز:

تمثیل بی خبری موش از زیبایی‌ها که معادل بی خبری جاهل از دین و ایمان قرار گرفته است:

در خانه تو موش به سوراخ درون است      گر موش ندارد خبر از گنبد و ایوان

او را چه به کار آید کاشانه و ایوان      نادان چه خبر دارد از دین و ز ایمان<sup>(۴)</sup>

و موش رمز قدرت بویایی است و به داشتن شامه‌ی تیز مشهور بوده است:

ز بسویایی ناقص نیز کم گوی      که از یک میل موشی بشنود بوی<sup>(۵)</sup>

۴-۴. امثال:

تا چند چو یخ فسرده بودن

در آب چو موش مرده بودن<sup>(۶)</sup>

خانه از موش تهی کی شود و باغ ز مار

مملکت از عدوی خرد مصفا نشود<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۲، ب ۴۰.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۰، ب ۱.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۳، ب ۲۶.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۴، ب ۱ و ۲.

۵- اسرارنامه، ص ۲۹، ب ۴۵۳.

۶- لیلی و مجنون، ص ۵۲، ب ۱۵.

۷- دیوان منوچهری، ص ۳۴، ب ۴۸۳.

مثل این است که چو موشان همه بیکار بمانند

دندشان گیرد و آیند و سر گربه بخارند<sup>(۱)</sup>

نکنند عشق، زنده قبول

نکند باز، موش مرده شکار<sup>(۲)</sup>

نمی‌شد موش در سوراخ کژدم

به یاری جای‌روبی بست بر دُم<sup>(۳)</sup>

هر چند که در خانه تو خانه کند موش

خانه نسپاری تو همی خیره به موشان<sup>(۴)</sup>

و امثال عربی:

ما یَعْرِفُ هَرَأَمِنْ بَرٍّ.

... هر گربه است و بر موش دشتی ... معنی چنین بود که او در جهل به

غایت است که رنجانده خود را از نیکویی کننده، باز نمی‌شناسد.<sup>(۵)</sup>

و

صَلَّ دُرَيْصٌ نَفَقَهُ

دُرَیص بچه موش را گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی

گویند که حجت خود را به وقت حاجت فراموش کرد.<sup>(۶)</sup>

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب‌های طبّی فارسی، درباره‌ی موش سخنی به میان نیامده است، اما در نزهت‌نامه و حیوة‌الحوان. خواصی برای آن قائل شده‌اند که کمابیش مشابه است. در زیر مطالبی از

۲- دیوان سنایی، ص ۱۲۲، ب ۲۱۴۷.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۶، ب ۱۰.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۳، ب آخر.

۳- خسرو و شیرین، ص ۱۶۹، ب ۹.

۶- نفایس الفنون، ص ۲۱۱.

۵- نفایس الفنون، ص ۲۲۶.

نزهت نامه، نقل می شود:

چون تب چهارم دیر بماند و مدت دراز گردد، یک موش در نیمه ماه در جایگاهی از آبگینه کنند و زیت در او ریزند... به پر مرغ از گردن تا میان... همی مالند تب باز برد... سر موش... بر سر دردمند بندند، ساکن گرداند... روغن پیه او کلف روی را سود دارد... سرگین موش با انگبین بگیرند و در چشم کشند ناخنه ببرد و به سرکه سحق کرده داء الثعلب را سود دارد...<sup>(۱)</sup> و نیز در آثارالباقیه، ضمن بحثی درباره‌ی "تأثیر روحانیات در جهان مادی" به خاصیتی ویژه از موش اشاره شده است:

... یا مانند مرگ کسی که او را پلنگ گاز گرفته باشد، که چون موش که به این قبیل زخم تمایل بسیار دارد بر آن بول کند شخص خواهد مرد.<sup>(۲)</sup>

## ۵-۲. خواب و رؤیا:

موش در خواب نشانگر اشخاص و ویژگی‌هایی است به این ترتیب:  
[دیدن موش نشان] زنی بدسیرت یا مردی فاسق [است]. کشتن موش سستی در دین رود. خوردن گوشتش غیبت کردن زنان باشد. بیرون آمدن از دهان سخن فحش ناهموار گوید و اگر گرز<sup>(۳)</sup> بزرگ باشد فرزند غماز است.  
و نیز گفته شده دیدن موش در خواب، گاه نشانه‌ی رزق و روزی است زیرا موش در جاهای پر نعمت، یافت می شود و اگر کسی در خواب ببیند، صاحب موشی شده است، خادمی نصیب او خواهد شد، زیرا موش خوراکش همانند انسان است و خادم نیز هم چون مخدوم غذا می خورد و ...<sup>(۴)</sup> و نیز موش سفید و سیاه، نشانه‌ی روز و شب است و اگر کسی آن‌ها را در خواب ببیند، بر عمر طولانی او دلالت می کند.<sup>(۵)</sup>  
و در نقایس الفنون آمده:

۱- نزهت نامه، ص ۱۱۹. ۲- آثارالباقیه، ص ۵۵۲.

۳- گرز (پهلوی garzag): موش. (بندهش، ص ۱۷۸).

۴- نزهت نامه، ص ۴۸۲. ۵- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۷۵.



موش زنی بد سیرت بود و اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که تعلق بدو دارد می‌خورد،  
دلیل نقصان عمر بود.<sup>(۱)</sup>

---

۱- نفایس الفنون، ح ۳، ص ۲۴۴.

## میش

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

فرهنگ معین، میس را "اختصاصاً ماده گوسفند پشم‌دار" معنی کرده است و برهان قاطع، آن را مقابل بز، دانسته است؛ سایر فرهنگ‌ها نیز به همین معنی توجه کرده‌اند؛ در زبان اوستایی، میس به صورت *maeša-* وجود داشته است و به پهلوی به صورت *meš* در آمده است.<sup>(۱)</sup> بنابراین از جهات مختلف اسطوره‌ای، قصص قرآن، احکام و ... تفاوتی میان میس و گوسفند وجود ندارد، از این رو برای بررسی ویژگی‌های فوق می‌توان به مقاله‌ی گوسفند مراجعه کرد؛ اما در متون فارسی به ویژه در کتاب‌های ادبی موارد و شواهدی وجود دارد، که نقشی خاص و جدای از گوسفند و بز، برای میس قایل شده‌اند به این جهت، در این بخش کوشش شده است با اختصار تمام، بعضی از ویژگی‌های اختصاصی میس که در ادبیات فارسی جلوه‌ی بیشتری یافته است ذکر شود.

#### الف. ظهور فره ایزدی به صورت میس:

در ذهنیت و تفکر ایران باستان نوعی تأیید الهی که به شخصی برگزیده، تعلق می‌گیرد «فر» نام دارد. ابراهیم پورداوود در تعریف آن آورده است:

فر فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از همگنان برتری یابد از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی رسد... و دادگر شود... هم‌چنین از

---

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۰۰۸ نقل از برهان قاطع زیر عنوان میس بهار.

نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی آراسته شود...<sup>(۱)</sup>

فر در شاهنامه به صورت میش (و غُرم: میش کوهی) ظاهر شده است؛ چنان که در داستان هفت‌خوان همین نیرو به صورت میش به نجات رستم شتافت:

همان‌گه یکی میش نیکو سرین      بسپیمود پیش تهمتن زمین  
از آن رفتنِ میش اندیشه خواست      به دل گفت کابشخور این کجاست  
همانا که بخشایش کردگار      فراز آمده است اندر این روزگار...<sup>(۲)</sup>  
و در داستانِ اردشیر هنگام فرار او از دربار اردوان، فر با او همراه می‌شود:

...به دُم سواران یکی غُرم پاک      چو اسبی همی بر پراکند خاک  
به دستور گفت آن زمان اردوان      که این غرم باری چرا شد دوان  
چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست      به شاهی و نیک اختری پَرّ اوست  
گر این غُرم دریابد او را متاز      که این کار گردد به ما بر دراز<sup>(۳)</sup>

ب: تقابل میان میش و گرگ و پلنگ:

همان دشمنی و جدالی که درباره‌ی گوسفند و گرگ ذکر گردید.<sup>(۴)</sup> عیناً درباره‌ی میش و گرگ نیز صادق است و مایه‌ی تعبیرات و ترکیبات کنایی بسیاری گشته است از جمله:  
گوی از همه مردان خرد جمله ربودی  
چنان است دادش که ایمن به ناز

بخسبد همی کبک در پَرّ باز

۱- پور داوود، ابراهیم، یشت‌ها، ج ۲، ص ۳۱۴ و فرهنگ اساطیر... صص ۳۷۱ و ۳۱۹ و پژوهشی در

اساطیر ایران، ص ۱۵۶ و ۱۵۷. ۲- شاهنامه، ج ۲، ص ۹۳، ب ۳۱۹ تا ۳۲۱.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۲۷، ب ۲۸۰ تا ۲۸۳.

۴- رجوع شود به مقاله‌ی گوسفند (بخش تقابل گوسفند و گرگ).

۵- دیوان ناصر خسرو، (نقل از لغت‌نامه).

شود در یکی روز ده بار بیش

بپرسیدن گرگ بیمار می‌ش<sup>(۱)</sup>

به دام آیدش ناسگالیده می‌ش

پلنگ از پس پشت و صیاد پیش<sup>(۲)</sup>

ستم گرگ برگرفت از می‌ش

باز را کرد با کبوتر خویش<sup>(۳)</sup>

ج. سایر اوصاف می‌ش:

صفات پراکنده‌ی دیگری که به می‌ش نسبت داده شده است:

خیر و نیکی:

و ز خلق یکی به سان می‌ش است      پر خیر و یکی به شرّ ضیغم<sup>(۴)</sup>

ترسویی:

در شاهنامه در توصیف قیصر از جهت بی‌آزاری و ترس‌زدگی آمده است:

همه که ترانش به کردار می‌ش      که روز شکارش سگ آید به پیش

به کندی و تندی به مان‌نگرید      و ز این مرز کس را به کس نشمرید<sup>(۵)</sup>

پر مویی:

چو شیرانش چنگال و چون غول، روی      به کردار می‌شان همه تنخس موی<sup>(۶)</sup>

د. ترکیبات کنایی:

آب خوردن می‌ش و گرگ در یک جوی یا آبشخور؛ کنایه از برقراری عدالت و صلح است:

چو بنشست شاه اورمزد بزرگ      به آبشخور آمد همی می‌ش و گرگ<sup>(۷)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۶، ب ۲۶ و ۲۷.

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۶، ب ۲۶ و ۲۷.

۳- هفت‌پیکر، ص ۱۰۲، ب ۶.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۸، ب ۱۶.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۰، ب ۱۷۱۱ و ۱۷۱۲.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۸۱، ب.

۷- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۰۱، ب ۳.

و

امهدی از کوچک جهان را ز دین بزرگ گشاید خورد آب با میش گرگ<sup>(۱)</sup>

و

امروز از عدل و سهم من گرگ و میش به یک جا آب می‌خورند...<sup>(۲)</sup>

هم‌چنین است خویش شدنِ میش و گرگ:

بسدین هم نشان تا قباد بزرگ که از داد او خویش شد میش و گرگ<sup>(۳)</sup>  
گاهی گرگ و گاه میش بودن کنایه از «سخت‌گیری و سهل‌گیری به موقع نشان دادن»  
است:

تو را کارهای بزرگ است پیش گهی گرگ باید بدن گاه میش<sup>(۴)</sup>

چنگال گرگ از میش گسستن کنایه از «رفع تجاوز و بیداد ظالم از مظلوم کردن»<sup>(۵)</sup>:

ورا خواندند اردوان بزرگ که از میش بگسست چنگال گرگ<sup>(۶)</sup>

میش از گرگ متمایز شدن کنایه از «آشکار شدن شجاع و دلیر از بددل و ترسو»:

برفت و پدید آمد از میش گرگ چنین گفت کامروز رزمی بزرگ<sup>(۷)</sup>

میش را به گرگ سپردن (گرگ را شبان کردن) کنایه از ایمنی و آرامش:

#### امثال فارسی:

چگونه برد حمله بر شیر میش کسی این ندیده است از اهل ملل<sup>(۸)</sup>

چنان بیسیم و ایمن کرد گرگان که میشان را شبان بودند گرگان<sup>(۹)</sup>

سپر دم مشک خود بادِ بزان را همیدون میش خود گرگ ژیان را<sup>(۱۰)</sup>

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۵، ب ۲۹.

۲- سیاست‌نامه، ص ۶۷، س ۸.

۳- شاهنامه (نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۴- شاهنامه (نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۵- لغت‌نامه دهخدا.

۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۱۶، ب ۶۱.

۷- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۹۸، ب ۱۳۳۰.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۲، ب ۲۵.

۹- ویس و رامین، ص ۳۱۶، ب ۵.

۱۰- ویس و رامین، ص ۲۸۳، ب ۱۸.

کنون گرگی و آن گه میس باشی و زین عجب و منی درویش باشی<sup>(۱)</sup>

تصویرهای گوناگون:

مجسمه و نقاشی ...:

یکی از بخش‌های تخت مشهور «طاق دیس» به نام «میش سار» معروف بوده است و گویا با سرمیش زینت یافته بوده و مخصوص طبقات پایین‌تر دربار بوده است:

کهن تخت را نام بد میس سار سرمیش بودی برو بر نگار...

هر آن کس که دهقان بُد و زیر دست ورا میس سر بود جای نشست<sup>(۲)</sup>

در متون کهن از «کمر میس سر» نیز نام رفته است. در لغت‌نامه‌ی دهخدا، در این باره آمده است:

کمری است که نقش سرمیش بر روی آن منقوش است یا گل کمر آن به شکل سرمیش است:

شمشیر هندی و کمری میس سر ... برداشته به پیش اردشیر آورد.<sup>(۳)</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۳۱۱، ب ۶۸. ۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۲۴، ب ۳۵۸۷ و ۳۵۹۱.

۳- کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲ و ۱۳ (نقل از لغت‌نامه دهخدا).



## نهنگ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

شواهدی از شعر فارسی در دست است که نشان می‌دهد، در متون متقدم نهنگ و تمساح به یک معنی و مترادف یکدیگر به کار رفته است، از این قرار:  
الف. پوست پشت نهنگ صعب و سخت توصیف شده است و شکافتن آن کاری دشوار و قهرمانانه، محسوب شده است:  
(در توصیف راه دشوار):

نشیب‌هاش چو چنگال شیر درشت

فراز‌هاش چو پشت نهنگ ناهموار<sup>(۱)</sup>

و

با جهانگیر سنان تو به جان ایمن نیست

پوست زان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ<sup>(۲)</sup>

ب. مسکن نهنگ رود نیل دانسته شده است و آشکار است که در رود نیل، زیست‌گاه تمساح است، نه نهنگ، به‌ویژه آن که مشاهده‌گری چون ناصر خسرو در سفر به مصر، درباره‌ی نهنگ‌های نیل، وصفی به دست داده است که با تمساح به معنی امروز، کاملاً منطبق است:

---

۲- دیوان فرخی، ص ۲۰۶، ب ۴۱۱۰.

۱- دیوان فرخی، ص ۵۱، ب ۹۹۷.



... و بر آب نیل گذر نمی‌توان کرد: یکی آن که آبی بزرگ است و دویم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که به آب افتاد، در حال فرو برند.<sup>(۱)</sup>

و شواهد دیگری از شعر فارسی که گفتار ناصر خسرو را تأیید می‌کند:  
بر کشتی عمر تکیه کم کن      کین نیل نشیمن نهنگ است<sup>(۲)</sup>

و

زان می که گر سرشکی از آن در چکد به نیل  
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ<sup>(۳)</sup>  
ج. مورد سومی که قابل ذکر می‌نماید آن است که گاه مسکن و زیست‌گاه نهنگ، «بیشه» ذکر شده است که اگر به زندگی دوگانه‌ی آبی و خشکی تمساح دقت شود می‌توان تأییدی دیگر بر مدعای فوق گرفت:

ز توفیدن برق و از بانگ تیز      همه بیشه بُد چون خزان برگ‌ریز  
به خون در نهنگ از شنا داشتن      سته گشت و شیر از سر او باشتن<sup>(۴)</sup>

و

پلنگان را در آوردن ز کهسار      نهنگان را ز بیشه کردن آوار<sup>(۵)</sup>  
د. و سرانجام آن که در بعضی اشعار، اولاً نهنگ و وال در کنار هم آمده است که نشان می‌دهد، از دید شاعر، دو جانور تلقی شده‌اند و دوم آن که اغلب کلمه «وال» به صورت مضاف‌الیه برای «ماهی» آمده است و ترکیب ماهی وال مستعمل و شایع‌تر از نهنگ یا وال به تنهایی است:

تا به بحر اندر است وال و نهنگ      تا به گردون بر است رأس و ذنب ...<sup>(۶)</sup>  
و ماهی وال به صورت مضاف و مضاف‌الیه:

۱- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۷۵، س ۴.

۲- دیوان رودکی، ص ۱۹، ب ۱۲.

۳- دیوان رودکی، ص ۳۱، ب ۱۰.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۲۸۸، ب ۱۵ و ۱۶.

۵- ویس و رامین، ص ۴۷۳، ب ۲۴.

۶- فرخی، ص ۱۴، ب ۲۹۰.

به رحل همت من بر عطا فرستد شاه      که کرگدنش نتابد نه نیز ماهی وال<sup>(۱)</sup>  
چنان که گفتم لؤلؤ برآید از لؤلؤ      نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال<sup>(۲)</sup>  
و در گرشاسب نامه زیر عنوان «شگفتی ماهی وال»، از مشاهدات گرشاسب در  
جزیره های گوناگون گفتگو شده است و در ضمن آن، مرگ جانوری توصیف شده است  
که آن را «ماهی وال» نامیده و عیناً با ویژگی های زیستی نهنګ به معنی امروز هماهنگ  
است:

یکی مرده ماهی همان روزگار	برافکنده موجش به سوی کنار
ارش هفت صد بود، بالای او	فزون از چهل بود پهنای او
...	...
شده ده هزار انجمن مرد و زن	به نی پشته ها بسته بر وی رسن
...	...
کشیدند از آب اندرون همگروه	به کشتی به خشکی، مر آن پاره کوه
...	...
بیامد کس شاه بر داشت پاک	برون کرد دندانش و زد مغز چاک
بسی روغن از مغز و از چشم اوی	گرفتند افزون ز سیصد سبوی
دگر هر چه ماند از بزرگان و خرد	ز بهر خورش پاره کردند و برد
بماند از شگفتی سپهبد به جای	بدو گفت مهرج فرخنده رای
که این ماهی است آن که خوانند وال	و ز این مه بس افتد هم ایدر به سال <sup>(۳)</sup>

علاوه بر آنچه ذکر شد کتاب نزهت نامه نیز صریحاً نهنګ و ماهی وال را دو جنس متمایز  
دانسته و اوصافی که برای نهنګ در نظر گرفته، دقیقاً با تمساح مطابقت دارد:

خلقت نهنګ دراز است و پای بسیار دارد و نیک رود و سبک دود و دهانی  
فراخ دارد و دندان های بسیار ... و قوی و تن سهمناک ... و جز در رود نیل  
مصر و دریای هند نباشد و مانند مرغابی خایه بنهد ... دندان ها بر هم

۱- دیوان عنصری، ص ۱۷۳، ب ۶ (گنج باز یافته، بیت را به غضایری نسبت داده است) «ص ۲۳، ب ۶۹».

۲- گنج باز یافته (غضایری)، ص ۱۳۰، ب ۱۵۱. ۳- گرشاسب نامه، ص ۶۱۶ و ۶۱۷، ب ۳۳ تا ۴۷.

افتاده دارد و از چیزی که خورد بسیار در بن دندان‌های او بماند، آن‌گاه دهان باز کند و مرغکان خرد و لطیف بیایند و دندان‌های او پاک کنند.<sup>(۱)</sup>

و ماهی‌وال:

بزرگ‌تر جنسی است از آنچه در حدود آبادانی بینند ... و کسی را از او رنج و آسیب نرسد، و به وقت گذشتن دهان باز کرده دارد و هر چه یابد فرو برد ... و به هریک چندی چون اتفاق افتد و در جوی‌های بلاد بصره آید به وقت مد و جزر و بر نتواند گشتن که جوی آن پهنا ندارد که او برگردد و آنجا بماند، پس مردم بروند و تبر و تیغ‌های بزرگ برگیرند ... و سرش می‌شکنند و از سرش به سبزوغن برگیرند و از بهر سوختن چراغ دارند و خم‌ها از آن پر کنند از بسیاری که باشد و گوشت آن جز زنگیان نخورند.<sup>(۲)</sup>

بنا بر آنچه ذکر شد، این نکته دریافت می‌شود که در متون ادبی فارسی، نهنگ و تمساح به عنوان دو نام مختلف برای یک جانور، به کار رفته است. این قول را فرهنگ‌های فارسی نیز تأیید می‌کنند. و نیز ابراهیم پورداوود در این باره می‌نویسد:

... تمساح را گویند که به فارسی سوسمار آبی یا بز مچّه آبی نیز خوانده می‌شود و به زبان علمی آن را کروکودیل خوانند ... غالباً نهنگ را با ماهی وال (= بال) اشتباه و خلط می‌کنند ...<sup>(۳)</sup>

و

نهنگ همان جانوری است که ... در عربی تمساح خوانند. نهنگ رود نیل معروف است ... نهنگ رود گنگ در هندوستان گاو نیال ... خوانده می‌شود و کروکودیل در زبان‌های اروپایی نام نهنگ آفریقایی است.<sup>(۴)</sup>

و

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۶۵ و ۱۶۶ و مسالک و ممالک، ص ۵۳.

۲- نزهت‌نامه، صص ۱۷۸ و ۱۷۹. ۳- فرهنگ معین، زیر عنوان «تمساح».

۴- هرمزدنامه، ص ۳۴۶، نقل از حاشیه برهان قاطع.

تمساح، تساجه و نهنگ، ... نهنگ که جانوری آبی است. جانوری است که در رود نیل به مصر و در بعضی از رودهای سند یافت شود، جانوری است مانند سوسمار تناور و دراز دم ... بعضی تمساح را مرادف با نهنگ دانسته‌اند در صورتی که نهنگ اسم عام پستانداران عظیم‌الجثه دریایی است. (۱)

و

نهنگ ... جانوری است آبی، به صورت سوسمار ... و عربان تمساح خوانند. (۲)

علاوه بر موارد مذکور در مجله‌ی یغما، سال اول، شماره دهم، مقاله‌ای با نام «ماهی وال یا بال» به قلم مجتبی مینوی درج شده است که برای اطلاعات بیشتر می‌توان به آن مراجعه کرد. بنا بر شواهد مذکور، در این نوشتار به پیروی از متن‌های فارسی، نهنگ و تمساح، در زیر یک عنوان و با ویژگی‌های مشترک، به بحث گذاشته شده است.

## بخش دوم

### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در تفاسیر تنها موردی که نامی از نهنگ به میان آمده است، مربوط به قوم یاجوج و مأجوج است. در این مورد، پس از توصیف وضع و هیأت ظاهری آنان، در مورد شیوه‌ی تغذیه و خوراکشان چنین آمده است:

... و هر سالیشان دو نهنگ روزی است که ابراز بهر ایشان از دریا بیارد. آن سال که دو آرد، تمامی ایشان باشد. و آن وقت که یکی آرد، آن سال قحط ایشان باشد. (۳)

۱- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان «تمساح».

۲- برهان قاطع، زیر عنوان «نهنگ».

۳- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۱۳، س ۱۶.

## ۲-۳. احکام فقهی:

خوردن تماسح، حرام است.<sup>(۱)</sup>

## بخش سوم

در متن‌های مورد بررسی این نوشتار، داستان اختصاصی مربوط به نهنگ (= تماسح) به نظر نرسید، آنچه قابل ذکر می‌نماید، حکایت‌گونه‌هایی است که در کتاب‌های آثارالباقیه و تاریخ هروودوت درباره‌ی این حیوان نقل شده و هر دو مربوط به عقاید و آداب ملل دیگر است که در این جا به اختصار نقل می‌شود:

... گفته‌اند که در جبال فسطاط، طلسمی بود که برای تماسیح ساخته بودند و این جانور نمی‌توانست در اطراف آن طلسم به کسی زیان وارد آورد و چون بدان حدود می‌رسید به پشت می‌افتاد و کودکان با آن مشغول بازی می‌شدند تا آن که از حدود شهر خارج شود، سپس برمی‌خواست و به هر کس که چیره می‌گشت، به درون آب می‌برد.<sup>(۲)</sup>

و

بزمجه را بعضی از مصری‌ها مقدس می‌شمارند ... کسانی که نزدیک طب (=تب) زیست دارند و مردمی که در حوالی دریاچه مریس به سر می‌برند ... یک بزمجه را مخصوصاً برگزیده ... گوش‌های او را با گوشواره‌هایی از سنگ قیمتی با طلا زینت می‌دهند و در چنگال‌های او دستبند گران بها می‌بندند ... بعد از مردن هم این حیوان را مومیایی نموده در انبارهای مقدس به خاک می‌سپارند ... اسم بزمجه را یونانی‌ها بر آن گذارده‌اند و شباهت آن‌ها را با سوسمارها که در دیوارها لانه دارند و به «کروکدیل»

معروف اند، خاطر نشان می سازد. (۱)

#### ۴-۱. تشبیه، ...:

الف. نهنگ در ادبیات فارسی، رمز قدرتمندی و عظمت جثه و شجاعت است، از این رو اغلب در مقام تشبیه یا استعاره، در متون حماسی مورد استفاده قرار می گیرد و در میدان های جنگ، قهرمان جنگجو را به آن تشبیه می کنند و یا برای نشان دادن قهرمان، تأکید می کنند که حتی نهنگ نیز به عنوان آخرین دشمن نیرومند، از چنگ او رهایی ندارد:

تَن پیل دارد میان پلنگ	دل و زهره شیر و سهم نهنگ (۲)
همی گفت رستم که هرگز نهنگ	ندیدم که آید بدین سان به جنگ (۳)
تیر تو از کلات (۴) فرود آورد هزبر	تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را (۵)
به کوه اژدها و به دریا نهنگ	هر آنجا که یابد بدرد به چنگ (۶)

بر سر آوردی نهنگان را به خشت از قعر آب

سرنگون کردی پلنگان را به تیر از کوهسار (۷)

زن ار از هیبت او بسار گیرد چه خواهد زاد تمساح و غضنفر (۸)

منشأ این تصویر چنان که گذشت، بزرگی و عظمت ظاهری این حیوان است و از سوی دیگر چون مسکن او در دریاست، مسلماً دستیابی به آن دشوارتر است، به همین جهت شکست دادن نهنگ، نشان پیروزی بر برّ و بحر است.

ب. به جز توصیف و تشبیه دلیری و شجاعت، برای موارد و اوصافی خاص نیز نهنگ به عنوان مشبه به، واقع شده است و وجه شبه های متعددی به خود پذیرفته است، از جمله: اوباریدن، بلعیدن و ...:

۱- تاریخ هروودوت، صص ۹۰ و ۹۱.

۲- گرشاسب نامه، ص ۸۲، ب ۶۰.

۳- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۴، ب ۷۰۹.

۴- کلات: دیهی کوچک باشد (لغت فرس، ص ۱۳).

۵- لغت فرس، ص ۱۳ (دقیقی).

۶- گرشاسب نامه، ص ۱۵۳.

۷- دیوان فرخی، ص ۸۷، ب ۱۶۴۶.

۸- گنج بازیافته (لبیبی)، ص ۱۵، ب ۵۷.

- نهنگی را همی ماند که گردون را بیو بارد  
 چو از دریا برآمد جوش از بحر هر عصیان<sup>(۱)</sup>  
 چه باید رفت خسرو را پس دشمن، سوی مکران  
 بگو تا چون نهنگ او را به دم زی خود کشد لشکر<sup>(۲)</sup>  
 هر یکی همچو نهنگی و ز بس جهل و طمع  
 دهن علم فراز و دهن رشوت باز<sup>(۳)</sup>

بلا و مرگ (و در عین حال اوباریدن):

- و این زمان را بین که چون همچون نهنگ  
 قضا با سر نیزه انباز گشت  
 بر هلاک خلق بگشاده است کام<sup>(۴)</sup>  
 نهنگ بلا را دهن باز گشت<sup>(۵)</sup>  
 چو بهرام دانست کامدش مرگ  
 نهنگی کجا بشکرد پیل و کرگ<sup>(۶)</sup>

هجران:

- نهنگی است هجران و دریاست عشق  
 به دریا بود جاودانه نهنگ<sup>(۷)</sup>

مهرورزی؟ پیچان بودن و در اضطراب بودن؟

- ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ<sup>(۸)</sup>  
 تو از مهر او روز و شب چون نهنگ<sup>(۹)</sup>

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۰، ب آخر.  
 ۲- ترجمان‌البلاغه، ص ۶۴.  
 ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۲، ب ۲۰.  
 ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۴، ب ۳۱.  
 ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۸۰، ب ۱۶.  
 ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۱۳، ب ۱۰.  
 ۷- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوطاهر خسروانی)، ص ۱۱۸.  
 ۸- این بیت برای شاهد لغت «آذرنگ» در لغت فرس آمده است (ص ۱۱۲، س ۱۳) و آذرنگ را «غم و محنتی صعب» معنی کرده است.  
 ۹- گنج‌بازیافته (ابوشکور)، ص ۶۴، ب ۲۹۸.

رمز شناوری (و در دریا جنگیدن):

به بالا بر شدی همچون پلنگان      به دریا در شدی مثل نهنگان<sup>(۱)</sup>

و

به موج اندر دلیران چون نهنگان      به کوه اندر سواران چون پلنگان<sup>(۲)</sup>

۲-۴. استعاره:

زمانه و دهر:

از جمله استعاره‌هایی که بر پایه‌ی نهنگ بنا شده، مربوط به جهان، زمانه، دهر و ... و بر اساس ویژگی اوباریدن، به ناگاه در کام کشیدن و ... قرار گرفته است. نکته قابل توجه آن است که در متون و کتب اشعار، اولین بار رودکی به آن توجه نموده است:

بر کشتی عمر تکیه کم کن      کاین نیل نشیمن نهنگ است<sup>(۳)</sup>

و سپس ناصر خسرو چندین بار به اشکال گوناگون آن را به کار برده است، اما پس از او از سوی دیگر شاعران چندان توجهی به این استعاره زیبا نشده است؛ مثال‌هایی از ناصر خسرو:

گرت هوش است و سنگ، دار حذر

ای خردمند، از این عظیم نهنگ<sup>(۴)</sup>

این دهر نهنگ است، فرو خواهد خوردنت

فتنه چه شدی خیره تو بر صورت نیکوش<sup>(۵)</sup>

هیچ نترسی که تو را این نهنگ

ناگاه یک روز کشد در دهان<sup>(۶)</sup>

۱- ویس و رامین، ص ۳۸۶، ب ۴۹.      ۲- ویس و رامین، ص ۶۰، ب ۱۴.

۳- دیوان رودکی، ص ۱۹، ب ۱۲.      ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۹، ب ۱۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۳، ب ۳.      ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳، ب ۶.



نهنگی بدخوی است این زو حذر کن

که بس پر خشم و بیرحم است و ناهار<sup>(۱)</sup>

قهرمان جنگجو:

نهنگ به عنوان استعاره برای قهرمان جنگجو نسبتاً شایع‌تر و مستعمل است:

بپذرفت حمله دلاور نهنگ در آمد بدو تیغ هندی به جنگ<sup>(۲)</sup>

نهنگ دریاخانست و دیو دشت وطن

پلنگ کوه پناه است و شیر بیشه حصار

نهنگ و دیو و پلنگش مخوان و شیر مخوان

که ناپسند بود نزد مردم هشیار

نهنگ از او به خروش است و دیو از او به فغان

پلنگ از او به نهیب است و شیر از او به فرار...<sup>(۳)</sup>

شمشیر:

نهنگ مرد اوبارش بخورد در جیحون

هر آن کسی که برست از نهنگ جان اوبار<sup>(۴)</sup>

نهنگی گهریار دارم به کف

که گیتی چو آتش بسوزد به تف<sup>(۵)</sup>

تو را گر نهنگی است در جنگ چیر

از آن به عقابی<sup>(۶)</sup> است با من دلیر<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹، ب ۳۸. ۲- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۳، ب ۲۹.

۳- دیوان فرخی، ص ۱۵۹، ب ۳۱۸۵ تا ۳۱۸۷. ۴- دیوان عنصری، ص ۴۹، ب ۵.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۳۷۹، ب ۲.

۶- به قرینه ابیات بعد و از جمله: دو خم کمان نون و زه دال کرد / خدنگش عقاب سبک بال کرد.

برمی‌آید که منظور از عقاب، تیر است و با قیاس به آن، نهنگ به معنی شمشیر خواهد بود.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۳۷۹، ب ۸.

ابرهرزبرگون و تسماسیح پیل خوار

با دست اوست، یعنی شمشیر اوست، ای (۱)(۲)

۳-۴. کنایه و رمز:

در معدودی از ابیات به عنوان «کنایه» از نهنگ استفاده شده است، شاید بتوان موارد زیر را از آن جمله محسوب کرد:

کنایه از خطر:

به جنگ اندرون ورقه تیز جنگ برون آوریدش ز کام نهنگ (۳)

ای مجلسیان حضرت شاه دریای شما نهنگ دارد

از بهر خدا مرا بگوید تا نان شما چه رنگ دارد (۴)

تبدیل نهنگ به ماهی کنایه از تغییر ماهیت دادن و به درجه پایین تر (از جهت قدرت و زور) نزول کردن است:

پلنگ من شده است آهو به صحرا نهنگ من شده است، ماهی به دریا (۵)

با نهنگ شنا کردن، کنایه از گستاخی و بی پروایی و حيله گری:

چرا آن نگویی که باشد درست بدان بد بسازی که مانند توست

...

...

ز یک سو بره پیش گرگ آوری دگر سو کنی با شبان داوری

برهنه همی برزنی با پلنگ به دریا کنی آشنا با نهنگ (۶)

و به نقل از ناصرخسرو، صحراها و سنگستان های درشت را «وادی تسماسیح» می خوانده اند و احتمالاً کنایتی به سختی و صعوبت پوست این حیوان است:

۱- در متن چنین است و در پاورقی، «نی» ثبت شده است.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۸۱۴. ۳- ورقه و گلشاه، ص ۵۳، ب ۳.

۴- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۱۹۸.

۵- ویس و رامین، ص ۳۱۲، ب ۷۵. ۶- گرشاسب نامه، ص ۱۰۸، ب ۲ تا ۴.

...سوی مشرق، و صحراها و سنگستان‌ها بود که وادی تماسیح  
می‌گفتند...<sup>(۱)</sup>

۴-۴. امثال:

آن‌جا که نهنگ جان‌ستان است در خون نه، سخن در استخوان است<sup>(۲)</sup>  
اگر خود شود غرقه در زهر مار نخواهد نهنگ از وزغ زینهار<sup>(۳)</sup>  
نهنگ آن به که با دریا ستیزد کز آب خرد، ماهی خرد خیزد<sup>(۴)</sup>  
در کتاب نزهت‌نامه، توضیحی برای عبارت عربی «مکافاة التماسح»<sup>(۵)</sup> ذکر شده است که  
در این جا نقل می‌شود:

... [نهنگ] از چیزی که خورد بسیار در بن دندان‌های او بماند، آن‌گاه  
دهان باز کند، مرغکان خرد و لطیف با نقطه‌های بسیار بیایند و دندان‌های  
او پاک کنند، نهنگ چون دانست که چیزی نماند دهان برهم نهد و آن  
مرغکان را بخورد و بدین سبب مثل زنند چون مکافات نیکی، بدی یابند  
گویند: «مکافات التماسح»<sup>(۶)</sup>

و نیز این بیت از غضایری رازی که از نظر معنی اندکی مبهم می‌نماید:  
چنان که گفتم لؤلؤ برآید از لؤلؤ نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال<sup>(۷)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

برای قسمت‌های مختلف بدن تمساح، خواصی ذکر شده است، به این ترتیب:  
دندان او بر خداوند تب لرز بندند منفعت کند ... روغن پیه او با موم

۱- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۳۱، س ۱۴. ۲- لیلی و مجنون، ص ۲۵۳ (ابیات الحاقی).

۳- شرف‌نامه، ص ۱۷۶، ب ۷. ۴- خسرو و شیرین، ص ۱۰۱، ب ۶.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۵۰. ۶- نزهت‌نامه، ص ۱۶۶.

۷- گنج بازیافته (غضایری)، ص ۱۳۰، ب ۱۵۱.

معجون کنند و از آن فتیل‌ها بیفروزند، جفدان بانگ نتوانند کردن. پیه او بر سرو[ی] نر میش مالند، هیچ گوسفند با او سرو نتواند زدن ... پوست او پیرامن دیهی بگردانند و جایگاهی که بلندتر باشد بیاویزند البته زاله آنجا نیفتد زهره او سپیده را که در چشم افتد ببرد، جگر او خشک کرده بر آتش نهند و دود آن به دیوانه رسد، ساکن گردد، ...<sup>(۱)</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

نهنگ را در خواب دشمن پرکید و به منزله‌ی درندگان، به حساب آورده‌اند.<sup>(۲)</sup> و نیز گفته شده نشانه‌ی دزد حيله گر و نیرنگ‌باز است.<sup>(۳)</sup> نفایس‌القنون ضمن تأیید معنی فوق، در مورد خوردن گوشت نهنگ در خواب نیز اظهار نظر کرده است، به این ترتیب: نهنگ دشمن بود و دزد؛ گوشت او خوردن، مال بود.<sup>(۴)</sup>

## ۳-۵

.....

## ۴-۵. زیست‌گاه:

رود نیل مسکن اصلی نهنگ (= تمساح) دانسته شده است: و در رود نیل نهنگ و ماهی سقنقور باشد ...<sup>(۵)</sup>

و

و در رود نیل چند جای آن است که نهنگ در آن‌جا زیان نکند به فسطاط و بوصیر و چند جای دیگر.<sup>(۶)</sup>

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۶۷ و حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲- نزهت‌نامه، ص ۴۸۵. ۳- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۱۵۰.

۴- نفایس‌القنون، ج ۳، ص ۲۴۷. ۵- مسالک و ممالک، ص ۵۳.

۶- مسالک و ممالک، ص ۵۶.

و نیز مسعودی در «ذکر بلاد سند» از رود مهران نام می‌برد که مسکن نهنگ (= تمساح) است:

گویند چشمه این رود [مهران] از جیحون است ... و نهنگ دارد.<sup>(۱)</sup>

## ورشان

بخش نخست:

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

برهان قاطع، وَرْشان را به معنی پرنده‌ای «که آن را به فارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرايي است و عربی است» معنی کرده است و دهخدا نیز همین معنی را تأیید کرده؛ در تعلیقات دیوان منوچهری، این پرنده چنین معرفی شده است:

نوعی کبوتر که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفید است و آن را مرغ الهی نیز گویند.<sup>۱</sup>

چنان که در مقاله‌ی قمری گذشت، بعضی از فرهنگ‌نویسان، آن را با «قمری» پرنده‌ی معروف یکی دانسته‌اند و نیز گفته‌اند که این کلمه ریشه‌ی اوستایی دارد که برای پرهیز از تکرار، می‌توان به مقاله‌ی «قمری» مراجعه کرد.

بخش دوم

۱-۲.

۲-۲. خبر و حدیث:

ورشان در احادیث، از جلوه‌ای مثبت برخوردار است:

... عن ابی عبدالله (ع) قال: من اتَّخذ فی بَیته طیراً فلیتخذ ورشاً فانّه اکثر شیئاً لذكر الله عزوجل و اکثر تسبیحاً و هو طیر یحبنا اهل البیت<sup>۱</sup>

و

... ابو عبدالله (ع) ... قال: انّ الورشان یقول: بورکتُم بورکتُم فأمسکوه ...<sup>۲</sup>

### بخش سوم

.....

### بخش چهارم

در ادبیات فارسی، در متون مورد بررسی، تنها منوچهری دامغانی به این پرنده نظر و توجه کرده است و از توصیفات و تشبیهات مندرج در دیوان چنین برمی آید که ویژگی‌های عمومی این پرنده، تفاوت محسوسی با قمری نداشته و اغلب به موازات و در کنار آن آمده است در زیر فهرست‌وار ایاتی که از این پرنده گفتگو شده، نقل می‌شود:

بر سر سرو زند پرده عشاق، تذرو	ورشان نای زند بر سر هر مغروسی <sup>۳</sup>
تا بر بم و بر زیر نوای گل نوش است	تا بر گل بر بار خروش ورشان است ... <sup>۴</sup>
ماند ورشان به مقری کوفی	ماند ورشان به مقری بصری <sup>۵</sup>
ورشان نوحه کند بر سر هر راهروی	بلبل از دور همی گوید بر من به جوی <sup>۶</sup>
هر روز کلنگ با نفیر دگر است	مسکین ورشان با بم و زیر دگر است <sup>۷</sup>

۱- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الورشان، شماره ۱.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الورشان، شماره ۲.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۲۷، ب ۱۶۸۲. ۴- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶)، ص ۱۰، ب ۱۵۰.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۰۸، ب ۱۴۱۹. ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۸۷، ب ۲۳۳۵.

۷- دیوان منوچهری، ص ۱۸۳، ب ۲۳۰۲.

در دیوان سنایی نیز یک بار از ورشان نام برده شده است:  
 پیوسته هما گوید: یکی است یگانه      تا در طرب آرد به هوا بر، ورشان را<sup>۱</sup>  
 در نفایس الفنون، مثالی عربی ذکر شده که علاوه بر ارزش تمثیلی، بیانگر این نکته است  
 که قدما میان ورشان و کبوتر، چندان تفاوتی قایل نبوده اند؛ عین عبارت مذکور در این جا  
 ذکر می شود:

بِعِلَّةِ الْوَرَّشَانِ تَأْكُلُ رُطَبَ الْمَشَانِ:

ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما؛ شخصی بر درخت خرما سنگ  
 می انداخت تا کبوتر دور کند خرما می افتاد. او از این خرما می خورد ... در  
 حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد.<sup>۲</sup>  
 علاوه بر موارد ذکر شده در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه یک بار به مناسبت، نام ورشان  
 به میان آمده است:  
 ... گوشت فاخته و ورشان غذایی بد دهد.<sup>۳</sup>

۱- دیوان سنایی، ص ۸، ب ۱۳۳.

۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳- الابنیه، ص ۲۹۳، س ۱۰.





## وزغ

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ‌های فارسی نوعی آشفتگی معنایی و عدم هماهنگی در معنای واژه‌ی وزغ و قورباغه و غوک وجود دارد. لغت‌نامه‌ی دهخدا زیر عنوان «بزغ» آورده است:

بزغ، وزغ باشد و غوک نیز گویند. به معنی وزغ است که به عربی ضفدع گویند. به لفظ دری «بک و وک» گویند. چغز، کزو، مکمل، قاس، غنجموش، قورباغه.

هم‌چنین زیر عنوان «وزق» ضفدع، غوک، قورباغه و وزغ، ثبت کرده است. لغت فرس نیز بخشی از مطالب دهخدا را تأیید می‌کند:

چغز و غوک، بزغ باشد.<sup>۱</sup> بک و وزغ باشد<sup>۲</sup>

در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی وزغ آمده است:

حیوانی است که در آب زیست می‌کند، حشرات الارض و کرم و امثال آن‌ها را خوراک سازد. (خروج ۸:۲) و در آب‌های مصر جز یک نوع وزغ که آن را وزغ ماکول گویند یافت نمی‌شود و خود وزغ در کتاب مقدس اشاره به نجاست و ناپاکی است ... و بلای دومین مصر ...

در مورد ریشه‌ی واژگانی کلمات فوق، می‌توان چنین نظر داد:

۱- لغت فرس، ص ۵۱، س ۱۷.

۲- لغت فرس، ص ۹۲، س ۱۵.

## الف. وزغ:

تلفظ اوستایی وزغ، به فارسی امروزی نزدیک است؛ وَزَغَه -vazaya<sup>۱</sup> و در زبان پهلوی به دو صورت ثبت شده است: vak<sup>۲</sup> و vazag<sup>۳</sup> که مسلماً vak، مربوط به لفظ «بک» است که لغت فرس نیز آن را به معنی وزغ گرفته است.

در فرهنگ ایران باستان، درباره‌ی وزغ آمده است:

وَزَغ... مادهٔ آن وزغا -vazaya در پهلوی وزگ؛ در اوستا دو گونه وزغ شناخته شده یکی با صفت داذمائیینه dadhmainya [داذمِئینِیه dadmainya<sup>۴</sup>] یعنی دمنده و آن وزغی است که باد در دهن کند. مفسرین اوستا آن را وزغ دشتی دانسته‌اند چنانکه در گزارش پهلوی به وزگ دمیک گردانیده شده است، یعنی وزغ زمینی یا دشتی و دیگر با صفت اوپاپه upāpa آمده یعنی آبی. از برای ماده‌ی وزغ صفت هزنگروهونا hunā - hazangrō آورده شده یعنی هزار زاینده (بسیار زا) وزغ یا بزغ:

مختفی گشت تیز در ریشش چون بزغ در بزغسمه پنهان<sup>۵</sup>

## غوک:

در برهان قاطع آمده: ... بر وزن دوک، به معنی «وزق» است که به عربی ضفدع می‌گویند؛ و در حاشیه، ریشه کلمه را از زبان سغدی دانسته است و به صورت ghwk (جمع: ghwkt) ثبت کرده است.

## چَغَز:

... نام جانوری که در آن را وزق و غوک خوانند و به عربی ضفدع<sup>۶</sup> گویند و در حاشیه

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۶۴. ۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۸۳.

۳- حاشیه برهان قاطع، نقل از اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۰۸۲.

۴- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۷۲۸. ۵- فرهنگ ایران باستان، صص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۶- برهان قاطع.

برهان قاطع آمده است: «در فارسی زَغَز، زَغَز، جُغَز و غیره تلفظ‌های غلط است»، و ریشه سغدی این کلمه را cghz- ثبت کرده است.<sup>۱</sup>

بک:

بک وزغ باشد لیبی گفت:

ای همچو بک پلید و چو او دیده‌ها برون

مانند آن کسی که مر او را کنی خبک

تا کی همی درآیی و گوشم همی دری

حقاً که کمتری و فزاگن‌تری ز بک<sup>۲</sup>

تلفظاً پهلوی این کلمه<sup>۳</sup> vak است و در سانسکریت<sup>۴</sup> bheka، گفته شده است.

#### ۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

کلمه‌ی وزغ در اوستا به‌طور مطلق دو بار آمده است و به عنوان ماده غوک با صفت «هزار زاینده»، یک بار و با صفت dadmainya (دم زنده)، دو بار (فرگرد ۱۴، بند ۵ و فرگرد ۱۸، بند ۷۳) به کار رفته است و در تمام موارد از آفریده‌های اهریمنی و ناپاک و آلاینده‌ی آفریدگان سپند مینو، به شمار آمده است:

[مردۀ تبهکار] به اندازه‌ی وزغی که افزون بر سالی از مرگ او گذشته و زهر او

خشکیده باشد، آفریدگان سپند مینو را می‌آلاید.<sup>۵</sup>

و

... چنین آفریدگانی [آفریدگان جهی = زن روسپی و دیوی به همین نام]

بیش از ماران شیبا، بیش از گرگان زوزه‌کش ... بیش از ماده غوکی که با

۱- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان چغز. ۲- لغت فرس، ص ۹۲، س ۱۵.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۸۳. ۴- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان بک.

۵- وندیداد، فرگرد ۵، بند ۳۶ و فرگرد ۱۲، بند ۲۲.

هزار گله از تخم‌هایش بر آب‌ها فرود آید، سزاوار کشتن‌اند.<sup>۱</sup>  
 و قورباغه یا وزغ آبی نیز به همین اندازه مذموم و منفور است، چنان‌که اگر مردی با زنی  
 ناپاک بیامیزد یکی از کفاره‌های گناه او چنین است:  
 ... او باید هزار تا از قورباغگانی را که در خشکی می‌زیند و دو هزار تا از  
 قورباگان آبی<sup>۲</sup> را بکشد<sup>۳</sup>  
 و کفاره کشتن سگ آبی:  
 ... او [کشنده سگ آبی] باید ده هزار از قورباغگانی را که در خشکی  
 می‌زیند، بکشد.<sup>۴</sup>

### ۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، خرفستران را به سه دسته‌ی آبی، زمینی و پردار، تقسیم کرده است و  
 وزغ را در دسته‌ی آبی‌ها، از همه بدتر دانسته است:  
 ... از آبی‌ها وزغ و از زمینی‌ها ازدهای بسیار سر ... بدتر از همه‌اند.<sup>۵</sup>  
 و در ارداویراف‌نامه، وزغ از موجودات دوزخی است که به شکنجه بدکاران می‌پردازد:  
 ... دیدم روان زنانی [که با داشتن شوی با بیگانه خفتند] ... و بسیار وزغ و  
 کژدم و مار و مور ... به دهان و بینی و گوش ... در رفت و آمد بودند.<sup>۶</sup>  
 منفور بودن وزغ تا بدان حد است که حتی تبه‌کاران دوزخی که به دلیل گناهان خود  
 شکنجه می‌شوند، اگر در زندگی وزغی را کشته باشند، آن بخش از بدنشان از آسیب  
 دوزخ در امان است:  
 دیدم روان مردی که تن، اندر دیگری روئین کرده بود، و او را همی پزند پای

۱- وندیداد، فرگرد ۱۸، بند ۶۵.

۲- متناسب با نظر پورداوود ظاهراً منظور وزغ دشتی (وزگ دمیک) و وزغ آبی (اوپاپه) است. مراجعه

فرمایید به بخش ۱-۱ همین مقاله. ۳- وندیداد، فرگرد ۱۸، بند ۷۳.

۴- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۵. ۵- بندهش، ص ۹۸، س ۱۰.

۶- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۶۹.

راست او بیرون آن دیگ بود ... همه تن او بزه کار بود، و با آن پای راست،  
وزغ و مور و مار ... بسیار زد و کشت و نابود کرد.<sup>۱</sup>

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن، یکی از بلاهایی که بر قوم فرعون فرود آمد، نزول انبوهی غوک، است:  
فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ (الاعراف/۱۳۳)  
و تاج التراجم این آیه را چنین ترجمه کرده است:

پس بفرستیدیم بریشان غرق، گروهی گفتند مرگ و ملخ تا غله ایشان  
نیست کرد و سوس که اندر طعام ایشان افتاد و بزغ<sup>۲</sup> که بر ایشان همی  
رفتی...<sup>۳</sup>

و سپس در ادامه و در تفسیر همین آیه آورده است:

... تا یک هفته برآمد، خدای تعالی بزغ بریشان مسلط کرد تا سرای ها و  
خانه ها و طعام های ایشان همه از بزغ برآمد تا اگر خواستی یکی از ایشان  
که سخن گفتی، بزغی اندر دهان وی شدی، و هر آتش و چراغی که  
برافروختندی همه بکشتی و اندر دیگ جوشان و تنورهای پراش همی  
جستندی و باک نداشتندی.<sup>۴</sup>

#### ۲-۲. خبر و حدیث:

از قول پیامبر نقل شد که کشتن وزغ را نهی کرده است:

۱- ارداویراف نامه، فرگرد ۶۰.

۲- قابل ذکر آن که تفسیر کمبریج (ج ۱، ص ۳۴۵) و تفسیری بر عثری از قرآن (ص ۱۲۶) ضفادع را به  
«غوک» ترجمه کرده اند.

۳- تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۶۰، تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۳۴۵.

۴- تاج التراجم، ص ۷۶۲ و ۷۶۳.

أَنَّ النَّبِيَّ (ص) نَهَى عَنْ قَتْلِ سَتَّةِ، النَّمْلَةِ وَالنَّحْلَةِ وَالضَّفْدَعِ وَالصَّرَدِ وَ  
الْهَدَّهِدِ وَالْخَطَافِ.<sup>۱</sup>

در سنن ابی داوود و نسائی آمده است:

أَنَّ طَبِيباً سَأَلَهُ [النَّبِيَّ (ص)] عَنْ ضَفْدَعٍ يَجْعَلُهَا فِي دَوَاءٍ فَنَهَاهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ عَنْ قَتْلِهَا فَقَالَ عَلَى أَنَّ الضَّفْدَعَ يَحْرُمُ أَكْلُهَا<sup>۲</sup>

و نیز روایت کرده‌اند:

أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَا تَقْتُلُوا الضَّفَادِعَ فَإِنَّ نَفْسَهَا تَسْبِيحٌ.<sup>۳</sup>

## ۳-۲. احکام فقهی:

خوردن وزغ حرام دانسته شده است و علت این حرمت به خاطر آن است که پیامبر قتل آن را نهی کرده است (به بخش ۲-۲ مراجعه شود) و نیز مطابق قول اکثریت، همچون سایر حیواناتی که خورده نمی‌شوند، جسد مرده‌ی آن، نجس شمرده می‌شود، گرچه در این حکم، اختلاف وجود<sup>۴</sup> دارد.

## بخش سوم

.....

## بخش چهارم

### ۱-۴.

از معدود ابیات شعر فارسی که در آن‌ها به وزغ یا غوک ...، توجه شده است، چند نکته دریافت می‌شود: نخست آن که این جانور، رمز زشتی و ناخوشی و ناپسندی و سایر صفات منفی از این دست است، و به همین جهت در هجویه‌ها، بیش از هر جای دیگر

۱- وسایل الشیعه، کتاب الصيد...، باب کراهة قتل ... شماره ۳.

۲- نقل از حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۷۵. ۳- نقل از حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۷۵.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۷۵.

کاربرد داشته است؛ دوم آن که همین تعداد اندک نیز تنها در متون متقدم و اشعار متقدمین به کار رفته و نزد شاعران دوره بعد از رودکی، چنان اندک است که در حکم عدم است؛ در این جا نمونه‌های مندرج در منابع مورد بررسی، ذکر می‌شود:

ای غوکِ چنگِ لوک چو پژمرده برگِ کوک

خواهی که چون چکوک<sup>۱</sup> پیری سوی هوا<sup>۲</sup>

ای همچو پک<sup>۳</sup> پلید و چون او دیده‌ها برون

مانند آن کسی که مر او را کنی خپک

تا کی همی در آیی و گردم همی دوی

حقا که کمتری و فراگن تری ز پک<sup>۴</sup>

چشم چون خانه غوک آب گرفته همه سال

لفج چون موزه خواجه حسن عیسی کژ<sup>۵</sup>

هر چند که درویش پسر نغز آید

در چشم توانگران همه چغز آید<sup>۶</sup>

۲-۴.

.....

۳-۴.

.....

۱- چکوک، تا زیش قنبره ... گروهی چکاوک و چکاو گویندش. «لغت فرس»، ص ۹۹، س ۷.

۲- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۱۸، ب ۴ و لغت فرس، ص ۸۹، س ۱۵ و نیز ص ۹۹، س ۷.

۳- پک وزغ باشد [و بیت فوق را شاهد مثال آورده است] (لغت فرس، ص ۹۲، س ۱۵).

۴- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۲۸، ب ۵ و ۶؛ در شاعران هم عصر رودکی، بیت به ابوطاهر خسروانی نسبت داده شده است (ص ۱۱۸).

۵- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۲.

۶- ابوالفتح بستی، نقل از لغت فرس، به شاهد کلمه «چغز» به معنی وزغ؛ ص ۵۱، س ۱۷.



## ۴-۴. امثال:

در کتاب قابوس‌نامه، عبارتی به عنوان مثل ذکر شده است که بر مدار وزغ می‌چرخد:  
 به خویشاوندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب  
 مردن به که از فرغ<sup>۱</sup> زنه‌ار خواستن.<sup>۲</sup>

و

اگر خود شود غرقه در زهرمار  
 نخواهند نهنگ از وزغ زینه‌ار<sup>۳</sup>

## وزغ و وزغه دو حیوان با رویکردهای متضاد:

از دقت در فرهنگ‌های مختلف فارسی و عربی و نیز متون عربی و احادیث و اخبار بر می‌آید که وزغ و وزغه نام‌های دو حیوان است که از شدت تشابه اسمی و هم‌چنین تشابه ظاهری، با یکدیگر آمیخته شده و اغلب اوقات به جای یکدیگر به کار گرفته شده است، و به‌ویژه در متون فارسی و ترجمه‌های فارسی این اغتشاش بیشتر به چشم می‌آید. آنچه به طور یقین می‌توان گفت و با توجه به مندرجات بخش (۱-۱) در همین مقاله وزغ، بزغ، غوک، قورباغه، چغز و بک همگی نام جانور دوزیست معروف است که به عربی ضفدع خوانده می‌شود و جمع آن ضفادع است و در قرآن از آن سخن به میان آمده است. بنا به نقل «الدیمیری» ضفدع بر آتش نمرود آب پاشید و به همین جهت جزو سپاه موسی (ع) درآمد و علیه امت فرعون، وارد جنگ شد و از آیات عذاب گردید.<sup>۴</sup> در تاج‌التراجم ضمن تفسیر آیه‌ی ۱۳۳ از سوره‌ی اعراف، اشاره‌ی گنگی به ارتباط میان وزغ [که سایر تفاسیر غوک ترجمه کرده‌اند] و آتش، وجود دارد:

... و هر آتشی و چراغی [که فرعونیان] برافروختند همه بگشتی و اندر  
 دیگ جوشان و تنورهای پر آتش همی جستندی و باک نداشتندی ...<sup>۵</sup>

۱- فَرَّغ: ضفدع، وزغ ... ۲- قابوس‌نامه، ص ۵۲، س ۱۴.

۳- شرف‌نامه، ص ۱۷۶، س ۷.

۴- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۷۶ (ضمن تعبیر رؤیای ضفدع).

۵- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۷۶۰.

و سپس در نزهت نامه و نیز حیات الحیوان، یکی از خواص وزغ [اضفدع] را فرو نشاندن غلیان و جوشش دیگ و سرد کردن آن و نیز فرو نشاندن تب، ذکر کرده اند: در بزغ مانند استخوانی باشد بگیرند و در دیگ فکند که بر آتش همی جوشد، فاطر گردد و جوش بنهد و بزغ دشتی همچنین گرمی دیگ بنشاند و بر خداوند تب چهارم بندند، باز برد.<sup>۱</sup>

و در حیات الحیوان، علاوه بر تأیید معانی فوق، اشاره می کند که وزغ [اضفدع] همچون بعضی از گونه های حیوانات وحشی، هنگام رؤیت آتش، چشمش خیره می ماند و تا آتش شعله ور است، سکون و سکوت او ادامه می یابد.<sup>۲</sup> و سرانجام در احادیث مربوط به ضفدع، همه جا قتل و نابودی آن نهی شده است. که برای تفصیل بیشتر می توان به بخش (۲-۲) همین مقاله مراجعه نمود.

#### وزغه:

برهان قاطع وزغه را «نوعی از چلیپاسه ... که عقرب را فرو می برد و گوشت وی زهر قاتل است» معنی کرده است و لغت نامه دهخدا در این مورد آورده است:

وزغه، سام ابرص، کربسه، یا جانوری است شبیه کربسه و بدان جهت به این نام خوانده شده که سبک و چست و تیز حرکت است. یکی از گونه های مارمولک ... نوعی از چلیپاسه که عقرب را فرو می برد... غوک، حربا.<sup>۳</sup>

و در جای دیگر (زیر عنوان وزغ) آورده است:

وزغه به معنی کربسه... یکی از گونه های قورباغه که در موقع راه رفتن برخلاف قورباغه نمی جهد، بلکه به ترتیب اندام های حرکتی اش را به جلو می برد.<sup>۴</sup>

و منتهی الارب آورده است:

۱- نزهت نامه، ص ۱۸۸.

۲- حیات الحیوان، ج ۲، ص ۷۴.

۳- لغت نامه دهخدا، زیر عنوان وزغه.

۴- لغت نامه دهخدا.

وزغه، محرکه، کربسه یا جانوری است شبیه کربسه، سمیت بها لِحَفْتِها و  
سرعة حَرَکِها؛ وزغ به حذف تاء و اوزاغ و وزغان و وزاغ ... جمع آن  
است.<sup>۱</sup>

و تمام مواردی که منتهی‌الارب ذکر کرده مورد تأیید حیوة‌الحيوان است (ج ۲، ص ۳۴۸)  
و از ویژگی‌های وزغه آن است که دقیقاً برعکس وزغ، تنها موجودی است که در اطفای  
آتش نمرود، از یاری خودداری می‌کند:

ابوهریره ... گفت که هیچ کس را (آن روز) از آتش انتفاع نبود، و آتش  
نمرود آن روز هیچ نسوخت مگر وثاق، و هیچ چیز نبود از جمندگان الا که  
آتش فروگشتند آن روز مگر وزغه، یعنی کرباسو و از بهر آن بود که پیغمبر  
- علیه السلام - فرمود تا آن را بکشند.<sup>۱</sup>

همین ماجرا در سنن ابن‌ماجه به عنوان حدیث ذکر شده است:

کم تکن [ ... ] دَابَّةٌ إِلَّا اَطْفَأَتْ، تَطْفِئُ عَنْهُ إِلَّا الْوَزْغَ<sup>۲</sup>

و احادیث متعددی که به قتل آن امر شده است از جمله:

ان النبی (ص) قال: مَنْ قَتَلَ وَزْغَةً مِنْ أَوَّلِ ضَرْبَةٍ فَلَهُ كَذَا وَكَذَا حَسَنًا وَ مَنْ  
قَتَلَهَا فِي الضَّرْبَةِ الثَّانِيَةِ فَلَهُ كَذَا وَكَذَا حَسَنًا دُونَ الْأَوَّلَى ...<sup>۳</sup>

و

عن ابن عباس ... ان النبی (ص) قال: اقْتُلُوا الْوَزْغَةَ وَ لَوْ فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ<sup>۴</sup>

وزغه از جمله «فواسق الخمس التي تُقْتَلُ في الحل والحرم»<sup>۵</sup> دانسته شده است و علاوه  
بر آنچه ذکر شد، اخبار و احادیث دیگری در دست است که همگی در اصل دشمنی و  
خوارداشت وزغه و حکم قتل آن مشترکند. و سرانجام در تعبیر خواب وزغه، از قول  
الدیمیری می‌توان به عمق نفرت از این جانور پی برد:

۱- تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۴۱۷. ۲- سنن ابن‌ماجه (کتاب الصيد)، شماره ۱۲.

۳- مالک (کتاب السلام)، حدیث شماره ۱۴۶.

۴- نقل از حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۸ (زیر عنوان «وزغه»).

۵- نقل از حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۸.

رؤیای وزغه، بر مرد معتزلی که از نیکی و معروف، مردمان را نهی می‌کند و به منکرات امر می‌کند، دلالت دارد<sup>۱</sup> و گاه بر دشمن شرور و کلام ناخوش و نقل مکان دلالت می‌کند.<sup>۲</sup>

مطابق آنچه که گذشت می‌توان نتیجه گرفت که وزغه نوعی مارمولک است که از هر جهت با وزغ به معنی قورباغه، متفاوت است به‌ویژه در متونی که تحت تأثیر قصص قرآن هستند، این دو حیوان با رویکردی متضاد مطرح می‌شوند می‌توان گفت اصلی‌ترین دلیلی که این آمیختگی در صفات را ایجاد کرده است شباهت لفظی اسامی این دو حیوان است.

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

حیوة الحیوان از قول محمد بن زکریای رازی آورده است که اگر پای وزغ را بر کسی که دچار نقرس است، بیاویزند درد او کاسته خواهد شد و اگر به دیگ جوشان زده شود و یا در زیر دیگ سوزانده شود، از جوشیدن و غلیان آن جلوگیری خواهد کرد ... و اگر زبان قورباغه را بر زنی خفته بیاویزند، از منویات درونی خود خبر می‌دهد.<sup>۳</sup>

در مورد خون قورباغه و خواص آن نوشته‌اند:

خون بزغ بر جایگاهی کنند که موی از او کنده باشند، دیگر باره نروید.  
بزغ بسوزانند و خاکسترش با زیت و موم مرهم سازند و بر دست و پای که بسیار لرزد بمالند، فایده دهد.<sup>۴</sup>

#### ۲-۵. خواب و رؤیا:

غوک در خواب نشانه‌ی «مرد عابد مجتهد [است و]، غلبه غوکان به جایگاهی، [نشان از

۱- مقایسه شود با رؤیای [ضفدع] که بر عالم مجتهد ... دلالت می‌کند (بخش ۲-۵ همین مقاله).

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۵۰. ۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۷۵.

۴- نزهت‌نامه، ص ۱۸۸.

آن دارد که [لشکری آن‌جا فرود آید].<sup>۱</sup> حیوة‌الحيوان ضمن تأیید همین تعبیر علت آن را چنین بیان می‌کند که «ضفدع» از جمله جانورانی بود که بر آتش نمرود، آب پاشید و به همین جهت بعدها، جزء یاوران موسی (ع) علیه فرعون گردید و اضافه کرده است که نصاری معتقدند که اگر کسی در خواب دید که با قورباغگان است روابطش با خانواده و دوستانش نیک خواهد شد و اگر کسی گوشت قورباغه را در خواب بخورد، نشان آن است که دچار مشقت خواهد گردید. «ارطامیدورس» گفته است که قورباغه در خواب بر نیرنگ‌بازان و ساحران دلالت دارد و «جاماسب» معتقد است که اگر کسی در رؤیا با قورباغه گفتگو کند به پادشاهی خواهد رسید و اگر کسی در خواب دید که قورباغه‌ها از شهر خارج می‌شوند، نشان آن است که عذاب الهی از آن‌ها دور شده است.<sup>۲</sup>

۱- نزهت‌نامه، ص ۴۸۵.

۲- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۷۵ و ۷۶.

## هدهد

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

هدهد نام عربی پرنده‌ای است که در زبان فارسی، پوپک و پوپو و پوپه و نیز پویش و پوپ و پوپوک، خوانده می‌شود؛ که موارد یاد شده همگی با حرف «ب» نیز تلفظ می‌شوند. علاوه بر آن مقدمه‌الادب، «شارک» را نوعی هدهد می‌داند.

در اساس اشتقاق فارسی، پوپو pūpū و پوپه pūpa و پوپک pūpak را با صورت لاتینی این کلمه یعنی upūpa مقایسه کرده و معتقد است کلمه‌ی پوپک، اسم صوت است زیرا «وقتی دو هدهد نزاع می‌کنند، بدون انقطاع فریاد می‌کنند hup و hup-puth».<sup>۱</sup>

۱-۲.

۲-۳.

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن یک‌بار کلمه‌ی هدهد ذکر شده و آن درباره‌ی غیبت هدهد از دربار سلیمان

---

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۴۰۴.

است:

... وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدَّهْدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ (النمل / ۲۰)  
و جویای [حال] پرندگان شد و گفت: مرا چه شده است که هدهد را  
نمی‌بینم؟ یا شاید از غائبان است.

## ۲-۲. حدیث و خبر:

در احادیث کشتن هدهد نهی شده است:

... عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (ع) قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ عَنْ قَتْلِ الْهَدَّهْدِ وَالصُّرْدِ وَالصَّوَامِ وَالنَّحْلَةِ ...<sup>۱</sup>  
حدثنا أحمد بن حنبل ... عن ابن عباس قال أن النبي صلى الله عليه وسلم،  
نهى عن قتل أربع من الدواب: النملة والنحلة والهدد والضرر<sup>۲</sup>  
و مهربانی با او توصیه شده است و با عبارت «نعم الطیر» نامیده شده است:  
... عَنْ عَلِيٍّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَخِي مُوسَى (ع) عَنْ الْهَدَّهْدِ وَقَتْلِهِ وَ  
ذَبْحِهِ؟ فَقَالَ: لَا يُؤْذَى وَلَا يَذْبَحُ فَنَعَمُ الطَّيْرُ هُوَ.<sup>۴</sup>

## بخش سوم

### ۱-۳. قصص قرآن:

از مشهورترین قصه‌های قرآن، داستان سلیمان و بلقیس ملکه‌ی سبا، است که در تمام  
تفاسیر و قصص قرآن، به‌طور مجمل یا مفصل به آن اشاره شده است، به عنوان نمونه  
خلاصه‌ای از این داستان به نقل از تفسیر سورآبادی، ذکر می‌گردد:  
هدهد با دیگر مرغان بر زیر سلیمان پر در پر بافته بودند و سایه

۱- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب الهدد ... شماره ۳.

۲- الضرر: نوع من الطيور.

۳- سنن ابی داوود (کتاب الادب)، حدیث شماره ۴۵۸۳.

۴- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب الهدد ... شماره ۲.

می داشتی. چون غایب شدی. آفتاب بر سلیمان افتاد از آن سبب، او را طلب کرد و گفته اند ... هدهد از هوا فرو نگرد تا چهل ارش آب بداند؛ سلیمان هدهد را طلب کرد تا بگوید که در آن بیابان آب کجاست ... و سبب غایب شدن هدهد آن بود که هدهد دیگر از سبا بیامد نام وی عفیر و نام هدهد سلیمان یعفیرا بود ... یعفیرا با عفیر برفت تا بر سر کوشک بلقیس ... هدهد آن بدید، بازگشت تا سلیمان را خبر کند (در این میان سلیمان خشم خود را بر عقاب، سلطان پرندگان آشکار کرد و او به محض آن که هدهد را دید، نارضایتی سلیمان را به او ابلاغ کرد) ... [امیر مرغان] گفت: خلیفه خدای بر تو خشم گرفت ... هدهد نازی بکرد؛ گفت: یا خلیفه الله چنین راست نیاید مرا ... سلیمان نامه ای نبشت به بلقیس و در منقار هدهد نهاد ... هدهد نامه را بر سینه وی [بلقیس] افکند.<sup>۱</sup>

و این معنی به شعر فارسی راه یافته و مضمون ساز شده است که به ذکر یک نمونه اکتفا می شود:

لحظه ای گم شد ز خدمت هدهد اندر مملکت

در کفارت ملکتی بایست چون ملک سبا<sup>۲</sup>

داستان دیگر که در آن هدهد، نقشی دارد، مربوط به جنگ موسی و «عوج عُتُق» است که هدهد<sup>۳</sup> به یاری موسی شتافت.

موسی علیه السلام قصد شهر اریحا کرد. بنی اسرائیل عوج عُتُق را به روی موسی بیرون آوردند. ... گویند وی [عوج] کوهی بر سر گرفت ... خدای تعالی هدهد را بگماشت و منقار او را الماس گردانید ... برابر سر عوج همی ببرید ... عوج بدان بزرگی بود که دست به قعر دریا فرو کردی ماهی

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۸۵ و ۲۸۶... و نیز مجمل التواریخ، ص ۲۱۰ و تفسیر کمبریج، ص ۳۵۰ تا ۳۶۰

۲- دیوان سنایی، ص ۱۷، ب ۲۷۷.

۳- عین همین داستان در تفسیر طبری (ج ۱، ص ۹۰ تا ۹۲) ذکر شده با این تفاوت که در آنجا از هدهد نام برده نشده است و به جای آن مطلق مرغ آمده است: «...در حال حق جَلّ و غلی، مرغی از دوزخ بفرستاد ...».



برآوردی فرا قرص آفتاب داشتی تا بریان شدی ... هدهد سوراخ بزرگ در  
میان سنگ بیرید. کوه در گردن عوج افتاد...<sup>۱</sup>

و نیز تفسیر و تعبیر سلیمان از بانگ هدهد چنین است:  
هدهد بانگ کرد. گفت [سلیمان] می‌گوید: من لایرحم، لایرحم ...<sup>۲</sup>

### بخش چهارم

#### ۱-۴. توصیفات گوناگون از هدهد:

در اشعار فارسی، هدهد به جای آن که «مشبه‌به» قرار گیرد، اغلب «مشبه» واقع شده  
است و او را به اشکال و تصاویر گوناگون توصیف و تشبیه کرده‌اند. به عنوان نمونه:

پوپک دیدم به حوالی سرخس	بانگک بر بُرده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او	رنگ بسی گونه بر آن چادرا <sup>۳</sup>

و

هدهد چو کنیز است دوشیزه      با زلف ایاز و دیده فخری<sup>۴</sup>  
و بیش از همه کاکل سر هدهد مورد توجه واقع شده و به‌ویژه در توصیفات دقیق و قوی  
منوچهری دامغانی:

شانگکی ز آبنوس هدهد بر سر زده است

بر دو بناگوش کبک غالیه تر زده است ...<sup>۵</sup>

و

بر دُم طاووس ماه، بر سر هدهد کلاه      بر رخ درّاج گل، بر لب طوطی بقم<sup>۶</sup>

و

قمری به مژه درون کند شعری را      هدهد به سر اندرون زند تیر خدنگ<sup>۷</sup>

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۸۹.

۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۷۹.

۳- دیوان رودکی، ص ۲۷، ب ۱ و ۲.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۷۷.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۸۱، ب ۲۴۴۰.

۶- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۱.

۷- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۹.

و

وین هدهد بدیع، در این موسم ربیع      بُرجاس وار<sup>۱</sup> تاجی بر سر نهاده وی<sup>۲</sup>

#### ۲-۴. توصیف هدهد به پیک و قاصد:

چنان که در ابیات فوق ملاحظه شد، کاکل روی سر این پرنده، منبع توصیفات و تعبیرات گوناگون شده است، و از سوی دیگر، نقشی که در داستان سلیمان، ایفا می‌کند، بر روی هم تصویر منحصر به فردی ساخته که هدهد را پیک و قاصد و برید معرفی می‌کند و کاکل او به نامه‌ای که گاه آن را می‌بندد و گاه باز می‌کند، تعبیر شده است.<sup>۳</sup> این تصویر، اولین بار در دیوان منوچهری، منعکس شده است:

هدهد پیک برید است که در ابر تند	چون بریدانه مُرَقَّع به تن اندر فکند
راست چون پیکان نامه به سر اندر بزند	نامه گه باز کند، گه به هم اندر شکند
به دو منتقار زمین چون بنشیند بکند	گویی از بیم کند نامه نهان بر سر راه <sup>۴</sup>

و

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش      نامه گه باز کند، گه شکند برشکنا<sup>۵</sup>  
و در همن راستای پیک بودن و نامه‌بری، منوچهری سروده است:

فصاحتم چو هدهد است و هدهدم      کجا رسد به غایت سبای او<sup>۶</sup>

۱- بُرجاس: آماج‌گاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند، و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع).

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۷۹۹.

۳- این تصویر ویژه از هدهد در نام این پرنده نیز تأثیر کرده است تا آنجا که در لهجه‌های غرب ایران، با تعابیر پیوپلماثکه، پیوسلیمانی و ... نامیده شده که جزء اول نام آن یعنی پیو بر گیاه قاصد = پیک، گیاه پیک، اطلاق می‌شود و جزء دوم، سلیمان به اضافه حرف نسبت گردی است که معنای ترکیبی آن پیک سلیمانی است. (نقل از فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۴۲ و ۴۳).

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۹۰، ب ۲۵۴۷ تا ۲۵۴۹.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱، ب ۸.      ۶- دیوان منوچهری، ص ۹۴، ب ۱۳۲۵.

## ۳-۴. هدهد به عنوان هدیه‌ی شاهانه:

... برای پادشاهان در چنین روزی [آذر] پیش از غذا روباهی و پس از صرف غذا، هدهدی (پوپک) و جوجه‌ای و کره‌خوری و میوه‌هایی که در شاخ گل پدید آمده بود، هدیه می‌آوردند.<sup>۱</sup>

## ۴-۴. کاخ‌نشینی و اشرافیت هدهد:

در یک بیت به کاخ‌نشینی هدهد اشاره شده است:  
 سرای و قصر بزرگان طلب تو همچو ربوت<sup>۲</sup>  
 چو مار چند گزینی تو جای ویرانی<sup>۳</sup>  
 و به کلاه‌داری منسوب شده است:  
 هدهد کله‌ی دارد و طاووس قبایی      من بلبل و خواهان یکی درعه و دستار<sup>۴</sup>

## بخش پنجم

## ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در متون طبّی فارسی، درباره هدهد مطلبی ذکر نشده است، اما در نزهت‌نامه و نیز در متون عربی به ویژه در حیوة الحیوان، مطالب مفصلی درباره بخش‌های مختلف بدن این پرنده از پر و بال و خون و گوشت و ... ارائه داده است و خواص آن‌ها را برشمرده است، به مختصری از آن‌ها در زیر اشاره می‌شود:

اگر پر<sup>۵</sup> هدهد سوزانده شود، حشرات مضر، از دود و بوی آن می‌گریزند و اگر شخص فراموش‌کاری، پری از هدهد را با خود داشته باشد، آنچه را که فراموش کرده، به یاد

۱- آثارالباقید، ص ۳۴۳، س ۱۶.

۲- ربوت: هدهد، پوپو، پوپک و ... (لغت‌نامه دهخدا).

۳- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۱۱.

۴- دیوان سنایی، ص ۱۱۷، ب ۲۰۲۵.

۵- نزهت‌نامه همین خاصیت را برای استخوان هدهد قائل است (صص ۱۴۳ و ۱۴۴).

خواهد آورد و ... اگر منقار هدهد را کسی با خود داشته باشد، در برابر سلطان محترم و معزز خواهد بود و احتیاجات و خواهش‌هایش، برآورده خواهد شد. اگر خاک خانه‌ی هدهد را بردارند و در زندان شخصی بریزند، او خلاصی خواهد یافت و ...<sup>۱</sup> چنان‌که در قصص قرآن آمده از ویژگی‌های هدهد آن است که استعداد ویژه‌ای در کشف آب دارد، بر اساس همین اصل، خواصی برای چشم آن قائل شده‌اند، از جمله: اگر خواهی که بدانی تا از جایگاهی آب به نزدیکی برآید یا به دوری هر دو چشم هدهد و دو چشم خرچنگ بیاید گرفتن و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن پیشتر از برآمدن آفتاب و بدان جای که چاه خواهند کندن نگاه کند، اگر بخاری بیند که برمی‌خیزد آب نزدیک باشد و اگر هوایی نیک بیند، دور است.<sup>۲</sup>

## ۲-۵. خواب و رؤیا:

رؤیای هدهد بر مال و جاه دلالت دارد و اگر کسی در خواب دید که هدهد با او سخن می‌گوید، بداند که از طرف پادشاه خبری به او داده می‌شود و نیز اگر ببیند هدهدی به سوی او روی آورد، بداند که مسافری برایش خواهد رسید. ... رؤیای هدهد ممکن است بر جاسوس و ... دلالت داشته باشد و دیدن آن در خواب می‌تواند بر ویرانی خانه‌ای آباد یا ویرانی هر چیزی دیگر دلالت کند که این تعبیر از نام «هدهد» برخاسته است.<sup>۳</sup> هم‌چنین گفته شده که: «هدهد مردی بود که با علما و صلحا ماندگی کند».<sup>۴</sup>

۱- برای تفصیل موارد فوق و دریافت سایر موارد، مراجعه شود به حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۳۲.

۲- نزهت‌نامه، ص ۱۴۳. ۳- حیوة الحیوان، ج ۲، صص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.



## یوز

### بخش نخست

#### ۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در برهان قاطع، یوز نام جانوری شکاری و کوچک‌تر از پلنگ، ثبت شده است، و در حاشیه از قول تحفه‌ی حکیم مؤمن آمده: "یوز اسم فارسی فهد است و به ترکی پارس نامند: حیوانی است مانند پلنگ و او را رام نموده مانند سگان شکاری صید وحوش به او می‌کنند." در فرهنگ واژه‌های اوستا و نیز فرهنگ فارسی به پهلوی، از یوز نامی به میان نیامده است، اما از آن‌جا که یوز از جهت لغوی به معنی جستن و تفحص کردن و نیز جست‌وخیز، آمده است، با کلمه اوستایی - *zyaozaiti yaoz* (حرکت کردن، سفر کردن) قابل قیاس است.<sup>(۱)</sup>

#### ۲-۱.

#### ۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متون پهلوی، در کتاب بندهش یک بار از یوزگفتگو شده و آن را به اتفاق گفتار و شغال زیر مجموعه‌ی «گرگ‌سردگان» قرار داده و به آن‌ها لقب "غارکن" داده است:  
دیگر گرگ‌سردگان چون ببر، نیز شیر و پلنگ که (ایشان را) کوه‌تاز

---

۱- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان یوز.

خوانند؛ یوز و کفتار و توره که شغال نیز خوانند، غارکن‌اند ...<sup>(۱)</sup>

### بخش دوم

#### ۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

تفسیر شنقشی در توضیح و ترجمه‌ی آیه‌ی ۴ از سوره‌ی مائده، یوز را جزو حیوانات شکارچی محسوب کرده و شکاری که به وسیله‌ی آن انجام می‌شود؛ حلال و جایز دانسته شده است:

می‌پرسند تو را ای محمد ... کان چیست کی حلال کرده‌اند ایشان را از شکره. بگوی ... حلال کرده‌اند شما را آنچه کشتنی‌های حلال و پاکیزه و آنچه شما بیاموخته باشید صید را از یوزان و سگان و مرغان شکاری آموزندگان شکار سگان و یوزان و می‌آموزید و میهنجیدشان تا شکار کنند او بدارند تا شما بگیرید او خود بنه‌خورند ... روا بودند آن خوردن از آنچه فرو گرفته باشند بر شما آموختگان شکاری.<sup>(۲)</sup>

#### ۲-۲. خبر و حدیث:

اگرچه یوز، همچون سگ شکاری در شکار مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جهاتی با آن هم‌پایه نیست؛ چنان‌که در حدیثی به این موضوع اشاره رفته است:

... عن ابی بکر الخضر می قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن صید البزاة و الصقور و الكلب و الفهد، فقال: لا تأکل صید شیئی من هذه الا ذکیموه الا الكلب المکلب<sup>(۳)</sup>

و در حدیثی دیگر اشاره شده است، خوردن آنچه را که یوز صید کرده، تنها با شرایط معینی جایز است:

... عن ابی عیبة الحذاء قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الرّجل یسرح

۱- بندهش، ص ۱۰۰، ۲ و ۳. ۲- تفسیر شنقشی، ص ۱۲۳.

۳- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب الصيد ...، شماره ۹.

کلبه المعلم و یسمى اذا سرحه فقال: يأكل مما امسک علیه فاذا ادرکه قبل قتله ذکاء... فقلت: فالفهد؟ قال: اذا ادرکت ذکاته فکل والّا فلا: قلت أليس الفهد بمنزلة الکلب؟ فقال لی: لیس شیئى مکلب الا الکلب<sup>(۱)</sup>

## ۲-۳. احکام فقهی:

از نظر شرع، آنچه در مورد پلنگ حکم شده درباره‌ی یوز نیز صادق است و خوردن گوشت آن را مجاز ندانسته‌اند:

خوردن سگ، خوک، گربه و اگرچه وحشی باشند و شیر، پلنگ، یوز، خرگوش، کفتار ... حرام است.<sup>(۲)</sup>

اما خرید و فروش یوز، به دلیل منفعتی که در وجود اوست جایز شمرده شده است: مال که بر وی معاملت کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت ... اما بیع گربه و زنبور و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست یا در وی منفعتی بود روا بود...<sup>(۳)</sup>

و

يَجُوزُ بَيْعُهُ لِلصَّيْدِ وَلاِخِلَافٍ جَوَازِ اجَاَرَتِهِ...<sup>(۴)</sup>

چنان که در بخش قبل ( ذکر شد گوشت شکاری که به وسیله یوز انجام می شود حلال دانسته شده است.

## بخش سوم

تنها داستانی که در مورد یوز ثبت شده است، مربوط به صحنه‌ی شکاری است که یوز هارون الرشید سر در پی آهویی گذاشته بود و چون آهو در صحرا به نقطه‌ی خاصی رسید، یوز از نزدیک شدن و شکار آن خودداری کرد و پس از تفحص از علت این رفتار

۱- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الورشان، شماره ۴.

۲- کیمیای سعادت ص ۲۶۰، س ۷.

۳- کتاب لمعه ج، ۲، ص ۱۸۱.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۷.



حیوان، کشف شد که آن محل مدفن علی بن ابی طالب است؛ این حکایت و پیشامدی که این دو حیوان (یوز و آهو) مأمور اجرای آن بودند در مجمل التواریخ و القصص (صص و ۴۴۹ و ۴۵۰) و نیز در حیوة الحیوان (ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۷) ثبت شده است و چون در این نوشتار ضمن مقاله مربوط به آهو به آن اشاره شده، در این جا از تکرار آن صرف نظر می‌گردد.

### بخش چهارم

#### ۱-۴. تشبیه استعاره و ....:

در مورد یوز، گذشته از تشبیهات و استعاراتی که معمولاً در مورد حیوان شکاری و تیزچنگ بیان می‌شود، نوعی تشبیه دیگر وجود دارد که به جنبه‌های خاص این حیوان مربوط می‌شود و آن "در بند بودن" است. در متون حماسی، پهلوان اسیر که مورد توجه و نظر شاعر است به یوز بسته، تشبیه شده است:

گرفتند و بسرند بسته چو یوز      بر او [آبتین] بر سر آورد ضحاک روز<sup>(۱)</sup>  
و ضحاک برای یافتن جمشید چنین فرمان می‌دهد:

گرش جای برکه بود با پلنگ      و گرش زیر آب اندرون با نهنگ  
به خشکی چو یوزش ببندید دست      بر آرید ز آبش چو ماهی ز شست<sup>(۲)</sup>

#### ۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

اصطلاح ویژه‌ای که برای یوز نقل شده کلمه‌ی "زغند" است:  
زغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم‌زده باشد.  
رودکی گفت:

کرد روبه یوز واری یک زغند      خوشتن را شد به در بیرون فکند<sup>(۳)</sup>  
هم چنین ترکیبات یوزوار که در بیت فوق آمده و ترکیبات یوزتاز و یوزجست که

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۲۱، ب ۷ و ۸.

۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۵۸، ب ۱۳۰.

۳- لغت فرس، ص ۳۸، س ۹.

منوچهری دامغانی در توصیف اسب خود و تشبیه آن به یوز، آورده است:

یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غُرم تک

ببر جَه آهودو و روباه حيله گور دن<sup>(۱)</sup>

و

گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غرم تک

پیل گام و گرگ سینه رنگ تاز و گرگ پوی<sup>(۲)</sup>

۳-۴.

.....

۴-۴. امثال:

در ترجمان البلاغه در برابر آیه فجعلناها نکالاً لما بین یدیهما و ما خَلَفَها و مَوْعِظَةً  
للمتَّقین، ضرب المثل "سگ را بزنند، یوز پند گیرد" را پیشنهاد کرده است که به عنوان  
معادل فارسی قرار گیرد.<sup>(۳)</sup>

به جز مورد بالا مثال و یا عبارت رایجی که بر اساس یوز ساخته شده باشد به نظر  
نرسید مگر این بیت:

به من به شرم نگه کرد و راه را بر تافت غزال هرگز به یوز کی بود گستاخ<sup>(۴)</sup>

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

یوز به عنوان ابزار شکار:

بزرگ‌ترین نقشی که یوز در فرهنگ و ادبیات فارسی بازی می‌کند، مربوط به  
جنبه‌های شکارگری و به ویژه تربیت این حیوان در خدمت شکارچیان است. در  
شاهنامه انتخاب یوز به عنوان شکارچی و محول کردن این نقش به او، به طهمورث

۲- دیوان منوچهری ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۸.

۱- دیوان منوچهری ص ۸۲، ب ۱۱۴۳.

۴- ترجمان البلاغه، ص ۱۰۱.

۳- ترجمان البلاغه، ص ۱۲۲.

نسبت داده شده است:

رمنده ددان را همه بنگرید      سیه گوش و یوز از میان برگزید  
به چاره بیاوردش از دشت و کوه      به بند آمدند آن که بُد زان گروه<sup>(۱)</sup>  
هم‌چنین درباره‌ی طریقه شکار کردن یوز، گفته شده که او شیفته‌ی صوت خوش  
است و می‌توان به این وسیله او را شکار کرد:

و قد يُصَادُ بِضُرُوبٍ، منها الصَّوْتُ الحسنُ فَإِنَّهُ يُصْغِي إِلَيْهِ اصْغَاءً حسنًا.<sup>(۲)</sup>  
در یکی از ابیات هفت‌پیکر، اشاره‌ای مبهم به این ویژگی یوز شده است:

باز بانگ اندر اوفتاد به هوز      آهو آزاد شد ز پنجه یوز<sup>(۳)</sup>

در حاشیه این بیت، کلمه‌ی هوز را «صدای تند و تیز که از طاس و کوس و امثال آن  
برآید»، معنی شده است که با صوت خوش اندکی مغایرت دارد، با این حال حساسیت  
این حیوان را نسبت به صوت نشان می‌دهد. و نیز یوز بزرگسال برای آموزش دیدن  
مناسب‌تر از بچه یوز، تشخیص داده شده است.<sup>(۴)</sup>

یوز و آهو:

موضوع شکار یوز اغلب "آهو" است که از شواهد بسیار، تنها به یادآوری دو مورد  
اکتفا می‌شود:

خسرو اندر خیمه و بر گرد او گرد آمده      یوز را صید غزال و باز را مرغ شکار<sup>(۵)</sup>  
و

دمان یوز یازان بر آهوبره      نگون ساخته چرخ بر کودره<sup>(۶)</sup>  
و بر اساس همین ویژگی اساسی (تقابل یوز با آهو)، مضامین دیگری (تمثیلی،  
احساسی، ...) آفریده شده است:

۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۶، ب ۱۱ و ۱۲. ۲- الحیوان جاحظ، ج ۶، ص ۴۷۱.

۳- هفت پیکر، ص ۳۰۹، ب ۱۰.

۴- الحیوان جاحظ، ج ۶، ص ۴۷۱ و حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۰.

۵- دیوان فرخی، ص ۱۷۷، ب ۲۵۴۳. ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۷، ب ۴۵.

جهان بر ما کمین دارد شب و روز تو پنداری که ما آهو و او یوز<sup>(۱)</sup>

و

راهشان یوز گرفته است و ندارند خبر

ز آن چو آهو همه در پوی و تگ و بابطرنند<sup>(۲)</sup>

که کنایه از جهان گذران و مرگ است و مضامین احساسی چون:

به مرو اندر چنان بودم شب و روز که گفתי آهوم در پنبه یوز<sup>(۳)</sup>

و مضامین عاشقانه:

بگیرندت به زلف و چشم آهو چو گیرد شیر گور و یوز آهو<sup>(۴)</sup>

و سرانجام آرامش میان یوز و آهو (و سایر چهارپایان)، کنایه از عدالت و آرامش

عمومی است:

نه با آهوان یوز را بُد ستیز نه از شیر مر غرم را بُد گریز<sup>(۵)</sup>

و بنا به روایتی در آخر زمان «شیر با شتر در یک جا چرا کند و یوز با گاو و گرگ و

گوسپند...»<sup>(۶)</sup>

مطابق متن حیوة الحیوان اولین کسی که یوز بر اسب خود نشانید، یزید بن معاویه بود

و مشهورترین کسی که با یوز به شکار می رفته، ابومسلم خراسانی است<sup>(۷)</sup> و البته در

منابع فارسی، یوز بر اسب نشانیدن ناپسند شمرده شده است:

اما پس نخجیر اسب متاز. اگر نخجیر یوز کنی البته یوز بر کفل اسب

خویش نشان که هم زشت بود تو را کار یوزداران کردن و هم در شرط

خرد نیست سباعی را در پس قفای خویش گرفتن.<sup>(۸)</sup>

نکته‌ی قابل ذکر آن است که یکی از فقهای شافعی، لعن بر یزید بن معاویه را روا

می دانسته است و از جمله گناهان یزید را شکار با یوز ذکر کرده و آن را در ردیف شرب

۱- ویس و رامین، ص ۵۱۱، ب ۳۶. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۵، ب ۱۴.

۳- ویس و رامین، ص ۲۰۷، ب ۲۳. ۴- ویس و رامین، ص ۲۱۴، ب ۱۰۴.

۵- گرشاسب نامه، ص ۳۶۳، ب ۵۵. ۶- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۶۸.

۷- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۵، س ۳۶. ۸- قابوس نامه، ص ۹۵، س ۱۴.

خمر قرار داده است:

... و هو المتصيد بالفهد و اللاعب بالترد و مدمن الخمر...<sup>(۱)</sup>

### بخش پنجم

#### ۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتب طب فارسی، از یوز گفتگویی به میان نیامده است و می‌توان نتیجه گرفت برای آن خاصیت پزشکی ویژه‌ای قایل نشده‌اند؛ اما مطابق متون عربی، خوردن گوشت یوز، قوای ذهنی و نیروهای جسمانی را می‌افزاید اما اگر کسی از خون آن بیاشامد دچار بلاهت و نادانی می‌گردد و ...<sup>(۲)</sup>

هم‌چنین از گیاهی به نام "خائق الفهود" [خانقة الفهود] نام برده شده که موجب بیماری ویژه‌ای در یوز می‌گردد که به همین نام مشهور است و علاج این بیماری خوردن نوعی گیاه است به نام "العذرة"<sup>(۳)</sup>

#### ۳-۵. خواب و رؤیا:

رؤیای یوز، بر دشمنی ریاکار دلالت دارد که دوستی و عداوت آن هیچ کدام آشکار نیست و گاه دیدن یوز در خواب بر عزت و رفعت جاه و مقام دلالت می‌کند و در کل، رؤیای یوز مطابق با رؤیای سایر حیوانات وحشی درنده خوست و تمایزی خاص برای یوز، قائل نشده‌اند.<sup>(۴)</sup>

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۶، س ۳. ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۷.

۳- الحیوان جاحظ، ج ۲، ص ۲۲۸ (و پاورقی همین صفحه).

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۷.

## فهرست اعلام

آهو: ۲۷ - ۴۶ / ۴۷ / ۶۶ / ۹۵ / ۱۴۳	۲۹۶ / ۳۰۰ / ۳۰۶ / ۳۱۰ / ۳۱۱ / ۳۱۳
۱۵۵ / ۱۶۳ / ۱۶۶ / ۱۶۷ / ۱۷۲ / ۲۲۸	۳۱۴ / ۳۱۶ / ۳۱۷ / ۳۲۱ / ۳۲۲ / ۳۹۸
۲۳۴ / ۲۴۴ / ۳۱۰ / ۳۱۹ / ۳۳۷ / ۳۹۰	۴۰۳ / ۴۰۶ / ۴۱۰ / ۴۱۱ / ۴۱۹ / ۴۳۲
۳۹۱ / ۳۹۷ / ۳۹۸ / ۴۰۳ / ۴۰۷ / ۴۰۹	۴۷۷ / ۴۷۸ / ۴۹۱ / ۴۹۲ / ۴۹۳ / ۵۱۱
۴۵۶ / ۴۸۵ / ۴۸۶ / ۵۵۷ / ۵۶۵ / ۵۶۷	۵۱۴ / ۵۱۶ / ۵۱۷ / ۵۱۹ / ۵۲۰ / ۵۲۴
۵۷۱ / ۵۷۲ / ۵۷۶ / ۵۸۱ / ۵۸۹ / ۵۹۲	۵۳۴ / ۵۳۷ / ۵۳۹ / ۵۷۴ / ۵۷۸ / ۵۹۱
۵۹۳ / ۶۲۱ / ۶۳۰ / ۶۴۶ / ۶۴۹ / ۶۵۰	۵۹۴ / ۶۱۹ / ۶۳۳ / ۶۴۶ / ۶۴۸ / ۶۵۰
۶۶۷ / ۷۰۵ / ۷۱۰ / ۹۲۱ / ۹۲۶ / ۹۲۹	۶۶۰ / ۶۶۶ / ۶۷۲ / ۶۹۷ / ۶۹۸ / ۷۰۴
۹۴۴ / ۹۴۵ / ۹۴۸ / ۹۴۹ / ۹۵۱ / ۹۵۵	۷۰۷ / ۷۰۹ / ۷۱۰ / ۷۱۱ / ۷۱۲ / ۷۱۷
۹۵۸ / ۹۵۹ / ۹۶۰ / ۹۶۱ / ۱۰۶۱	۷۲۳ / ۷۴۵ / ۷۸۳ / ۸۲۳ / ۸۲۴ / ۸۲۶
۱۱۵۹ / ۱۱۸۹ / ۱۱۹۰ / ۱۱۹۱ / ۱۱۹۲	۸۴۷ / ۸۵۱ / ۸۵۲ / ۸۶۹ / ۸۷۰ / ۸۸۸
۱۱۹۳	۸۹۱ / ۹۰۸ / ۹۴۴ / ۹۵۱ / ۹۵۴ / ۹۶۶
	۹۶۸ / ۹۷۲ / ۹۷۳ / ۹۹۸ / ۱۰۰۹
اسب: ۳۱ / ۳۲ / ۳۵ / ۴۷ - ۱۰۸	۱۰۶۸ / ۱۰۸۰ / ۱۰۸۱ / ۱۱۲۱ / ۱۱۴۴
۱۱۰ / ۱۱۱ / ۱۱۲ / ۱۱۳ / ۱۱۵ / ۱۱۷	۱۱۹۱ / ۱۱۹۳
۱۱۸ / ۱۱۹ / ۱۴۳ / ۱۹۲ / ۲۰۸ / ۲۱۸	
۲۲۵ / ۲۳۳ / ۲۳۴ / ۲۷۳ / ۲۷۶ / ۲۸۰	استر: ۴۸ / ۸۱ / ۱۰۰ / ۱۰۹ - ۱۲۱
۲۸۱ / ۲۸۲ / ۲۸۳ / ۲۸۹ / ۲۹۰ / ۲۹۲	۲۷۶ / ۲۸۱ / ۲۸۳ / ۲۸۹ / ۲۹۰ / ۳۰۱

/۹۱۳/۷۱۶/۶۶۶/۴۹۲/۴۶۷/۴۲۸  
/۹۷۰/۹۶۶/۹۵۸/۹۴۸ ۹۴۵/۹۳۰  
۱۰۸۵/۹۹۵/۹۸۹/۹۹۳

/۵۳۱/۵۲۴/۵۱۷/۳۲۲/۳۱۵/۳۰۲  
/۱۰۸۰/۹۴۴/۸۷۲/۷۸۰/۷۱۹/۶۹۷  
۱۱۳۵

بلبل: /۲۵۱/۱۷۶-۱۵۷/۱۳۸/۴۱  
/۶۳۴/۶۳۳/۶۲۰/۴۸۶/۳۸۵/۲۵۳  
۷۳۵/۶۸۳/۶۸۲/۶۸۱/۶۸۰/۶۳۶  
۸۲۹/۸۴۱/۷۴۳/۷۳۸/۷۳۷/۷۳۶  
۱۱۸۴/۱۱۶۴/۸۳۰

باز: /۱۳۹-۱۲۳/۱۰۲/۷۲/۷۱  
۲۴۰/۲۳۶/۲۳۵/۲۱۸/۱۸۱/۱۷۸  
/۲۴۴/۲۵۵/۲۵۳/۲۵۲/۲۵۱/۲۵۰  
۳۲۰/۲۹۷/۲۶۳/۲۶۲/۲۵۹/۲۵۷  
/۳۶۲/۵۷۶/۴۳۵/۴۰۸/۴۰۴/۳۸۶  
/۴۸۳/۵۷۹/۵۶۹/۵۶۵/۴۷۵/۴۸۴  
/۵۹۰/۵۸۶/۵۸۸/۶۱۷/۶۳۰/۶۳۲

بلدرچین: ۱۷۷-۱۸۲/۱۳۵

بوزینه: ۱۸۳-۱۹۶/۳۹۶/۶۷۲  
۷۹۰

۶۷۰/۶۶۹/۶۶۷/۶۵۲/۶۵۰/۶۴۳  
۶۷۲/۶۷۳/۶۴۲/۶۴۳/۷۴۶/۷۴۷  
/۷۶۰/۷۶۱/۷۶۲/۷۶۳/۷۷۵/۷۷۶  
/۷۷۷/۸۴۰/۸۴۲/۱۰۶۰/۱۰۷۷  
۱۱۴۰/۱۱۲۱/۱۰۸۴/۱۰۸۲/۱۰۷۸

پرستو: ۱۹۷-۲۰۴/۲۶۱/۷۶۰  
۱۱۲۰/۱۰۷۹/۸۳۴/۸۳۶/۷۷۸

ببر: ۱۴۱-۱۴۶/۹۳/۶۵/۳۶  
/۲۱۵/۲۲۴/۲۲۷/۳۹۰/۳۹۱/۴۰۳  
/۴۰۷/۵۴۲/۵۴۸/۵۷۲/۵۸۳/۵۸۹  
/۵۹۱/۷۰۵/۷۰۹/۷۱۱/۷۱۶/۷۴۰  
/۸۹۶/۹۱۱/۹۲۵/۹۵۱/۱۰۸۱  
۱۱۸۷/۱۱۹۱

پشه: ۱۴۴-۲۰۵/۲۱۴/۲۲۵/۲۴۰  
۶۸۹/۶۹۰/۷۰۴/۷۰۵/۷۰۷/۷۱۳  
/۷۲۰/۷۲۳/۷۹۴/۱۰۱۳/۱۰۹۲  
/۱۰۹۳/۱۱۰۰/۱۱۱۷/۱۱۲۰/۱۱۲۲  
۱۱۲۳/۱۱۳۶

پلنگ: ۳۶/۴۰/۴۳/۸۷/۹۱/۱۴۱  
۲۴۴/۲۳۶/۲۳۳/۲۲۹-۲۱۵/۱۴۲

بزر: ۳۷/۳۹/۶۹/۱۰۲/۱۰۸  
/۱۱۵-۱۴۷/۱۵۶/۳۲۰/۳۸۹/۳۹۰

چرز: ۲۵۹-۲۶۴ / ۴۸۵ / ۸۴۲	۳۷۷ / ۳۹۰ / ۴۰۳ / ۴۱۱ / ۴۳۳ / ۴۵۷
چکاوک: ۲۴۱ / ۲۶۵-۲۷۰ / ۷۶۸	۴۷۶ / ۴۸۴ / ۴۸۶ / ۵۲۴ / ۵۳۷ / ۵۴۳
حواصل: ۲۷۱-۲۷۴ / ۴۷۸	۵۴۸ / ۵۵۴ / ۵۵۵ / ۵۶۸ / ۵۸۷ / ۵۸۸
	۵۸۹ / ۵۹۶ / ۵۹۷ / ۶۳۲ / ۷۱۴ / ۷۱۵
	۸۴۰ / ۸۶۳ / ۸۷۴ / ۸۹۶ / ۹۱۱ / ۹۶۱
	۹۸۷ / ۹۹۱ / ۹۹۲ / ۱۰۲۹ / ۱۰۶۴
خر: ۴۳ / ۴۶ / ۶۰ / ۶۴ / ۸۱ / ۸۳	۱۱۴۱ / ۱۱۴۴ / ۱۱۴۵ / ۱۱۵۰ / ۱۱۵۵
۸۴ / ۹۸ / ۱۰۰ / ۱۱۰ / ۱۱۲ / ۱۱۳	۱۱۵۷ / ۱۱۵۸ / ۱۱۵۹ / ۱۱۸۷ / ۱۱۸۹
۱۱۴ / ۱۱۵ / ۱۱۸ / ۱۱۹ / ۱۲۰ / ۱۹۴	۱۱۹۰
۲۵۲ / ۲۷۵-۳۲۴ / ۴۸۱ / ۴۹۲ / ۵۰۸	
۵۱۵ / ۵۱۶ / ۵۱۷ / ۵۱۸ / ۵۲۲ / ۵۶۳	تذرو: ۳۴ / ۹۷ / ۲۲۰ / ۲۳۱-۲۳۸
۵۸۲ / ۵۸۳ / ۵۹۳ / ۵۹۴ / ۶۰۲ / ۶۹۷	۲۵۳ / ۲۵۷ / ۴۸۰ / ۴۸۴ / ۴۸۶ / ۶۳۰
۸۵۸ / ۸۷۰ / ۸۷۱ / ۸۷۲ / ۸۷۴ / ۸۷۵	۷۳۱ / ۷۴۳ / ۷۴۸ / ۷۴۹ / ۹۶۱ / ۹۶۳
۸۷۸ / ۸۸۰ / ۸۸۱ / ۸۸۲ / ۹۰۸ / ۹۲۶	۱۱۶۴
۹۴۸ / ۹۸۱ / ۹۸۹ / ۱۰۸۸	
	تز: ۲۳۹-۲۴۲ / ۷۳۷ / ۷۴۳
خرس: ۱۸۴ / ۲۹۹ / ۳۲۵-۳۳۲	تیهو: ۳۹ / ۴۰ / ۱۲۸ / ۱۳۵ / ۱۷۷
۵۵۵ / ۵۸۷ / ۱۰۸۸	۱۷۸ / ۲۴۳-۲۴۵ / ۳۲۰ / ۳۵۰ / ۳۸۶
خرگوش: ۴۰ / ۱۰۲ / ۳۱۹ / ۳۳۳-	۶۴۹ / ۶۶۷ / ۶۸۴ / ۷۴۸
۳۳۸ / ۳۸۷ / ۴۵۶ / ۴۵۳ / ۵۴۵ / ۵۸۳	
۵۹۳ / ۶۴۸ / ۶۴۹ / ۸۹۹	جغد: ۱۳۲ / ۲۴۵-۲۵۴ / ۶۵۱
	۸۴۰
خروس: ۴۰ / ۱۰۲ / ۲۳۱ / ۲۰۹	چرخ: ۱۳۴ / ۲۵۵-۲۵۸ / ۴۸۵
۳۳۹-۳۵۶ / ۵۵۵ / ۸۹۶ / ۹۹۴	۶۳۲ / ۱۰۷۸
۱۰۸۸ / ۱۰۱۵	



- خفاش: ۳۶۳-۳۵۷/۲۹۸ / ۲۳۶/۲۵۷/۲۸۰/۲۸۸/۲۹۹/۳۰۷  
 ۳۱۹/۳۳۷/۳۴۱/۳۵۸/۳۷۱/۳۷۵  
 خوک: ۱۹۰/۱۸۷/۱۸۶/۱۸۵ / ۳۷۶/۳۹۳/۳۹۴/۳۹۷/۴۰۸/۴۰۹  
 ۱۹۱/۱۹۳/۲۳۶-۳۶۵/۳۸۲/۴۵۳ / ۴۹۲/۵۲۲/۵۴۳/۵۵۵/۵۶۷/۵۶۸  
 ۶۹۲/۶۹۳/۸۶۱/۸۹۶/۸۹۷/۹۹۴  
 دراج: ۴۰/۱۷۹/۲۴۴/۳۵۰ / ۶۸۴/۷۴۱/۷۷۹۷۵۵۷۴۸/۱۱۸۲  
 ۳۸۳-۳۸۷/۶۱۸/۶۲۴/۶۴۹/۶۶۲  
 رنگ: ۴۰/۱۴۳/۲۴۴-۳۸۹ / ۳۹۱/۱۱۹۱۹۵۱  
 روباه: ۱۸۵/۱۴۳/۱۲۶/۳۶/۳۲ / ۴۸۰/۴۸۱/۵۴۲/۵۴۵/۵۵۵/۵۶۸  
 ۲۸۹/۳۹۱-۳۹۳/۴۱۳/۴۷۳/۴۷۱  
 شتر: ۱۰۰/۸۱/۶۴/۶۰/۵۳/۲۸ / ۵۷۲/۵۷۵/۵۷۷/۵۸۳/۵۸۴/۵۹۳  
 ۱۰۱/۱۰۲/۱۰۳/۱۱۰/۱۱۲/۱۱۶ / ۹۲۵/۹۳۰/۹۵۱/۱۱۹۱  
 ۱۹۴/۲۷۶/۲۸۰/۲۸۱/۲۸۳/۲۹۱ / ۲۹۶/۳۱۵/۳۱۹/۴۴۹-۴۸۹/۵۳۲  
 ۵۶۸/۵۷۴/۶۵۰/۶۹۴/۷۰۵/۷۰۶ / ۴۲۴/۸۰۲/۸۰۳/۸۶۹/۱۰۴۰  
 ۱۰۸۷/۱۰۹۲/۱۰۹۴/۱۰۹۷/۱۱۸۹  
 شترمرغ: ۵۳۳-۷۵۴ / ۳۸/۴۰/۹۶/۱۳۴/۲۰۵  
 سگ: ۳۸/۴۰/۹۶/۱۳۴/۲۰۵

طوطی: ۱۲۸ / ۱۶۰ / ۱۶۹ / ۲۱۸ /	شغال: ۵۴۱ - ۵۴۶ / ۵۴۸ / ۵۵۵ /
۲۳۳ / ۲۳۷ / ۲۵۱ / ۲۵۴ / ۲۷۲ / ۳۸۵ /	۱۱۸۷ / ۵۹۳
۶۱۷ / ۶۱۸ / ۶۲۶ / ۶۲۷ - ۶۳۷ / ۶۸۳ /	
۷۳۱ / ۷۳۶ / ۸۴۱ / ۸۷۵	شیر: ۳۱ / ۳۳ / ۳۶ / ۳۷ / ۳۹ / ۴۰ /
	۶۸ / ۷۴ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۸ / ۱۳۱ /
عقاب: ۴۰ / ۷۰ / ۹۷ / ۱۲۵ / ۱۳۴ /	۱۳۶ / ۱۳۷ / ۱۴۱ / ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ /
۱۳۵ / ۱۳۷ / ۱۴۴ / ۲۳۴ / ۲۴۴ / ۲۵۵ /	۲۱۵ / ۲۲۰ / ۲۲۱ / ۲۲۲ / ۲۲۶ / ۲۲۷ /
۲۶۰ / ۲۶۲ / ۲۶۵ / ۲۶۹ / ۲۷۴ / ۲۹۸ /	۲۲۸ / ۲۴۰ / ۲۹۱ / ۳۰۲ / ۳۰۵ / ۳۱۷ /
۴۵۷ / ۴۸۳ / ۴۸۷ / ۵۳۵ / ۵۵۶ - ۶۳۹ /	۳۲۸ / ۳۲۹ / ۳۳۵ / ۳۳۶ / ۳۳۷ / ۳۵۴ /
۶۵۴ / ۶۷۰ / ۶۷۱ / ۶۷۳ / ۷۴۳ / ۷۴۶ / ۷۵۴ /	۳۷۵ / ۳۷۶ / ۳۷۷ / ۳۷۸ / ۳۹۰ / ۳۹۱ /
۷۷۳ / ۷۷۵ / ۷۷۶ / ۷۷۷ / ۷۷۸ / ۷۸۰ /	۳۹۵ / ۳۹۷ / ۴۰۰ / ۴۰۱ / ۴۰۲ / ۴۰۴ /
۷۸۱ / ۷۸۲ / ۸۲۰ / ۸۴۰ / ۸۴۲ / ۸۶۸ /	۴۰۶ / ۴۰۷ / ۴۰۸ / ۴۱۸ / ۴۲۷ / ۴۳۳ /
۹۳۸ / ۹۳۹ / ۹۴۰ / ۹۵۹ / ۱۰۷۸ /	۴۳۹ / ۴۴۲ / ۴۴۷ / ۴۵۳ / ۴۵۸ / ۴۶۰ /
۱۰۹۵ / ۱۱۵۸ / ۱۱۸۱	۴۶۱ / ۴۶۵ / ۴۶۲ / ۵۴۲ / ۵۴۳ / ۵۴۷ - ۶۰۲ /
	۶۴۴ / ۶۴۷ / ۶۵۰ / ۶۵۳ / ۶۶۵ / ۶۸۸ /
عنکبوت: ۳۲۰ / ۶۵۵ - ۶۶۴ / ۶۷۸ /	۶۹۳ / ۶۹۴ / ۶۹۹ / ۷۰۰ / ۷۰۱ / ۷۰۲ /
۹۳۹	۷۰۳ / ۷۰۴ / ۷۰۹ / ۷۱۰ / ۷۱۱ / ۷۱۳ /
	۷۱۵ / ۷۱۶ / ۷۲۰ / ۷۲۲ / ۷۸۳ / ۸۶۴ /
غرم: ۲۴۴ / ۳۹۰ / ۳۹۱ / ۴۰۷ /	۸۶۵ / ۸۶۶ / ۸۷۱ / ۸۷۲ / ۸۷۴ / ۸۷۵ /
۶۶۵ - ۶۶۸ / ۹۵۱ / ۱۱۴۴ / ۱۱۹۱	۹۸۹ / ۸۷۹ / ۸۸۱ / ۸۸۲ / ۸۸۵ /
غلیواژ: ۶۶۹ - ۶۷۴ / ۶۷۲ /	طواوس: ۳۵ / ۱۲۸ / ۱۳۷ / ۱۶۹ /
	۲۷۲ / ۲۷۳ / ۳۴۲ / ۳۴۳ / ۳۴۴ / ۳۸۵ /
فاخته: ۲۴۲ / ۲۶۱ / ۳۸۶ - ۶۷۵ /	۳۸۶ / ۶۱۱ - ۶۲۶ / ۶۳۰ / ۶۳۱ / ۶۳۲ /
۶۸۵ / ۷۳۳ / ۷۳۸ / ۱۰۸۳ /	۶۸۳ / ۶۹۱ / ۷۱۵ / ۷۲۶ / ۷۴۱ / ۷۴۳ /
	۷۶۰ / ۷۷۹ / ۸۴۰ / ۸۶۳ /

- فیل: ۱۰۰ / ۱۱۲ / ۱۱۷ / ۱۹۳ / ۲۱۲ / ۳۵۲ / ۵۹۱ / ۵۹۵ / ۵۹۶ / ۶۲۲ / ۶۸۷-۷۲۶ / ۷۷۸ / ۸۶۳
- کرم: ۲۰۵ / ۲۱۱ / ۶۹۳ / ۷۴۰ / ۷۸۵-۷۹۶
- کژدم: ۱۹۴ / ۴۴۲ / ۵۶۱ / ۵۷۵ / ۶۰۰ / ۶۶۴ / ۷۹۸-۸۱۴
- قطا: ۲۳۳ / ۵۳۷ / ۷۲۷-۷۳۲ / ۷۴۳
- قمری: ۱۶۰ / ۱۶۶ / ۱۷۳ / ۱۷۴ / ۱۷۵ / ۲۴۲ / ۳۸۴ / ۶۳۴ / ۶۸۰ / ۷۳۳-۷۵۵ / ۷۴۱ / ۷۳۸
- کلغ: ۲۵۱ / ۲۵۵ / ۳۱۴ / ۵۲۶ / ۶۷۳ / ۷۴۶ / ۷۵۶ / ۸۱۵-۸۳۴
- کلنگ: ۱۳۱ / ۱۳۵ / ۲۲۰ / ۲۶۲ / ۶۱۹ / ۶۲۴ / ۶۴۶ / ۶۵۰ / ۸۳۵-۸۴۴
- کبک: ۳۹ / ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۱۳۲ / ۱۳۳ / ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۳۶ / ۱۳۸ / ۱۴۴ / ۱۶۱ / ۱۷۵ / ۲۲۲ / ۲۳۵ / ۲۳۷ / ۲۴۳ / ۲۴۴ / ۳۲۰ / ۳۸۷ / ۴۸۴ / ۴۸۵ / ۵۲۲ / ۶۴۸ / ۶۶۷ / ۶۸۴ / ۳۷۳ / ۷۳۸ / ۷۳۹-۷۵۰
- گاو: ۲۸ / ۴۹ / ۱۱۰ / ۱۱۴ / ۱۱۵ / ۱۴۳ / ۱۹۴ / ۲۷۶ / ۲۷۸ / ۲۸۳ / ۲۸۹ / ۲۹۱ / ۲۹۲ / ۲۹۳ / ۲۹۷ / ۲۹۹ / ۳۰۲ / ۳۰۷ / ۳۰۸ / ۳۰۹ / ۳۱۷ / ۳۱۸ / ۳۱۹ / ۳۵۳ / ۳۷۷ / ۴۲۹ / ۴۸۱ / ۴۹۱ / ۴۹۳ / ۴۹۷ / ۵۰۱ / ۵۲۷ / ۵۳۲ / ۵۴۸ / ۵۴۹ / ۵۵۲ / ۵۶۱ / ۵۶۵ / ۵۷۵ / ۵۷۶ / ۵۹۲ / ۵۹۷ / ۶۰۲ / ۶۱۹ / ۶۳۲ / ۶۳۹ / ۶۴۱ / ۷۰۰ / ۷۰۳ / ۷۹۶ / ۷۰۷ / ۷۰۹ / ۷۱۱ / ۷۱۶ / ۷۲۱ / ۷۲۳ / ۸۴۵-۸۸۹
- کبوتر: ۱۱۶ / ۱۲۷ / ۱۲۸ / ۱۲۹ / ۱۳۱ / ۱۸۲ / ۲۰۱ / ۲۳۴ / ۲۳۵ / ۳۸۴ / ۳۸۶ / ۴۸۶ / ۵۳۵ / ۶۱۸ / ۶۴۹ / ۷۳۳ / ۷۳۴ / ۷۳۵ / ۷۳۸ / ۷۴۸ / ۷۵۱-۷۶۸
- کرس: ۲۰۰ / ۳۸۶ / ۵۵۲ / ۶۱۲ / ۶۲۰ / ۶۴۰ / ۶۴۳ / ۶۵۱ / ۶۵۴ / ۶۷۰ / ۶۹۱ / ۷۶۹-۷۸۳ / ۸۴۰
- گراز: ۳۰۷ / ۳۲۷ / ۳۶۵ / ۳۶۶ / ۳۶۷ / ۳۶۸ / ۳۷۸ / ۴۶۷ / ۵۲۲ / ۵۵۰ / ۵۶۱ / ۵۸۶ / ۵۹۴ / ۶۴۶ / ۷۰۳ / ۷۱۶ / ۸۹۱-۸۹۴

۵۸۳ / ۵۸۴ / ۵۸۹ / ۵۹۲ / ۸۶۵ / ۸۷۱ / ۸۷۹ / ۹۴۳ - ۹۵۵ / ۹۶۰ / ۹۶۱ / ۹۸۱ / ۱۱۹۱

گره: ۳۱۸ / ۳۱۹ / ۳۲۲ / ۳۵۶ / ۳۷۱ / ۳۸۰ / ۴۴۱ / ۴۵۹ / ۵۲۶ / ۵۴۳ / ۵۵۴ / ۶۹۳ / ۷۲۲ / ۷۲۳ / ۸۹۵ - ۹۰۸ / ۹۹۴ / ۱۱۳۵ / ۱۱۳۶ / ۱۱۳۷ / ۱۱۴۰

گوزن: ۳۲ / ۲۲۰ / ۲۲۲ / ۲۸۹ / ۴۰۹ / ۵۳۷ / ۵۷۵ / ۵۸۰ / ۵۸۱ / ۵۹۲ / ۵۹۳ / ۶۶۷ / ۸۷۱ / ۸۷۹ / ۹۵۷ - ۹۶۴ / ۹۸۱

گرگ: ۳۶ / ۳۷ / ۷۸ / ۱۳۱ / ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۱۵۱ / ۱۵۲ / ۱۵۴ / ۲۱۵ / ۲۲۰ / ۲۲۳ / ۲۴۱ / ۳۰۹ / ۳۲۷ / ۳۵۰

گوسفند: ۲۸ / ۲۹ / ۵۴ / ۶۰ / ۱۰۶ / ۱۴۷ / ۱۵۰ / ۱۵۳ / ۱۵۵ / ۲۸۱ / ۲۸۳ / ۲۸۹ / ۲۹۱ / ۳۱۷ / ۳۱۸ / ۳۱۹ / ۳۲۲ / ۳۵۶ / ۳۷۹ / ۳۸۰ / ۳۸۹ / ۳۹۷ / ۴۲۷ / ۴۲۸ / ۴۴۰ / ۴۴۸ / ۴۹۶ / ۴۹۷ / ۵۰۰ / ۵۰۱ / ۵۰۲ / ۵۳۲ / ۵۴۷ / ۵۴۸ / ۵۵۴ / ۶۶۶ / ۷۲۹ / ۷۴۱ / ۷۴۸ / ۷۵۵ / ۸۴۷ / ۸۵۱ / ۸۵۵ / ۸۵۶ / ۸۵۸ / ۸۷۱ / ۸۷۲ / ۸۷۳ / ۸۷۶ / ۸۷۸ / ۸۸۸ / ۸۹۶ / ۹۲۹ / ۹۴۸ / ۹۶۵ - ۱۰۰۰ / ۱۱۴۳ / ۱۱۴۴ / ۱۱۹۳ / ۱۱۶۱

۳۶۶ / ۳۷۷ / ۳۹۱ / ۴۰۷ / ۴۲۶ / ۴۲۷ / ۴۴۸ / ۴۴۹ / ۴۵۳ / ۴۵۷ / ۴۶۱ / ۵۱۲ / ۵۴۲ / ۵۴۵ / ۵۴۷ / ۵۴۸ / ۵۵۴ / ۵۶۸ / ۵۶۹ / ۵۷۱ / ۵۷۲ / ۵۸۱ / ۵۸۴ / ۵۸۶ / ۵۹۲ / ۵۹۴ / ۶۴۷ / ۶۸۸ / ۷۰۵ / ۷۰۹ / ۷۱۰ / ۷۱۱ / ۷۲۶ / ۸۲۳ / ۸۶۸ / ۸۶۹ / ۹۰۱ / ۹۰۹ - ۹۳۲ / ۹۵۱ / ۹۶۷ / ۹۶۸ / ۹۷۵ / ۹۸۰ / ۹۸۳ / ۹۸۷ / ۹۹۱ / ۹۹۲ / ۱۰۸۸ / ۱۱۴۴ / ۱۱۴۵ / ۱۱۵۹ / ۱۱۸۷ / ۱۱۸۹ / ۱۱۹۱

گنجشک: ۱۳۰ / ۱۳۲ / ۱۳۳ / ۲۰۱

۲۳۹ / ۲۴۰ / ۲۶۵ / ۶۲۴ / ۶۶۹ / ۹۳۳ - ۹۴۲

مان: ۶۵ / ۱۰۲ / ۱۱۲ / ۱۲۴ / ۱۲۶ / ۱۳۸ / ۳۰۱ / ۳۱۰ / ۳۸۶ / ۴۷۹ / ۵۱۲ / ۵۵۱ / ۵۶۱ / ۶۲۰ / ۶۲۳ / ۷۴۶ / ۷۷۹ / ۹۰۴ / ۹۳۰ / ۱۰۰۱ - ۱۰۴۳ / ۱۰۶۵ / ۱۱۲۶ / ۱۱۲۷ / ۱۱۳۵ / ۱۱۳۸ / ۱۱۳۹ / ۱۱۶۰ / ۱۱۶۹ / ۱۱۷۰ / ۱۱۷۱ / ۱۱۷۴ / ۱۱۸۴

گور: ۲۷ / ۲۸ / ۳۴ / ۳۶ / ۳۷ / ۴۰ / ۱۱۰ / ۱۴۳ / ۲۲۰ / ۲۲۲ / ۲۲۷ / ۲۷۶ / ۲۸۹ / ۳۲۲ / ۳۹۱ / ۴۰۳ / ۴۰۷ / ۵۶۱ / ۵۶۵ / ۵۶۶ / ۵۷۱ / ۵۷۲ / ۵۷۷ / ۵۸۱

11.30 / 11.22 / 11.08 / 9.07 / 9.06

1142-1131/1032/1031

میش: ۲۲۱ / ۴۹۲ / ۵۹۲ / ۶۶۵

1899 / 1899 / 1895 / 7.9 / 7.3 / 999

/91V /91F /ΛΛ° /ΛV9 /ΛV5 /ΛV3

114A-1143/993/900/94A

ماہی: ۲۹ / ۸۱ / ۹۸ / ۱۰۷ / ۱۵۵

1006 / 1032 / 760 / 618 / 274

/1.32/ 1.27 /1.22 1.08 /1.07

1151/1150/1.76-1.45/1.35

1161/1160/1159/1153/1152

مرغابی: ۱۰۷۷-۱۰۸۶ / ۱۱۵۱

نہنگ: ۹۰ / ۹۱ / ۵۳۷ / ۶۱۹ / ۶۴۷

1162-1149/1064/1046

ورشــان: ۳۸۴ / ۶۷۵ / ۶۸۴ / ۷۳۳

1165-1163/141/V38/V34

مگس: ۲۰۶ / ۲۰۸ / ۲۱۰ / ۲۱۳

15V9 / 424 / 416 / 415 / 299 / 288

1991 / 1993 / 1992 / 1991 / 1992 / 1991

$$/110.8 / 10.9V - 10.8V / 939 / 510.$$

1128/1127/1120/1113

وزغ: ۱۱۷۸-۱۱۶۷/۱۱۳۷/۱۱۳۱

ملخ: ١٠٩٩ - ١١١٠ / ١١١٣

1171/1125

هدد: ۱۷۲ / ۶۱۸ / ۶۳۲ / ۶۳۴

11A5-11V9/V3A

مور: ٥٠ / ٤٧٨ / ٥١١ / ٥٧٩ / ٦٩١

/1024 /1010 /910 /834 /V90

يوز: ٣٠ / ٣٥ / ٣٦ / ٣٧ / ٣٨ / ٣٩

/134 /132 /129 /128 /56 /4.

/५०४ /५०३ /३९९ /३९१ /२५४ /२५५

1571 / 1566 / 1559 / 1551 / 1546 / 1535

-118V / 1.64 / 99V 95. / 59V

1194

1.89 / 1.36 / 1.35 / 1.32 / 1.29

/110.8   /110.2   /110.0   /109.4

1171/1170/1130-1111

ش: ۱۱۲ / ۱۳۳ / ۲۲۳ / ۲۲۷

9V. / 999 / 954 / 554 / 51. / 449

1904 / 1902 / 1901 / 1895 / 1900 / 1893

## فهرست منابع

- نظامی گنجوی، الیاس: اقبال‌نامه؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ سوم، قطره، تهران، ۱۳۷۸
- نظامی گنجوی، الیاس: خسرو و شیرین؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ دوم، قطره، تهران، ۱۳۷۶
- نظامی گنجوی، الیاس: شرف‌نامه؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ سوم، قطره، تهران، ۱۳۷۸
- نظامی گنجوی، الیاس: لیلی و مجنون؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ سوم، قطره، تهران، ۱۳۷۸
- نظامی گنجوی، الیاس: مخزن الاسرار؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ اول، مهد مینا، تهران، ۱۳۷۸
- نظامی گنجوی، الیاس: هفت پیکر؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، چ سوم، قطره، تهران، ۱۳۷۷
- عطار نیشابوری، فریدالدین: اسرار‌نامه؛ تصحیح صادق گوهرین، شرق، تهران، ۱۳۳۸
- عطار نیشابوری، فریدالدین: الهی‌نامه؛ تصحیح فؤاد روحانی، زوار، تهران، ۱۳۳۹
- عطار نیشابوری، فریدالدین: مختار‌نامه؛ اهتمام محمد میرکمالی خوانساری، [بی‌نا]، [بی‌تا]، ۱۳۳۸
- عطار نیشابوری، فریدالدین: منطق‌الطیر؛ تصحیح صادق گوهرین، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴
- عطار نیشابوری، فریدالدین: مصیبت‌نامه؛ تصحیح نورانی وصال، زوار، تهران، چ چهارم،

۱۳۷۳

صنعتی‌نیا، فاطمه، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی‌های عطار نیشابوری؛ زوار، تهران، ۱۳۶۹

شمیسا، سیروس: فرهنگ اشارات ادبیات فارسی؛ (دو جلد) فردوسی، تهران، ۱۳۷۷

سنایی، محدود بن آدم: دیوان؛ به کوشش مظاهر مصفا، —، ۱۳۳۶

کویر، جین: فرهنگ مصور نمادهای سنتی؛ مترجم ملیحه کرباسیان، فرشاد، تهران، ۱۳۷۹

دبیرسیاقی، محمد: پیشگامان شعر پارسی؛ چاپ دوم: کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۵۶

خاقانی، افضل‌الدین بدیل: دیوان؛ تصحیح ضیاءالدین سجادی، چ چهارم، زوار، تهران، ۱۳۷۲

مسعود سعد سلمان: دیوان؛ تصحیح رشید یاسمی، چ دوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲

آلبری، سی آر سی: زبور مانوی؛ ترجمه ابولقاسم اسماعیل‌پور، چ اول، فکروز، تهران، ۱۳۷۵

سعدی، مصلح‌الدین: غزلیات سعدی؛ تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسه مطالعات فرهنگی،

تهران، ۱۳۶۱

سعدی، مصلح‌الدین: کلیات سعدی؛ تصحیح محمدعلی فروغی، چ چهارم، امیرکبیر، تهران،

۱۳۶۲

معزی، محمد بن عبدالملک: دیوان؛ به اهتمام عباس اقبال، کتاب‌فروشی اسلامیة، تهران،

۱۳۱۸

شکورزاده بلوری ابراهیم: ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آن‌ها؛ آستان قدس

رضوی، مشهد، ۱۳۷۲

گوتر، جان ولنگانگ: دیوان شرقی؛ ترجمه شجاع‌الدین شفا، چ اول، کتابخانه سقراط، تهران،

۱۳۲۸

کلینی رازی، محمد بن یعقوب: الفروع من الکافی الجزء السادس، دارالکتب الاسلامیه، تهران،

۱۳۷۹ هـ ق

الحرالعالمی، شیخ محمد حسن: وسائل الشیعه؛ (المجلد السادس عشر)، کتابخانه اسماعیلیان،

تهران، [بی‌تا]

جامی، عبدالرحمن: مثنوی هفت اورنگ؛ تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، چ دوم، سعدی،

تهران، ۱۳۶۶

کزازی، میرجلال‌الدین: گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی؛ چ دوم، مرکز، تهران، ۱۳۸۰

